الرّوضة النّديّة

في

شرح النّجاة المرضيّة

شرح سيوطی

جلد سوم

تأليف

سيّد علی حسينی

الرّوضة النّديّة
فى شرح
النّهجة المرضيّة

جلد ٣

تأليف:
سيد على حسينى

ناشر:
مؤسسهٔ انتشارات دارالعلم / قم

مؤسسه انتشارات دارالعلم

سیوطی جلد ۳

مؤلف: سید علی حسینی
ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم
تیراژ / ۱۰۰۰جلد
قیمت / ۷۰۰۰ تومان
نوبت چاپ / چهارم ۱۳۸۹
قطع و صفحه / وزیری ٤٥٦ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ - ۷۷٤٤۲۹۸ فکس / ۷۷٤۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱٦ تلفن: ٦٦۹۷۳۸۰۹-٦٦۹٥٥٤۰٥

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳٥٤ فکس ۷۷٤۳٤٤۳

شابک ٥-٤۰-۷٦٦۹-۹٦٤-۹۷۸ دوره ۲ -٤۱-۷٦٦۹-۹٦٤-۹۷۸

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

سپاس بیکران و برون از شمار آفریدگاری را که سخن در زبان آدمیان آفرید و درون او را به فروغ اندیشه برافروخت و پیام‌آوران را برانگیخت تا پیام هدایت نشان وحی را بر گوش حقیقت‌خواهان برخوانند و پیامبر خاتم گرامی‌تر آفریدگان را برانگیخت تا شرط بلاغ مبین با ما برگوید و حدیث رستگاری دو جهانی را با بلاغت آسمانی بر گوش جان شیفتگان زمزمه کند. و درود بی‌حد بروان تابناک و پرفروغ حضرت خاتم محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و آل بی‌مثال او که بطهارت و عصمت ازلی مخصوص و بنصّ امامت منصوصند خصوصاً بر وصیّ حقیقی و خلیفهٔ تحقیقی؛ امیر کل، شهسوار معرکهٔ لافتی، مبارز میدان هل أتی، خطیب منبر سلونی، صاحب منزلت هارونی، باب مدینهٔ علم، محسود **«الّذین یحسدون النّاس علی ما اتیهم»**، قاتل باغیان تعصّب، والی دعای **«اللّهمّ وال من والاه»**، آفتاب عالمتاب **«ورفعناه مکانا علیّاً»**، بدر عالیقدر **«وجعلناه للمتّقین اماما»**.

هر قلبی که به سکّهٔ محبّت او نرسیده، مردود روز بازار ازل و ابد است و هر بد گوهری که خاک پاک او را درّةالتّاج سربلندی نساخته سرافکنده و تهی‌دست از معرفت است.

رو از برای سر خویش تاج زرّین ساز ز خاک پای جوانمرد وال من والاه
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان که بر کمال معالیش هل اتی است گواه

اهل تحقیق و پیشروان علم و ادب می‌دانند که ترجمهٔ یک متن تخصّصی که از اندیشهٔ ادیبی بلیغ و نکته‌سنج یا عالمی دقیق‌النظر به رشتهٔ تحریر درآمده است چندان کاری آسان نبوده و علاوه بر لزوم آگاهی لازم چه اندازه زحمت و دقت می‌طلبد، و گاه ممتنع می‌نماید که روح معانی دقیق یک مبحث علمی را از افق عالی آن به قالب زبان دیگر درآورد، و همین امر بعضی را بر آن داشته که اصلاً ترجمهٔ این گونه متون را جایز نشمرند.

مهمترین نکته‌ای که لازم است یک مترجم بمیزان قابل توجّهی از آن برخوردار باشد آنست که نخست خود متن مورد نظر را کاملاً و بگونه‌ای صحیح، فهم نماید ضمن آنکه به اصطلاحات و تعبیرات آن علم آگاهی لازم را داشته باشد تا بدین وسیله بتواند مسائل مورد بحث و مقاصد مؤلّف را با اسلوبی دلنشین در عباراتی مفهوم و فصیح ترجمه کند بگونه‌ای که خوانندهٔ آن ترجمه و پژوهندهٔ آن دانش را ذوق مطالعه افزاید و او را در استقصای مباحث شوق فراوان دهد.

ترجمه و شرح کتاب حاضر «سیوطی» نیز همین شروط و آمادگیها را ایجاب می‌کرده و از اینرو مترجم با توجّه به شخصیّت والای مؤلّف و دقّت‌نظر او و افق عالی بحث، وارد این میدان شده و تا آنجا که توان داشته در طریق گشودن مسائل مورد بحث در عباراتی فصیح سعی بلیغ نموده امّا با این همه در باب ترجمه و شرح کتاب حاضر ممکن است جای سؤالی در آن باقی مانده باشد و غفلت یا خطایی در فهم یا تفهیم مطلبی دیده شود که البته صاحبنظران مترجم را با اشارات خویش محروم نخواهند نمود.

در ختام این گفتار لازم است که از جدیّت و دقّت قابل تحسین مسئولان محترم مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دارالعلم نهایت سپاسگزاری را بنمایم.

قم / سیّد علی حسینی

بهار ۱۳۷۴

فصل

المفاعیل خمسة:

احدها المفعول به وقد سبق حکمه.

الثّانی: المفعول المطلق وهو کما یؤخذ ممّا سیأتی المصدر الفضلة المؤکّد لعامله والمبیّن لنوعه او عدده ویسمّی مطلقا لأنّه یقع علیه اسم المفعول من غیر تقیید بحرف جرّ ولهذه العلّة قدّمه علی المفعول به الزّمخشری وابن الحاجب.

بطور کلّی مفعول بر پنج قسم است:

۱ ـ مفعولٌ به.

۲ ـ مفعول مطلق.

۳ ـ مفعولٌ له.

۴ ـ مفعولٌ فیه.

۵ ـ مفعولٌ معه.

قسم اوّل «**مفعولٌ به**» در باب فاعل مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک کلام در پیرامون قسم دوّم «**مفعول مطلق**» است.

تعریف مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدری است منصوب و با فعلی که در جمله آمده از یک لفظ یا از یک معنی است، مانند: «**جَلَسْتُ جُلوُساً ـ نشستم چه نشستنی**» ـ «**ضَرَبْتُ الْخائِنَ**

ضَرْباً - خیانتکار را زدم چه زدنی» که **«جلوساً وضرباً»** هر دو مفعول مطلق است و با فعل **«جلس - ضرب»** همجنس هستند.

مفعول مطلق گاهی تأکید و گاهی عدد و گاهی نوع را بیان می‌کند، مانند: **«ذَهَبْتُ ذَهاباً - رفتم چه رفتنی»** که **«ذهاباً»** مفعول مطلق تأکیدی است.

و مانند: **«جَلَسْتُ جُلوُسَ الأمیرِ - مانند امیر نشستم - امیروار نشستم»** که **«جلوس»** مفعول مطلق نوعی است.

و مانند: **«نَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجوُمِ - یک نگاه به ستارگان کرد»** که **«نظرة»**، مفعول مطلق عددی است.

جناب شارح در رابطه با مفعول مطلق می‌فرمایند:

وهو کما یؤخذ ممّا سیأتی المصدر ....

مفعول مطلق چنانچه تعریفش از آنچه که بزودی عنوان می‌گردد **«یعنی: از شعر مصنّف»** دانسته می‌شود، مصدریست که رکن کلام نبوده و بمنظور تأکید نمودن یا بیان کردن و یا مشخّص ساختن عددِ عامل عنوان می‌شود.

علّت نامگذاری مفعول مطلق

انگیزهٔ نامگذاری این قسم از مفعول، به مفعول مطلق آنست که اطلاق مفعول بر آن مقیّد به چیزی نیست امّا دیگر مفاعیل مقیّدند بدین معنی که یک قسم **«مفعول معه»** مقیّد به حرف غیر جر **«واو»** و سه قسم دیگر **«مفعول به، مفعول له، مفعول فیه»** مقیّد به حرف جر است. بنابراین چون اطلاق مفعول بر این قسم مقیّد به چیزی نیست، مطلق نامیده می‌شود.[1]

---

۱ . این قسم در عین اطلاق، مقیّد به قید مطلق است که آن را لا بشرط قسمی نامند و در واقع این قسم مفعول، مطلق است نه مفعولِ مطلق.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

ویسمّی مطلقا لأنّه یقع علیه اسم ....

این قسم از مفعول، مطلق نامیده می‌شود زیرا مقیّد به جرف جر نیست و بر همین پایه و اساس «**بعلّت نداشتن قید مزبور**» برخی از صاحبنظران «**زمخشری و ابن‌حاجب**» بحث مفعولِ مطلق را بر مفعول به مقدّم نموده‌اند.(۱)

واعلم أنّ الفعل یدلّ علی الحدث والزّمان وامّا المصدر فهو اسم یدلّ علی ما سوی الزّمان من مدلولی الفعل وهو الحدث کامن من امن بمثله‌ای بمصدر او فعل او وصف نصب نحو فانّ جهنّم جزائکم جزاءً موفوراً وکلّم الله موسی تکلیما والصّافّات صفّاً وهو مضروب ضرباً.

دلالت فعل بر حَدَث و زمان

فعل بر دو امر «حدث ـ زمان» دلالت می‌کند از اینرو در مثال «**رَجَعَ المجاهدُ، فأسرعَ النّاسُ لاستقباله، وفرحوا بقدومه**» هر یک از سه فعل «**رَجَعَ ـ أَسْرَعَ ـ فَرِحَ**» بنفسه بر دو امر ذیل دلالت دارند:

الف ـ حدث «رجوع ـ اسراع ـ فرح».

ب ـ زمانی که این معنی مجرّد «حدث» در آن بوقوع پیوسته است.

حال اگر بجای افعال فوق «رجع ـ اسرع ـ فرح» از مصدر صریح «**غیر مؤوّل**» استفاده نموده و بگوئیم: «**الرّجوع حسن ـ الاسراع نافع ـ الفرح کثیر**» در این صورت مصادر مزبور تنها بر «حدث» دلالت خواهند داشت و بر همین پایه و اساس است که گفته‌اند: مصدر تنها بر حدث دلالت دارد چنانچه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

---

۱. این کلام جناب شارح «**من غیر تقیید بحرف جرّ**» صحیح نیست زیرا سه قسم از مفاعیل «**مفعول به، مفعول له، مفعول فیه**» مقیّد به حرف جرّند و یک قسم «**مفعول معه**» مقیّد به حرف غیر جر «**واو**» است.

واعلم أنّ الفعل يدلّ على الحدث و ....

فعل بر دو امر «حدث ـ زمان» دلالت دارد امّا مصدر اسمی است که تنها بیانگر غیر زمان یعنی «**حدث**» است، همچون لفظِ «**أَمْن**» که مصدرِ «**أَمِنَ**» و تنها بر حدث «**معنای مجرّد**» دلالت میکند.

عامل مفعولِ مطلق

بطور کلّی عامل مفعولِ مطلق بر سه قسم است:

۱ ـ مصدر، چه آن مصدرِ عامل از لفظ مصدرِ معمول باشد، مانند «**فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً** ـ **بدرستی که دوزخ جزای شماست جزای تمام**» در آیهٔ شریفه، جزاءِ اوّل «**مصدرِ عامل**» در جزاءِ دوّم «**مصدرِ معمول**» عمل نموده و لفظ آندو یکی است و چه آن مصدر از معنای مصدرِ معمول باشد، مانند: «**اَعْجَبَنِي قُعُودُكَ جُلوُساً**» و بر همین پایه و اساس است که جناب مصنّف این چنین «**بمثله**» تعبیر نموده تا هر دو مورد را شامل گردد.

۲ ـ فعل، که این قسم نیز بر دو نوع است:

الف ـ یا از لفظ مصدر است، مانند: «**كَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْليماً**» چه آنکه «**كلّم**» در «**تكليماً**» عمل نموده و از لفظ مصدر است.

ب ـ و یا اینکه از معنای مصدر است، مانند: «**قُمْتُ وُقوُفاً**» ـ «**قَعَدْتُ جُلوُساً**».

۳ ـ وصف «**همچون اسم فاعل و اسم مفعول**» و این قسم نیز یا از لفظ مصدر است، مانند: «**والصّافّات صَفّاً**» و «**هو مضروبٌ ضرباً**» و یا اینکه از معنای مصدر است، مانند: «**هُوَ قاٰعِدٌ جُلوُساً**».

وكونه ای المصدر **اصلاً لهذين** ای للفعل والوصف وهو مذهب اكثر البصريين **وهو الّذي انتخب** ای اختير لأنّ كلّ فرع يتضمّن الأصل وزيادة والفعل والوصف بالنّسبة الى المصدر كذلك دونه وذهب بعض البصريين الى أنّ المصدر اصل للفعل والفعل اصل

للوصف واخر الی أنّ کلّا من المصدر والفعل اصل برأسه والکوفیون الی أنّ الفعل اصل للمصدر.

نقش مصدر نسبت به فعل و وصف

اهل ادب در رابطه با اینکه آیا مصدر نسبت به فعل و وصف، اصل است اتّفاق نظر نداشته بلکه جمعی «**اکثر ادبای بصره**» برآنند که مصدر نسبت به فعل و وصف، اصل محسوب می‌شود بدلیل اینکه هر فرعی گذشته از در برداشتن معنای اصل، متضمّن معنای دیگری نیز هست و فعل و وصف نیز نسبت به مصدر دارای چنین حالتی هستند مثلاً فعل گذشته از حدث «**که معنای مصدر است**» بر زمانی معیّن نیز دلالت دارد و وصف بر حدث و نیز بر موصوف دلالت دارد.

وذهب بعض البصریین الی أنّ المصدر ....

برخی از ادبای بصره برآنند که مصدر، اصل برای فعل و فعل اصل برای وصف است چه آنکه فعل از مصدر و وصف از فعل مشتق می‌شود.

اندیشهٔ سوّم آنست که هر یک از مصدر و فعل، خود اصلی مستقل و جداگانه محسوب می‌شوند امّا ادبای کوفه در این رابطه گفته‌اند: اساساً فعل و وصف نسبت به مصدر، اصل محسوب می‌شوند.

توکیداً یبیّن المصدر اذا ذکر مع عامله کارکع رکوعاً او نوعاً یبیّن اذا وصف او اضیف او عدد کسرت سیرتین سیر ذی رشد ورجعت القهقری.

همانگونه که عنوان گردید مفعول مطلق بر سه قسم «**توکیدی - نوعی - عددی**» است و قسم اوّل «**توکیدی**» در صورتیست که مصدر بهمراه عامل عنوان گردد، مانند: «**ارکعْ رکوعاً**».

قسم دوّم «**نوعی**» در صورتیست که مصدر موصوف یا مضاف باشد، مانند: «**رجعتُ القهقَریٰ**» که مصدر موصوف گردیده زیرا در اصل این چنین «**رجعتُ الرّجوعَ القهقری**» بوده است.

مصدرِ مضاف همچون: «سِرْتُ سَيْرَ ذي رَشَدٍ» که مصدر «مفعول مطلق نوعی» به «ذی رشد» اضافه شده است.

و قسم سوّم «مفعول مطلق عددی»، مانند: «سِرْتُ سَيْرَتَيْنِ».

وقد ينوب عنه ما عليه دلّ كـكلّ مضاف اليه كجدّ كلّ الجدّ وبعض كما فی الكافية كضربته بعض الضرب وكذا مرادفه نحو افرح الجذل بالمعجمة ای الفرح ووصفه الدّال علی نوع منه او علی عدده او التّه او ضميره او اشارة اليه كما فی الكافية نحو سرت احسن السّير واشتمل الصّماء ورجع القهقری، فاجلد وهم ثمانين جلدة، ضربته سوطاً، لا اعذّبه احداً، ضربت ذلك الضّرب.

وينوب عنه ايضاً ما شاركه فی مادّته وهو ثلثة اسم مصدر نحو اغتسل غسلاً واسم عين نحو والله انبتكم من الارض نباتاً ومصدر لفعل اخر نحو تبتّل اليه تبتيلاً.

حذف مصدر «مفعول مطلق»

در پاره‌ای از مواقع مفعول مطلق حذف می‌گردد و نیابت می‌کند از مصدر «مفعول مطلق» آنچه که بر آن دلالت می‌کند و مهمترین مواضع نیابت عبارتند از:

۱ ـ لفظِ کلّ در حالی که به مصدر اضافه گردد، مانند: «**جِدَّ كُلَّ الْجِدِّ** ـ تلاش کن، تلاشی پیگیر و مستمر».

مثال مزبور در اصل بدین صورت «جدّ جدّاً كلَّ الجدِّ» بوده که مصدر «جِدّاً» حذف گردیده و لفظِ «کلّ» از آن نیابت نموده است.

۲ ـ لفظِ بعض در حالی که به مصدر اضافه شود، مانند: «**ضَرَبْتُهُ بَعْضَ الضَّرْبِ**» که در اصل بدین صورت «ضربته ضرباً بعضَ الضَربِ» بوده، آنگاه مصدر «ضرباً» حذف شده و لفظِ (بعض) از آن نیابت نموده است.

۳ ـ و همچنین از مصدر نیابت می‌کند آن لفظی که مرادفِ مصدر است، مانند: «**اِفْرَحْ جَذَلاً** ـ خوشحال باش خوشحال شدنی» که در اصل بدین صورت «افرح

فرحاً الجَذَل» بوده که مصدر **«فرحاً»** حذف گردیده و **«الجذل»** که بمعنای مصدر است از آن نیابت نموده است.

۴ ـ و نیز وصف از مصدر نیابت می‌کند، مانند: **«سرتَ احسنَ السَّیْرِ»** که در اصل بدین‌گونه **«سرتَ سیراً احسنَ السَّیر»** بوده، آنگاه مصدر **«سیراً»** حذف شده و وصف **«احسنَ السّیر»** از آن نیابت نموده است.

و یا مانند: **«وَاشْتَمَلَ الصَّمّاءَ»** که در اصل چنین **«واشتمل الشَّمْلَةَ الصَّمّاء ـ او جامه را بگونهٔ صمّاء بر تن نموده است»**[1] بوده، بعد از حذف مصدر **«الشملة»** وصف **«الصَّمّاء»** از مصدر نیابت نموده است.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در دو مثال فوق، لفظی که از مصدر نیابت نموده، نوعی از مصدر است زیرا **«احسن السّیر»** نشانگر نوعی از سیر و حرکت است چنانچه اشتمالِ صمّاء نیز نوعی از پوشش و برتن کردن جامه است.

و مانند: **«رَجَعَ الْقَهْقَریٰ»** که در اصل چنین **«رَجَعَ رُجوُعَ الْقَهقَریٰ»** بوده، آنگاه کلمهٔ **«القهقری»** که بر نوعی از مصدر **«رجوع»** دلالت دارد، جایگزین مصدر گردیده و از آن نیابت نموده است.

۵ ـ مصدر بیانگر عدد باشد، همچون: **«وَالَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناٰتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدٰاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِینَ جَلْدَةً وَلاٰ تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهاٰدَةً اَبَداً وَاُولٰئِكَ هُمُ الْفاٰسِقُونَ ـ و آنان که بزنان عفیف مؤمنه نسبت زنا دهند آنگاه چهار شاهد (عادل) بر دعوی خود نیاورند آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید و دیگر هرگز شهادت آنها را نپذیرید»**.[2]

آیهٔ شریفهٔ فوق، در اصل این چنین **«... فاجلدوهم جلداً ثمانین جلدةً»** بوده، آنگاه مصدر **«جلداً»** حذف گردیده و کلمهٔ **«ثمانین»** که بر عددِ مصدر دلالت می‌کند

---

۱. صمّاء نوعی از پوشش است که در برخی از کشورها همچون هند و پاکستان متداول است بدین معنی که جامهٔ بزرگی را بر بدن انداخته و دستها را از آن خارج می‌کنند.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۴.

از آن نیابت نموده است.

۶ ـ وسیلهٔ مخصوصِ فعل از مصدر نیابت کند، همچون: «**ضربته سوطاً ـ او را با تازیانه زدم**» که در اصل «**ضربتُه ضرباً بالسّوط**» بوده، آنگاه مصدر «**ضرباً**» حذف شده و «**سوطاً**» که وسیلهٔ زدن است از مصدر نیابت نموده است.

۷ ـ ضمیری که به مصدر باز می‌گردد، از مصدر نیابت کند، همانند: «**قالَ اللهُ اِنّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِنْكُمْ فَاِنّي اُعَذِّبُهُ عَذاباً لا اُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ الْعالَمينَ ـ خدا فرمود من آن مائده را برای شما می‌فرستم ولی هر که بعد از نزول مائده کافر شود وی را عذابی کنم که هیچیک از جهانیان را نکرده باشم**».[1]

«**لا اعذّبه احداً**» در اصل بدین صورت «**لا اعذّب عذاباً احداً**» بوده، آنگاه مصدر «**عذاباً**» حذف گردیده، و ضمیری که به مصدر باز می‌گردد، از مصدر نیابت نموده است.

۸ ـ اسم اشاره از مصدر نیابت کند، مانند: «**ضَرَبْتُ ذلك الضَّربِ**» که در اصل این چنین «**ضربتُ ضرباً ذلك الضَّربِ**» بوده، آنگاه مصدر حذف شده و اسم اشاره از مصدر نیابت کرده است.

و همچنین از مصدر نیابت می‌کند آنچه که در حروف اصلی با مصدر مشارکت دارد و نیابت مزبور در سه مورد است بشرح ذیل:

الف ـ اسم مصدر: مانند «**اِغْتَسَلَ غُسْلاً**».

در این مثال «**غُسْل**» اسم مصدر و با مادّهٔ «**اغتسال**» مشترک است و در اصل «**اغتسل اغتسالاً**» بوده یعنی مصدر «**اغتسالاً**» حذف گردیده و اسم مصدر[2] از آن

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۵.

۲. مصدر و اسم مصدر هر دو متوجّه بفاعلند، امّا اسم مصدر از تجدّد و حدوث بر کنار است مثلاً «**رفتن**» و «**رفتار**» هر دو عمل «**رونده**» فاعل است امّا در مفهوم «**رفتن**» توجّه به زمان هست «**هرچند زمان**

←

نیابت کرده است.

ب ـ اسم عین «ذات» از مصدر نیابت کند، مانند: **«وَاللهُ اَنْبَتَکُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَباتاً ـ و خدا شما را مانند نباتات (مختلف) از زمین برویانید».**(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، اسم ذات **«نبات»** از مصدر **«انبات»** نیابت نموده است.

ج ـ مصدری که برای فعل دیگر عنوان می‌شود، از مصدر نیابت کند، مانند: **«وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیلاً ـ و دائم در شب و روز نام خدا را ذکر کن و به کلّی از غیر او علاقه ببر و به او پرداز (که بدون پرداختن از خلق و اتّصال به حق میسّر نگردد)».**(۲)

آیهٔ شریفهٔ فوق، در اصل بدین صورت **«... وتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبَتُّلاً»** بوده، آنگاه **«تبتّل»** که مصدر باب **«تفعُّل»** است حذف گردیده و **«تبتیل»** که مصدر باب **«تفعیل»** است از آن نیابت نموده است.

وما لتوکید فوحّد ابداً لأنّه بمنزلة تکریر الفعل والفعل لا یثنّی ولا یجمع وثنّ واجمع غیره وافردا وحذف عامل المصدر المؤکّد امتنع قال فی شرح الکافیة لأنّه یقصد به تقویة عامله وتقریر معناه وحذفه مناف لذلك ونقضه ابنه بمجیئه فی نحو سقیاً ورعیاً وردّ بأنّه لیس من التّأکید فی شیء وانّما المصدر فیه نائب مناب العامل دالّ علی ما یدلّ علیه فهو

→

مشخص نیست مانند ماضی و مضارع» ولی مفهوم رفتار از توجّهٔ به زمان عاریست.

بعبارت دیگر: مصدر معرّف فعلی است که در مکان و زمان انجام گیرد ولی زمان آن مشخّص نیست.

اسم مصدر عمل مصدر را می‌رساند مثلاً گفتن بمعنای قول و سخن راندن شخص است در زمانی، امّا **«گفتار»** یا **«گوش»** عمل گفتن است اصلاً با زمان سروکار ندارد.

بنابراین مصدر با تجدّد و حدوث همراست امّا اسم مصدر مجرّد از آنست.

۱. سورهٔ نوح، آیهٔ ۱۷.

۲. سورهٔ مزمّل، آیهٔ ۸.

عوض عنه ويدلّ على ذلك عدم جواز الجمع بينهما ولا شيء من المؤكّدات يمتنع الجمع بينه وبين المؤكّد.

آیا مفعول مطلق بصورت تثنیه و جمع نیز عنوان می‌شود؟

همانگونه که عنوان گردید اساساً مفعول مطلق بر سه قسم **«تأکیدی ـ نوعی ـ عددی»** است و قسم اوّل **«تأکیدی»** پیوسته بصورت مفرد عنوان می‌شود و هیچگاه بصورت تثنیه و یا جمع مطرح نخواهد شد، زیرا این قسم از مفعول مطلق بمنزلهٔ تکرار فعل است و فعل نیز پیوسته بصورت مفرد عنوان می‌شود و در مثل **«نصرا، نصروا»** تثنیه و جمع، باعتبار فاعل است امّا دو قسم دیگر **«مفعول مطلق نوعی و عددی»** بصورت تثنیه و جمع نیز عنوان می‌شوند.

چگونگی حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی

حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی، صحیح و جایز نیست و جناب مصنّف در شرح کافیه در رابطه با علّت ممنوع بودن چنین حذفی عنوان نموده‌اند:

غرض اصلی از بیان مصدر تأکیدی، تثبیت و تقویت نمودن معنای عامل است و حذف عامل با این انگیزه سازش ندارد چه آنکه تأکید نمودن عامل نشانگر اهمیّت داشتن آن و حذف نمودن عامل بیانگر عدم توجّه و التفات بآن است از اینرو جمع بین تأکید ساختن عامل و حذف نمودن آن همچون جمع نمودن بین دو چیز متنافی است.

بنابراین با توجّه به دلیلی که جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان نموده‌اند، حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی جایز نیست امّا فرزند ایشان **«بدرالدّین»** این اندیشه را مردود دانسته و گفته‌اند: در مورد **«سقياً وَرَعيْاً»** با توجه به اینکه مصدر تأکیدیست، عامل حذف شده چه آنکه در اصل **«سَقاكَ اللهُ سَقْياً وَرَعاكَ اللهُ رَعْياً»** بوده است.

حال این سؤال مطرح است: آیا چنین اندیشه‌ای از دیدگاهٔ دیگر ادباء مورد قبول قرار گرفته است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

وردّ بانّه لیس من التّأکید فی شیء وانّما ....

رأی مزبور «**گفتار بدرالدّین**» مورد قبول نبوده چه آنکه «**سقیاً ورعیاً**» مصدر تأکیدی نیست بلکه مصدر نیابتی و در واقع نائب از عامل شده و مصدر در این خصوص مؤکّد عامل نبوده بلکه عوض از عامل است و دلیل بر این مدّعی «**مصدر عوض از عامل است نه مؤکّدِ آن**»، آنست که جمع بین عامل و مصدر صحیح نیست در حالیکه مصدر تأکیدی زمانی شکل می‌گیرد که با عامل جمع گردد.

و خلاصه اینکه: ممنوع بودن جمع بین عامل و مصدر در مثل «**سقیاً ورعیاً**» بیانگر آنست که این قسم، از باب مصدر تأکیدی نبوده بلکه از قسم مصدر نیابتی است.

وفی حذف عامل سواه لدلیل علیه متّسع فیبقی علی نصبه کقولك لمن قال ای سیر سرت سیراً سریعاً ولمن قدم من سفره قدوماً مبارکاً.

والحذف للعامل حتم مع مصدراتٍ بدلاً من فعله سماعاً فی نحو حمداً وشکراً وقیاساً فی الامر کندلاً اللّذ فی قول الشّاعر: علی حین الهی النّاس جلّ امورهم فندلاً زریق المال ندل الثّعالب فهو کاندلا وفی النّهی نحو قیاماً لا قعوداً والدّعا نحو سقیاً ورعیاً والاستفهام للتّوبیخ نحو أتوانیاً وقد جدّ قرنانك المشیب ولا فرق فیما ذکر بین ماله فعل کما تقدّم وما لیس له فعل نحو بله الأکفّ فیقدّر فعل من معناه ای اترک.

و ما لتفصیل لعاقبة ما قبله کامّا منّا بعدو امّا فداء عامله یحذف حتماً قیاساً حیث عنّا ای عرض فالتّقدیر فی الآیة والله اعلم، فامّا تمنّون منّا وامّا تفدون فداءً. کذا فی الحکم مکرّر وردّ نائب فعل مسند الی اسم عین نحو زید سیراً سیراً ای یسیر سیراً وکذا ذو حصر بالّا او بانّما ورد نائب فعل لاسم عین استند نحو ما انت الّا سیراً وانّما انت سیراً فان استند لاسم

معنی وجب الرّفع علی الخبریّة فی الصّورتین نحو امرک سیر سیر وانّما سیرک سیر البرید.

وضعیت حذفِ عامل در غیر مصدر تأکیدی

همانگونه که عنوان گردید حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی جایز نیست امّا حذف عامل مصدر نوعی و عددی جایز است هرگاه قرینه‌ای بر محذوف **«حالیّه ـ مقالیه»** دلالت می‌کند.

قرینهٔ مقالیه مانند اینکه کسی می‌پرسد **«أَیَّ سَیْرٍ سِرْتَ؟»** که در پاسخ گفته می‌شود: **«سَیْراً سریعاً»** در این مثال عامل **«سرتُ»** حذف گردیده چه آنکه در اصل چنین **«سرتُ سیراً سریعاً»** بوده و حذفِ عامل در این خصوص بقرینهٔ پرسش فرد سؤال‌کننده **«سرت»** حذف شده است.

قرینهٔ حالیه، مانند شخصی که از سفر آمده به وی گفته می‌شود **«قُدُوماً مُبٰارَکاً»** که در اصل **«قدمتَ قدوماً مبارکاً»** بوده و قرینه بر حذفِ عامل، حال مشاهده است همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وفی حذف عامل سواه لدلیل علیه ....

حذف نمودن عامل در غیر مصدر تأکیدی هرگاه قرینه‌ای بر آن دلالت کند، جایز است و در این صورت مصدر **«مفعول مطلق»** بحالت منصوب باقی می‌ماند.

حذف عامل مفعول مطلق در مواضعی چند

در چند موضع حذف عامل مفعول مطلق، لازم است و حذف عامل در این مورد بر دو قسم است:

۱ ـ سماعی.

۲ ـ قیاسی.

قسم اوّل **«سماعی»** تنها در یک مورد **«دعاء»** جریان دارد، مانند: **«حَمْداً**

وَشُکْراً» که در اصل «حمدتُ الله حَمْداً وشکرتُ اللهَ شکراً» بوده است.

امّا قسم دوّم «قیاسی» در موارد ذیل جریان دارد:

۱ ـ امر، مانند: «ضَرْباً الْجانِیَ» که در اصل «اِضْرِبْ ضَرْباً الْجانِیَ» بوده است.

و یا مانند قول شاعر:

عَلیٰ حینَ اَلْهَی النّاسَ جُلُّ اُمُورِهِمْ فَنَدْلاً زُرَیْقُ الْمالِ نَدْلَ الثَّعالِبِ

یعنی: آن هنگام که مردم راکارهای مهم مشغول و متوجّهٔ خود ساخته پس ای قبیلهٔ رزیق مال مردم را بگونه‌ای که روباه به سرقت می‌برد، غارت کنید.

در بیت فوق، «ندلاً» مفعول مطلق و عامل آن «اندلوا» که فعل امر است، حذف شده یعنی: بربایید ربودنی همچون ربودن و غارت نمودن روباه.

۲ ـ نهی، مانند اینکه بهنگام بروز حوادث و سختی می‌گوئید: «صَبْراً لا جَزَعاً» و یا مانند: «قِیاماً لا قُعُوداً» بتقدیر: «قُمْ قِیاماً وَ لا تَقْعُدْ قُعُوداً».

۳ ـ استفهام توبیخی، همچون: «أَلُؤْماً وَاَنْتَ کَریمُ الْحَسَبِ ـ آیا سرزنش و نکوهشت نمایم در حالیکه فردی بزرگ و از نظر خانواده دارای شرافتی؟!»

و مانند: «أَتَوانِیاً وَقَدْ جَدَّ قُرَنائُكَ الْمَشیبُ ـ آیا هنوز نیز در انجام امور سستی می‌کنی در حالیکه همسالان تو به ایّام ناتوانی و پیری رسیده‌اند؟!»

ولا فرق فیما ذکر بین ماله فعل کما تقدّم وما ....

در رابطه با حذف عامل و نیابت مفعول مطلق، از آن فرقی نیست بین اینکه برای مصدر از جنس آن فعلی وجود داشته باشد همانند مثالهای فوق، و یا اینکه برای مصدر از جنس آن فعلی وجود نداشته باشد، همانند بیت ذیل:

تَذَرُ الْجَماجِمَ ضاحِیاً هاماتُها بَلْهَ الْاَکُفِّ کَأَنَّها لَمْ تُخْلَقْ

یعنی: آن شمشیر می‌افکند کاسهٔ سرهای قبیله را در حالیکه ظاهر و آشکار می‌سازد مغز آن سرها را و آنچنان دستها را قطع می‌کند که گویی آن دستها خلق نشده‌اند.

لفظ «بَلْهَ» دارای سه نوع استعمال است:

الف ـ اسم فعل امر بمعنای «دَعْ».

ب ـ مصدر بمعنای «ترك».

ج ـ اسم و بمعنای «كيف».

در بیت فوق، «بَلْهَ» مفعول مطلق «مصدر» و بدل از فعل است و از لفظ و جنس خود فعل ندارد از اینرو فعل مقدّر از معنای بَلْهَ «تَرَكَ» فرض می‌شود: **«اترك تركَ الأكفِّ»**.

۴ ـ دیگر از مواضع حذفِ عامل مفعول مطلق آنست که بوسیلهٔ مصدر، تفصیل عاقبت ماقبل آن بیان گردد، مانند: **«النّاسُ يُجاهِدُونَ لِلْمَوْتِ إمّا خَلاصاً وَإمّا هَلاكاً»**.

در این مثال مصدر **«خلاصاً»** و **«هلاكاً»** عاقبت مضمون جملهٔ قبل از خود را **«النّاسُ يجاهدون للموت»** بوسیلهٔ امّای تفصیله، مشخّص و روشن ساخته و مثال مزبور در اصل چنین **«النّاس يجاهدونَ للموتِ إمّا يخلِصوُنَ خلاصاً وامّا يهلكونَ هلاكاً»** بوده است.

بعبارت دیگر: یکی از مواضع وجوب حذف عامل مفعول مطلق آنست که مفعول مطلق برای تفصیل دادن عاقبت مضمون جملهٔ ماقبل باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فَإذا لَقِيتُمُ الَّذينَ كَفَروُا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتّىٰ إذا أثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإمّا مَنّاً بَعْدُ وَإمّا فِداءً حَتّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أوْ زارَها... ـ شما مؤمنان چون (در میدان جنگ) با کافران روبرو شوید باید (شجاعانه) آنها را گردن زنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار دشمن را از پا درآورید پس آنگه اسیران جنگی را محکم به بند کشید تا بعداً او را آزاد گردانید یا فداء گیرید تا (در نتیجه جنگ) سختیهای خود را**

فرو گذارد».[1]

در آيهٔ شريفهٔ فوق، لفظ «منّاً» و «فداءً» مصدر و بيانگر عاقبت و نتيجهٔ مضمون جملهٔ قبل «فشدّوا الوثاق» است كه عامل آن حذف شده؛ بتقدير: «فامّا تمنون مَنّاً وامّا تُفدوُن فِداءً».

۵ ـ مصدر تكرار گردد و نيابت كند از فعلى كه به اسم ذات اسناد داده شده است، مانند: «زَيْدٌ سَيْراً سَيْراً» كه در اصل اين چنين «زيدٌ يَسيرُ سَيْراً» بوده بدين معنى كه عامل «يسير» حذف گرديده و مصدر از آن نيابت نموده است.

۶ ـ و يا اينكه مصدر محصور به «إلّا» يا «إنّما» بوده و نيابت كند از فعلى كه به اسم ذات اسناد داده شده است، مانند: «ما انت إلّا سيراً» و «إنّما انتَ سيراً» كه در اصل چنين «ما انت إلّا تَسيرُ سيراً» و «انّما انت تَسيرُ سيراً» بوده است.

آنگاه جناب شارح مى‌فرمايند:

فان استند لاسم معنى وجب الرّفع على ....

و اگر چنانچه فعل به اسم معنى اسناد داده شود حذف فعل و رفع مصدر بنابر خبريّت در هر دو صورت «مصدر تكرار گردد، مصدر محصور باشد» لازم است، مانند: «اَمْرُكَ سَيْرٌ سَيْرٌ» و «انّما سيرُكَ سيرُ الْبَريدِ».

ومنه اى من المصدر الّذى حذف عامله حتماً ما يدعونه اى ما يسمّونه مؤكّداً إمّا لنفسه او غيره فالمبتدا به اى فالأوّل هو المؤكّد لنفسه ما وقع بعد جملة لا محتمل لها غيره نحو له علىّ الف درهم عرفاً والثّان وهو المؤكّد لغيره ما وقع بعد جملة لها محتمل غيره كابنى انت حقّاً صرفاً قال فى التّسهيل ولا يجوز تقدّم هذا المصدر على الجملة الّتى قبله وفاقاً للزّجاج.

۷ ـ يكى ديگر از مواردى كه عاملِ مصدر حذف مى‌شود مصدريست كه آن را

---

۱. سورهٔ محمّد، آيهٔ ۴.

«مصدر مؤکّد» نامند و بر دو نوع **«مؤکّد لنفسه ـ مؤکّد لغیره»** است.

امّا نوع اوّل **«مؤکّد لنفسه»** آنست که مصدر **«مفعول مطلق»** بعد از جمله‌ای قرار گیرد که در آن جمله احتمال معنائی غیر از معنای مصدر نباشد.

بعبارت دیگر: مضمون جمله با معنای مصدر، متّحد و هماهنگ باشد بگونه‌ای که احتمال معنائی دیگر وجود نداشته باشد مانند: **«لَهُ عَلَيَّ اَلْفُ دِرْهَمٍ عُرْفاً ـ برای اوست بر ذمّهٔ من هزار درهم و من معترفم که به وی چنین مبلغی بدهکارم»**.

بنابراین در مثال فوق، مصدر تأکیدکنندهٔ مضمون جملهٔ ما قبل خود است و مصدر بعد از جمله‌ای عنوان شده که جمله غیر از معنای مصدر را پذیرا نیست.

والثّان وهو المؤکّد لغیره ما وقع ....

امّا نوع دوّم **«مؤکّد لغیره»** آنست که مصدر بعد از جمله‌ای عنوان شود که در آن جمله احتمال معنای دیگر **«غیر از معنای مصدر»** وجود داشته باشد، مانند: **«اَنْتَ إبْنِي حَقّاً ـ تو واقعاً پسر منی»**.

در این مثال قبل از عنوان نمودن مصدر **«حقّاً»** احتمال این معنی وجود دارد که بطور حقیقی مخاطب فرزند گوینده باشد چنانچه احتمال این معنی وجود دارد شاید مقصود متکلّم آنست که تو بمنزلهٔ پسر من هستی امّا با عنوان ساختن کلمهٔ **«حقّاً»** متوجّه می‌شویم که از جملهٔ ماقبل **«انت ابنی»** معنای حقیقی آن اراده شده است.

و خلاصه آنکه: مفعول مطلق **«مصدر»** پس از جمله‌ای قرار گیرد که در آن احتمال معنای مصدر و غیر آن وجود داشته باشد با این تفاوت که بعد از عنوان نمودن مفعول مطلق احتمال غیر از معنای مصدر وجود نداشته باشد مانند: **«انت أخی»** چه آنکه محتمل است متکلّم این جمله را از باب ایجاد مودّت و اظهار دوستی گفته باشد امّا اگر عنوان کند **«انت أخی حقّاً ـ تو واقعاً برادر من هستی»** دیگر احتمال معنای مجازی راه نخواهد داشت.

بنابراین در مورد فوق نیز عامل مفعول مطلق حذف گردیده چه آنکه در اصل بدین صورت «انت اخی حَقَّقْتُ حَقًّا» بوده است.

قال فی التّسهیل ولا یجوز تقدّم هذا ....

جناب مصنّف در کتاب تسهیل گفته‌اند: تقدیم این قسم از مصدر بر جملهٔ ماقبل، جایز نیست از اینرو صحیح نیست گفته شود: «**حقّاً أنت أخی**» و جناب زجّاج نیز در این قول با مصنّف موافقت نموده‌اند امّا جمعی از ادباء تقدیم مصدر بر جملهٔ ماقبل آن را، صحیح دانسته‌اند.

کذاك ذو التّشبیه الواقع بعد جملة مشتملة علی اسم بمعناه وصاحبه کلی بکاء بکاءَ ذات عضلة ای صاحب داهیة بخلاف الواقع بعد مفرد کصوته صوت حمار والواقع بعد جملة لم تشتمل علی ما ذکر کهذا بکاء بکاء الثّکلی.

تــتـمّة: کالمصدر فی حذف عامله ما وقع موقعه نحو اعتصمت عائذاً بك قاله فی شرح الکافیة.

یکی دیگر از موارد حذفِ عاملِ مفعول مـطلق آنست کـه مـصدر «**مـفعول مطلق**» بیانگر تشبیه و دارای دو خصوصیت ذیل باشد:

الف ـ مصدر مزبور بعد از جمله قرار گیرد.

ب ـ جمله‌ای که قبل از مصدر یاد شده قرار گرفته، مشتمل بر مفعول مطلق و صاحب آن «**فاعل**» باشد، همچون: «**لی بُکاءٌ بُکاءَ ذاتِ عُضْلَةٍ ـ برای من گریه‌ایست همچون گریهٔ زن مصیبت دیده**».(۱)

در این مثال مفعول مطلق «**بکاءَ**» مصدر تشبیهی و دارای دو ویژگی یاد شده نیز هست زیرا اوّلاً: بعد از جملهٔ «**لی بکاءٌ**» قرار گرفته و ثانیاً: جملهٔ «**لی بکاء**» مشتمل

---

۱. عامل «**اَبْکي**» در مثال فوق، حذف گردیده چه آنکه در اصل چنین «**لی بکـاءٌ اَبْکـي بکـاءَ ذاتَ عضلةٍ**» بوده است.

بر مفعول مطلق و صاحب آن یعنی یاء متکلّم در «لی» است.

بخلاف الواقع بعد مفرد کصوته ....

امّا در دو مورد ذیل، رفع مصدر، لازم است:

الف ـ هرگاه مصدر مزبور «**تشبیهی**» بعد از مفرد قرار گیرد، مانند: «**صوتُهُ صوتُ حمارٍ**».

ب ـ اگر مصدر تشبیهی بعد از جمله‌ای قرارگیرد که مشتمل بر فاعلِ اسمی که بمعنای مصدر است، نباشد مانند: «**هذا بکاءٌ بکاءَ الثَّکْلیٰ ـ این گریه‌ایست همچون گریهٔ زنی که فرزند خود را از دست داده باشد**».

بیان یک نکتهٔ ادبی

همانگونه که عنوان گردید در مواضعی چند عامل مفعول مطلق حذف می‌شود جناب شارح می‌فرمایند:

کالمصدر فی حذف عامله ماوقع ....

آنگونه که حذف عامل مصدر جایز است، حذفِ عاملِ چیزی که در مکان مصدر قرار می‌گیرد نیز صحیح است، مانند: «**اعتصمتُ عائِذاً بِكَ**» که در اصل بدین صورت «**اعتصمتُ واعوذُ عیاذاً بك**» بوده، آنگاه اسم فاعل «**عائذاً**» در محلّ مصدر «**عیاذاً**» قرارگرفته و عامل آن «**اعوذ**» حذف گردیده است.

الثّالث من المفاعیل المفعول له

ویسمّی المفعول لأجله وهو کما قال ابن الحاجب ما فعل لأجله فعل مذکور وینصب حالکونه مفعولاً له المصدر إنْ أبان تعلیلاً للفعل کجد شکراً وَدِنْ وهو بما یعمل فیه وهو الفعل متّحد وقتاً وفاعلاً وان شرط ممّا ذکر فقد فاجرره باللّام ونحوها ممّا یفهم التّعلیل وهو من وفی نحو لدواللموت وابنو اللخراب فجئت وقد نضّت لنوم ثیابها وانّی لتعرونی

لذکراك هزّة.

قال فی شرح الکافیة فان لم یکن ماقصد به التّعلیل مصدراً فهو احقّ باللّام او ما یقوم مقامها نحو سری زید للماء او للعشب وکلّما ارادوا ان یخرجوا منها من غمّ ان امرئة دخلت النار فی هرّة حبستها.

تاکنون دو قسم از اقسام مفاعیل مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم سوّم «مفعولٌ له» است که مفعولٌ لأجله ومفعولٌ من اجله نیز خوانده می‌شود و مفعولٌ له آنچنان که ابن حاجب عنوان نموده آنست که فعل مذکور برای او انجام گرفته باشد.

بعبارت دیگر در رابطه با تعریف مفعولٌ له می‌توان گفت: مفعولٌ له عبارت از مصدریست که بعد از فعل بمنظور واضح نمودن سبب فعل عنوان می‌شود، مانند: **«وَقَفَ الْجُنْدُ اِجْلالاً لِلْاَمیرِ ـ سپاه بمنظور احترام نهادن به فرمانده، توقّف نموده است».**

شرایط منصوب‌شدن مفعولٌ‌له

شرط منصوب‌شدن مفعولٌ‌له سه امر است بشرح ذیل:

الف ـ بیانگر تعلیل باشد.

ب ـ زمان مفعولٌ‌له با زمان فعل، متّحد باشد.

ج ـ آنکه فاعلِ فعل و مفعول‌له یکی باشد.

جناب مصنّف در این رابطه می‌فرمایند:

المصدر اِنْ ابان تعلیلاً ....

اگر مصدر بیانگر تعلیل باشد، منصوب می‌گردد در حالیکه آن منصوب **«مصدر»** مفعولٌ له است مانند: **«جُدْ شکراً وَدِنْ ـ جود و بخشش کن بجهت شکر کردن و متدیّن باش».**

وهو بما یعمل فیه وهو الفعل متّحد ....

ومفعول له با فعلی که در آن عمل می‌کند، از نظر زمان و فاعل باید متّحد باشد.

بعبارت دیگر: زمان و فاعل مفعول‌له باید از نظر زمان و فاعل فعل، متّحد باشد مانند: «**ضربتُهُ تأدیباً**» در همان زمان که زدن تحقّق یافته، تأدیب نیز حاصل گردیده و فاعلِ ضرب و تادیب، یکی است.

فقدان برخی از شرایط

اگر چنانچه یکی از شرایط یاد شده در رابطه با مفعول له موجود نباشد، در این صورت مفعول له بوسیلۀ حرف تعلیل همچون «**لام - مِنْ - فی - باء**» مجرور می‌شود، مانند:

لَـهُ مَـلِكٌ یُـنادي کُـلَّ یَـوْمٍ　　　　لِـدُوا لِـلْمَوْتِ وَابْـنُوا لِـلْخَرابِ

یعنی: خداوند سبحان بمنظور تذکار و یادآوری انسان، فرشته‌ای را مأمور نموده که هر روز در باطن او را بدیسان مورد ندا قرار می‌دهد که: بزائید برای مرگ و بسازید برای ویران شدن.

در بیت فوق، مفعولٌ له «**للموت**» و «**للخراب**» به لامِ تعلیل مجرور گردیده زیرا علّت زائیدن، مرگ و سبب ساختن و بنا نمودن، ویران شدن نیست.

و مانند:

فَجِئْتُ وَقَدْ نَـضَّتْ لِـنَوْمٍ ثِـیابُها　　　　لَدَی السِّـتْرِ اِلاّ لِـبْسَةِ الْـمُتَفَضِّلِ

یعنی: نزد وی بهنگامی آمدم که جهت خوابیدن جامه‌های خود را درآورده بود مگر یک جامه که آن را بهنگام خواب بر تن می‌کنند.

در بیت فوق، مصدر «**لنوم**» به لام تعلیل مجرورگردیده چه آنکه زمان آن با زمان عامل «**نضّت**» متّحد نیست بدلیل اینکه زمان کندن جامه با زمان خواب، متّحد نیست.

و مانند:

وَاِنّـي لَـتَعْرُوني لِـذِكْراكَ هِـزَّةٌ كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

یعنی: مرا بجهت یاد آوردن تو نشاط و لرزشی فرا می‌گیرد مثل لرزیدن و حرکت کردن گنجشک در حالیکه باران او را خیس نموده باشد.

در بیت فوق، «ذکراك» بلام تعلیل مجرور گردیده چه آنکه فاعلِ عامل «هزّة» و فاعلِ ذکراك، متکلّم است «وانّی لتعرونی هزّة لذکری ایّاك».

قال فی شرح الکافیة فان لم یکن ما قصد به ....

همانگونه که عنوان گردید یکی از شرایط منصوب شدن مفعولٌ‌له آنست که مصدر باشد و بر همین پایه و اساس جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان نموده‌اند: اگر آن لفظی که بیانگر تعلیل است مصدر نباشد، شایسته‌تر و سزاوارتر بآن است که بحرف تعلیل، مجرور گردد، مانند: «سَرىٰ زَيْدٌ لِلْماٰءِ اَوْ لِلْعُشْبِ».(۱)

در این مثال کلمهٔ «ماء» و «عشب» گرچه علّت برای مسافرت نمودن است امّا چون مصدر نیستند از اینرو به لام علّت مجرور گردیده‌اند.

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**كُلَّماٰ اَراٰدُوٓا اَنْ يَخْرُجُوا مِنْهاٰ مِنْ غَمٍّ اُعيدُوا فيهاٰ وَذُوقُوا عَذاٰبَ الْحَريقِ ـ هرگاه خواهند از دوزخ بدر آیند و از غم و اندوه آن نجات یابند باز فرشتگان عذاب آنان را به دوزخ برگردانند و گویند باز باید عذاب آتش سوزان را بچشند**».(۲)

در آیهٔ شریفه، «غمّ» مفعولٌ له است و چون مصدر نیست از اینرو به حرف تعلیل «مِنْ» مجرور گردیده است.

و مانند: «**اِنَّ اِمْرَئَةً دَخَلَتِ النّاٰرَ في هِرَّةٍ حَبَسَتْهاٰ ـ آن زن بجهت گربه‌ای را که**

---

۱. عشب در لغت به معنای گیاه تر و تازه است و مقصود از مثال فوق آنست که زید برای استراحت بمکان خوش آب و هوائی مسافرت نموده است.

۲. سورهٔ حج، آیهٔ ۲۲.

حبس نموده بود، داخل در آتش شد».

در این مورد نیز مفعول له «هرّة» مصدر نبوده و از اینرو به حرف تعلیل «فی» مجرور گردیده است.

ولیس یمتنع الجرّ مع وجود الشّروط المذکورة بل یجوز کلزهد ذاقنع، ثمّ جواز ذلك علی اقسام ذکرها بقوله وقلّ ان یصحبها ای اللام المجرّد من ال والاضافة وکثر نصبه واوجبه الجزولی قال الشّلو بین شیخ المصنّف ولا سلف له فی ذلك والعکس وهو کثرة صحبتها ثابت فی مصحوب ال وقلّ نصبه وانشدوا علیه قول بعضهم لا اقعد الجبن ای الخوف ای لأجله عن الهیجاء بالمدّ ویجوز القصر ای الحرب ولو توالت زمر الاعداء جمع زمرة وهی الجماعة من النّاس وفهم من کلامه استواء الأمرین فی المضاف وصرّح به فی التّسهیل.

شرط منصوب شدن مفعولٌ له وجود شرایطی است که عنوان گردید امّا باید توجّه نمود که در صورت اجتماع شرایط نیز می‌توان مفعولٌ له را مجرور نمود، مانند: «**لِزُهْدٍ ذاقَنَعَ**» یعنی: این شخص برای زهد، قناعت نموده است.

در این مثال با توجّه به اینکه مفعولٌ له «**زهد**» دارای شرایط نصب است، بلام تعلیل مجرور گردیده است.

مجرور نمودن مفعول‌له با وجود شرایط

اساساً مفعولٌ له دارای سه حالت است:

الف ـ آنکه مجرّد از الف و لام و اضافه باشد.

ب ـ آنکه مقرون به الف و لام باشد.

ج ـ آنکه مضاف باشد.

در صورت اوّل «**مفعولٌ له بدون الف و لام و اضافه باشد**» نوعاً منصوب می‌گردد، مانند: «**زُيِّنَتِ الْمَدِينَةُ إِكْراماً لِلْمَلِكِ ـ شهر برای بزرگداشت پادشاه، زینت**

گردید».

و اگر مفعولٌله بهمراهٔ الف و لام باشد، نوعاً بتوسّط حرف تعلیل، مجرور می‌گردد، مانند: «**اَصْفَحُ عِنْهُ لِلشَّفَقَةِ عَلَيْهِ ـ بخاطر مهربانی نمودن از او می‌گذرم**».

و اگر مفعولٌ له مضاف باشد، در این صورت هر دو امر «**نصب و جر**» مساویند و هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد، مانند: «**تَصَدَّقْتُ اِبْتِغاءَ مَرْضاةِ اللهِ**» یا «**تَصدقْتُ لابتغاء مرضاته**» یعنی: صدقه دادم بخاطر آنکه خوشنودی خدا را فراهم کنم.

مصنف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

ثمّ جواز ذلك على اقسام بقوله وقلّ ....

جواز مجرور شدن مفعول له با وجود شرایط بر سه قسم است.

الف ـ آنکه مفعول له مجرّد از ال و اضافه باشد که نصب این قسم، بسیار و مجرور شدن آن اندک است و جناب جزولی نصب مفعولٌ له را در چنین حالتی، لازم دانسته‌اند و جناب شلوبینی «**استاد ابن مالک**» گفته‌اند: قبل از ایشان «**جزولی**» کسی نصب مفعولٌ له را در چنین حالتی واجب ننموده است.

والعكس وهو كثرة صحبتها ثابت فى مصحوب ....

ب ـ و اگر مفعولٌ له به الف و لام اقتران یابد، مجرور گردیدن آن به حرف تعلیل، بسیار و در نتیجه نصب آن اندک است، مانند قول شاعر:

لاٰ اَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَيْجاءِ ... وَلَوْ تَوالَتْ زُمَرُ الْأَعْداءِ

یعنی: در میدان جنگ بخاطر ترس از دشمن هرگز نخواهم نشست گرچه دشمن بصورت گروهی با من پیکار کند.

در شعر فوق، مفعولٌ له «**الجبنَ**» با الف و لام آمده که البته نصب مفعولٌ له در این قسم، اندک است و نوعاً بصورت مجرور «**للجبن**» عنوان می‌شود.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وفهم من کلامه استواء الامرین.........................

از اینکه جناب مصنّف حکم مفعولٌ له مضاف را عنوان نکرده این نکته دانسته می‌شود که نصب و جر در این قسم **«مفعولٌ له مضاف»** برابر و یکسان است و هیچیک از نصب و جر بر دیگری ترجیح ندارد و جناب مصنّف در کتاب تسهیل به این امر **«تساوی نصب و جر در مفعولٌ له مضاف»** تصریح نموده است بنابراین عنوان‌نمودن **«تصدّقتُ ابتغاءَ مرضاةِ الله»** و **«تصدّقت لابتغاء مرضاته»** هر دو **«نصب و جرّ ابتغاء»** یکسان و برابر است.

الرّابع من المفاعیل المفعول فیه

وهو المسمّی ظرفاً ایضاً الظّرف فی اصطلاحنا وقت او مکان ضمّنا فی باطراد کهنا امکث از منا بخلاف مالم یتضمّنها نحو یوم الجمعة مبارك او تضمّنها بغیر اطراد وهو المنصوب علی التّوسّع نحود دخلت الدّار.

تاکنون سه قسم از اقسام مفاعیل مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم چهارم **«مفعولٌ فیه»** است.

مفعولٌ فیه چیست؟

مفعولٌ فیه یا **«ظرف»** عبارت از اسم زمان یا مکانیست که متضمّن معنای **«فی»** باشد، مانند: **«صُمْتُ یَوماً»** یعنی: **«صمتُ فی یَوْمٍ ـ در یک روز روزه‌ای گرفتم»** و **«مشیتُ میلاً ـ یک میل راه رفتم»**.

در تعریف لغوی ظرف گفته‌اند: **«کلّ ما یستقرّ فیه غیره»** یعنی: چیزی که در آن غیر آن استقرار پیدا کند و در اصطلاح ظرف هم به ازمنه **«زمانها»** و هم امکنه **«مکانها»** اطلاق می‌شود و باعتبار آنست که وقوع افعال در آنهاست با این تفاوت که هر اسم زمانی و مکانی از نظر اصطلاح نحوی ظرف نبوده بلکه در اصطلاح این قوم

تنها آن اسم منصوبی ظرف است که بتقدیر «فی» منصوب باشد چنانچه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

الظّرف فی اصطلاحنا وقت او مکان ضمّنا فی ....

ظرف در اصطلاح عبارت است از زمان و مکانی که در برگیرندهٔ معنای فی بنحو اطراد و کثرت باشد مانند: «**هُنَا امْکُثْ اَزْمُناً ـ در اینجا درنگ کن در زمانهائی**» بتقدیر: «**امکث فی هنا فی ازمن**» بنابراین اگر متضمّن «**فی**» نباشد، ظرف اصطلاحی نخواهد بود، مانند: «**یَوْمُ الجمعةِ یَوْمٌ مُبارکٌ**» چه آنکه کلمهٔ «**یوم**» در «**یوم الجمعة**» مبتدا و لفظ «**یومٌ**» در «**یوم مبارک**» خبر محسوب می‌شود و همچنین اگر در برگیرندهٔ معنای «**فی**» باشد امّا از روی اطراد و شیوع نباشد، در این صورت نیز ظرف اصطلاحی نخواهد بود، مانند: «**دخلتُ الدّارَ**».[1]

فانصبه بالواقع فیه وهو المصدر ومثله الفعل والوصف مظهراً کان کما تقدّم والّا فانوه مقدّراً نحو فرسخاً لمن قال کم سرت وکلّ وقت سواء کان مبهما او مختصاً قابل ذاك النّصب واستثنی منه فی نکته علی مقدّمة ابن الحاجب مذومنذ وما یقبله المکان اِلّا ان کان مبهماً بان افتقر الی غیره فی بیان صورة مسماّه نحو الجهات السّتّ وهو الفوق وتحت وخلف وأمام ویمین ویسّار وما اشبهها کجانب وناحیة والمقادیر کالمیل والفرسخ والبرید والّا ان کان من ما صیغ من الفعل ای من مادّته کمرمی من رمی.

---

۱. این قسم منصوب بنزع خافض «**منصوب بر توسّع**» و متضمّن معنای «**فی**» است امّا دارای اطراد نیست و مقصود از اطراد آنست که فعل متعدّی بظرف نگردد مگر بوسیلهٔ حرف «**فی**».

ناگفته نماند توسّع در ظروف به سه گونه است:

الف ـ نخست اینکه ظرف را بگونهٔ غیر ظرف نیز بکار گیرند، مانند: «**یومُ الجمعة مبارک**».

ب ـ آن را مقدّم سازند، همچون: «**زید فی الدّار**».

ج ـ آن را منصوب بنزع خافض قرار دهند نظیر؛ «**دخلتُ الدّار**» بتقدیر: «**دخلتُ فی الدّار**».

ناصبِ مفعولُ فیه

و ناصب «**عامل**» مفعول فیه آن لفظیست که مفعولٌ فیه در آن واقع می‌شود و آنچه که مفعولٌ فیه در آن واقع گردد یا مصدر است، مانند: «**عجبتُ من ضربِكَ زیداً یومَ الجمعةِ عندَ الأميرِ**».

در این مثال «**ضرب**» مصدریست که در روز جمعه و در حضور امیر واقع شده از اینرو کلمهٔ «**یوم و عند**» را منصوب نموده است.

و یا اینکه ناصبِ مفعول فیه، فعل و وصف است مانند: «**ضربتُ زیداً یومَ الجمعةِ أمامَ الأميرِ**» و «**انا ضارب زیداً الیومَ عندَكَ**».

عاملِ مفعولٌ فیه ممکن است ظاهر و مذکور باشد مانند مثالهای پیشین و ممکن است مقدّر باشد همچون لفظ «**فرسخاً**» در جواب کسی که گفته: «**کَمْ سِرْتَ**»؟ بتقدیر: «**سرتُ فرسخاً**» و قرینه بر عامل محذوف «**سرتُ**» قرینهٔ مقالیه است.

ظرف زمان و مکان

ظرف زمان بر دو قسم است:

۱ ـ **ظرف زمان مبهم** ـ ظرف زمان مبهم آنست که بر زمان نامعیّن و نامعلومی دلالت کند.

بعبارت دیگر: ظرف زمان مبهم آنست که نه تخصیص یافته و نه معرفه باشد، مانند: حین و دهر.

۲ ـ **ظرف زمان محدود** ـ ظرف زمان محدود آنست که معیّن باشد، مانند: یَوْمَ ـ لَيْلَة ـ شَهْر ـ سَنَة.

بعبارت دیگر: ظرف زمان محدود یا معیّن اسم زمانی است که باید معرفه باشد، مانند: «**اَلْيَوم ـ یوم الجمعة**» و یا اینکه تخصیص یافته باشد، مانند: «**یَوْماً**

طَویلاً».

و تمامی ظروف زمان «مبهم و مختص» بتقدیر «فی» منصوبند مانند: «صُمْتُ دَهْراً ـ سافَرْتُ یومَ الجمعةِ» که هر دو ظرف «مبهم و محدود» متضمّن حرف جر «فی» هستند بتقدیر: «صمتُ فی دهر ـ سافرتُ فی یومِ الجمعة».

ظرف مکان نیز بر دو قسم است:

۱ ـ مبهم: ظرف مکان مبهم آنست که محدود به جهات ششگانه باشد مانند: «فَوْق ـ تَحْت ـ یَمِین ـ یَسار ـ خَلْف ـ وَراء ـ قُدام ـ أمام».

و معلوم بودن آنها در صورتیست که باسم دیگری اضافه شوند، مانند: «جلستُ خَلْفَك ـ جلستُ أَمامَك».

۲ ـ محدود: ظرف مکان محدود آنست که بر مکان معیّن و محدودی دلالت کند، مانند: «صلّیتُ فی المسجد».

اگر چنانچه مفعولٌ فیه ظرف مکان محدود باشد در این مورد منصوب بتقدیر «فی» نخواهد بود بلکه حتماً باید به حرف جر «که در لفظ ظاهر گردیده» مجرور شود همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وکلّ وقت سواء کان مبهماً او مختصّاً قابل ....

ظرف زمان «اعم از اینکه مبهم باشد چون حین و دهر و چه محدود باشد چون یوم و شهر» بتقدیر «فی» منصوب می‌گردد، مانند: «سرتُ ساعةً ـ سرتُ یومَ الجمعة».

جناب مصنّف در نکت خود که حاشیه بر مقدّمهٔ ابن‌حاجب است، گفته‌اند: این حکم «منصوب بودن بتقدیر «فی»» در مورد «مُذْ ومُنْذُ» جریان ندارد.

وما یقبله المکان إلّا اِنْ کان ....

امّا ظرف مکان پذیرای نصب نخواهد بود مگر آنکه مبهم باشد و مبهم بودن ظرف مکان بدین گونه است که در بیان نمودن و دلالت کردن بر معنایش محتاج و نیازمند به لفظ دیگری باشد، مانند جهتهای ششگانه «فوق ـ تحت ـ أمام ـ یمین ـ

یسار» و آنچه که به جهتهای ششگانه شباهت دارد، مانند: «جانب ـ ناحیه» و اسمائی که بر مقدار دلالت دارند همچون «میل ـ فرسخ ـ برید».[1]

وإلّا ان کان من ما صیغ من ....

عبارت فوق «وإلّا ان کان...» معطوف بر جملهٔ «ان کان مبهما» است.

یعنی: ظرف مکان پذیرای نصب نخواهد بود مگر در دو صورت:

الف ـ آنکه مبهم باشد.

ب ـ از مادّهٔ فعل، مشتق شده باشد، مانند: «رمیتُ مَرْمیٰ زَیْدٍ» ـ «جلستُ مضربَ خالدٍ» بتقدیر: «رمیتُ فی مرماه ـ جلستُ فی مضربه».

وشرط کون ذا مقیساً ان یقع ظرفاً لما ای لفعل فی اصله ای الحروف الأصلیة معه اجتمع کجلست مجلس زید ورمیت مرماه فان لم یقع کذلك کان شاذاً یسمع کقولهم هو عمرو مزجر الکلب وعبدالله مناط الثّریّا هو منّی مقعد القابلة وغیر ما ذکر من الامکنة لا یقبل الظّرفیة کالدّار والمسجد والسّوق والطّریق.

بطور کلّی ظروف مکانی که از مادّهٔ فعل ساخته می‌شوند بر دو قسمند:

۱ ـ قیاسی.

۲ ـ سماعی.

قسم اوّل آنست که ظرف و مفعولٌ فیه برای فعل «عامل» خودش واقع می‌شود مانند: «ضربتُ مضربَ خالدٍ» زیرا «مضرب» ظرف برای «ضربت» قرار گرفته است.

قسم دوّم آنست که ظرف برای فعل خودش واقع نشود، مانند: «هُوَ مِنّي مَزْجَرَ الْکَلْبِ» یعنی: «هو منّی فی مزجر الکلب ـ او در نزد من محلّ راندن سگ است در حقارت و پستی».

---

۱. میل، یک سوّم فرسخ و برید بمقدار دو فرسخ است.

و یا مانند: «هو منّی مَناطَ الثُّریّا» یعنی: «هو منّی حصل فی مناط الثّریّا - او در نزدم در محلّ ستارهٔ ثریّا واقع شده یعنی مقام او بلند و ارجمند است».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مثال «هو منّی مزجر الکلب»، لفظ «مزجر» ظرف برای «زَجَرَ» قرار نگرفته پس شاذ «خلاف قاعده» و سماعی است و در مثال «هو منّی مناطَ الثّریّا»، کلمهٔ «مناط» ظرف برای «ناط» قرار نگرفته لذا خلاف قاعده و سماعی است.

و بر همین پایه و اساس مصنّف و شارح می‌فرمایند:

و شرط کون ذا مقیساً ان یقع ظرفاً لما ای ....

و شرط قیاسی بودن نصب اسم مکانی که مصوغ از فعل باشد بدین گونه است که عاملش از لفظ خودش باشد.

بعبارت دیگر: حروف اصلی فعل با حروف اصلی ظرف، متّحد باشد مانند: «جلستُ مجلسَ زیدٍ - رمیتُ مَرْمیٰ زیدٍ» چه آنکه «مجلس» ظرف برای «جَلَسَ» و «مَرْمیٰ» ظرف برای «رَمیٰ» واقع شده، بتقدیر: «جلستُ فی مجلسه ورمیتُ فی مرماه».

فان لم یقع کذلك کان شاذاً یسمع کقولهم ....

این عبارت جناب شارح «فان لم یقع...» اشاره به قسم دوّم «سماعی» است یعنی اگر ظرفی که مشتق است مفعولٌ‌فیه واقع نشود برای فعلی که در حروف اصلی با ظرف مشارکت دارد، در این صورت نصب آن برخلاف قاعده و قیاس خواهد بود و این مورد سماعی و در نتیجه موقوف بر شنیدن از عرب زبان است، مانند: «هو عمروٌ مزجرَ الکلبِ».

در این مثال «زَجَرَ» ظرف مکان و منصوب به فعل مقدّر «حصل» است از اینرو نصب «مزجر» برخلاف قیاس است زیرا با حروف اصلی فعل «حصل» مشارکتی ندارد و اگر این چنین «هو عمرو زجر مزجر الکلب» عنوان می‌نمودیم، قیاسی محسوب می‌شد.

و بر همین قیاس است مثال «هو عبدالله مَناطَ الثُّرَیّا» که «مناطَ» ظرف برای فعل خودش «ناط» واقع نشده از اینرو شاذ و خلاف قیاس است و اگر می‌گفتیم «هو عبدالله ناطَ مَناطَ الثریّا» قیاسی بود.

و مانند: «هَوَ مِنّي مَقْعَدَ الْقابِلَةِ» که اسم مکان «مقعد» برای فعل خودش «قَعَدَ» قرار نگرفته و اگرمی‌گفتیم «هو منّی قَعَدَ مَقْعَدَ القابلةِ»[1] قیاسی محسوب می‌شد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

و غیر ما ذکر من الأمکنة لا یقبل الظّرفیة کالدّار و ....

از مجموع مطالب فوق به‌این نتیجه می‌رسیم که ظرف مکان بر سه قسم است:

۱ ـ مبهم «**مانند جهتهای ششگانه**».

۲ ـ از مادّهٔ فعل مشتق گردد، مانند: «**مجلس ـ مضرب ـ مرمیٰ**».

۳ ـ محدود باشد، مانند: «**الدّار ـ المسجد ـ السّوق ـ الطّریق**».

قسم اوّل و دوّم پذیرای نصبند امّا قسم سوّم «**که مقصود شارح از غیر ماذکر همین قسم است**» بتوسّط لفظ «فی» که در کلام ظاهر است، مجرور می‌گردد مانند: «**جلستُ فی الدّار**» ـ «**صلّیتُ فی المسجد**».

وما یری ظرفاً وغیر ظرف کان یری مبتدا او خبرا او فاعلاً او مفعولاً او مضافاً الیه نحو یوم وشهر فذاك ذو تصرّف فی العرف وغیر ذی التصرّف الّذی لزم ظرفیة کقطّ وعوض او شبهها کالجرّ بالحرف کعند ولدی من الکلم بیان للّذی.

بحثی در پیرامون ظرف متصرّف و غیر متصرّف

ظرف بیک اعتبار بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

---

۱. **یعنی:** او نسبت به من همچون قابله نسبت به زن نفساء است بدین بیان که بسیار به من نزدیک و پیوسته حافظ اسرار من است.

۱ ـ ظرف متصرّف.

۲ ـ ظرف غیر متصرّف.

برخی از ظروف همیشه مفعولٌ فیه واقع نمی‌شوند بلکه ممکن است حالات مختلفی را بحسب عوامل داشته باشند از قبیل مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و مضاف و مضافٌ‌الیه، این نوع از ظروف را متصرّف نامند، مانند: «یَوْم و لَیْل» زیرا می‌توان گفت: «یَوْمُ الجمعةِ یَوْمٌ مُبٰارِکٌ» ـ «سَرَّنِي لَيْلُ قُدُومِكَ».

بعبارت دیگر: هرگاه ظرف ملازم با ظرفیّت نباشد در این صورت بآن ظرف متصرّف گفته می‌شود، مانند: «یوم و میل» در مثال «حٰانَ یومُ السَّفَرِ ـ روز مسافرت نزدیک است» ـ «بَيْنی وَبَيْنَكَ میلٌ ـ بین من و تو باندازهٔ یک میل فاصله است».

در مثال اوّل ظرف «یوم» ملازم با ظرفیّت «مفعولٌ فیه» نبوده بلکه فاعل قرار گرفته است و هکذا در مثال دوّم نیز ظرف «میل» ملازم با ظرفیّت نبوده چه آنکه خبر قرارگرفته است امّا اگر از ظرفیّت خارج نشود «مثل: لَدیٰ» و یا بوسیلهٔ حرف جر از ظرفیّت خارج گردد، «مانند: عِنْد ومَتیٰ وأَیْنَ» غیر متصرّف است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وما یری ظرفاً وغیر ظرف کأن یری.........................

آنچه از اسماء مکان و زمان که بصورت ظرف «مفعولٌ فیه» و غیر ظرف «مانند: مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و مضاف‌الیه» واقع می‌شوند، در اصطلاح ادباء، ظرف متصرّف نامیده می‌شوند.

ظرف، مانند: «سرتُ یومَ الجمعة».

غیر ظرف «مبتدا» مانند: «یومُ الجمعة یومٌ مبارکٌ».

خبر، مانند: «هذا یومُ الجمعة».

فاعل، نظیر: «اعجبنی یومُ العید».

مضاف‌الیه، همچون: «سرتُ بعضَ یومٍ».

وغير ذی التّصرتف الّذی لزم ظرفية........................

و ظرف غير متصرّف آنست که پیوسته ملازم با ظرفیّت است و در نتیجه غیر ظرف واقع نمی‌شود مانند لفظ «قَطُّ وعَوْضُ» همانند: «ما فعلتُهُ قَطُّ ـ ما افعلُهُ عَوْضُ» و یا اینکه مستلزم شبه ظرفیّت است بدین معنی که تنها مجرور بحرف واقع می‌شوند مانند عِنْد ولَدُن در مثال: «جئتُ مِنْ عندك ـ كنتُ من لدنك».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند: «مِنْ» در «مِنَ الْكَلِمِ» بیانیّه است و الّذی را توضیح می‌دهد یعنی: آن چیزی که ملازم ظرفیّت یا شبه ظرفیّت است عبارت است از کلمه‌هائی.

وقد ينوب عن ظرف مكان مصدر كان مضاف اليه الظّرف فحذف واقيم هو مقامه نحو جلست قرب زيد وذاك فی ظرف الزّمان يكثر نحو انتظرته صلوة العصر وامهلته نحر جزورين وقد يجعل المصدر ظرفاً دون تقديره ومنه ذكاة الجنين ذكاة امّه وقد يقام اسم عين مضاف اليه الزّمان مقامه نحو لا اكلّمك هبيرة بن قيس ای مدّة غيبته.

نیابت مصدر از ظرف مکان

در پاره‌ای از مواقع مصدر نیابت می‌کند از ظرف مکانی که مضاف بمصدر است مانند: «جلستُ قُرْبَ زيدٍ» که در اصل بدین صورت «جلستُ مكانَ قُرْبِ زَيْدٍ» بوده، آنگاه مضاف «مکان» حذف گردیده و مصدر «قرب» از او نیابت نموده و منصوب به ظرفیّت گردیده است.

و ذاك فی ظرف الزّمان يكثر نحو ....

و نیابت مصدر از ظرف، در مورد ظرف زمان بیشتر است مانند: «انتظرتُهُ صلوةَ العصرِ» که در اصل این چنین «انتظرته وقتَ صلوةِ العصر» بوده، آنگاه مضاف «وقت» حذف شده و مصدر «صلوة» از مضاف «وقت» نیابت نموده و منصوب به ظرفیّت گردیده است.

و مانند: «**امهلتُهُ نَحْرَ جَزُورَیْنِ**» که در اصل بدین صورت «**امهلته وقتَ نحرِ جَزُورَیْنِ**» بوده، آنگاه مضاف «**وقت**» حذف گردیده و مصدر «**نحر**» از مضاف نیابت نموده و منصوب به ظرفیّت گردیده است.(۱)

وقد یجعل المصدر ظرفاً دون تقدیره ومنه ....

در پاره‌ای از مواقع مصدر، ظرف قرار می‌گیرد بدون اینکه ظرفی قبل از آن در تقدیر گرفته شود، مانند: «**ذَکاةُ الْجَنینِ ذَکاةَ اُمِّهِ**».

در این مثال مصدر «**ذکاة**» منصوب به ظرفیّت بنا به تقدیر «**فی**» است.

و قد یقام اسم عین مضاف الیه الزّمان..............................

در پاره‌ای از مواقع اسم عینی که مضاف‌الیه برای اسم زمان است از اسم زمان نیابت می‌کند، مانند: «**لاٰ اُکَلِّمُکَ هُبَیْرَةَ بْنِ قَیْسٍ**» که در اصل «**لاٰ اکلّمک مدّةَ غیبة هبیرة بن قیس**» بوده، آنگاه «**مدّةَ غیبةِ**» که ظرف زمان و مضاف است حذف گردیده و مضاف‌الیه یعنی اسم ذات «**هبیرة**» از آن نیابت نموده و منصوب گردیده است.(۲)

---

۱. جزورین تثنیهٔ جَزُور و آن به معنای شتر قربانی است یعنی تا زمان قربانی نمودن آندو شتر، به او فرصت دادم.

۲. اساساً شش چیز جانشین ظرف می‌شود:

۱ ـ مصدر، مانند: «**جِئْتُکَ طلوعَ الشّمسِ ـ هنگام طلوع خورشید نزد تو، آمدم**» ـ «**خَیَّمَ الْعَسْکَرُ قُرْبَ الْمَدینَةِ ـ سپاه نزدیک شهر مستقر شده است**».

۲ ـ صفت، مانند: «**نُمْتُ طویلاً ـ مدّت زیادی خوابیدم**».

۳ ـ عدد، مانند: «**سرتُ خمسةَ أیّام ـ بمقدار پنج روز مسافرت کردم**».

۴ ـ اسم اشاره: همانند: «**وَقَفْتُ تلک النّاحیةِ ـ در آن مکان توقّف کردم**».

۵ ـ آنچه که بر کلیّت ظرف دلالت کند، مانند: «**مشیتُ کُلَّ النّهارِ ـ در تمام طول روز راه رفتم**».

۶ ـ آنچه که بر جزئیّت ظرف دلالت کند، نظیر: «**مشیتُ نصف میل ـ بفاصله و بمقدار نصف میل راه رفتم**».

الخامس من المفاعيل المفعول معه

واخّره عنها لاختلافهم فيه هل هو قياسى دون غيره ولوصول العامل اليه بواسطة حرف دون غيره ينصب اسم تالى الوا والتى بمعنى مع التّالية لجملة ذات فعل او اسم فيه معناه وحروفه حالكونه مفعولاً معه ومثال ذلك موجود فى نحو سيرى والطّريق مسرعة بما من الفعل وشبهه سبق ذا النّصب لابالوا وفى القول الا حقّ بالتّرجيح الّذى نصّ عليه سيبويه وقال الجرجانى بالوا والزّجاج بفعل مضمر وفهم من قوله سبق انّه لا يتقدّم عليه وهو كذلك بلا خلاف.

تاکنون چهار قسم از اقسام مفاعیل مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون پنجمین قسم از مفاعیل یعنی «**مفعولٌ معه**» است.

جناب مصنّف به دو منظور بحث مفعولٌ‌معه را از دیگر مفاعیل، مؤخّر نموده‌اند:

الف ـ بجهت اختلاف نظر ادباء در اینکه آیا مفعولٌ معه قیاسی محسوب می‌شود یا اینکه سماعیست (بدین معنی که اگر قیاسی باشد اسم بعد از واو بمعنی «**مع**» منصوب می‌شود و اگر سماعی فرض گردد منصوب شدن آن موقوف بر شنیدن از عرب زبان است) امّا در دیگر مفاعیل خلافی در قیاسی بودن آنها نیست.

۲ ـ رسیدن عامل به مفعولٌ معه بواسطهٔ حرف ظاهر است چنانچه در مثال «**جئت أنا وزيداً**» عامل «**جئت**» مفعولٌ معه «زیداً» را بتوسّط واو، منصوب نموده است امّا این حکم در دیگر مفاعیل جریان نداشته چه آنکه بقیّهٔ مفاعیل یا بدون حرف است مانند مفعول مطلق و یا اینکه حرف در معنی آنهاست مانند مفعولٌ به و مفعولٌ فیه و مفعولٌ له.

ينصب اسم تالى الوا والّتى ....

مفعولٌ معه اسم منصوبیست که بعد از واو «واوی که بمعنای مصاحبت است»

قرار می‌گیرد و آن واو نیز بعد از جمله‌ای که مشتمل بر فعل یا اسمی که در آن اسم معنی و حروف فعل باشد، واقع می‌شود مانند: **«سرتُ واللّيلَ» - «أنا سائرٌ واللّيلَ».**

و مثال مفعولٌ معه موجود است در مانند: **«سيرِي والطَّريقَ - حرکت کن با راه شتابان»** چه آنکه **«سیری»** جمله است و **«الطَّريقَ»** اسم منصوبیست که بعد از واو **«واوی که بمعنای مصاحبت است»** قرار گرفته و کلمهٔ **«مسرعةً»** حال از ضمیر مستقر در **«سیری»** است.

عاملِ مفعولُ معه

بطور کلّی در رابطه با عامل **«ناصب»** مفعولٌ معه پنج قول توجّه ما را بخود جلب می‌کند:

۱ - **اندیشهٔ جناب زجّاج**: ایشان معتقدند که در مثل **«جئتُ أنا وزيداً»** تقدیر کلام **«لا بَسْتُ زَيْداً»** است که بنابراین تقدیر اسم بعد از واو، مفعولٌ به خواهد بود.

۲ - **رأی جناب جرجانی**: ایشان برآنند که ناصب خود واو است همانگونه که ناصب در **«جائني القومُ الّا زيداً»** حرف استثناء **«إلّا»** است.

۳ - **قول ادبای کوفه**: این جمع قائلند، عامل امر معنویست.

۴ - **قول جناب اخفش**: ایشان گفته‌اند: نصب مفعولٌ معه بواسطهٔ آنست که واو بمعنای مصاحبت **«مَعَ»** و لفظ مزبور نیز ظرف است از اینرو واو قائم مقام ظرف و خود واو حرف است و حرف نمی‌تواند منصوب باشد و منصوب شدن اسم بعد از واو بخاطر آنست که واو نائب ظرف است همانطوری که اسم بعد از إلّا بواسطهٔ آنکه بمعنای غیر است، منصوب می‌شود.

۵ - **رأی جناب سیبویه**: که عنوان ساخته‌اند: نصب مفعولٌ معه بواسطهٔ فعل یا شبه فعلی است که قبل از آن ذکر گردیده زیرا فعل اصل در اعراب و اثر می‌باشد همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

بما من الفعل وشبهه سبق ذا...............................

نصب مفعولٌ معه بنابر قول نزدیکتر به صواب بتوسّط فعل یا شبه فعلیست که قبل از واو قرار گرفته بنابراین ناصب مفعولٌ معه، و او نخواهد بود و رأی اوّل **«نصب مفعولٌ معه بتوسّط فعل یا شبه فعل باشد»** از رجحان بیشتری برخوردار است چه آنکه اصل در عوامل فعل و یا شبه فعل است و جناب سیبویه نیز به ترجیح مزبور تصریح نموده‌اند و از دیدگاه جناب مصنّف نیز همین قول مورد قبول قرار گرفته است امّا جناب جرجانی گفته‌اند: ناصب خود واو است و جناب زجّاج عامل در مفعول معه را فعل مقدّر **«لاٰ بستُّ»** محسوب نموده‌اند.

و فهم من قوله سبق انّه لا یتقدّم علیه وهو ....

از عبارت جناب مصنّف **«بما من الفعل وشبهه سبق ذاالنّصبُ ـ فعل و یا شبه فعلی که بر مفعول معه مقدّم گردد»** این چنین استفاده می‌شود که جایز نیست مفعولٌ معه بر عامل خود مقدّم گردد و جناب شارح نیز با عبارت **«وهو كذلك بلا خلاف»** این حکم را تأیید نموده‌اند. یعنی مطلب همانگونه است که عنوان شده و در این خصوص ادباء اختلاف نظر ندارند.(۱)

وإنْ قلتَ: قد روی النّصب بعد ما استفهام او کیف نحو ما انت وزیداً وکیف انت وقصعة من ثرید فبطل ما قرّر من انّه لا بدّ ان یسبقه فعل او شبهه فالجواب انّ اکثرهم

---

۱. تقدیم مفعولٌ معه بر عاملش جایز نیست و این حکم **«عدم تقدیم مفعولٌ معه بر عامل»** مورد اتّفاق همهٔ ادباست از اینرو صحیح نیست عنوان کنیم: **«وَالْجَبَلَ سِرْتُ»** و همچنین صحیح نیست گفته شود:

«سارَ وَالنّیلَ زَیْدٌ».

در مثال اوّل مفعولٌ معه بر عاملش **«سرتُ»** مقدّم گردیده و در مثال دوّم مفعولٌ معه **«النّیل»** بر فاعل **«زید»** مقدّم گشته و هر دو صورت صحیح نخواهد بود زیرا اصل این **«واو»** برای عطف است و بعد از آن در مصاحبت استعمال گردیده و در واو عاطفه جایز نیست معطوف بر فعل مقدّم گردد و یا اینکه بر معطوفٌ علیه مقدّم شود.

رفعه وقد نصب هذا بفعل من كون مضمر بعض العرب فتقديره ما تكون وزيداً وكيف تكون وقصعة من ثريد.

بیان یک اشکال

جناب مصنّف عِنوان نمودند که ناصب مفعولٌ معه پیوسته فعل و یا شبه فعلیست که قبل از واو قرارگرفته، اینک اگر کسی در مقام اشکال عنوان کند: بعد از «فاء» و «کیف» استفهامیّه اسم بعد از واو بصورت منصوب نیز عنوان شده با توجّهٔ به اینکه قبل از واو، فعل یا شبه فعلی قرار نگرفته مانند: «**ما انت وزیداً**» و «**کیف انت وقَصْعَةٌ مِنْ ثَرِید ـ با ظرفی از آبگوشت چگونه‌ای؟!**» از اینرو آنچه راکه جناب مصنّف در این رابطه مطرح نموده «**پیوسته قبل از اسم منصوب، فعل یا شبه فعل قرار می‌گیرد**» صحیح نخواهد بود چه آنکه قبل از اسم منصوب، فعل یا شبه فعل قرار نگرفته تا نصب مفعولٌ معه، بتوسّط آن باشد!

جواب از اشکال فوق

ادباء در رابطه با اشکال مزبور دو پاسخ عنوان نموده‌اند:

الف ـ نخست اینکه اکثر عرب زبان، مابعد و او را بصورت مرفوع «**از باب عطف بر أنت**» عنوان می‌کنند و چنین عطفی، صحیح و بدون اشکال است.

ب ـ بنابر نصب نیز برخی از عرب زبان بعد از واو را بتوسّط فعل مقدّر «**تکون**» نصب می دهند؛ بتقدیر: «**ما تکون وزیداً**» و «**کیف تکون وقصعةً من ثرید**».

والعطف اِنْ يمكن بلا ضعف فيه احقّ من النّصب على المفعولية نحو كنت أنا وزيد كالأخوين والنّصب على المفعولية مختار عند المصنّف لدى ضعف عطف النّسق نحو جئت وزيداً واوجبه السّيرافى بناءً على قاعدته انّ كلّ ثان كان مؤثّراً لأوّل اى مسبّباً له لا يجوز فيه الّا النّصب اذ قولك جئت وزيداً معناه كنت السّبب فى مجيئه والنّصب على المفعولية ان امكن ولم يجز العطف لمانع يجب نحو مالك وزيداً بالنّصب لأنّ عطفه على الكاف لا يجوز اذ

لا یعطف علی ضمیر الجرّ إلّا باعادة الجار قاله فی شرح الکافیة وسیأتی فی باب العطف اختیار جوازه أو اعتقد اذا لم یمکن النّصب علی المفعولیة اضمار عامل ناصب له تصب نحو علّفتها تبناً وماءً ای وسقیتها.

هرگاه عطف گرفتن اسمی که بعد از واو واقع شده برماقبل ممکن بوده و چنین عطفی دارای ضعفی نباشد، در این صورت عطف گرفتن بهتر از نصب دادن اسم مزبور بنا بر مفعولیت است، مانند: «**کُنْتُ أَنَا وَزَیْدٌ کَالْأَخَوَیْنِ**».

در این مثال نصبِ «**زید**» بنابر مفعولیت، صحیح و جایز است چنانچه رفعِ «**زید**» بنابر عطف بر ضمیر «**کنت**» صحیح و جایز است با این تفاوت که عطف مزبور بهتر از نصب آن بنابر مفعولیت است زیرا شرط عطف اسم ظاهر بر ضمیر مرفوع متّصل، فاصله شدن آن بضمیر منفصل است که در این مورد، تحقّق یافته از اینرو اگر واو عاطفه و «**زید**» معطوف بر ضمیر گردد، بهتر از آنست که واو بمعنای مصاحبت و زید بنابر مفعولیت منصوب گردد.

والنّصب علی المفعولیة مختار عند المصنّف لدی ....

در پاره‌ای از مواقع منصوب نمودن اسمی که بعد از واو قرار گرفته بنابر مفعولیت، بهتر است و آن در صورتیست که عطف قرارگرفتن چنین اسمی، ضعیف باشد چنانچه جناب مصنّف در این مورد منصوب ساختن چنین اسمی را اختیار نموده‌اند، مانند: «**جِئْتُ وَزَیْداً**» زیرا اگر «**زید**» از باب عطف بر تاء در «**جئت**» مرفوع گردد، در این صورت چنین عطفی، ضعیف محسوب می‌شود زیرا اسم ظاهر در این مورد بدون فاصله شدن به ضمیر منفصل بر ضمیر متّصل مرفوع، معطوف گردیده امّا نصبِ «**زید**» بنابر مفعولیت، بهتر است.

واوجبه السّیرافی بناءً علی قاعدته انّ کلّ ثان کان ....

و جناب سیرافی در چنین موردی «جئت وزیداً»، نصبِ اسم بعد از واو را بنابر قاعده‌ای که آن را عنوان نموده، لازم می‌داند و آن قاعده چنین است که هر اسم

دوّمی که مسبّب برای اسم اوّل باشد، لازم است منصوب گردد از اینرو در مثال **«جئت وزیداً»** مقصود آنست که من سبب برای آمدن زید شده‌ام، بنابراین **«تاء»** در **«جئت»** سبب و **«زید»** مسبّب است و بر همین پایه و اساس لازم است اسم بعد از واو **«زید»** بصورت منصوب عنوان گردد.

والنّصب علی المفعولیة ان امکن ولم یجز ....

نصب اسم بعد از واو بنابر مفعولیت واجب است هرگاه نصب ممکن بوده و عطف گرفتن آن بسبب وجود مانع، ممکن نباشد مانند: **«مالَكَ وَزَیْداً»**.

در این مثال لازم است **«زیداً»** بنابر مفعولیت **«مفعولٌ معه»** منصوب گردد و عطف ممکن نیست چه آنکه عطف اسم ظاهر بر ضمیر مجرور جایز نیست مگر اینکه حرف جارّه در معطوف اعاده گردد مانند: **«مالَكَ ولزیدٍ»** و این حکم **«عدم جواز عطف در مثال مزبور»** را جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان نموده امّا در بحث عطف مطرح خواهد شد که جناب مصنّف در مورد عطف بر ضمیر، اعادهٔ حرف جر را لازم نمی‌دانند.

او اعتقد اذا لم یکن النّصب علی المفعولیة اضمار ....

در پاره‌ای از مواقع عطف اسم بعد از واو بر ماقبل، صحیح نیست و نصب آن نیز بنابر مفعولیت، ممکن نیست که در چنین مواردی لازم است عاملی در تقدیر گرفته شود تا اسم بتوسّط آن عامل مقدّر، بنابر مفعولیت منصوب گردد همانند قول شاعر:

عَلَفْتُها تِبْناً وَماءً بارِداً حَتّیٰ غَدَتْ هَمّالَةً عَیْناها

یعنی: علوفه دادم آن حیوان را بکاه و آب دادم آن را آبی سرد تا اینکه در چشمانش اشک ظاهر گردید.

در بیت فوق، صحیح است گفته شود: **«عَلَفْتُ الدّابَةَ تِبْناً ـ به حیوان علوفه دادم»** امّا صحیح نیست گفته شود: **«عَلَفْتُها ماءً»** و از این جهت لازم است که لفظ

«ماءً» منصوب به فعل مقدّر باشد، بتقدير: **«سَقَيْتُها ماءً بارِداً»**.

این قسم را می‌توان چنین بیان نمود: هرگاه مشارکت بین دو معطوف در فعل نباشد، عطف ممتنع است.(۱)

تتمّة: **يجب العطف ان لم يجز النّصب نحو تشارك زيد وعمرو لأفتقاره الى فاعلين فالأقسام حينئذ أربعة: راجح العطف وواجبه وراجح النّصب وواجبه.**

بیان یک نکتهٔ ادبی

هرگاه نصب اسم بعد از واو از باب مفعولیت **«مفعولٌ معه»** صحیح نباشد، عطف آن لازم است مانند: **«تَشارَكَ زَيْدٌ وَعَمْروٌ»** زیرا اینگونه فعل که مقتضی مشارکت است نیازمند به دو فاعل است و یا مانند: **«تَخاصَمَ زَيْدٌ وَعَمْروٌ ـ زید و عمرو با هم دشمنی نمودند»** چه آنکه دشمنی نمودن تحقّق نمی‌یابد مگر آنکه بین دو نفر و یا بالاتر از دو فرد باشد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

فالأقسام حينئذٍ اربعة: راجح العطف و ....

از مجموع مطالب در این فصل چنین نتیجه‌گیری می‌کنیم که در اسم بعد از واو چهار قسم موجود است:

۱ ـ ارجح العطف، مانند: **«كنتُ أنا وزيدٌ كالأخوين»**.

۲ ـ واجب العطف، همچون: **«تَشارَكَ زَيْدٌ وعَمْروٌ»**.

۳ ـ راجح النّصب، نظیر: **«جِئْتُ وَزيداً»**.

۴ ـ واجب النّصب، بسان: **«مالَكَ وَزَيْداً»**.

---

۱. وَالنَّصْبُ اِنْ لَمْ يَجُزِ الْعَطْفُ يَجِب　　　اَوِ اعْتَقِدْ إضْمارَ عامِلٍ تُصِبْ

یعنی: نصب اگر جایز نباشد، عطف واجب می‌باشد، یا معتقد باش به تقدیر گرفتن عاملی تا اینکه بر صواب باشی.

تحقّق سه شرط در مفعولٌ معه

در مفعولٌ معه وجود سه شرط لازم است:

۱ ـ آنکه مفعولٌ معه، فُضْلَه «غیر رکن» باشد.[1]

۲ ـ قبل از آن جمله قرار گرفته باشد.

۳ ـ اینکه واو صریح در معنای معیّت «مصاحبت» باشد بگونه‌ای که عطف بآن «واو» جایز نباشد.

مواضعی که نمی‌توان واو را عاطفه قرار داد

در سه موضع عطف به واو ممتنع است:

۱ ـ هرگاه قبل از واو، فعل یا شبه فعل آمده باشد، مانند: «**سافَرَ اَخوُكَ وَالصُّبْحَ ـ برادرت بهمراهی صبح مسافرت کرده است**» ـ «**هَوَ مُسافِرٌ وَاللَّيْلَ ـ او با همراهی شب مسافر است**».

۲ ـ هرگاه واو بعد از ضمیر متّصل غیر مؤکّد به ضمیر منفصل واقع شود، مانند: «**سافَرْتُ وَاَخاكَ ـ با برادرت به مسافرت رفتم**» ـ «**جِئْنا وَاِيّاهُ ـ بمصاحبت و همراهی او آمدیم**» بین آنها فاصله‌ای ایجاد گردد، مانند: «**سافرتُ أنا واخوك ـ من و برادرت مسافرت کردیم**» ـ «**سافرتُ يومَ الاحد وأخوك ـ روز یکشنبه من و برادرت به سفر رفتیم**».

۳ ـ هرگاه واو بعد از ضمیر مجرور قرار گیرد، مانند: «**سَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَاِخْوَتَهُ ـ بهمراهی برادرنش بر او سلام کردم**» زیرا عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ حرف

---

۱ . فُضْلَه و زیادی بچیزی اطلاق می‌شود که معنای کلام بدون آن نیز صحیح باشد امّا در مورد «**إشْتَرَكَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو**» فضله و زائدی وجود ندارند تا جمله از آن مستغنی شود چه آنکه فعل «**اشترک**» اقتضا می‌کند تا فاعل دو فرد باشند.

جارّه جایز نیست، اگر چه بین آندو فاصله باشد.

مواردی که واو بعنوان عاطف فرض می‌گردد

در سه موضع واو برای عطف معیّن شده است:

۱ ـ هرگاه واو به معنای معیّه نباشد، مانند: **«جاٰءَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو بَعْدَهُ ـ اوّل زید آمد و بعد از آن عَمْر آمد»**.

در مثال مذکور واو عاطفه موجب گـردیده تـا عـامل در مـعطوفٌ عـلیه در معطوف نیز تکرار گردد یعنی: **«جاٰءَ زَیْدٌ وَجاٰءَ عَمْرٌو بَعْدَهُ»**.

۲ ـ هرگاه واو بعد از آنچه را که عمل و وقوعش جز از متعدّد برنیاید، قرار گیرد مانند: **«تَخاٰصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو ـ زید و عمر با هم دشمنی نمودند»**.

۳ ـ هرگاه بر واو جمله‌ای که مشتمل بر فعل یا شبه فعل است، مقدّم نشود مانند: **«کُلُّ رَجُلٍ وَمِهْنَتُهُ ـ هر مردی و شغلش همراه همند»**.

بیان یک نکتهٔ ادبی

واو معیّه **«مصاحبت»** که قبل از مفعولٌ معه عنوان می‌شود باید بگونه‌ای باشد که برای آمدن واو عطف اشکال و مانع لفظی یا معنوی در جمله موجود باشد مثلاً اگر بگوئیم: **«ساٰفَرَ عَلِیٌّ وَالصُّبْحَ»** پیداست که «الصّبحَ» مفعولٌ معه است زیرا قابلیت مشارکت با علیّ را ندارد و همچنین در جملهٔ **«کَتَبْتُ وَالْقَلَمَ»** روشن است که **«قلم»** جماد است و فاعلِ کتبت، انسان است و جماد قابلیت شرکت در انجام کار با انسان را نخواهد داشت پس در این مورد برای واو عطف، مانع معنوی در کلام موجود است.

مانع لفظی برای واو عطف مانند موردی که بخواهیم اسم ظاهر را به ضمیر متّصل مجرور عطف نمائیم که در این صورت لازم است عاملِ جارّ را دوباره تکرار

کنیم زیرا عطف به ضمیر متّصل مجرور بدون اعادهٔ جارّ جایز نیست مثلاً اگر بگوئیم **«سَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَجَميعَ اِخْوَتِهِ»** در این مورد کلمهٔ **«جمیع»** مفعولٌ معه است زیرا اسم ظاهر را نمی‌توان به ضمیر متّصل مجرور، مستقیماً عطف نمود و در این خصوص هرگاه بخواهیم واو عطف بیاوریم باید حرف جارّه را دوباره عنوان نموده و بگوئیم: **«سَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَعَلىٰ جَميعِ اِخْوَتِهِ»**.

هذه خاتمة المفاعيل وعقّبها المصنّف بما هو مفعول فى المعنى فقال الاستثناء وهو اخراج بالّا او احدى اخواتها حقيقة أو حكماً من متعدّد ما استثنت الّا مع تمام وايجاب ينتصب بها عند المصنّف وبما قبلها عند السّيرافى وبمقدّر عند الزّجاج نحو فسجد الملائكة كلّهم اجمعون إلّا ابليس.

خاتمهٔ بحث مفاعیل

جناب شارح می‌فرمایند: مفعولٌ معه، خاتمهٔ مبحث مفاعیل است و جناب مصنّف بعد از بیان احکام مفاعیل، معترض امری شده که در ظاهر مستثنیٰ و در معنی مفعول است چنانچه در **«جائنى القومُ إلّا زيداً»**، لفظ **«زيداً»** در معنی مفعول برای **«اَسْتَثْنَيْتُ»** است.

تعریف استثناء

استثناء عبارت از خارج کردن امری بسبب **«إلّا»** یا یکی از نظائر آن **«غَيْر - سِوىٰ - خَلاٰ - عَداٰ - حاٰشاٰ - لَيْسَ - لاٰ يَكوُنُ»** بنحو حقیقی و یا حکمی، از امر متعدّد عام است.

استثناء در صورتی حقیقی نامیده می‌شود که مستثنی **«اسمی که بعد از إلّا قرار می‌گیرد»** واقعاً داخل در مستثنیٰ‌منه و از جنس آن باشد، مانند: **«جاٰءَ التَّلاٰمِذَةُ إلّاٰ أَخاٰكَ - همهٔ دانش‌آموزان بغیر از برادرت آمدند»**.

در مثال فوق، لفظ **«أخاك»** از حکم آمدن که **«تلامذة»** داخل در آن حکم است، خارج گردیده و **«تلامذة»** را مستثنیٰ‌منه و **«أخاك»** را مستثنیٰ نامند.

و استثناء در صورتی حکمی خوانده می‌شود که مستثنیٰ از جنس مستثنیٰ‌منه نباشد، مانند: **«حَضَرَ الْقَوْمُ إِلاّٰ مَواشِيَهُمْ - همهٔ افراد قوم بغیر از چهارپایان حاضر شدند»**.

توضیح: استثناء مصدر باب استفعال که ثلاثی آن ثَنَیَ، و فعلی است متعدّی که بمعنای مختلفی آمده است از جمله: **«عَطَفَ - رَجَعَ - طَوَیَ - كَفَّ»**.

و در این مقام مراد از ذکر مصدر **«استثناء»** اسم مفعول یعنی **«مستثنیٰ»** است چه آنکه بحث راجع به اسم منصوبی است که بعنوان مستثنی بعد از ادات استثناء قرار می‌گیرد.

و مستثنی لفظی است که بعد از **«إلّا»** و مانند آن عنوان می‌شود تا اینکه معلوم گردد مستثنی به حکمی که قبل از ادات استثناء نسبت داده شده، منسوب نیست.

بمنظور واضح شدن بحث به دو مثال ذیل توجّه فرمائید:

۱ - «يَعيشُ النّاسُ بِراٰحَةٍ إلاَّ الْكَسْلاٰنَ - همهٔ مردم به آسایش زندگی می‌کنند جز فرد تنبل».

۲ - «جاءَ التَّلاٰمِذَةُ إلَى الْمَدْرَسَةِ إلاّٰ عَلِيّاً - همهٔ دانش‌آموزان جز علی به مدرسه آمدند».

در جملهٔ اوّل یک حکم کلّی را بیان کرده‌ایم که همهٔ مردم به آسایش زندگی می‌کنند آنگاه فرد تنبل را از این حکم کلّی خارج نموده‌ایم.

در جمله دوّم نیز یک حکم کلّی **«شاگردان بمدرسه آمدند»** را بیان کردیم و آنگاه **«علی»** را از این حکم عامّ، خارج نموده‌ایم.

بنابراین لفظ **«تنبل»** و کلمهٔ **«علی»** مستثنیٰ است یعنی از حکم کلّی استثناء شده زیرا استثناء خارج کردن امری از یک حکم کلّی است.

اسمی که بر کلّ دلالت دارد، نامش مستثنیٰ‌منه است و اسمی که از آن حکم کلّی، خارج شده، نامش مستثنیٰ است.

مَا اسْتَثْنَتْ إلّا مع تمامٍ وایجابٍ يَنْتَصِبُ بها عند ....

آنچه را که إلّا استثناء کند، منصوب می‌شود در صورتی که بعد از کلام تام و موجب قرار گیرد، اعمّ از اینکه مستثنیٰ متّصل یا منقطع باشد.

قسم اوّل «مستثنای متّصل» مانند: **«قامَ القومُ إلّا زیداً».**

قسم دوّم «مستثنای منقطع» مانند: **«عادَ الْغائِبُونَ إلّا دَوابَّهُمْ - افراد غائب بازگشتند مگر چهارپایانشان».**

عاملِ مستثنیٰ

از دیدگاهِ جناب مصنّف، عاملِ مستثنیٰ، خود **«إلّا»** محسوب می‌شود امّا از نظر جناب سیرافی، عاملِ مستثنیٰ، فعل یا شبه فعلیست که قبل از إلّا عنوان شده و بنا به رأی جناب زجّاج، عاملِ مستثنیٰ، فعل مقدّر «اَسْتَثْني» است، مانند: **«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلّا اِبْلِيسَ اَبىٰ اَنْ يَكُونَ مَعَ السّاجِدِينَ - (چون فرمان حق به سجدهٔ آدم رسید) همهٔ فرشتگان عالم سجده کردند مگر ابلیس که از سجدهٔ آدم امتناع ورزید».**[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ «ابلیس» منصوب گردیده زیرا در کلام تام و موجب، واقع شده است.

وإن وقع بعد نفي او ما هو كنفي وهو النّهى والاستفهام انتخب بفتح التّاء اتباع ما اتّصل للمستثنى منه في اعرابه على انّه بدل منه بدل بعض من كلّ نحو ولم يكن لهم شهداء الّا انفسهم ولا يلتفت منكم احد إلّا امراتك ومن يقنط من رحمة الله الّا الضّالّون ويجوز النّصب قال المصنّف وهو عربيّ جيّد قال ابن النّحاس كلّ ما جاز فيه الاتباع جاز فيه النصب على الاستثناء ولا عكس.

پیش از این عنوان گردید که هرگاه مستثنیٰ در کلام تام و موجب واقع شود،

---

۱. سورهٔ حِجْر، آیهٔ ۳۱ - ۳۰.

بتوسّط إلّا منصوب می‌گردد.

حال اگر مستثنیٰ بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» و مستثنیٰ نیز متّصل باشد، در این صورت مستثنی، تابع «بدلِ بعض» از مستثنیٰ‌منه خواهد بود.

وإنْ وقع بعد نفی او ما هو کنفی وهو النّهی والاستفهام انتخب[1] ....

یعنی: اگر مستثنیٰ بعد از نفی و یا شبه نفی «**نهی و استفهام**» واقع شود، در این صورت انتخاب کن تابع آوردن چیزی را که متّصل شده «**یعنی مستثنای متّصل**» برای مستثنیٰ منه در اعراب مستثنیٰ‌منه بنابراینکه مستثنیٰ بدلِ از مستثنیٰ منه «**البته بدلِ بعضٍ از کلّ**» باشد، مانند: «**وَالَّذینَ یَرْمُونَ اَزْواجَهُمْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ اِلّا اَنْفُسُهُمْ فَشَهادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ - و آنان که بزنان خود نسبت زنا دهند و جز خود شاهدی بر آن نداشتند (چون حدّ لازم آید برای رفع حدّ) باید هر یک از آن زن و مرد نخست مرد چهار مرتبه شهادت دهد و قسم بنام خدا یاد کند که البته او در این دعوی زنا از راستگویان است**».[2]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، کلمهٔ «أنفس» مستثنای متّصل و بعد از کلام منفی قرار گرفته و بصورت مرفوع عنوان شده زیرا بدل از «شهداء» محسوب می‌شود.

و مانند: «... **وَلا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ اَحَدٌ اِلَّا امْرَاَتُكَ اِنَّهُ مُصیبُها ما اَصابَهُمْ اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَریبٍ - و از اهل خود هیچکس جز آن زن کافرت که آن هم با قوم باید هلاک شود یکی را وامگذار که وعدهٔ عذاب صبحگاه است و تا صبح وقت بسیار**

---

۱. لفظ «انتخب» در «و بعد نفی او کنفی انتخب» بقرینهٔ شعر بعد «**اتباعُ مَا اتَّصَلَ وَانْصِبْ...**» فعل امر «**إنْتَخِبْ**» است چه آنکه «**انصبْ**» معطوف بر «**انتخبْ**» و از اینرو عطف انشاء بر انشاء خواهد بود امّا اگر به صیغهٔ ماضی مجهول «**اُنْتُخِبَ**» آورده شود، عطف انشاء «**انصبْ**» بر اخبار «**اُنْتُخِبَ**» محسوب می‌گردد که بنابر قول بسیاری چنین عطفی، صحیح نیست.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۶.

نیست»[۱].

همانگونه که ملاحظه می‌کنید لفظ «**امرئة**» مستثنای متّصل است که بعد از نهی «**لاْ یلتفت**» قرار گرفته و بصورت مرفوع عنوان شده زیرا بدل بعض از «**اُحَـدٌ**» محسوب می‌شود.

و مانند: «**قَاْلَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّاْلُّونَ - ابراهیم گفت آری هرگز به جز مردم (نادان مادّی) گمراه از لطف خدا نومید نیست»**.[۲]

کلمهٔ «**الضّالّون**» مستثنای متّصل و بعد از استفهام قرارگرفته و بصورت مرفوع عنوان شده زیرا بدلِ بعض از ضمیر مستتر در «**یقنط**» است.

و یجوز النّصب قال المصنّف وهو عربی ....

ناگفته نماند منصوب نمودن مابعد إلّا در سه مورد مذکور «**نفی - نهی - استفهام**» نیز جایز است، مانند: «**ما قامَ اَحَدٌ إلّا زیداً**» - «**هل قام احدٌ إلّا زیداً**» و جناب مصنّف در این رابطه گفته‌اند: نصب مستثنیٰ در سه مورد یاد شده، نیکو و بدون اشکال است.

و جناب ابن نحاس بصورت یک قاعدهٔ کلّی عنوان ساخته‌اند: در هر موردی که ابدال «**بدل قرار دادن مستثنیٰ از مستثنیٰ‌منه**» صحیح باشد، نصب بنابر استثنائیّت «**همانند سه مورد یادشده**» نیز صحیح است امّا عکس آن صحیح نخواهد بود بدین بیان که نمی‌توان گفت: در هر موردی که نصب صحیح است، ابدال نیز جایز است چه آنکه در مانند: «**جائنی القومُ إلّا زیداً**» نصب مستثنیٰ «**زیداً**» جایز است امّا اتباع آن، صحیح نخواهد بود.

وانصب ما انقطع وجوباً نحو ماهم به من علم الّا اتّباع الظّنّ وعن تمیم فیه ابدال

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۸۱.

۲. سورهٔ حِجْر، آیهٔ ۵۶.

وقع قال شاعرهم: وبلدة ليس لها انيس إلّا اليعافير وإلّا العيس وغير نصب سابق على المستثنى منه اى اتباعه فى النفى قد يأتى كقول حسّان لأنّهم يرجون منه شفاعة اذا لم يكن الّا النّبيّون شافع ولكن نصبه اختر ان ورد كقوله ومالى الّا آل احمد شيعة ومالى إلّا مذهب الحقّ مذهب امّا فى الايجاب فلا يجوز غير النّصب نحو قام إلّا زيداً القومُ.

همانگونه که عنوان گردید مستثنای منفصل یا «منقطع» آنست که با مستثنیٰ منه از یک جنس نباشد، مانند: «حَضَرَ الْقَوْمُ إلّا مَواشِيَهُمْ».

ناگفته نماند مستثنای منقطع در سه مورد یاد شده «نفی ـ نهی ـ استفهام» لازم است منصوب گردد چنانچه در کلام موجب نیز بصورت منصوب عنوان می‌شد، مانند: «وَإنَّ الّذينَ اخْتَلَفُوا فيهِ لَفي شَكٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إلّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَما قَتَلُوهُ يَقيناً ـ و همانا آنان که دربارهٔ او عقاید مختلف اظهار داشتند از روی شک و تردید سخنی گفتند و عالم به آن نبودند جز آنکه از پی گمان خود می‌رفتند و به طور یقین (شما مؤمنان بدانید که) مسیح را نکشتند».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «اتّباعَ الظَنّ» از مفهوم «مالهم به علم» استثناء گردیده و بعد از نفی قرار گرفته و گویا چنین عنوان شده است «ما یأخذون بشیءٍ إلّا اتّباعَ الظَنِّ».

وعن تميم فيه ابدال وقع قال ....

امّا قبیلهٔ تمیم در مستثنای منقطع در کلام غیر موجب، ابدال را نیز صحیح و جایز دانسته‌اند و شاعر آنها گفته:

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَها اَنيسُ ＿＿ إلّا الْيَعافيرُ وَإلّا الْعيسُ

یعنی: بسا شهری که انس و الفت گیرنده‌ای در آن شهر نیست مگر گوساله‌های وحشی و شتران سفید مایل بسرخی.

در بیت فوق، کلمهٔ «الیعافیر» و «العیس» مستثنای منقطع و بدل از «انیس»

---

۱ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۷.

واقع شده است.

وغیر نصب سابق علی المستثنی منه ای اتباعه فی ....

هرگاه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه در کلام منفی، مقدّم گردد در این صورت رفع آن «مستثنیٰ» بنابر ابدال، جایز است مانند قول حسان:

لَأَنَّـهُمْ یَـرْجُونَ مِـنْهُ شَـفاعَةً   اِذا لَمْ یَکُنْ اِلاَّ النَّبِیّوُنَ شافِعٌ

یعنی: همانا ایشان از آن پیامبر «**حضرت ختمی مرتبت**صلی الله علیه و آله» امید شفاعت دارند آن هنگام که شفاعت‌کننده‌ای غیر از پیامبران، نباشند.

در بیت فوق، «**النبیّون**» بدلِ از مستثنیٰ‌منه «**شافع**» و بر آن مقدّم گردیده و در کلامَ منفی قرار گرفته و در اصل بدین صورت «**إذا لم یکن شافِعٌ إلّا النّبیّونَ**» بوده است.

بنابراین هرگاه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه در کلام منفی، مقدّم گردد، در چنین موردی رفع مستثنیٰ بنابر ابدال جایز است.

سپس جناب مصنّف می‌فرمایند: لکن نصب مستثنای سابق بر مستثنیٰ‌منه را در کلام منفی، اختیار کن، مانند قول شاعر:

وَمـا لِـیَ اِلّا آلَ اَحْـمَدَ شیعَةٌ   وَمالِیَ اِلّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَـذْهَبُ

یعنی: برای من پیشوا و مقتدائی نیست مگر آل احمد و نیز برای من مذهب و طریقه‌ای نیست جز مذهب و طریقهٔ حق.

در مصرع اوّل، «**شیعة**» مستثنیٰ‌منه و «**آل احمد**» مستثنیٰ و در مصرع دوّم «**مذهبٌ**» مستثنیٰ‌منه و «**مذهبَ الحقِّ**» مستثنیٰ محسوب می‌گردد و با توجّهٔ به اینکه مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه مقدّم گردیده، بصورت منصوب عنوان شده است.

سپس می‌فرمایند:

امّا فی الایجاب فلا یجوز غیر ....

امّا اگر تقدیم مستثنیٰ بر مستثنیٰ‌منه در کلام موجب باشد، تنها نصب آن جایز

است چنانچه در صورت تأخیر نیز تنها نصب آن جریان داشت، مانند: «قامَ إلّا زَیْداً القومُ».

وان یفرّغ سابق الّا لما بعد ای للعمل فیه یکن ما بعد کما لو الّا عد ما فیعرب علی حسب ما یقتضیه ماقبلها وذلك لا یقع إلّا بعد نفی او شبهه کلا تزر الّا فتی لا یبتغ الّا الهدی وهل زکی الّا الورع.

مستثنای مُفَرَّغ

مستثنای مفرّغ آنست که مستثنیٰ منه در جمله نباشد یعنی از جمله حذف شده باشد، مانند: **«ما جاءَ إلّا اَخُوكَ ـ جز برادرت نیامد» ـ «لا یَقَعُ فِی السُّوءِ إلّا فاعِلُهُ ـ کسی جز کنندهٔ کار بد در بدی نمی‌افتد».**

اعراب مستثنای مفرّغ

بطورکلّی اعراب مستثنای مفرّغ بر اساس نیاز عامل قبل از «إلّا» است به این بیان که اگر ماقبل إلّا نیازمند به مرفوع باشد در این صورت مستثنای مفرّغ، مرفوع خواهد شد و اگر ماقبل الّا «یعنی: عامل» طالب منصوب باشد، در این صورت بعد از إلّا «مستثنیٰ» منصوب خواهد بود و اگر ماقبل إلّا نیازمند به مجرور باشد در این حال بعد از إلّا بصورت مجرور عنوان خواهد شد، مانند: **«ما قامَ إلّا زَیْدٌ» ـ «ما رأیتُ إلّا زیداً» ـ «ما مررتُ إلّا بزیدٍ».**

بعبارت دیگر: اگر مستثنیٰ مفرّغ باشد در این صورت مستثنیٰ جانشین مستثنیٰ منه شده و اعراب آن را قبول می‌نماید و این قسم از مستثنیٰ در کلام موجب جاری نمی‌شود.

وإنْ یفرّغ سابق إلّا لما بعد ای للعمل ....

و اگر فارغ گردیده شود سابقِ إلّا «عاملِ مقدّم» برای عمل کردن در مابعد إلّا و فارغ شدن عامل هنگامیست که مستثنیٰ منه حذف گردد، در این صورت اسم مابعد

إلّا مانند صورتیست که إلّا اصلاً ذکر نشده باشد، بنابراین مابعد إلّا «**مستثنیٰ**» معرب به اعرابی می‌شود که عامل «**قبل از إلّا**» آن را اقتضا می‌کند.

و مفرّغ شدن ماقبل إلّا بگونه‌ای که عنوان گردید تنها بعد از نفی یا شبه نفی «**نهی و استفهام**» واقع می‌شود، مانند: «**لاٰ تَزُرْ اِلّاٰ فَتیً ـ ملاقات و زیارت نکن مگر جوانی را**» که در اصل بدین صورت «**لاٰ تَزُرْ اَحَداً اِلّاٰ فَتیً**» بوده است که عامل مقدّم «**لا تزر**» خواستار منصوب «**مفعولٌ به**» است و بعد از حذف مستثنیٰ‌منه بما بعد إلّا توجّه نموده و مستثنیٰ «**فتیً**» بعد از نهی واقع شده است.

«**لاٰ تَتَّبِعْ اِلّاٰ الْهُدیٰ ـ تنها مسیر هدایت را انتخاب کن**» که اگر «**تتبع**» به صیغهٔ مجهول عنوان شود عامل «**یتّبع**» طالب رفع است و در نتیجه مابعد إلّا، مرفوع است «**لاٰ تتّبع شیءٌ اِلّا الهدیٰ**» و اگر بصیغهٔ معلوم مطرح گردد، عامل طالب نصب و در نتیجه ما بعد إلّا، منصوب است «**لا تتّبع شیئا الّا الهدی**».

و مانند: «**هَلْ زَکیٰ اِلّاَ الْوَرِعُ ـ آیا طریقی برای خودسازی غیر از پرهیزکاری وجود دارد؟!**» که در اصل «**هل زکی احدٌ إلّا الورعُ**» بوده و «**الورع**» مرفوعست تا آنکه فاعل برای «**زکی**» باشد.

والغ إلّا ذات توکید وهی الّتی تلاها اسم مماثل لما قبلها او تلت عاطفاً فاجعلها کالمعدومة کلاتمرر بهم إلّا الفتی اِلّا العلی وکقوله مالك من شیخك إلّا عمله إلّا رسیمه وإلّا رمله.

در پاره‌ای از مواقع إلّا بمنظور تأکید، مکرّر واقع می‌شود که در چنین موردی إلّای مکرّر، ملغی و بمنزلهٔ معدوم است و آن در صورتیست که اسم مابعد إلّا یا مماثل برای ماقبل و یا معطوف بر ماقبل باشد.

در صورت اوّل «**اسم ما بعد الّا مماثل برای ماقبل باشد**» اسم بعدِ از إلّای دوّم، عطف بیان یا بدل برای ماقبل محسوب می‌شود و در صورت دوّم اسمِ مابعدِ إلّا، معطوف برماقبل باشد» اسم بعد از الّای دوّم، عطف نسق است.

صورت اوّل مانند: «لاٰ تَمْرُرْ بِهِمْ اِلاّٰ الْفَتیٰ إلاَ الْعُلیٰ ـ مگذر به ایشان مگر به جوان، عُلیٰ».

در این مثال «العلی» بدلِ کلّ از «الفتی» و یا عطف بیان است والّای مکرّر، زائده و برای تأکید است وگویا این چنین عنوان شده: «لا تمرر بهم الّا الفتی العلی».

و یا مانند: «ماٰ اُحِبُّ إلّا الْإسْلاٰمَ إلّا دِینَ الْحَقِّ» ـ «جائنی القومُ إلّا خالداً إلّا الأميرَ».

صورت دوّم مانند: «ما جائنی إلّا زيدٌ وإلّا عمروٌ» كه اسم مابعد إلّای دوّم معطوف بر ما قبل و إلّا زائده است و گویا گفته شده: «ما جائنی إلّا زيد وعمرو».

و بیت ذیل از همین قسم «صورت اوّل و دوّم» محسوب می‌گردد.

ماٰلَكَ مِنْ شَيْخِكَ إلّا عَمَلُهُ　　　إلّا رَسِيمُهُ وَإلّا رَمَلُهُ

یعنی: تو از استاد خود هنری کسب ننمودی مگر طریقهٔ او که راه رفتن بطریق نوعی از سیر و حرکت شتر است و راه رفتن او که بطریقهٔ حرکت سریع و شتابان است.(۱)

وان تكرّر الّا لا لتوكيد فع تفريغ من المستثنیٰ منه بان حذف التّأثير بالعامل الواقع قبل إلّا دع فی واحد ممّا بالّا استثنی مقدّماً كان اولا وليس عن نصب سواه مغنی نحو ما قام إلّا زيداً إلّا بكراً ودون تفريغ مع التقدّم بجميع المستثنيات على المستثنی منه نصب الجميع احكم به والتزم ولا تدع العامل يؤثّر فی شیء منها نحو قام إلّا زيداً إلا عمراً إلّا خالداً القوم.

اگر إلّا برای غیر تأکید مکرّر شود هرگاه در کلام مفرّغ «مستثنیٰ منه عنوان نگردد» باشد، در این صورت یکی از مستثناها را بر اساس نیاز عوامل اعراب داده و مابقیٰ را منصوب می‌کنند مانند: «ما جاءَ إلّا زيدٌ إلّا عمراً إلّا بكراً» و اگر در کلام تام

---

۱. رَمَلَ فُلاٰنٌ رَمَلاٰناً ومَرْمَلاً، یعنی: بشتافت و متوسّط دوید و جنبانید هر دو دوش خود را.
رَسَمَ نَحْوه، یعنی: رفت بسرعت سوی او. رَسَمَتِ النّاٰقَةُ رَسِيماً، یعنی: شتر نشان پای خود را بر زمین گذاشت.

باشد در صورتی که مستثنیٰ‌ها مقدّم بر مستثنیٰ‌منه باشند، همهٔ مستثنیٰ‌ها را منصوب می‌نمایند، مانند: «**قامَ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً القومُ**» و اگر مستثنیٰ‌ها مؤخّر باشند، در این صورت تنها یکی از آنها را بر اساس اعراب مستثنیٰ به إلّا اعراب داده و بقیّه را منصوب می‌کنند، مانند:

«**لَمْ یَفُوا إلّا امْرَؤٌ إلّا عَلِیّاً**» ـ «**جائنی القومُ إلّا زیداً إلّا عمراً**» چنانچه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

وانْ تکرّر إلّا لا لتوکید فمع ....

و اگر چنانچه إلّا برای غیر تأکید مکرّر شود در این صورت هرگاه مستثنیٰ‌منه محذوف باشد، عامل قبل از إلّا تنها در یکی از مستثناها عمل می‌کند «**خواه عامل طالب رفع و چه نیازمند نصب و خواه خواستار جرّ باشد**» و غیر آن مستثنیٰ بنابر استثنائیّت منصوب می‌گردند چه آنچه که عامل در او عمل کرده، مقدّم بر دیگر مستثنیٰ‌ها باشد و چه مقدّم نباشد.

موردی که معمول، اسمِ اوّل باشد مانند: «**ما قام إلّا زیدٌ إلّا عمراً إلّا بکراً**».

موردی که معمول، اسم وسط باشد، مانند: «**ما جاء إلّا خالداً إلّا بشرٌ إلّا بکراً**».

و موردی که معمول، اسمِ آخر باشد همچون: «**ما جاء إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکرٌ**».

در مثالهای مذکور، عامل طالب رفع است.

مثال موردی که عامل طالب نصب است «**ما نصرتُ إلّا زیداً إلّا بکراً إلّا خالداً**».

مثال موردی که عامل طالب جرّ باشد «**ما مررتُ إلّا بزیدٍ إلّا عمراً إلّا خالداً**».

و دون تفریغ مع التقدّم لجمیع المستثنیات علی ....

امّا در غیر مفرّغ «**یعنی: در موردی که مستثنیٰ‌منه مذکور باشد**» اگر چنانچه همهٔ اسمهائی که استثناء شده‌اند بر مستثنیٰ‌منه مقدّم باشند، در چنین موردی نصب

تمامی مستثنیٰ‌ها لازم است و در نتیجه نباید گذاشت تا عامل در آنها عمل کند، مانند: «قامَ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا خالِداً القومُ».[1]

وانصب لتأخیر لجمیع المستثنیات عن المستثنیٰ منه کلّها غیر ما ذکر فی قوله وجیء بواحد منها معرباً کما لو کان وحده دون زائد علیه فانصبه وارفعه حیث یقتضی ذلك علی ما تقدّم کلم یفو إلا امرء إلا علیّ برفع الأوّل ونصب الثّانی وقاموا إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا خالداً بنصب الجمیع اذ لو لم یکن إلّا الأوّل لوجب نصبه.

هرگاه إلّا تکرار گردد و تمامی مستثنیٰ‌ها بعد از مستثنیٰ‌منه عنوان شوند در این صورت غیر از مستثنای اوّل، بقیّهٔ مستثنیٰ‌ها منصوب می‌شوند و در چنین موردی مستثنای اوّل بتنهائی ملاک قرار می‌گیرد بدین معنی که چنین فرض می‌کنیم اگر غیر از آن مستثنائی در کلام نباشد، چه حکمی دارد مثلاً اگر در کلام موجب عنوان شود، نصب آن لازم است همچون «**جائنی القوم الّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً**» و در صورتی که در کلام غیر موجب قرار گیرد، نصب و همچنین اتباع آن هر دو جایز است مانند: «**ما قاموا إلّا زیداً الّا عمراً الّا بکراً**» یا «**ما قاموا إلّا زیدٌ الّاعمراً إلّا بکراً**».

و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

وانصب لتأخیر لجمیع المستثنیات عن المستثنیٰ منه ....

بهنگام مؤخّر گردیدن مستثنیٰ‌ها از مستثنیٰ‌منه، باید تمامی مستثنیٰ‌ها را منصوب کنید غیر از آنچه که در قول جناب مصنّف عنوان شده یعنی جز یکی از مستثنیٰ‌ها که آن یکی را بطور منفرد و جدا مورد سنجش قرار می‌دهیم.

وجیء بواحد منها معرباً کما لو کان وحده دون ....

یکی از مستثنیٰ‌ها را بصورت معرب عنوان کن همانگونه که اگر آن یک

---

۱. وَدوُنَ تَـفْرِیغٍ مَـعَ التَّـقَدُّمِ ‌‌ ‌ ‌ نَـصْبَ الْجَمِیعِ احْکُمْ بِـهِ وَالْتَزِمِ

یعنی: و بدون مفرّغ بودن با مقدّم بودن «**مستثنیٰ‌ها بر مستثنیٰ‌منه**» نصب همه را حکم کن بسبب آن «**تقدّم**» و واجب بدان.

مستثنیٰ بطور منفرد عنوان می‌گردید و در نتیجه مستثنائی دیگر با آن نبود، به اعرابی که عامل آن را اقتضا می‌نمود، معرب می‌شد نه زائد بر آن یکی یعنی غیر از آن مستثنائی که معرب می‌شود، بقیّهٔ مستثنیٰ‌ها منصوب می‌شوند.

فانصبه وارفعه حيث يقتضي ذلك على ما ....

پس آن مستثنیٰ را منصوب کن **«در کلام موجب»** و مرفوع ساز **«در کلام غیر موجب»** در موردی که عامل این نصب و یا رفع را اقتضا کند، مانند: **«لَمْ يَفُوْ إِلّا امْرُءٌ إِلّا عَلِيّاً - وفا نکردند مگر انسانی، جز علی»**.

در این مثال **«امرءٌ»** مرفوع است چه آنکه بدلِ از فاعل **«ضمیر در لم یفوء»** است و نصب آن جایز است زیرا در مستثنای متّصل بعد از نفی، دو وجه **«رفع - نصب»** جایز است و مستثنای دیگر **«عليّاً»** منصوب است و وقف آن **«عليّ»** بنا به لغت ربیعه است.

و مانند: **«قاموا إلّا زيداً إلّا عمراً إلّا خالداً»** که در این مثال تمامی مستثنیٰ‌ها منصوب شده‌اند چه آنکه اگر غیر از مستثنای اوّل مستثنائی دیگر در کلام نبود، نصب آن مستثنیٰ، لازم بود زیرا هرگاه مستثنای متّصل در کلام موجب قرار گیرد، لازم است منصوب گردد.

وحكمها اى مابعد المستثنى الأوّل من المستثنيات اذا لم يمكن استثناء بعضها من بعض فى القصد حكم المستثنى الأوّل فان كان خارجاً بان كان الأوّل استثناء من موجب فما بعده كذلك وإن كان داخلاً بان كان استثناء من غير موجب فما بعده كذلك.

در یک نگرش کلّی می‌توان گفت: حکم مستثناهای مکرّر بر دو گونه است:

۱ - استثنای بعضی از بعضی دیگر ممکن نیست **«لفظ مفیدبخش شمول وتعدّد نباشد»**.

۲ - استثنای بعضی از بعضی دیگر امکان دارد.

شرح قسم اخیر بزودی عنوان می‌شود و اینک سخن در پیرامون قسم اوّل

«استثنای بعضی از بعضی دیگر ممکن نباشد» است که در این رابطه باید گفت: حکم دیگر مستثنیٰ‌ها غیر از مستثنای اوّل، مانند مستثنای اوّل است بدین بیان که اگر مستثنای اوّل داخل در حکم باشد، دیگر مستثنیٰ‌ها نیز چنین خواهند بود که البته این حکم در صورتیست که مستثنای اوّل، استثنای از منفی باشد مانند: **«ما قامَ القومُ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً»**.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید مستثنای اوّل **«زید»** داخل در حکم **«قیام»** است و استثنای از نفی، اثبات است از اینرو **«عمرو بکر»** نیز داخل در حکم **«قیام»** هستند.

و اگر چنانچه مستثنای اوّل، خارج از حکم باشد دیگر مستثنیٰ‌ها نیز چنین خواهند بود و آن در صورتیست که مستثنای اوّل، استثنای از مثبت **«موجب»** باشد مانند: **«قامَ القومُ إلّا زیداً إلّا عمراً إلّا بکراً»**.

در این مثال مستثنای اوّل **«زید»** خارج از حکم **«قیام»** است جز آنکه استثنای از موجب، منفی است از اینرو عمر و بکر نیز خارج از حکم مزبور **«قیام»** خواهند بود.

فان امکن استثناء بعضها من بعض نحو له عندی اربعون إلّا عشرین إلّا خمسة إلّا اثنین استثنی کلّ واحد ممّا قبله أو اسقط الأوتار وضمّ الی الباق بعد الأسقاط الاشفاع فالمجتمع هو الباق بعد الاستثناء قاله فی شرح الکافیة.

همانگونه که عنوان گردید استثنای برخی از مستثناها از بعضی دیگر بر دو گونه است یا چنین استثنائی ممکن نیست و یا اینکه استثنای بعضی از بعضی دیگر ممکن است یعنی لفظ مفیدبخش تعدّد و شمول است.

قسم اوّل مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم دوّم است و در این رابطه باید گفت: در مثل **«له عندی عشرةٌ إلّا اربعةً إلّا اثنینِ إلّا واحدةً»** سه اندیشه وجود دارد:

برخی **«قاضی ابو یوسف و سلیمان بن عباد صیمری»** عنوان ساخته‌اند: حکم این قسم همانند قسم اوّل است بدین معنی که اگر مستثنای اوّل داخل در حکم باشد، دیگر مستثناها نیز چنین خواهند بود و اگر مستثنای اوّل خارج از حکم فرض گردد، بقیّهٔ مستثناها نیز مشمول این حکم هستند با این تفاوت که تمامی مستثناها از اصل عدد، استثناء می‌گردند.

جمعی دیگر **«ادبای بصره و جمهور»** برآنند که هر یک از اسم مقدّم استثناء می‌شود تا به اسمِ اوّل منتهی گردد و بدیهیست که بر اساس اندیشه‌های فوق، حکم نیز مختلف خواهد بود چه آنکه بنا به رأی نخست، باقیمانده عدد سه است بدلیل اینکه مجموع مستثنیٰ‌ها به عدد هفت می‌رسند که از اصل عدد **«ده»** استثناء می‌شوند و بنابه اندیشهٔ دوّم، باقیمانده عدد هفت خواهد بود چه آنکه یک از دو استثناء می‌شود و باقی‌مانده **«یک»** از چهار و سپس سه **«باقیمانده»** از اصل عدد **«ده»** استثناء می‌گردد و بر اساس گفتار سوّم، هر دو وجه احتمال دارد.

انتخاب اندیشهٔ دوّم

همانگونه که عنوان شد عقیدهٔ جمهور در این خصوص همان قول دوّم **«هر یک از اسم مقدّم استثناء می‌شود تا به اسمِ اوّل منتهی گردد»** است و بمنظور بدست آوردن باقیمانده سه روش وجود دارد:

طریق نخست

مستثنای اوّل از اصل عدد کاسته می‌شود و سپس باقیمانده بر مستثنای دوّم افزوده می‌شود و بدین ترتیب مستثنای سوّم از آن کاسته می‌گردد از اینرو در مثال **«له عندی عشرة إلّا اربعة إلّا اثنین إلّا واحدة»** مستثنای اوّل **«اربعة»** از اصل عدد **«عشرة»** کاسته شده، سپس باقیمانده **«عدد شش»** بر مستثنای دوّم **«اثنین»** افزوده

شده آنگاه عدد مزبور «**هشت**» از مستثنای سوّم «**واحدة**» کاسته می‌شود و در نتیجه باقیمانده، عدد هفت خواهد بود.

امّا اجرای شیوهٔ فوق بر اساس مثالی که جناب شارح آن را عنوان ساخته «**له عندی اربعون إلّا عشرین إلّا عشرة إلّا خمسة إلّا اثنین**» این چنین خواهد بود:

نخست مستثنای اوّل «**عشرین**» از اصل عدد «**اربعون**» کاسته می‌شود و باقیمانده «**بیست**» به مستثنای دوّم «**عشرة**» افزوده می‌شود آنگاه باقیماندهٔ مزبور «**سی**» از مستثنای سوّم «**خمسة**» کاسته می‌شود و سپس «**بیست و پنج**» بر مستثنای سوّم «**اثنین**» افزوده می‌شود و مجموع به عدد «**بیست و هفت**» می‌رسد.

دوّمین شیوه

مستثنای آخر از ما قبل استثناء گردد و بدین ترتیب به اصل عدد «**اوّل**» منتهی شود که در این صورت نیز باقیمانده همان عددیست که در طریق نخستین برشمردیم.

سوّمین روش

عددهای فرد «**وتر**» از اصل عدد کاسته شود، آنگاه باقیمانده به عددهای زوج «**شفع**» افزوده شود از اینرو در مثال «**له عشرة إلّا اربعة إلّا اثنین إلّا واحدة**» عددهای فرد «**منظور قرار گرفتن مستثناها بترتیب شماره در عبارت است**»، عدد «**چهار**» و «**یک**» است که اگر از اصل عدد «**ده**» کاسته شود، باقیمانده عدد «**پنج**» خواهد بود و زمانی که به عدد زوج «**اثنین**» افزوده شود مجموع آن به «**هفت**» خواهد رسید.

و در مثال «**له عندی اربعون إلّا عشرین إلّا عشرة إلّا خمسة إلّا اثنین**»، «**عشرین**» و «**خمسة**» عدد فرد «**از نظر ترتیب در عبارت**» محسوب می‌گردد که با کاستن از اصل عدد «**اربعون**» مجموع آن به «**پانزده**» خواهد رسید، سپس با ضمیمه شدن عددهای

زوج «عشرة ـ اثنین» به آن مجموع باقیماندهٔ «۱۲ + ۱۵» به عدد «بیست و هفت» خواهد رسید.

واستثن مجروراً بغیر لاضافته له حالکونه معرباً بما لمستثنی بالّا نسبا من وجوب نصب واختیاره واتباع علی ما تقدّم ولکونها موضوعة فی الأصل لافادة المغایرة فشارکت إلّا فی الاخراج الّذی معناه المغایرة ولم تکن متضمّنة معناها فلذا لم تبن ولسوی بکسر السّین مقصوراً وممدوداً وسوی بضّمها مقصوراً وسواء بفتحها ممدوداً اجعلا علی القول الأصح ما لغیر جعلا من استثناء واعراب بما نسب بالّا ومقابل الأصحّ قول سیبویه انّها لا تستعمل الّا ظرفاً ولا تخرج عنه الّا فی الضّرورة وردّ المصنّف بورودها مجرورة بمن فی قوله صلّی الله علیه وآله دعوت ربّی أن لا یسلّط علی امّتی عدواً من سوی انفسهم وفاعلاً فی قوله ولم یبق سوی العدوان دنّاهم کما دانوا ومبتدا فی قوله فسواك بایعها وانت المشتری واسما للیس فی قوله: ءاترك لیلی لیس بینی وبینها سوی لیلة انّی اذاً لصبور وقال الرّمانی انّها تستعمل ظرفاً غالباً وکغیر قلیلاً واختاره ابن هشام.

استثناء بوسیلهٔ لفظ غَیر

یکی از ادوات استثناء، لفظ «غَیْر» محسوب می‌گردد و چون از اسماء لازم‌الاضافه است از اینرو اعراب کلمهٔ مزبور همانند اعراب اسم بعد از إلّا در تمامی احکام «متّصل ـ منقطع ـ مفرّغ» است، مانند: «**لِکُلِّ داءٍ دَواءٌ غَیْرَ الْحِماقَةِ** ـ برای هر دردی دوائی است غیر از حماقت» ـ «**وَالشُّعَراءُ مَحْبُوبُونَ غَیْرَ غزلیّاتِهم المجنونیّةِ**» ـ «**ما تَظْهَرُ الکواکبُ نهاراً غَیْرُ «غَیْرَ» النّیرین**».

همچنانکه مصنّف و شارح در این رابطه می‌فرمایند:

واستثن مجروراً بغیر لاضافته له ....

و استثناء کن مجرور بغیر را در حالتی که اعراب داده شده است غیر بآن اعرابی که بسوی مستثنیٰ به إلّا نسبت داده شده است و آن عبارت از وجوب نصب

در برخی از موارد و جواز نصب و اتباع «**بدل قرار دادن**» در بعضی از موارد است.

بعبارت دیگر: در هر موردی که منصوب شدن مستثنیٰ به إلّا لازم بود در غیر نیز این حکم جریان دارد، مانند: «**جائنی القومُ غَیْرَ زَیْدٍ**» و همچنین در هر موردی که نصب مستثنی به إلّا، مختار بود، در مورد غیر نیز چنین حکمی جریان دارد، مانند: «**ما جائنی غیرُ زیدٍ القومُ**».

و در هر موردی که دو وجه از اعراب در مستثنای به إلّا جایز بود در مورد غیر نیز این حکم جریان دارد، مانند: «**ما جائنی أحدٌ غَیْرَ زید ـ ما جائنی احدٌ غَیْرُ زیدٍ**».

ولکونها موضوعة فی الأصل لافادة المغایرة ....

«**غَیْر**» دارای دو معنی است:

۱ ـ استثناء «**که بیان گردید**».

۲ ـ صفت برای نکره، چه آنکه در اصل برای افادهٔ مغایرت وضع گردیده و از اینرو بصورت صفت استعمال می‌گردد مانند: «**جائنی رجلٌ غیرُك**» که به معنای «**جائنی رجلٌ مغایرُك ـ مردی نزدم آمد و این خصوصیّت را داشت که غیر تو بود**» امّا گاهی «**غیر**» برخلاف اصل در استثناء استعمال می‌شود و مشارکت نمودن «**غَیْر**» با «**إلّا**» در این خصوص بلحاظ اشتراک آندو در اصل مغایرت است از اینرو «**غیر**» با «**إلّا**» در اخراج «**استثناء**» مشارکت دارد و در پاره‌ای از مواقع «**إلّا**» برخلاف اصل، صفت واقع می‌شود، مانند: «**لو کان فیهما آلهةٌ إلّا الله لَفَسَدَتا ـ اگر در آسمانها و زمین معبودی دیگر غیر از خدا یافت می‌شد، هر آینه نظام عالم پاشیده و متلاشی می‌شد**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

ولم تکن متضمّنة معناها فلذا لم ....

همانگونه که عنوان گردید لفظِ «**غَیْر**» بواسطهٔ علاقهٔ مشابهت به إلّا، در استثناء استعمال می‌شود بنابراین «**غیر**» در اصل وضع متضمّن معنای إلّا نیست زیرا اگر تضمین بر اساس وضع باشد «**بلحاظ شباهت مزبور**» بنای «**غیر**» لازم است و

چون «غیر» متضمّن معنای «إلّا» نیست، لذا مبنی نشده است.(۱)

استثناء بوسیلهٔ کلمهٔ سِویٰ

در رابطه با لفظ مزبور چهار لغت وجود دارد:

الف ـ «سِویٰ» بکسر سین با الف مقصور.

ب ـ «سِواء» بکسر سین بهمراهٔ الف ممدود.

ج ـ «سُوا» بضمّ سین با الف مقصور.

د ـ «سَواء» بفتح سین با الف ممدود.

هر حکمی که در رابطه با استثنای به «غیر» عنوان شده بود، بنابر قول

---

۱. بین «غَیْر» و «إلّا» دو فرق بارز و آشکار وجود دارد:

۱ ـ حذف موصوف إلّا «**در صورتیکه بمعنای غیر باشد**» جایز نخواهد بود و در نتیجه صحیح نیست، گفته شود: «**جاءَنی إلّا زیدٌ**» امّا حذف موصوف در مورد «**غیر**» جایز است لذا صحیح است، عنوان کنیم: «**جائنی غیرُ زیدٍ**» چه آنکه غیر اصالت در وصفیّت دارد لذا حذف موصوف آن جایز است.

۲ ـ «**إلّا**» صفت واقع نمی‌شود مگر در هر موردی که استثنای بآن صحیح باشد به این معنی که قبل از إلّا حکم بصورت کلّی باشد تا بدین وسیله استثنای از آن ممکن باشد و بر همین پایه و اساس صحیح است، عنوان کنیم: «**عندی درهمٌ إلّا دانِقٌ**» چه آنکه درهم مغایر با دانق است بدین معنی که «**دانق**» یک ششم از درهم است چنانکه صحیح است بگوئیم: «**عندی درهمٌ إلّا دانقاً**» به این معنی که لفظ «**دانق**» را به نصب عنوان کنیم زیرا قبل از استثناء، مستثنیٰ داخل در مستثنیٰ‌منه بوده و آنگاه بتوسّط إلّا استثناء شده است امّا صحیح نیست عنوان کنیم: «**عندی درهم إلّا جَیِّدٌ**» یعنی لفظ «**جیّد**» را به رفع عنوان سازیم بنابراینکه صفت محسوب شود زیرا صحیح نیست، بگوئیم: «**عندی درهم إلّا جیّداً**» یعنی لفظ «**جیّد**» را به نصب عنوان کنیم تا إلّا برای استثناء باشد زیرا درهم در سیاق اثبات شامل جیّد و غیر جیّد نخواهد بود در نتیجه عمومیّتی در مستثنیٰ‌منه وجود ندارد تا آنکه استثناء از آن صحیح باشد امّا این حکم در مورد غیر، صحیح و بدون اشکال است یعنی می‌توان گفت: «**عندی درهمٌ غیرُ جیّدٍ**».

صحیح‌تر در مورد استثنای به «سِویٰ» نیز «از نظر وجوب نصب و اختیار نصب و اتباع» جریان دارد.

بنابراین حکم «سِویٰ» همانند حکم «غَیْر» است از نظر اینکه لازم است مستثنای به «سِویٰ» همانند مستثنای به «غیر» مجرور گردد با این تفاوت که حرکات اعراب با آخر لفظ مزبور «سِویٰ» مقدّر است زیرا ظهور حرکات بر سِویٰ «بلحاظ اینکه آخر کلمهٔ مزبور مختوم به الف مقصور است» متعذّر می‌باشد.

اندیشهٔ ادباء در رابطه با سِویٰ

بطور کلّی سه قول در مورد نحوه استعمال لفظ مزبور وجود دارد:

۱ ـ رأی جناب سیبویه که گفته‌اند: «سِویٰ» پیوسته ظرف مکان غیر متصرّف است و از این معنی جز بهنگام ضرورت خارج نمی‌شود مانند: «جاء الّذی سواك» یعنی: «جاء الّذی استقرّ مکانَك».

۲ ـ قول جناب ابن‌مالک و جمعی دیگر است که گفته‌اند: «سِویٰ» از ادوات استثناء محسوب می‌شود.

۳ ـ اندیشهٔ رمّانی و ابوالبقاء است که عنوان نموده‌اند: «سِویٰ» نوعاً بصورت ظرف استعمال می‌گردد امّا گاهی مانند غیر از ادوات استثناء محسوب می‌شود.

وردّه المصنّف بورودها مجرورة ....

از دیدگاهٔ جناب مصنّف، قول سیبویه «مبنی بر اینکه سوی پیوسته ظرف مکان غیر متصرف است و جز بهنگام ضرورت از این معنی خارج نمی‌شود» مردود شناخته شده چه آنکه در مواردی لفظِ «سویٰ» از ظرفیّت خارج گردیده و از آن جمله حدیث ذیل است که از رسول خاتم صلی الله علیه و آله نقل شده که:

«دَعَوْتُ رَبّي اَنْ لاٰ يُسَلِّطَ عَلىٰ اُمَّتي عَدُوّاً مِنْ سِوىٰ اَنْفُسِهِمْ ـ از پروردگار خویش درخواست نمودم که بر امّتم دشمنی را غیر از نفس ایشان، مسلّط نکند».

درکلام فوق، «سوی» مجرور به «مِنْ» قرارگرفته است.

وفاعلاً فى قوله: ولم يبق سوى العدوان ....

«فاعلاً» معطوف‌به **«مجرورةً»** است، یعنی: **«سوی»** بصورت فاعل نیز عنوان شده، مانند بیت ذیل:

فَلَمّا اَصْبَحَ الشَّرُّ فَاَمْسىٰ وَهُوَ عُـرْيانٌ   وَلَمْ يَبْقَ سِوىَ الْعُدْوانِ دِنّاهُمْ كَما دانُوا

یعنی: پس آن هنگام که شرّ و بدی از جانب قبیلۀ بنی‌ذهل آشکارگردید، آن اختلاف وکینه‌توزی باکمال وضوح و ظهور تا شب هنگام استمرار یافته و جزکینه و عداوت چیزی باقی نماند و ما با آنان مقابله نمودیم همانگونه که آنان با ما به ستیز برخواستند.

در بیت فوق، **«سِوىٰ»** فاعل برای **«لم يبق»** قرارگرفته است.

و همچنین لفظِ **«سِوىٰ»** مبتدا قرارگرفته است، مانند قول شاعر:

وَاِذا تُـباعُ كَـرِيمَةٌ اَوْ تُشْـتَرىٰ   فَسِـواكَ بـائِعُها وَاَنْتَ الْـمُشْتَري

یعنی: هر زمان که کاری نیک و عملی شایسته مورد خرید و فروش قرارگیرد، غیر تو فروشندۀ آن کار نیک است امّا تو پیوسته خواهان و خریدار آن هستی.

لفظ **«سِوی»** در بیت فوق، مبتدا واقع شده است.

و نیز **«سِوىٰ»** اسم برای **«ليس»** قرارگرفته مانند بیت ذیل:

اَاَتْرُكُ لَيْلىٰ لَـيْسَ بَـيْني وَبَـيْنَها   سِـوىٰ لَـيْلَةٍ اِنّـي اِذاً لَـصَبُورٌ

یعنی: چگونه ممکن است لیلی را ترک نمایم در حالیکه میان من و او تنها یک شب فاصله است و بطور قطع من در این هنگام صبوری و شکیبائی را ره توشه خود خواهم نمود.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در بیت فوق، **«سِوىٰ»** تقدیراً مرفوع است چه

آنکه اسمِ لیس محسوب می‌شود.[۱]

وقال الرّمّانی انّها تستعمل ظرفاً ....

جناب رمّانی عنوان ساخته‌اند که: لفظِ «سِویٰ» نوعاً بصورت ظرف مورد استفاده قرار می‌گیرد و در پاره‌ای از مواقع به معنای «غَیْر» واقع می‌شود و جناب ابن‌هشام انصاری همین اندیشه را برگزیده‌اند.

واستثن ناصباً للمستثنی بلیس علی انّه خبرها واسمها مستتر کقوله صلّی الله علیه وآله ما انهر الدّم وذکر اسم الله علیه فکلوا منه لیس السّنّ والظّفر وکذا خلا نحو قام القوم خلا زیداً والمستثنی بعدا وبیکون الکائن بعد لا کذا ایضاً نحو قاموا لا یکون زیداً واسمها واجرر بسابق یکون وهما خلا وعدا ان ترد نحو خلاالله لا ارجو سواك عدالشّمطاء والطّفل الصّغیر وان وقعا بعد ما انصب بهما حتماً لأنّهما فعلان اذ ما الدّاخلة علیهما مصدریة وهی لا تدخل اِلّا علی الجملة الفعلیة کقوله: ألا کلّ شیء ما خلا الله باطل، تملّ النّدامی ما عدانی وانّنی وانجرار بهما حینئذ قد یرد حکاه الأخفش والجرمی والرّبعی علی أنّ ما زایدة وحیث جرّا فهما حرفان للجرّ کما هما ان نصبا المستثنی فعلان استتر فاعلهما وجوباً کما سبق.

استثناء بوسیلۀ لَیسَ

یکی دیگر از ادوات استثناء، «لَیْسَ» و مستثنیٰ بتوسّط لفظ مزبور، لازم است بصورت منصوب عنوان گردد بنابراینکه اسمِ منصوب، خبر لَیْسَ و اسمِ آن در خود لیس مستتر است، مانند فرمایش حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه وآله: «**ماٰ اَنْهَرَ الدَّمُ وَذُکِرَ اسْمُ اللهِ عَلَیْهِ فَکُلُوا مِنْهُ لَیْسَ السِّنَّ والظُّفْرَ** - آنچه از ذبیحه که از آن خون جاری گردد و نام

---

۱. ناگفته نماند آنچه که جناب مصنّف در پیرامون ردّ اندیشه سیبویه عنوان ساخته، صحیح نیست زیرا جناب سیبویه گفته‌اند: «سِویٰ» بهنگام ضرورت از معنای اصلی خویش «ظرفیّت» خارج می‌گردد از اینرو در حدیث یاد شده «**دعوت ربّی...**»، سِویٰ مجرور به «مِنْ» قرار گرفته و به جار و مجرور نیز ظرف اطلاق می‌شود و در مورد شعرهای فوق، می‌توان گفت: این موارد از مصادیق ضرورت است.

خدای متعال بهنگام ذبح بر آن برده شود پس از آن باستثنای دندان و ناخن، تناول کنید».

در عبارت فوق، «السّنّ» خبر برای لَیْسَ و اسم آن ضمیر مستتر در لَیْسَ است.

استثناء بتوسّط عَداْ ولاٰ یکوْنُ

«عَداٰ» و «لاٰ یَکوُنُ» نیز از ادوات استثناء محسوب می‌شوند، مانند: «قام القومُ عَداٰ زَیْداً» ـ «قام القومُ لاٰ یکون زیداً» و اسم ایندو «عدا ـ لا یکون» همانند اسم لیس «ضمیر مستتر» است.

واجرر بسابق یکون وهما خلا وعدا إنْ ....

در عبارت جناب ابن‌مالک «واستثن ناصباً بلیس وخلا وبعدا وبیکون بعدلا»، سه لفظ «لیس ـ خلا ـ عدا» قبل از «یکون» واقع شده‌اند و منظور از «وَاجْرُرْ بِساٰبِقَیْ یَکوُنُ اِنْ تُرِدْ» آنست: دو لفظی «خلا ـ عدا» که قبل از یکون عنوان شده اگر بخواهید می‌توانید بتوسّط آن دو لفظ «خلا ـ عدا» مستثنیٰ را مجرور نمائید، مانند قول شاعر:

خَـــــلا اللهِ لاٰ اَرْجُـــو سِـــواٰكَ   وَاِنَّماٰ اَعُدُّ عِياٰلی شُعْبَةً مِـنْ عَـياٰلِكاٰ

یعنی: سوای خداوند امیدی به غیر از تو از دیگر مردم ندارم و محقّقاً اهل و عیال خود را بخشی از اهل و عیال تو می‌شمارم.

در بیت فوق، ما بعد خلا «اللهِ» بتوسّط لفظ مزبور مجرور گردیده است.

و مانند:

اَبَـــحْناٰ حَـــيَّهُمْ قَـــتْلاً وَاَسْـراً   عَدَا الشَّـمْطاٰءِ وَالطِّـفْلِ الصَّـغيرِ

یعنی: ماکشتن و اسیرنمودن آن جمع را باستثنای کودکان و پیرزنان را بر خود مباح دانستیم.

در بیت فوق، بعد از عَدا، «الشَّمْطاٰءِ» بتوسّط لفظ مزبور «عَداٰ» مجرور گردیده است.

وإن وقعا بعد ما انصب بهما حتماً لأنّهما ....

هرگاه «**خَلاٰ و عَداٰ**» بعد از لفظِ «**ماٰ**» قرار گیرند، در این صورت لازم است اسم بعد از آندو، منصوب گردند چه آنکه «**ما**» مصدریّه محسوب می‌شود و مای مصدریّه تنها بر فعل وارد می‌شود مانند قول شاعر:

اَلاٰ کُلُّ شَیْءٍ ماٰ خَلا اللهَ باٰطِلٌ　　　وَکُلُّ نَعیمٍ لاٰ مَحاٰلَةَ زاٰئِلٌ

یعنی: آگاه باش هر چیزی که غیر از خداوندمتعال و خوشنودی او باشد، بطور قطع فانی‌شونده و هر نعمتی را پایانی خواهد بود.

در بیت فوق، اسم بعد از خلا، «**الله**» بصورت منصوب عنوان گردیده چه آنکه «**ماٰ**» در «**ما خلا**» مصدریه و «**خلا**» فعل محسوب می‌گردد.

و مانند:

تَمُلُّ النَّداٰمیٰ ماٰ عَداٰنی لِأَنَّنی　　　بِکُلِّ الَّذی یَهْوی نَدیمیَ مَوْلَعٌ

یعنی: دوستان و همراهان از نظر مصاحبت و موافقت با درخواست رفیق، آزرده‌خاطر می‌شوند غیر از من که هر آنچه دوستم بدان مایل باشد، استقبال خواهم کرد.

در بیت فوق، کلمهٔ «**عَداٰ**» بعد از مای مصدریّه واقع شده از اینرو بعد خود «**یای متکلّم**» را منصوب نموده است.

وانجرار بهما حینئذ قد یرد حکاه الأخفش ....

و مجرورگردیدن مستثنیٰ بوسیلهٔ «**خلا و عدا**» در این هنگام «**که بعد از لفظِ ماٰ قرار گیرد**» در کلام عرب دیده شده و این قول را برخی از ادباء «**اخفش ـ جرمی ـ ربعی**» حکایت نموده‌اند و مجرورگردیدن مستثنیٰ بوسیلهٔ «**خلا و عدا**» بنابر آنست که «**ماٰ**» در «**ما عدا و ما خلا**» را، زائده فرض کنیم.

وحیث جرّافهما حرفان للجرّ کما هما ....

اسم بعد از «**خَلاٰ و عَداٰ**» ممکن است بصورت منصوب عنوان شود و ممکن

است مجرور گردد. هرگاه دو لفظ «خَلاٰ و عَداٰ» اسمِ بعد از خود را مجرور نمایند در این صورت حرف جرّ محسوب می‌شوند و هرگاه منصوب نمایند، فعل محسوب می‌شوند و فاعلشان ضمیر مستتر است چنانچه شرح آن بیان گردید.

وکخلا فی نصب المستثنیٰ بها وجرّه وغیر ذلك ممّا سبق حاشا عند المبرّد والمازنی والمصنّف وعند سیبویه انّها لا تکون الّا حرف وردّ بقوله حاشا قریشاً فانّ الله فضّلهم علی البریّة بالاسلام والدّین ولکنّها لا تصحب ما وامّا الحدیث اسامة احبّ النّاس الیّ ما حاشا فاطمة فلیست حاشا هذه الأداة بل فعل ماض بمعنی استثنی وما الدّاخلة علیه نافیة لا مصدریة وهو من کلام الرّاوی وفی روایة ما حاشا فاطمة ولا غیرها.

وقیل فی حاشا فی لغة حاشَ وفی اخری حَشاٰ فاحفظها.

«استثناء بتوسّط لفظِ حاٰشاٰ»

یکی از ادوات استثناء «**حاشا**» و در مورد این کلمه دو رأی موجود است:

الف ـ اکثر ادبای بصره و نیز رأی جناب سیبویه آنست که «**حاشا**» پیوسته بصورت حرف مطرح می‌شود و مستثنیٰ را مجرور می‌نماید.

ب ـ اندیشهٔ اخفش و مبرّد و مازنی و جمعی دیگر آنستکه لفظ مزبور نوعاً بصورت حرف جارّه مطرح می‌شود امّا گاهی از مواقع «**حاشا**» فعل جامد و مستثنیٰ بتوسّط آن منصوب می‌گردد و جناب مصنّف نیز این اندیشه را اختیار نموده چه آنکه گفته‌اند: «**حاشا**» از نظر حکم «**مجرورشدن و منصوب‌نمودن مستثنیٰ و مستترشدن فاعل در آن**» همانند «خَلاٰ» است امّا جناب سیبویه گفته‌اند: لفظِ یادشده پیوسته بصورت حرف جارّه عنوان می‌شود که البته گفتار ایشان با استناد به شعر ذیل، صحیح نیست:

حـاٰشاٰ قُـرَیْشاً فَـاِنَّ اللهَ فَـضَّلَهُمْ عَـلَی الْـبَرِیَّةِ بِـالاِسْلاٰمِ وَالدِّیـنِ

یعنی: قبیلهٔ قریش را استثناء می‌کنم چه آنکه خداوند ایشان را بر دیگران به

سبب اسلام و دین، برتری داده‌اند.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در بیت فوق، بعد از حاشا «قریشاً» بصورت منصوب عنوان شده و اگر بنا به رأی جناب سیبویه این کلمه پیوسته بصورت مجرور مطرح گردد در این صورت باید بعد از حاشا مجرور شود.

ولکنّها لا تصحب ما وامّا الحدیث ....

جناب ابن‌مالک و جمعی دیگر از ادباء، ورود ماءِ مصدریه را بر حاشا منکر شده و گفته‌اند: اساساً ماءِ مصدریّه بر حاشا وارد نمی‌شود امّا برخی دیگر از ادباء ورود ماء مصدریه را بر حاشا تجویز نموده در واقع حاشا را از نظر ورود ماءِ مصدریه بر «**خَلاٰ و عَدا**» قیاس نموده‌اند.

بنابراین از دیدگاه جناب ابن‌مالک، «**حاشا**» از نظر حکم همچون «**خَلاٰ**» است با این تفاوت که «**حاشا**» بعد از لفظِ ماءِ مصدریه قرار نمی‌گیرد.

وامّا الحدیث: اسامة احبّ النّاس ....

این جمله «**وامّا الحدیث...**» در واقع جواب از سؤالِ مقدّر واصل سؤال بدین‌گونه است:

شما می‌گوئید که «**حاشا**» بعد از کلمهٔ «**ما**» قرار نمی‌گیرد پس به چه دلیل در حدیث منقول از پیامبراکرم «**اُسامَةُ اَحَبُّ النّاسِ اِلَیَّ ما حاشا فاطِمَةَ**»، «**حاشا**» بعد از لفظِ «**ما**» عنوان گردیده است؟!

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

«**حاشا**» در حدیث فوق، فعل متصرّف متعدّی «**از حاش، یحاشی، محاشاة**» و بمعنای «**اَسْتَثْني**» و لفظِ «**ما**» مصدریّه نبوده بلکه نافیه است وگذشته از آن، «**حاشا**» جزءِ حدیث نبوده بلکه از کلام راوی است یعنی: پیامبراکرم صلّی الله علیه وآله فرمودند: اسامة‌بن‌زید محبوب‌ترین انسان از دیدگاه من است. آنگاه راوی گفته: «**ما حاشا فاطمة**» یعنی پیامبر گرامی صلّی الله علیه وآله حضرت فاطمه علیها السلام را در این مورد استثناء

نفرمودند.

و طبرانی حدیث را اینگونه **«اسامةُ احبُّ النّاسِ الیّ ما حاشا فاطمة ولاٰ غیرها»** روایت نموده و وجود **«لاٰ غیرها»** خود دلیل بر آنست که **«ماٰ»** نافیه و **«ما حاشا»** از کلام راوی است.

در رابطه با **«حاشا»** دو لغت دیگر نیز وجود دارد:

الف: **«حاشَ»**.

ب: **«حَشاٰ»**.

هذا بابُ الحال

الحال عندنا وصف جنس شامل ایضاً للخبر والنّعت فضلة ای لیست احد جزئی الکلام فصل مخرج للخبر منتصب مفهم فی حال کذا ای مبیّن لحال صاحبه ای الهیئة الّتی هو علیها فصل مخرج النّعت والتّمییز فی نحو لله درّه فارساً کفرداً اذهب ای فی حال تفرّدی ولا یرد علی هذا الحدّ نحو مررت برجل راکب لأنّه مفهم فی حال رکوبه لأنّ افـهامه ضـمناً والغرض من تعریف الحال معرفة ما یقع علیه بعد معرفة استعمال العرب له مـنصوباً لا معرفة لیحکم له بالنّصب فلا یلزم الدّور علی ادخال الحکم بالنّصب فی تعریفه قاله والدی اخذاً من کلام صاحب المتوسّط فی نظیر المسئلة.

«حال و مسائل مربوط به آن»

این فصل در پیرامون **«حال**[1]**»** و احکام مربوط به آن می‌باشد.

---

۱. الف در **«حال»** بدل از واو است بدلیل اینکه تصغیر آن **«حویلة»** و جمعش **«احوال»** است و اشتقاق آن از تحوّل است و راکباً در مثال **«جائنی زیدٌ راکباً»** حال نامیده می‌شود.

ناگفته نماند ضمیری که به حال باز می‌گردد، دو وجه **«تأنیث و تذکیر»** در آن جایز است.

برخی از ادباء گفته‌اند:

←

«تعریف حال»

حال وصف نکرهٔ مشتقّی است که بعد از تمام‌شدن کلام برای بیان‌نمودن هیئت و شکل صاحب آن در هنگام صدور فعل عنوان می‌شود مانند: **«عَادَ الْقَائِدُ مِنَ الْحَرْبِ ظَافِراً ـ رهبر از جنگ پیروزمندانه بازگشت»**.

منظور از قرارگرفتن و واقع‌شدن حال بعد از تمام‌شدن کلام آنست‌که حال بعد از جمله‌ای قرارگیرد که از جهت ترکیب کلام جمله بدان نیازمند نیست نه اینکه از جهت معنی جمله و کلام از آن بی‌نیاز باشد چه آنکه در بسیاری از مواقع حال بمنظور اتمام معنای جمله، لازم است مثلاً کلمهٔ «ظافراً» در مثال **«عاد القائد من الحرب ظافراً»** حال محسوب می‌شود و این لفظ «ظافراً» بعد از پایان‌یافتن ترکیب جملهٔ فعلیّه عنوان شده امّا از نظر معنی، جمله بی‌نیاز و مستغنی از حال نبوده و این لفظ **«ظافراً»** اسم نکرهٔ مشتق و بیانگر هیئت صاحب حال **«قائد»** در حال مراجعت و بازگشتن از میدان جنگ است.

«وجود سه امر در تعریف حال»

از تعریف فوق متوجّه می‌شویم که وجود سه امر در حال شرط است:

۱ ـ حال صفت باشد، منظور از صفت، مشتق‌بودن آنست مانند اسم‌فاعل و مفعول.

۲ ـ بیانگر هیئت صاحب حال باشد به این معنی که گاهی هیئت فاعل و در

←

کلمهٔ حال در صورتی‌که بدون تاء تأنیث باشد، صلاحیت تذکیر یا تأنیث را دارد مانند: **«الحال طیب»** یا **«الحال طیبة»**، **«انّ هذا الحال حسن»** یا **«انّ هذه الحال حسنة»** و امّا اگر بتاء تأنیث ختم شود در این صورت مؤنّث است مانند: **«الحالة طیبة وانّ هذه الحالة حسنة»**.

پاره‌ای از اوقات بیانگر هیئت مفعول و زمانی هیئت هردو را بیان کند، مثالها بترتیب عبارتند از:

الف ـ **«جاءَ الْمُعَلِّمُ ضاحِکاً ـ معلّم خندان آمد».**

ب ـ **«شَرِبْتُ الْماءَ بارِداً ـ آب را در حالی‌که سرد بود، نوشیدم».**

ج ـ **«لَقیتُ سَعیداً راکِبَیْنِ ـ سعید را در حالی‌که هردو سوار بودیم، دیدم».**

۳ ـ آنکه حال، صفت و نعت نحوی نباشد به این معنی که اگرچه در تعریف حال گفته شده: **«الحال وصف...»** یعنی: حال وصفی است که مبیّن هیئت باشد امّا مقصود آنست‌که موضح یا مبیّن موصوف نباشد چه آنکه اگر موضح یا مبیّن موصوف باشد در این صورت آن را اصطلاحاً نعت **«که یکی از توابع است»** نامند.

بعبارت دیگر: هر نعتی صفت است ولی هر صفتی نعت نیست و هرگاه نعت گفته شود منظور یکی از توابع است و در هر موردی که صفت گفته شود، مقصود اعم است.

اینک با توجّه به مطالب فوق، به تشریح عبارت کتاب می‌پردازیم:

الحال عندنا وصف جنس شامل ایضاً ....

حال از دیدگاه ادباء(۱)، وصفی است فُضْلَه و منصوب که بیانگر حالت باشد مانند: **«فَرْداً اَذْهَبُ ـ تنها می‌روم».**

جناب شارح می‌فرمایند: کلمهٔ **«وَصْفٌ»** در تعریف فوق، از نظر منطقی، جنس و سه امر را شامل می‌گردد:

---

۱. حال بر سه گونه است: **«لغوی ـ کلامی ـ نحوی».**

الف ـ حال لغوی به معنای بال و شأن، نقل و انتقال است.

ب ـ حال کلامی که به معنای زمان بین ماضی و استقبال، عارض سریع‌الزّوال در مقابل ملکه است.

ج ـ حال نحوی و آن عبارت از تعریفیست که جناب ابن‌مالک عنوان ساخته‌اند:

«الحال؛ وصف، فضلة، منتصب، مفهم فی حال».

الف ـ خبرِ مبتدا مانند: «**زَیْدٌ شاعِرٌ**».

ب ـ نعت مانند: «**زید الفاضلُ جائنی**».

ج ـ حال مانند: «**جاء زید راکباً**».

و مقصود از «**فُضْلَةٌ**» در عبارت «**الحال؛ عندنا وصف فضلة**» آنست که بعد از تمام‌شدن کلام واقع می‌شود و یکی از دو رکن کلام «**مسند و مسندالیه**» نیست و این لفظ «**فضلة**»، فصل محسوب می‌شود چه آنکه خبر را از تعریف حال، خارج می‌نماید زیرا شاعر در «**زید شاعر**» یکی از دو رکن کلام است و کلمهٔ «**مُنْتَصَبٌ**» قیدی دیگر برای تعریف حال است و با این قید، وصف فضله‌ای که مرفوع «**جائنی رجلٌ عالمٌ**» یا مجرور «**مررتُ برجلٍ عالمٍ**» باشد از تعریف حال خارج است.

«**مفهم فی حال کذا**» یعنی: حال بیانگر هیئت صاحبِ حال است مانند: «**جاء زید راکباً**» و لفظ «**کذا**» کنایه از حالِ مخصوص «**قیام ـ قعود ـ رکوب و ...**» است.

«**مبیّن لحال صاحبه ای...**» یعنی: حال بیان‌کنندهٔ حالت ذوالحال است و مقصود آن حالت و چگونگی است که صاحب حال بر آن حالت و هیئت می‌باشد از اینرو «**راکباً**» در «**جاء زید راکباً**» بیان می‌کند که ذوالحال بدین حالت «**رکوب**» آمده است.

فصل مخرج النّعت والتّمییز فی نحو ....

وقید «**مفهم فی حال**» فصل دیگری‌است که صفت نکرهٔ منصوب و نیز تمییز را از تعریف حال، خارج می‌کند مانند: «**رأیتُ رجلاً عالماً**» ـ «**للهِ دَرُّهُ فارِساً**» چه آنکه صفت و تمییز گرچه بیانگر هیئت است امّا برای بیان هیئت آورده نشده بلکه تمییز برای بیان جنس متعجّب‌منه و صفت برای تخصیص موصوف عنوان شده و در واقع بیان هیئت در آن ضمنی است.

«**کفرداً اذهب**» یعنی: «**اَذْهَبُ فَرْداً ـ می‌روم در حالی‌که تنها هستم**» که «**فرداً**» حال از ضمیر مستتر در «**اذهب**» است و جناب شارح «**فرداً**» را به «**فی حال تفرّدی**»

تفسیر نمودند و مقصود آنستکه حال بمعنای «فيِ» است از اینرو **«جاء زيدٌ راكباً»** به معنای **«جاء زيدٌ فی حالةِ الرّكوب»** است.

ولا يرد على هذا الحدّ نحو مررت برجل راكب لأنّه مفهم ....

این عبارت **«ولا يرد على...»** جواب از دو اشکال و اعتراضی است که در رابطه با تعریف حال، وارد گردیده:

«اشکال نخست»

تعریف حال، مانعِ اغیار نیست چه آنکه صفت را نیز در مثل **«مررتُ برجلٍ راكبٍ»** شامل می‌شود زیرا **«راكب»** حالت رکوب و هیئت شخص راکب را بیان می‌کند.

«پاسخ از اشکال نخست»

«راكب» در مانند **«مررتُ برجلٍ راكبٍ»** گرچه بیان هیئت می‌کند امّا چنین بیانی مطابقی نبوده بلکه ضمنی است و غرض از عنوان‌نمودن **«راکب»** بیان هیئت نیست تا تعریف حال بر آن صدق کند و مقصود اصلی از حال، بیان هیئت است و مراد از **«راكب»** در مثال **«مررت برجلٍ راكبٍ»** تشخیص و تمییز **«رجل راكب»** از **«غير راكب»** است.

«اشکال دوّم»

تعریف مزبور، مستلزم دور **«توقّف چیزی بر خودش»** است یعنی: اگر **«منتصب»** در تعریف حال، جزءِ معرّف و در واقع معرّف دارای چهار جزء باشد، چنین تعریفی مستلزم دور مصرّح[1] است بدلیل اینکه شناخت حال متوقّف بر

---

۱. دور عبارتست از توقّف چیزی بر خودش و آن بر سه‌گونه است:

الف ـ دور مصرّح **«ظاهر ـ آشکار»** عبارتست از تقدّم چیزی بر خودش به یک واسطه، مانند اینکه ←

شناخت «منتصب» و معرفت منتصب متوقّف بر معرفت حال است.

و اگر «منتصب» حکم فرض گردد در این صورت لازم است حکم بین اجزاء معرّف واسطه شود و گذشته از آن لازم است به چیزی که هنوز شناختی در مورد آن نداریم، حکم کنیم.

«جواب از اعتراض فوق»

کلمهٔ «منتصب» در تعریف حال، حکم نبوده بلکه جزئی از معرّف است و مقصود از تعریف، شناساندن حقیقت حال نبوده بلکه منظور شناختن اموریست که بر حال واقع می‌شوند بعد از آنکه منصوب‌بودن آن را از کلام عرب شناخته‌ایم از اینرو شناختن حال متوقّف بر شناختن منتصب است اما معرفت منتصب متوقّف بر معرفت حال نیست و دور مصرّح در صورتی تحقّق خواهد یافت که توقّف از دو طرف شکل یابد.

والغرض من تعریف الحال معرفة ما یقع ....

منظور از تعریف حال شناختن احکامیست که بر حال واقع می‌شود بعد از شناختن اینکه عرب‌زبان حال را بصورت منصوب عنوان می‌کند یعنی منصوب‌بودن حال را از نحوهٔ استعمال عرب‌زبان آموخته‌ایم و در نتیجه آن را در

←

گویند: خورشید ستاره روز است، و روز هنگامی است که خورشید بر بالای افق باشد، پس شناسایی خورشید بواسطهٔ روز بر خودش توقّف دارد و این باطل است.

ب ـ دور مضمر «خفی ـ پنهان» آنست‌که شناسایی چیزی بچند واسطه بر خودش توقّف داشته باشد، مثل اینکه گوئی دو جفت اوّلست، و جفت عددیست که منقسم بمتساویان شود، و متساویان دو بخش با هم برابرند، پس دو را بخودش بواسطهٔ جفت و متساویان تعریف نموده‌ای، و این باطل است.

ج ـ دور معی ـ آنستکه دو چیز بر یکدیگر اعتماد داشته باشند، مانند دو آجر متّکی بیکدیگر که هرگاه یکی را بردارند دیگری تکیه‌گاهی نداشته باشد، این دور باطل نیست و در خارج پدیدار است، زیرا توقّف ایندو بر یکدیگر وصفی است، نه وجودی و آن مانعی ندارد، مانند: برادری، همسایگی، رفاقت.

ردیف احکام حال محسوب نمی‌کنیم تا تعریف مستلزم دور باشد بنابراین مقصود این نیست که حال را بشناسیم و سپس حکم کنیم که حال منصوب است.

قاله والدی اخذاً من کلام صاحب المتوسّط فی ....

جناب شارح می‌فرمایند: جواب از لزوم دور را اینگونه پدرم عنوان نموده و چنین توجیهی را از کلام صاحب متوسّط که نظیر این مسأله را عنوان ساخته، برداشت نموده‌اند و آن مسأله، تعریف معرَب است زیرا در رابطه با آن گفته‌اند: **«المعربُ ما اختلفَ اخره باختلاف العوامل لفظاً او تقدیراً»** و چنین تعریفی مستلزم دور است بجهت اینکه شناخت معرب «معرّف» متوقّف بر شناخت **«ما اختلف آخره...»** و معرفت **«ما اختلف آخره...»** متوقّف بر معرفت معرب است.

در مورد پاسخ این اعتراض باید گفت: شناخت معرب متوقّف بر **«ما اختلف اخره...»** است امّا شناختن **«ما اختلف اخره...»** متوقّف بر شناختن معرب نخواهد بود زیرا اینگونه از استعمال را از کلام عرب آموخته‌ایم که می‌گوید: **«جاء عَلِیٌّ ـ رأیتُ علیّاً ـ مررتُ بعلیٍّ، جاءَ عیسیٰ ـ رأیت یحییٰ ـ مررتُ بموسیٰ»**.

وکونه منتقلاً مشتقّاً ای وصفاً غیر ثابت هوالّذی یغلب وجوده فی کلامهم لکن لیس ذلك مستحقّاً فیأتی لازماً بان کان مؤکّداً نحو یوم ابعث حیّاً او دلّ عامله علی تجدّد ذات صاحبه نحو خلق الله الزّرّافة یدیها اطول من رجلیها او غیر ذلك ممّا هو مقصور علی السّماع نحو قائماً بالقسط.

حال از نظر جمود و اشتقاق بر دو قسم است: جامد ـ مشتق.

جامد ـ آنستکه کلمه‌ای با توجّه به اینکه جامد است، حال قرارگیرد مانند: **«هٰذا خاتَمُكَ حَدیداً»** که **«حدیداً»** حال جامد است.

مشتق ـ مراد از مشتق بودن حال آنستکه صفت **«همچون اسم فاعل و مفعول»** باشد مانند: **«جاءَ زیدٌ ضاحِکاً»**.

همچنین حال از نظر انتقال و ثبوت بر دو قسم است:

منتقل ـ آنست که بیانگر هیئت و کیفیت غیرثابتی باشد.

ثابت ـ آنست که معنایش ثابت و دائم باشد و تا ذوالحال موجود است آن حالت نیز ثابت باشد.

وکونه منتقلاً مشتقّاً ای وصفاً غیر ثابت هو ....

و بودن حال بصورت منتقل و مشتق آنست که وصف و غیرثابت باشد و چنین حالی **«وصف و غیرثابت»** در کلام وجود آن بیشتر از حال ثابت و غیروصف است.

مقصود از مشتق‌بودن حال آنست‌که صفت باشد مانند اسم فاعل و مفعول و غرض از منتقل‌بودن حال آنست‌که ثابت نباشد بلکه حالت عارضی و قابل زوال باشد مانند: **«جاء زید راکباً»** زیرا این حالت **«رکوب»** پیوسته برای ذوالحال **«زید»** ثابت نیست.

بنابراین حال نوعاً بصورت منتقل و مشتق عنوان می‌شود از اینرو لازم نیست پیوسته وصف و غیر ثابت باشد چه آنکه حال بصورت لازم **«حالتی است که پیوسته در ذوالحال ثابت است»** نیز عنوان می‌شود و لازم بودن حال در دو مورد قیاسی و در غیر آندو مورد سماعی است.

الف ـ هرگاه حال عامل خود را تأکید نماید، مانند: **«والسَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ اَمُوتُ وَیَوْمَ اُبْعَثُ حَیّاً ـ و سلام حق بر «جان پاک» من باد روزی که به دنیا آمدم و روزی که ازجهان می‌روم و روزی که برای زندگانی آخرت برانگیخته شوم».**[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، **«حیّاً»** حال از ضمیر در «ابعث» و تأکیدکنندهٔ عامل **«ابعث»** است چه آنکه لازمهٔ برانگیخته و مبعوث‌شدن، زنده‌بودن است.

ب ـ هرگاه عامل حال، بر حدوث و تجدّد ذوالحال دلالت نماید، مانند:

---

۱ . سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۳.

«خَلَقَ اللهُ الزَّرَافَةَ يَدَيْهاٰ اَطْوَلُ مِنْ رِجْلَيْهاٰ ـ از آن زمان که خداوند مهربان، زرّافه را خلق نموده پیوسته دستش بلندتر از پایش است».

در این مثال «**خلق**» عامل و «**الزّرافة**» ذوالحال و «**يديها**» بدل بعض از «**زرّافه**» و «**اطول**» حال از «**الزّرافة**» محسوب می‌شود و چنین حالی، حال لازم و ثابت است چه آنکه همیشه دست زرّافه بلندتر از پای اوست و عامل «**خلق**» دلالت بر حدوث زرّافه می‌کند بعد از آنکه نبوده است.

مورد سماعی همچون: **«شَهِدَاللهُ اَنَّهُ لاٰ اِلٰهَ اِلّاٰ هُوَ وَالْمَلٰئِكَةُ وَاوُلُوا الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ لاٰ اِلٰهَ اِلّاٰ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ـ خداوند به یکتایی خود گواهی دهد که جز ذات اقدس او خدایی نیست و فرشتگان و دانشمندان نیز به یکتایی او گواهی دهند او نگهبان عدل و دوستی است نیست خدایی جز او که بر کار عالم توانا و بر همه چیز آفرینش داناست».**(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، کلمهٔ «**قائماً**» حال از لفظِ «**الله**» قرار گرفته که حال لازم و ثابت است چه آنکه خداوند مهربان پیوسته قائم به قسط و عدالت است.

ویأتی جامداً لکن یکثر الجمود فی سعر بالسّین المهملة وفی مبدی تأوّل بالمشتقّ بلا تکلّف بان یدلّ علی مفاعلة او تشبیه او ترتیب فالسّعر کبعه مدّاً بکذا ای مسعّراً والدّال علی المفاعلة نحو یداً بید ای مقبوضاً والدّال علی التّشبیه نحو کرّ زید أسداً ای کأسد فی الشّجاعة والدّال علی التّرتیب نحو تعلّم الحساب باباً باباً وادخلوا رجلا رجلاً ویقلّ اذا کان غیر مؤوّل بالمشتق بان کان موصوفاً نحو فتمثّل لها بشراً سویّا أو دالّاً علی عدد نحو فتمّ میقات ربّه اربعین لیلاً او تفضیلاً نحو هذا بسراً اطیب منه رطباً او کان نوعاً لصاحبه نحو هذا مالك ذهباً أو فرعاً له نحو هذا حدیدك خاتماً او اصلا نحو هذا خاتمك حدیداً.

همانگونه که عنوان گردید نوعاً حال بصورت منتقل و مشتق عنوان می‌شود و

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۸.

در پاره‌ای از مواقع حال بصورت ثابت مطرح می‌شود که این قسم مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و همچنین حال در بعضی از موارد بصورت جامد مطرح می‌گردد با این تفاوت که در مواضعی چند حال جامد به تأویل مشتق برده می‌شود و در چند موضع به مشتق تأویل نمی‌گردد.

«مهمترین مواردی که حال جامد به مشتق تأویل می‌گردد»

اسم جامد مؤوّل به مشتق در چهار مورد بصورت حال استعمال می‌شود:

الف ـ هرگاه حال بر تعیین قیمت دلالت کند، مانند: **«بِعْتُهُ الْجوُخَ ذراعاً بدینارٍ ـ پارچه ماهوت و فاستونی را در حالی‌که هر ذراع آن بیک دینار قیمت‌گذاری شده بود، فروختم»**.

و یا مانند: **«بِعْهُ مُدّاً بِكَذا ـ آن جنس «گندم» را در حالی‌که قیمت تعیین‌شدهٔ آن هر ده‌سیر بفلان مبلغ است، بفروش»**.

در این مثال، **«مُدّاً»** حال جامد و مؤوّل به مشتق **«مُسَعَّراً ـ قیمت‌گذاری شده»**.

ب ـ هرگاه حال بر مفاعله دلالت نماید، مانند: **«سِرْتُ مَعَهُ جَنْباً اِلیٰ جَنْبٍ ـ با او مسافرت کردم در حالی‌که همدیگر را یاری و کمک می‌کردیم»**.

در این مثال حال **«جَنْباً اِلیٰ جَنْبٍ»** جامد است امّا چون بر مفاعله **«بین دو نفر»** دلالت دارد، لذا به مشتق **«مُتَسانِدَيْنِ»** تأویل گردیده است.

و مانند: **«بِعْهُ یَداً بِیَدٍ ـ آن جنس را بفروش در حالی‌که دست بدست است»**.

در این مثال **«یداً»** حال جامد است امّا چون بر مفاعله دلالت دارد از اینرو به مشتق **«مُتَقابِضَیْنِ»** تأویل می‌شود.

ج ـ هرگاه حال بر تشبیه دلالت کند، مانند: **«رأیتُهم فِی الْوَغْیِ اُسُداً ـ ایشان را در میدان جنگ در حالی‌که همچون شیر شجاع و دلیر بودند، دیدم»**.

در این مثال حال **«اُسُداً»** جامد است امّا چون بیانگر تشبیه است لذا به مشتق

«شُجْعاناً» تأویل گردیده است.

و مانند: «كَرَّ زَيْدٌ اَسَداً - زید در حالی‌که همچون شیر بود به صف دشمن یورش می‌برد» که «أسداً» حال جامد است امّا چون بیانگر تشبیه است از اینرو به مشتق «شجاعاً» تأویل می‌گردد.

د - هرگاه حال بر ترتیب دلالت نماید، مانند: «اُدْخُلوُا رِجْلاً رِجْلاً - بترتیب وارد شوید» - « تَعَلَّمِ الْحِساٰبَ باٰباً باٰباً - حساب را بترتیب فرا گیرید».

در دو مثال فوق، «باباً باباً» و «رجلاً رجلاً» حال جامد محسوب می‌شود امّا چون بر ترتیب دلالت دارد از اینرو به مشتق «مُتَرَتِّبَيْنِ» تأویل می‌گردد.

ويقلّ اذا كان غير مؤوّل بالمشتق بان كان ....

حال جامد هرگاه به تأویل مشتق برده نشود، اندک است و مهمترین موارد عبارتند از:

الف - هرگاه حال موصوف قرار گیرد، مانند: «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دوُنِهِمْ حِجاٰباً فَاَرْسَلْناٰ اِلَيْهاٰ روُحَناٰ فَتَمَثَّلَ لَهاٰ بَشَراً سَوِيّاً - و آنگاه که از همهٔ خویشان به کُنج تنهایی پنهان گردید ما روح خود «روح‌القدس که فرشتهٔ اعظم است» بر او «در صورتی زیبا» مجسّم ساختیم».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «بشراً» حال از ضمیر در «تمثّل» و «سَوِيّاً» صفت آن محسوب می‌شود.

ب - هرگاه حال بر عدد دلالت کند، مانند: «جاءَ وقتُ الْأُنْسِ اربعةَ ايّام - زمان خرّمی در حالی‌که چهار روز است، فرا رسید».

و یا مانند: «وَواٰعَدْناٰ موُسىٰ ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَاَتْمَمْناٰهاٰ بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاٰتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً ... - و با موسی سی شب قرار و وعده نهادیم چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۷.

افزودیم تا آنکه زمان وعده به چهل شب تکمیل شد».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، **«اربعین»** حال از **«میقات»** و **«اربعین»** دلالت بر عدد صاحب حال **«میقات»** دارد.

ج ـ هرگاه حال بر حالتی دلالت کند که در آن تفضیل باشد و آن در موردیست که صاحب حال دارای حالات مختلفی باشد که بعضی از آن حالتها بر بعضی دیگر بهتر است، مانند: **«هٰذا بُسْراً اَطْیَبُ مِنْهُ رُطَباً ـ این خرما در حالی‌که خشک باشد بهتر از خود این خرماست در حالی‌که رسیده باشد».**

در این مثال کلمه **«بسراً»** حال از فاعلِ **«اطیب»** و **«رطباً»** حال برای ضمیر مجرور به من، محسوب می‌گردد، یعنی: **«هذا فی حالکونه بسراً اطیب منه فی حالکونه رطباً».**

د ـ حال نوعی از صاحب حال باشد، مانند: **«اشتریتُ السّاعَةَ فِضَّةً ـ ساعت را در حالی‌که از جنس نقره بود، خریدم».**

و یا مانند: **«هٰذا مالُكَ ذَهَباً ـ این از آنِ توست در حالی‌که از جنس طلاست».**

در این مثال **«ذَهَباً»** نوعی از مال محسوب می‌شود.

هـ ـ آنکه حال، فرع بر صاحب حال باشد، مانند: **«هٰذا حَدیدُكَ خاتَماً».**

در این مثال **«خاتماً»** حال از **«حدید»** و فرع بر آنست زیرا آهن اصل محسوب می‌گردد و سپس انگشتری از آن ساخته می‌شود.

و ـ حال اصل برای ذوالحال باشد، مانند: **«هٰذا خاتَمُكَ حَدیداً»** که **«حدیداً»** حال از **«خاتم»** است و آهن، اصلِ خاتم است.

والحال شرطه ان تكون نكرة خلافاً ليونس والبغداديين مطلقا والكوفيين فيما تضمّن معنى الشّرط وإن أتاك حال قد عرّف لفظاً فاعتقد تنكيره معنى كوحدك اجتهد اى

---

۱ . سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۱.

منفرداً وجاؤا الجمّ الغفیر ای جمیعاً وجائت الخیل بداد ای مبددّة.

شرط در حال، نکره‌بودن آنست زیرا اوّلاً نکره‌بودن اصل و معرفه‌بودن فرع محسوب می‌شود و ثانیاً تقیّد حدث منسوب به صاحب حال بواسطهٔ حال نکره تحقّق می‌یابد.

بنابراین اصل در حال تنکیر آنست زیرا در معنی مسند و حکم است و قاعده در مسند و حکم تنکیر آن می‌باشد و اخبار از حکمِ معلوم نوعاً بدون فائده است امّا جناب یونس و ادبای بغدادمعرفه‌بودن حال را بطور مطلق **«چه حال متضمّن معنای شرط باشد یا نه»** تجویز نموده‌اند و نیز برخلاف ادبای کوفه که تعریف آن را جایز شمرده‌اند هرگاه حال متضمّن معنای شرط باشد، مانند: **«زیدٌ المحسنَ افضلُ من عمرو المسیئَ»**.

در این مثال **«المحسنَ والمسیئَ»** با اینکه معرفه هستند حال قرارگرفته‌اند زیرا متضمّن معنای شرطند بتقدیر: **«زید إذا احسن افضل منه إذا أساءَ»** یا **«زید إذا کان محسناً افضل من عمرو اذا کان مسیئاً»**.

بنابراین در رابطه با تعریف و تنکیر حال، سه رأی موجود است:

الف ـ قول جمهور **«مبنی بر عدم جواز تعریف حال بطور مطلق»**.

ب ـ قول یونس و ادبای بصره **«جواز تعریف بطور مطلق»**.

ج ـ قول ادبای کوفه **«مبنی بر جواز تعریف هرگاه حال متضمّن معنای شرط باشد»**.

وإن اتاك حال قد عرّف لفظاً ....

بنابر رأی جمهور هرگاه حال از نظر لفظی معرفه آورده شود باید آن را به نکره تأویل نمود، مانند: **«إجْتَهِدْ وَحْدَكَ ـ در حالی‌که تنها هستی، کوشش و تلاش کن»**.

در این مثال **«وحدك»** حالِ معرفه است از اینرو لازم است به نکره **«مُنْفَرِداً»** تأویل گردد.

و مانند: «وجاؤُا الْجَمَّ الْغَفیرَ ـ آن‌گروه در حالی‌که تعدادشان بسیار بود، آمدند».

در این مثال «الجمّ» معرفه و حال از فاعلِ «جاؤا» و «الغفیر» صفت برای «الجمّ» محسوب می‌شود و چون حال از نظر لفظی معرفه است از اینرو به نکره «جَمیعاً» تأویل می‌گردد.

و همانند: «وجائَتِ الْخَیْلُ بَدادِ ـ اسب‌سواران در حالی‌که پراکنده و متفرّق بودند، آمدند».

در این مثال «بداد» از اسماء افعال مبنی و معرفه «همچون: نزال و تراك» است زیرا علم برای معانی «همچون: فجار ـ حماد» محسوب می‌شود از اینرو به «مُبْدَدَّةً» که به معنای «متفرّقاً» است، تأویل می‌گردد.

ومصدر منکّر حالاً یقع سماعاً مطلقا عند سیبویه بکثرة کبغتة زید طلع ای مباغتاً وقیاساً عند المبرّد علی ما کان نوعاً من الفعل کجئت رکضاً فیقیس علیه جئت سرعة ورجلة وعند المصنّف وابنه بعد امّا نحو امّا علماً فعالم وبعد خبر شبّه به مبتدا کزید زهیر شعراً أو قرن هو بال الدّالة علی الکمال نحو انت الرّجل علماً.

«حال واقع شدن مصدر نکره»

مصدر در صورتی‌که نکره باشد، حال واقع می‌شود و حال قرارگرفتن چنین مصدری در کلام عرب، فراوان است لکن مصدر به تأویل صفت «مشتق» خواهد بود مانند: «طَلَعَ زَیْدٌ بَغْتَةً ـ زید بطور ناگهانی، آشکار گردید».

در این مثال مصدر نکره «بغتةً» حال قرارگرفته و به تأویل مشتق «مباغتاً» است.

ناگفته نماند بنابه رأی جناب سیبویه حال قرارگرفتن مصدر نکره، بطور مطلق قیاسی محسوب می‌شود یعنی خواه مصدر نوعی از فعل باشد مانند: «جِئْتُ سُرْعَةً ـ شتابان آمدم» زیرا سرعت، نوعی از آمدن است و چه مصدر نوع و قسمی از فعل نباشد مانند: «جاء زید ضِحْکاً ـ زید بحالت خندان آمد».

امّا جناب مبرّد گفته‌اند: هرگاه مصدر نوعی از فعل باشد، دراین صورت قیاسی خواهد بود مانند: **«جاء زید رَکْضاً ـ زید در حالی‌که پای بر زمین می‌کوبید، آمد».**

در این مثال حال **«رکضاً»** قسمی از آمدن است از اینرو می‌توان مواردی همچون **«جاءَ زَیْدٌ رِجْلَةً ـ جاءَ عَمْرٌو سُرْعَةً»** را بر آن قیاس نمود.

وعند المصنّف وابنه بعد أمّا نحو ....

امّا حال قرارگرفتن مصدر نکره بنابه رأی ابن‌مالک و فرزند ایشان در سه مورد قیاسی محسوب می‌گردد:

الف ـ بعد از أمّا، مانند: **«اَمّا عِلْماً فَعالِمٌ».**

در این مثال **«علماً»** حال و به معنای **«عالماً»** و خود عالم به معنای کمال در علم است.

ب ـ مصدر نکره بعد از خبری که مبتدا به آن تشبیه شده، قرار گیرد مانند: **«زَیْدٌ زُهَیْرٌ شِعْراً».**

در این مثال حال **«شعراً»** بمعنای **«شاعراً»** است و مصدر نکره بعد از خبری که مبتدا به آن تشبیه گردیده، واقع شده است.

ج ـ هرگاه خبر به الف و لامی مقرون گردد که بر کمال دلالت دارد بعد از چنین خبری حال قرارگرفتن مصدر بدون اشکال خواهد بود مانند: **«انت الرّجلُ عِلْماً».**

ولم ینکّر غالباً ذوالحال ان لم یتأخّر او لم یخصّص او لم یبن ای یظهر واقعاً من بعد نفی او من بعد مضاهیه وهو النّهی والاستفهام وینکّر ای یجوز تنکیره ان تأخّر کقوله لمیّة موحشاً طلل یلوح کأنّه خلل أو خصّص بوصف نحو ولمّا جائهم کتاب من عند الله مصدّقاً فی قرائة بعضهم أو اضافة نحو فی اربعة ایّام سواء للسّائلین او وقع بعد نفی نحو وما اهلکنا من قریة إلّا ولها کتاب معلوم او بعد نهی کلا یبغ امرء علی امرء مستسهلاً او استفهام نحو یا صاح هل حمّ عیش باقیاً فتری وقد نکّر نادراً من غیر وجود شیء ممّا ذکر ومنه صلّی رسول الله جالساً وصلّی ورائه قوم قیاماً.

همانگونه که عنوان‌گردید اصل در حال‌نکره‌بودن آنست زیرا حال در معنی، خبر واصل در خبر آنست که نکره باشد و اصل در صاحب حال تعریف است زیرا ذوالحال در معنی مبتدا و اصل در مبتدا معرفه‌بودن‌آنست و آنگونه‌که حال‌در پاره‌ای از مواقع برخلاف اصل بصورت معرفه عنوان می‌شود، صاحب حال نیز در برخی از موارد برخلاف اصل بصورت نکره قرار می‌گیرد با این تفاوت که معرفه‌بودن حال مستلزم تأویل بود امّا نکره‌بودن صاحب حال نیازمند به تأویل نخواهد بود.

«علّت معرفه‌بودن صاحب حال»

علّت تعریف صاحب حال آنست که در مثل «**رأیت رجلاً فاضلاً**» اگر «**رجلاً**» ذوالحال محسوب گردد چنین توهّم می‌شود که «**فاضلاً**» صفت است و در مثل «**مررتُ برجلٍ راکباً**» و «**جاء رجلٌ راکباً**» گرچه احتمال چنین توهّمی وجود ندارد امّا در مورد اخیر «**رفع و جز**» بر مورد اوّل «**نصب**» حمل گردیده و در تمامی موارد اسم بعد از نکره، صفت محسوب می‌شود.

«مواردی که ذوالحال بصورت نکره عنوان می‌شود»

بطور کلّی در شش مورد جایز است، ذوالحال نکره باشد:

۱ ـ هرگاه ذوالحال از حال مؤخّر گردد، مانند قول شاعر:

لِـمَیَّةَ مـوُحِشاً طَـلَلٌ	یَـلوُحُ کَأَنَّـهُ خِـلَلٌ

یعنی: برای میّه «**نام زنی**» است آثار و علائم خانه در حالی‌که موجب وحشت است و ظاهر می‌شود آن آثار و علائم و گویا از جلدهای غلاف شمشیر «**که منقوش با طلا باشد**» است.

در بیت فوق، «**موحشاً**» حال برای «**طلل**» محسوب می‌شود و چون صاحب حال «**طلل**» مؤخّر گردیده از اینرو نکره‌بودن آن جایز است.

۲ ـ ذوالحال بوسیلهٔ وصف «**نعت**» تخصیص یابد مانند: «**وَلَمّا جاءَهُمْ کِتابٌ**

مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِماٰ مَعَهُمْ وَکاٰنوُا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحوُنَ عَلَی الَّذینَ کَفَروُا فَلَمّاٰ جاٰءَهُمْ ماٰ عَرَفوُا کَفَروُا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْکاٰفِرینَ - و چون کتاب آسمانی قرآن از نزد خدا برای هدایت آنها آمد با وجودی که کتاب (تورات) ایشان را تصدیق کرد و با آنکه آنها پیش از بعثت رسول انتظار پیروزی بواسطهٔ ظهور خاتم پیامبران بر کافران داشتند آنگاه که آمد و با مشخّصات شناختند که همان پیغمبر موعود است باز کافر شدند و از نعمت وجود او ناسپاسی کردند که خشم خدا بر گروه کافر باد».[۱]

بنابه قرائت برخی از قرّاء لفظ «مصدّقاً» بنابر حالیت از «کتابٌ» منصوب گردیده بدین‌معنی که «مِنْ عِنْدِالله» نعت برای «کتاب» و «مصدّقاً» حال از «کتاب» قرار گرفته امّا اگر «مصدّقاً» به رفع قرائت گردد در این صورت صفتِ بعد از صفت برای «کتاب» محسوب می‌شود.

۳ - ذوالحال بوسیلهٔ اضافه، تخصیص یابد، مانند: «وَجَعَلَ فیهاٰ رَواٰسِیَ مِنْ فَوْقِهاٰ وَباٰرَکَ فیهاٰ وَقَدَّرَ فیهاٰ اَقْواٰتَهاٰ فی اَرْبَعَةِ اَیّاٰمٍ سَواٰءً لِلسّاٰئِلینَ - و او در روی زمین کوهها برافراشت و انواع برکات و منابع بسیار در آن قرار داد و قوت و ارزاق اهل زمین را در چهار روز مقدّر معیّن فرمود و روزی‌طلبان را یکسان در کسب و روزی گردانید».[۲]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ «سواءً» حال و «اربعة» ذوالحال محسوب می‌شود و چون ذوالحال «اربعة» اضافه «ایّام» شده، تخصیص یافته است.

۴ - آنکه ذوالحال بعد از نفی عنوان شود، مانند: «وَماٰ اَهْلَکْناٰ مِنْ قَرْیَةٍ إلّاٰ وَلَهاٰ کِتاٰبٌ مَعْلوُمٌ - و ما هیچ ملک و ملّتی را هلاک نکردیم جز به هنگامی معیّن».[۳]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، جملهٔ «ولها کتاب معلوم» حال از «قریة» واقع شده و

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۸۹.

۲. سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۱۰.

۳. سورهٔ حِجْر، آیهٔ ۴.

صاحب حال «قرية» نکره و بعد از نفی «ما اهلکنا» قرار گرفته است.

۵ ـ آنکه ذوالحال بعد از نهی واقع شود، مانند: «**لاٰ يَبْغِ امْرُؤٌ عَلَى امْرِىءٍ مُسْتَسْهِلاً ـ ظلم نکند مردی بر مردی در حالی‌که سهل شمرنده است**».

در این مثال کلمهٔ «مستسهلاً» حال از امرء اوّل که نکره و بعد از نهی «لاٰ يبغ» واقع شده است.

۶ ـ و یا اینکه ذوالحال بعد از استفهام قرار گیرد، مانند قول شاعر:

يٰا صٰاحِ هَلْ حُمَّ عَيْشٌ بـاٰقِياً فَـتَرىٰ ... فِي نَفْسِكَ الْعُذْرَ فِي اَبْعٰادِهَا الْآمَـلاٰ

یعنی: ای صاحب آیا مقدّر شده زندگی در حالی‌که پاینده باشد پس ملاحظه می‌کنی در نفس خویشتن عذرخواستن را در دورگردانیدن آرزوها.

در بیت فوق، صاحِ، منادای مرخّم «یا صاحِبُ» و «باقیاً» حال و «عیش» ذوالحال و نکره است که بعد از استفهام «هل حمّ» واقع شده است.

وقد نکّر نادراً من غیر وجود شیء ممّا ....

در پاره‌ای از مواقع ذوالحال بصورت نکره عنوان می‌شود با توجّه به اینکه هیچیک از موارد یادشده، وجود ندارد که البته وقوع این قسم بسیار اندک است، مانند: «**صَلّىٰ رسولُ اللهِ جالِساً وَصَلّىٰ وَراٰئَهُ قَوْمٌ قِياٰماً**» که «قیاماً» حال برای ذوالحال نکره «قوم» واقع شده با توجّه به اینکه نه ذوالحال مؤخّر گردیده و نه بعد از نفی، نهی، و استفهام قرار گرفته است.

وسبق حال ما بحرف جرّ قد ابوا کسبقها ما جرّ باضافة الیه ولا امنعه وفاقاً للفارسی وابن کیسان وبرهان فقد ورد فی الفصیح کقوله تعالی وما ارسلناك إلّا کافّة للنّاس وقول الشّاعر فطلبها کهلاً علیه شدید وأوّل ذلك المانعون بانّ کافّة حال من الکاف فی ارسلناك والهاء للمبالغة ای وما ارسلناك إلّا کافّة للنّاس وبانّ کهلاً حال من الفاعل المحذوف من المصدر ای فطلبه ایّاها کهلاً علیه شدید وسبقها المرفوع والمنصوب جایز خلافاً للکوفیین وسبقها المحصور واجب کما جاء راکباً إلّا زید وسبقها وهی محصورة ممتنع.

جمهور ادباء مقدّم‌شدن حال را بر ذوالحالی که بوسیلهٔ حرف جرّ مجرور گردیده، منع نموده‌اند چنانچه مقدّم‌شدن حال را بر ذوالحالی که مجرور به اضافه است، منع نموده‌اند از اینرو از نظر جمهور در مانند **«مررتُ بهندٍ ضاحکةً»** صحیح نیست گفته شود: **«مررتُ ضاحکةً بهندٍ»** همانگونه‌که در **«اعجبنی وجهُ هندٍ ضاحکةً»** صحیح نیست عنوان کنیم **«اعجبنی ضاحکةً وجهُ هندٍ»** و لکن جناب ابن‌مالک مقدّم‌شدن حال را بر ذوالحالی که مجرور به حرف است، منع ننموده و وقوع چنین موردی را جایز دانسته‌اند در حالی‌که با فارسی و ابن‌کیسان و ابن‌برهان موافقت نموده‌اند و دلیل ایشان آنست‌که چنین موردی در کلام فصیح واقع شده است مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وَمٰا اَرْسَلْنٰاكَ اِلّا كٰافَّةً لِلنّاسِ بَشيراً وَنذيراً وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ ـ و ما ترا جز برای اینکه عموم بشر را (به رحمت خدا) بشارت دهی و (از عذابش) ترسانی نفرستادیم و لیکن بیشتر مردم از این حقیقت آگاه نیستند».[1]

از دیدگاه جمهور، لفظ **«کافّةً»** حال محسوب می‌شود که بر ذوالحال مجرور **«للنّاس»** مقدّم گردیده است.

و همانند قول شاعر:

إِذَا الْـمَرْءُ اَعْـيَتْهُ السَّـيٰادَةُ نـاشِياً　　　فَـمَطْلَبُهٰا كَـهْلاً عَـلَيْهِ شَـديدٌ

یعنی: هرگاه بخشش‌نمودن و بزرگی انسان را در حالت جوانی، ناتوان گرداند پس طلب‌کردن آن بزرگی در حالت پیری، بسیار سخت و دشوار است.

در بیت فوق، حال **«کهلاً»** بر ذوالحال مجرور یعنی هاء در **«علیه»** مقدّم گردیده است.

وأوّل ذلك المانعون بانّ كافّةً حال ....

---

۱ . سورهٔ سبأ، آیهٔ ۲۸.

کسانی که تقدیم حال را در این مورد منع نموده‌اند، آیهٔ شریفهٔ **«وما ارسلناك إلّا کافّةً للنّاس»** و نیز شعر مزبور **«... فمطلبها کهلاً علیه شدید»** را تأویل نموده و در رابطه با آیهٔ شریفه گفته‌اند: لفظ **«کافّةً»** بمعنای جمیع نیست تا آنکه حال از **«للنّاس»** و در نتیجه مقدّم بر ذوالحال باشد بلکه کافّة، اسم فاعل و مشتق از **«کَفَّ»** و به معنای بازداشتن و تاء در **«کافّة»** بمنظور مبالغه عنوان شده و در واقع کافّة حال از کاف در **«ارسلناك»** و مؤخّر از ذوالحال است و در رابطه با شعر گفته‌اند: **«کهلاً»** حال از فاعلِ مصدر است که آن فاعل حذف گردیده: **«فمطلبه إیّاها کهلاً علیه شدید»** که پس از حذف فاعل، مفعول به صورت ضمیر منفصل **«ایّاها»** عنوان گردیده و در واقع حال **«کهلاً»** مؤخّر از ذوالحال واقع شده و ذوالحال مجرور به اضافه است.

وسبقها المرفوع والمنصوب جایز خلافاً ....

و مقدّم‌نمودن حال بر ذوالحال مرفوع و منصوب از دیدگاه اهل ادب غیر از ادبای کوفه، جایز و بدون اشکال است از اینرو مانند **«جاء زیدٌ راکباً»** و **«رأیتُ اللصَّ مکْتوُفاً»** می‌توان گفت: **«جاء راکباً زیدٌ»** و **«رأیت مکتوفاً اللصَّ»**.

هرگاه ذوالحال محصورفیه **«بعد از إلّا و یا دیگر ادوات حصر قرار گیرد»** واقع شود، در این صورت تقدیم حال بر آن لازم است، مانند: **«ما جاءَ راکباً إلّا زَیْدٌ»** و اگر چنانچه حال محصورفیه واقع شود، تقدیم حال بر ذوالحال صحیح نخواهد بود، مانند: **«ما جاء زیدٌ إلّا ضاحکاً»**.

«رتبهٔ حال»

حکم حال بدین‌صورتست که باید بعد از ذوالحال قرار گیرد امّا در سه مورد لازم است قبل از ذوالحال عنوان شود.

۱ ـ هرگاه صاحب حال نکرهٔ محضه[1] باشد مانند: **«قَدِمَ مُسْرِعاً رَجلٌ»** ـ

---

۱. مقصود از نکرهٔ محضه آنست که مضاف نباشد و بعد از نفی و استفهام قرار نگرفته باشد و علّت اینکه

«رأیت رابضاً اَسَداً ـ دیدم شیری را در حالی‌که به بیشهٔ خود پناه می‌برد».

۲ ـ هرگاه صاحب حال محصورفیه قرارگیرد، مانند: **«ما سافَرَ ماضِیاً إلّا اَبوُكَ ـ مسافرت نکرد بعنوان جهانگردی مگر پدرت».**

۳ ـ هرگاه صاحب حال به ضمیری که بحال ارتباط دارد، اضافه شود یعنی آن ضمیر به چیزی برمی‌گردد که متعلّق به حال و یا اینکه وابسته به متعلّق آن باشد، مانند: **«جاءَ یَأْخُذُ بِثَأْرِ کُلَیْبٍ اَخوُهُ ـ آمد در حالی‌که می‌گرفت انتقام خون کلیب را برادرش»** ـ **«سارَ یُدیرُ الْباخِرَةِ رُبّانُها ـ حرکت کرد در حالی‌که دستگاه را ناخدای کشتی کنترل می‌کرد».**

«تأخیر حال از صاحب آن»

مقدّم‌شدن حال بر صاحب حال مرفوع یا منصوب جایز است، مانند: **«جاء ضاحکاً زیدٌ ـ رأیتُ راکبةً هنداً».**

امّا در چند مورد لازم است حال مؤخّر گردد:

۱ ـ حال محصور باشد، مانند: **«ما نُرْسِلُ إلّا مبشّرینَ».**

۲ ـ حال جمله و رابط آن واو باشد، مانند: **«سافَرْتُ وَقَلْبی مُشْتاقٌ».**

۳ ـ صاحب حال مضاف‌الیه باشد، مانند: **«عَجِبْتُ مِنْ ذَهابِكَ مُسْرِعاً».**

۴ ـ صاحب حال مجرور باشد، مانند: **«مررتُ بهندٍ جالسةً».**

۵ ـ عامل حال از افعال جامد باشد، همچون: **«ما اَحْسَنَ زَیْداً مُقْبِلاً».**

۶ ـ عامل حال معنوی باشد، مانند: **«فتلك بُیوُتُهُمْ خاوِیَةً».**

۷ ـ هرگاه صاحب حال مجروربه مضاف و یا حرف جرّ باشد، مانند: **«عجبتُ**

←

ادباء تقدیم چنین حالی را بر صاحب آن لازم دانسته‌اند آنست که تا با نعت صاحبش در امثال **«رأیت رجلاً راکباً»** که منصوب است، مشتبه نشود و ادباء دو حالت دیگر **«رفع ـ جر»** را بر نصب بخاطر جامع‌بودن باب، حمل نموده‌اند.

مِنْ ذَهابِ الأَميرِ ماشِياً» ـ «مررتُ بهندٍ جالِسةً».[۱]

۸ ـ عاملِ حال، اسم تفضیل باشد، مانند: «زَیْدٌ افصحُ النّاسِ خَطیباً».[۲]

۹ ـ عاملِ حال، اسمِ فعل باشد، مانند: «نَزالِ مُسْرِعاً».

۱۰ ـ عاملِ حال بتوسّط حال تأکید شود که در این صورت نیز لازم است حال بعد از صاحب حال قرار گیرد، زیرا مؤکّدِ «حال» بعد از مؤکّد «عامل» عنوان می شود، مانند: «وَلّىٰ مُدْبِراً».

ولا تجز حالاً من المضاف له خلافاً للفارسی إلّا اذا اقتضى المضاف عمله اى العمل فى الحال كقوله تعالى: اليه مرجعكم جميعاً أو كان المضاف جزء ما له اضيفا كقوله تعالى: ونزعنا ما فى صدورهم من غلّ اخواناً او مثل جزئه فلا تحيفا كقوله تعالى: ثمّ اوحينا اليك ان اتّبع ملّة ابراهيم حنيفاً والصّورتان الأخيرتان قال ابوحيّان لم يسبق المصنّف الى ذكرهما احد انتهى. قلت: قد نقلهما المصنّف فى فتاويه عن الأخفش وقد تبعه عليهما جماعة.

«حال آوردن از مضافُ‌الیه»

حالْ آوردن از مضاف‌الیه بنابر قول مشهور جز در سه مورد، صحیح نیست:

الف ـ مضاف، عامل در حال باشد مانند: «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَاللهِ حَقّاً ...

---

۱. تا زمانی‌که مجرور به حرف زائد نباشد و اگر چنانچه مجرور به حرف زائد باشد در این صورت مؤخّرقرارگرفتن صاحب حال، جایز است مانند: «هَلْ جاءَكَ ماشِياً مِنْ رَجُلٍ ـ آیا مردی در حالی‌که پیاده باشد، نزدت آمده است؟».

۲. و تنها از قاعدهٔ فوق، یک مورد استثناء شده و آن در موردیست که افعل تفضیل در آن عامل برای دو حال و دو صاحب حال باشد که یکی از آنها بر دیگری رجحان داشته باشد که در چنین صورتی حال اوّلی بمنظور عدم اشتباه مقدّم می‌گردد، مانند: «زَیْدٌ ماشیاً اسرعُ من عمروٍ راکباً».

ـ بازگشت شما همه بسوی او خواهد بود و این به حقیقت وعدهٔ خداست».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، **«جمیعاً»** حال از مضاف‌الیه **«کم»** است و مضاف **«مرجع»** چنانچه در مضافٌ‌الیه عمل نموده در حال نیز عمل کرده است و جناب ابن‌مالك در این رابطه می‌فرمایند:

ولا تجز حالاً من المضاف له إلّا ....

حال‌آوردن از مضاف‌الیه جایز نیست مگر آنکه مضاف عامل در حال باشد.

ب ـ و یا اینکه مضاف جزئی از مضافٌ‌الیه باشد مانند: **«وَنَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْواناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلینَ ـ و آینهٔ دلهای آنها را از کدورت کینه وحسد و هر خُلق ناپسند بکلّی پاک و پاکیزه سازیم تا همه با هم برادر و دوستدار هم شوند و روبروی یکدیگر بر تخت عزّت بنشینند».**(۲)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ **«إخواناً»** حال از مضاف‌الیه **«هم»** قرارگرفته و مضاف **«صدور»** جزئی از مضاف‌الیه **«هم»** محسوب می‌شود.

ج ـ و یا اینکه مضاف بمانند جزئی از مضافٌ‌الیه باشد و آن در صورتیست که اگر مضاف حذف گردد، مضافٌ‌الیه بتواند از آن نیابت کند بدون اینکه معنی کلام تغییر یابد، مانند: **«ثُمَّ اَوْحَیْنا اِلَیْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْراهیم حَنیفاً وَما کانَ مِنَ الْمُشْرِکینَ ـ آنگاه بر تو وحی کردیم «که در دعوت به خداپرستی و توحید و بسط معارف‌الهی» از آئین پاک ابراهیم تعقیب کن که او هرگز به خدای یکتا شرک نیاورد (و مشرکان قریش که دعوی پیروی او می‌کنند دروغ می‌گویند)».**(۳)

در آیهٔ شریفه، کلمهٔ **«حَنیفاً»** حال از مضافٌ‌الیه **«ابراهیم»** محسوب می‌گردد و مضاف **«ملّة»** بمنزلهٔ جزئی از مضافٌ‌الیه بوده و اگر مضاف **«ملّة»** حذف گردد

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۴.

۲. سورهٔ حِجْر، آیهٔ ۴۷.

۳. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۳.

مضافٌ الیه از آن نیابت نموده بدون اینکه معنای کلام تغییر یابد.

قال ابوحیّان لم یسبق المصنّفَ الی ذکرها ....

جناب ابوحیّان گفته‌اند: دو صورت اخیر «**مضاف جزئی از مضافٌ الیه باشد ـ مضاف بمنزلهٔ جزئی از مضافٌ الیه باشد**» راکسی از ادباء قبل از جناب مصنّف عنوان ننموده و این گفتاری منحصر بفرد است.

جناب شارح در این رابطه می‌فرمایند: اینکه جناب ابوحیّان عنوان ساخته‌اند که کسی از ادباء قبل از مصنّف چنین حکمی را عنوان ننموده، صحیح نبوده چه آنکه مصنّف در برخی از نظرات خود این قول را از جناب اخفش نقل نموده و جماعتی نیز در این مورد از اخفش متابعت نموده‌اند.

والحال ان تنصب بفعل صرّفا او صفة اشبهت المصرّفا فجایز خلافاً للکوفیین تقدیمه علی ناصبه ما لم یعارضه معارض من کون عامله صلة لأل او لحرف مصدری او مقروناً بلاِم القسم او الابتداء او کونه جملة معها الواو کمسرعاً ذا راحل ومخلصاً زید دعا فان کان ناصبه غیر فعل کاسم الفعل او المصدر او فعلاً غیر متصرّف کفعل التّعجّب او صفة کذلك کافعل التّفضیل فی بعض احواله لم یجز تقدیمه علیه.

هرگاه عاملِ حال، فعل متصرّف و یا وصفی که شباهت به فعل متصرّف دارد مانند اسم فاعل و مفعول و صفت مشبّهه باشد، در این صورت بنابه رأی ادبای بصره، تقدیم حال بر عامل جایز است مشروط به آنکه مانعی از تقدیم وجود نداشته باشد امّا بنابه رأی ادبای کوفه تقدیم حال بر عامل جایز نیست، مانند: «**مُسْرِعاً ذا راحِلٌ ـ این فرد بطور شتابان کوچ‌کننده است**».

در این مثال حال «**مُسْرِعاً**» بر عاملی «**راحل**» که شبه فعل متصرّف است مقدّم گردیده و مانند: «**مُخْلِصاً زَیْدٌ دَعا ـ زید از روی اخلاص خواند**». در این مثال حال «**مخلصاً**» بر عامل «**دَعا**» که فعل متصرّف است، مقدّم گردیده است.

«وجود مانع»

همانگونه که عنوان گردید تقدیم حال بر عامل در صورتی جایز است که مانعی وجود نداشته باشد و وجود مانع در پنج مورد ذیل است:

الف ـ عامل، صلهٔ الف و لام باشد مانند: «**جائنی زید الضاربُ عمراً راکباً**» که در این مثال تقدیم حال «**راکباً**» بر عامل «**الضّارب**» صحیح نیست زیرا مستلزم تقدیم معمول صله بر موصول است.

ب ـ عامل مقرون به حرف مصدری باشد، مانند: «**اعجبنی ان یعتکف زیدٌ صائماً**» تقدیم حال «**صائماً**» بر «**أن یعتکف**» جایز نیست زیرا موصول حرفی از نظر عدم‌جواز تقدیم معمول صله بر آن همچون موصول اسمی است.

ج ـ عامل مقرون به لام قسم باشد مانند: «**والله لأعتکفنّ صائماً**» که تقدیم حال «**صائماً**» بر «**لأعتکفنّ**» جایز نیست زیرا لام قسم دارای صدارت است از اینرو تقدیم مابعد بر آن صحیح نخواهد بود.

د ـ عامل مقرون به لام ابتداء گردد مانند: «**لَیجییءُ زیدٌ ماشیاً**» که تقدیم حال «**ماشیاً**» بر «**لیجییء**» جایز نیست زیرا لام ابتداء دارای صدارت است و در نتیجه تقدیم مابعد بر آن صحیح نیست.

هـ ـ حال جمله اسمیه‌ای باشد که مقرون به واو حالیه است مانند: «**جاء زید وهو راکب**» که تقدیم جملهٔ حالیّه «**هو راکب**» بر عامل «**جاء**» صحیح نیست زیرا اصل در واو آنست که برای عطف عنوان گردد و حکم چنین واوی تأخیر است از اینرو تقدیم آن بر اساس اصل صحیح نخواهد بود.

فان کان ناصبه غیر فعل کاسم الفعل او ....

در چند مورد ذیل نیز تقدیم حال بر عامل جایز نیست:

الف ـ عامل، اسم فعل باشد، مانند: «**صَهْ مُسْتَمِعاً**».

ب ـ عامل، مصدر باشد، مانند: «الیه مَرْجِعُکم جَمیعاً».

ج ـ عامل، فعل غیرمتصرّف «مثلاً فعل تعجّب» باشد، مانند: «ما احسن زیداً ضاحکاً».

د ـ عامل، شبه فعل غیرمتصرّف باشد مانند افعل تفضیل در بعضی از حالات «و آن در صورتیست که افعل تفضیل بین دو حال واقع نشود» مانند: «زید افصح النّاسِ خطیباً» وگرنه تقدیم حال بر افعل تفضیل جایز است، مانند: «هذا بُسْراً اطیبُ منه رطباً».

ضابطة

جمیع العوامل اللفظیة تعمل فی الحال إلّا کان واخواتها وعسی علی الأصحّ وعامل ضمّن معنی الفعل لا حروفه مؤخّراً لن یعملا لضعفه کتلك ولیت وکأنّ ولعلّ وها التّنبیه والظّروف المتضمّنة معنی الاستقرار وندر عندنا توسّط الحال بین صاحبه وعامله اذا کان ظرفاً او مجروراً مخبراً به واجازه الأخفش بکثرة نحو سعید مستقرّاً فی هجر ومنع بعضهم هذه الصّورة کما منع تقدیمها علیهما بالاجماع وتقدیم الحال علی عامله اذا کان افعل مفضّلاً به کون فی حال علی کون فی حال نحو زید مفرداً انفع من عمرو معاناً وهذا بسراً اطیب منه رطبا مستجاز لن یهن ای لن یضعف.

«بیان یک نکتهٔ ادبی»

جناب شارح می‌فرمایند: همهٔ عوامل لفظی در حال عمل می‌کند مگر افعال ناقصه و عَسیٰ که بنابر قول اصح در حال عمل نمی‌کند امّا بنابر قول غیراصح، عمل می‌کند مانند: «عَسیٰ اَنْ یَجیءَ اَخوُكَ راٰکِباً».

«عامل در حال»

عاملِ حال بر دوگونه است:

الف ـ لفظی و آن فعل و یا شبه‌فعل است.

ب ـ معنوی و آن عاملیست که متضمّن معنای فعل است بدون اینکه دارای حروف فعل باشد و این قسم خود بر چند نوع است:

۱ ـ اسم اشاره، مانند: «**هذا صديقُك مُقْبِلاً**».

۲ ـ ظرف، مانند: «**زيدٌ عندَك ضيفاً**».

۳ ـ جار و مجرور، نظیر: «**زيدٌ فى الدّار نائماً**».

۴ ـ حروف تمنّی و ترجّی و تنبیه و تشبیه و نداء، مثالها بترتیب عبارتند از:

«**لَيْتَهُ عِنْدَنا نازِلاً**».

«**لَعَلَّ زَيْداً اِلَيْنا قادِماً**».

«**ها اِنَّهُ الخطيبُ مصقعاً**».

«**كأنّه البدرُ طالِعاً**».

«**يا زيد هاجماً**».

جناب مصنّف در این رابطه «**عامل معنوی**» می‌فرمایند:

وعامل ضمّن معنى الفعل لا حروفه ....

هرگاه عامل متضمّن معنای فعل بوده بدون اینکه دارای حروف فعل باشد، تقدیم حال بر چنین عاملی صحیح نخواهد بود.

● عاملی‌که متضمّن معنای فعل است عبارتند از: اسم اشاره مانند: «**تلك القومُ راكباً**» و حروف تمنّی مانند: «**ليت زيداً عندنا نازلاً**» و حروف ترجّی مانند: «**لعلّ زيداً راجلاً يزورنا**» و حرف تنبیه مانند: «**ها هُوَ زَيْدٌ راكباً**» ظرف و جارومجروری که متضمّن معنای «**اِسْتَقَرَّ**» است، مانند: «**زيد عندى جالساً**» و «**عمروٌ فى الدّار نائماً**».

وندر عندنا توسّط الحال بين صاحبه و ....

مقدّم‌نمودن حال بر صاحب حال و عاملی که ظرف باشد، جایز نیست، مانند: «**قائماً زَيْدٌ فى الدّار**» امّا واسطه‌شدن بین صاحب حال و عاملی‌که ظرف یا

جارو مجروری که خبر باشد، اندک است مانند: **«سَعِيدٌ مُسْتَقِرّاً في هَجَرَ[1] ـ سعید در هَجَر، استقرار یافته است».**

در این مثال، **«سعید»** مبتدا و **«فی هجر»** خبر و **«مستقرّاً»** حال است که بین عامل **«فی هجر»** و صاحب حال **«سعید»** فاصله شده است.

ناگفته نماند که توسّط حال بین عامل و صاحب حال بنابه رأی جناب اخفش، کثیرالوقوع است امّا برخی از ادباء این صورت **«واسطه‌شدن حال بین جارومجروری که خبر است و بین عامل»** را منع نموده‌اند چنانچه تقدیم حال بر عامل و صاحب حال، ممنوع است از اینرو صحیح نیست گفته شود: **«مستقرّاً سعید فی هجر».**

وتقديم الحال على عامله اذا كان افعل مفضّلاً به ....

قبل از این عنوان گردید که مقدّم‌نمودن حال بر عاملی که افعل تفضیل باشد، در پاره‌ای از حالات جایز نیست و مفهوم این عبارت، تقدیم آن در برخی از احوال است و آن زمانیست که بتوسّط افعل تفضیل بودن در حالتی بر بودن در حالتی دیگر برتری داده شود و این قسم بر دو نوع است:

۱ ـ آنکه دو حال برای دو صاحب حال متفاوت و مختلف در لفظ و معنی آورده شود، مانند:

«زَيْدٌ مُفْرَداً أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعاناً ـ زید در حالی‌که تنهاست، بهتر است از عمرو در حالی‌که با غیر است».

در این مثال کلمهٔ **«مفرداً»** حال از ضمیرمستتر در **«انفع»** که به زید بازمی‌گردد و **«معاناً»** حال از عمرو است و عامل در هردوحال لفظ **«انفع»** است.

۲ ـ آنکه دو حال برای دو صاحب حال مختلف در ظاهر و متّحد در معنی

---

۱. هَجَرَ: نام شهریست در بحرین و اسم مزبور غیرمنصرف **«علميّت و تأنيث»** است.

آورده شود و در واقع اختلاف بین آندو اعتباری باشد مانند: **«هٰذا بُسْراً اَطْیَبُ مِنْهُ رُطَباً ـ این خرما در حالی‌که کاملاً نرسیده بمراتب بهتر از همین جنس است در حالی‌که کاملاً رسیده باشد»**.

در این مثال کلمهٔ **«بسراً»** حال از ضمیر مستتر در اطیب و **«رطباً»** حال از ضمیر **«منه»** و آندو در معنی متّحدند.

والحال قد یجیء ذا تعدّد لمفرد فاعلم کالخبر سواء کان الجمیع فی المعنی واحداً کاشتریت الرّمان حلواً حامضاً او لم یکن کجاء زید عاذراً ذامین وغیر مفرد نحو لقیت زیداً مصعداً منحدراً ثمّ ان ظهر المعنی ردّ کلّ واحد الی ما یلیق به وإلّا جعل الأوّل للثّانی والثّانی للأوّل.

«تعدّد حال»

حال در معنی چون خبر و در تقیید چون صفت است از اینرو همانگونه که خبر و صفت ممکن است مفرد و یا متعدّد باشند حال نیز ممکن است مفرد و یا متعدّد باشد و در صورت تعدّد حال ممکن است صاحب حال یکی ویا متعدّد باشدو بر همین و اساس می‌فرمایند:

والحال قد یجیء ذا تعدّد لمفرد فاعلم ....

می‌توان چند حال متعدّد **«اعمّ از اینکه حالهای متعدّد در معنی یکی باشند یا اینکه متفاوت باشند»** برای صاحب حال واحد آورده شود همان‌طوری‌که چند خبر برای مبتدای واحد آورده می‌شود، مانند: **«اشتریتُ الرُّمّانَ حُلْواً حامِضاً ـ انار را در حالی‌که ترش و شیرین بود، خریدم»**.

در این مثال **«حلو و حامض»** بمعنای **«میخوش»** و این دو حالَ در واقع یک حال بیشتر نیست و دلیل بر این مدّعی آنست که می‌توان هردو را حذف نمود و بجای آن لفظ **«مُرّ ـ میخوش»** را جایگزین آندو حال نمود.

و ممکن است حالها در معنی متّحد نباشند، مانند: **«جاءَ زَیْدٌ راکِباً مُسْتَبْشِراً»** و

یا مانند: «جاءَ زَیْدٌ عاذِراً ذامِّیْنٍ ـ زید در حالی‌که عذرآورنده و دروغگو بود، آمد».

در این مثال «عاذر» بمعنای عذرآورنده و «ذامّین» به معنای صاحب دروغ است و آندو حال در معنی متّحد نیستند.

وغیر مفرد نحو لقیت زیدا مُصعداً منحدراً ثمّ ....

و همچنین جایز است چند حال برای صاحب حال متعدّد آورده شود مانند: **«لقیتُ زَیْداً مُصْعِداً مُنْحَدِراً ـ زید را ملاقات کردم در حالی‌که او بطرف بالا و من به سمت پایین حرکت می‌کردم».**

باید توجّه نمود در صورتی‌که حال و صاحب آن هردو متعدّد باشند اگر معنی ظاهر باشد **«معلوم و مشخّص گردد که حال برای کدام صاحب حال است»** در این صورت هر حالی به صاحب حال خود بازگشت می‌کند مثلاً در مورد **«لقیتُ هنداً مُصْعِداً مُنْحَدِرَةً»** منظور گوینده واضح و مشخّص است به این بیان که **«منحدرة»** حال برای **«هند»** و **«مصعداً»** حال برای فاعل **«تُ»** است.

و اگر در کلام قرینه‌ای برای تشخیص موجود نباشد در این صورت بقاعدهٔ لف و نشر مشوّش عمل خواهد شد بدین‌بیان که حال اوّل متعلّق به ذوالحال دوّم و حال دوّم به ذوالحال اوّل بازخواهد گشت. مانند: **«لقیتُ زیداً مصعداً منحدراً».**

یعنی: «مصعداً» حال از «زید» و «منحدراً» حال از فاعل «تُ» است.(۱)

---

۱. لف و نشر بر دوگونه است:

لفظ و نشر مرتّب آن را دان	که دو لفظ آورند و دو معنی
لفـظ اوّل بـه مـعنی اوّل	لفـظ ثـانی بـه مـعنی ثـانی

لف و نشر مرتّب مانند:

بـه روز نـبرد آن یـل ارجـمند	به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و بـبست	یلان را سر و سینه و پـا و دست

←

وعامل الحال وكذا صاحبها بها قد اكّدا في نحو لا تعث في الأرض مفسداً وارسلناك للنّاس رسولاً لامن من في الارض كلّهم جميعاً وإن تؤكّد الحال جملة معقودة من اسمين معرفتين جامدين لبيان يقين او فخر او تعظيم او نحو ذلك فمضمر عاملها نحو انا ابن دارة معروفا بها نسبي اى احقّه معروفاً وقيل عاملها المبتدا وقيل الخبر الواقع في الجملة ولفظها يؤخّر وجوباً لعدم جواز تقدّم المؤكّد على المؤكّد.

«تقسیم حال به اعتباری دیگر»

حال از نظر تأسیس و تأکید بر دو قسم است:

۱ ـ حال مؤسّسه ـ بیانگر هیئت و حالت جدیدیست که این حالت جدید از کلام قبل، دانسته نمی‌شود مانند: «جاءَ زَيْدٌ ضاحِكاً».

و یا مانند: «وقف الأسدُ في قفصه غاضباً» که کلمهٔ «غاضباً» حال مؤسّسه نامیده می‌شود.

۲ ـ حال مؤكّده ـ بیانگر هیئت و حالتیست که معنای آن از کلام قبل استفاده می‌شود با این تفاوت که حال در اینگونه موارد تنها معنای موجود در کلام قبل را تأکید می‌نماید، مانند: «لا تظلم النّاسَ باغياً» که «بغی» به معنای «ظلم» است و از کلام قبل «لا تظلم النّاس» استفاده می‌شود و نیز مانند: «لا تتكبّر عليهم مستعلياً»، «استعلاء» به معنای «کبر» است که از کلام قبل «لا تتكبّر» استفاده می‌شود.

→

یعنی: رستم و در روز نبرد به شمشیر سر یلان را برید و به خنجر سینهٔ آنها را درید و به گرز پای آنها را شکست و با کمند دست آنان را بست.

لف و نشر مشوّش، مانند:

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن

«انواع حال مؤسّسه»

در یک جمع‌بندی کلّی می‌توان حال مؤسّسه را به سه نوع تقسیم نمود:

۱ ـ آنکه عامل خود را تأکید می‌کند.

۲ ـ صاحب حال را تأکید می‌نماید.

۳ ـ مضمون جمله را تأکید می‌کند، همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

وعامل الحال وكذا صاحبها بها قد اكّدا فى ....

در پاره‌ای از موارد عاملِ حال بتوسّط حال تأکید می‌گردد مانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ:

«... وَلاٰ تَعْثَوْا فِى الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ـ و در زمین به فتنه و فسادانگیزی نپردازید».(۱)

در آیهٔ شریفه، لفظ **«مفسدین»** که حالست در معنی با عامل **«لاٰ تعثوا»** متّحد است از اینرو حال **«مفسدین»** بیانگر تأکید عامل خود است.

و یا اینکه از نظر لفظ و معنی عامل خود را تأکید می‌کند، مانند: **«... وَأَرْسَلْنٰاكَ لِلنّٰاسِ رَسُولاً وَكَفىٰ بِاللهِ شَهِيداً ـ و ما تو را به رسالت و راهنمایی فرستادیم و رسالت تو را تنها گواهی خدا کافی است».**(۲)

در آیهٔ شریفه، لفظ **«رسولاً»** حال و با عامل **«ارسلنا»** از نظر لفظ و معنی، متّحد است.

و یا اینکه حال تأکیدکنندهٔ ذوالحال است، مانند: **«وَلَوْ شٰاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً ... ـ ای رسول ما اگر خدای تو در مشیّت ازلی می‌خواست اهل**

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۰.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۹.

زمین یکسره ایمان می‌آوردند».[۱]

در آیهٔ شریفه، حال **«جمیعاً»** تأکیدکنندهٔ ذوالحال **«کلّهم»** است.

و یا اینکه حال مضمون جمله‌ای راکه مرکّب از دو اسم معرفه و جامد است، تأکید می‌کند و تأکید مزبور یا برای افادهٔ یقین است مانند: **«هُوَ زَیْدٌ مَعْلوُماً»** و یا بمنظور افادهٔ افتخار است، مانند: **«أنا فلانٌ بطلاً»** و یا برای بیان تعظیم است مانند: **«هو زید جلیلاً»** و یا برای تحقیر **«هو عمرو فاسقاً»** و یا تهدید **«أنا فلان متمکّناً قادراً»** و امثال آنست و در تمام موارد یادشدهٔ فوق، عامل حال، فعلِ محذوف است، مانند قول شاعر:

اَنَا ابْنُ دارَةٌ مَعْرُوفاً بِها نَسَبِیْ   وَهَلْ بِدارَةَ یا لَلنّاسِ مِنْ عارِ

یعنی: منم پسر داره در حالتی که معروف است به آن «داره» نسب من و آیا هست به داره ای قوم **«عجب دارم از مردم»** عار و ننگی.

در بیت فوق، کلمهٔ **«معروفاً»** حال محسوب می‌شود و جملهٔ **«انا ابن دارة»** را تأکید می‌کند و عاملِ حال **«احقّه»** حذف گردیده است؛ **«انا ابن دارة احقّه معروفاً»**.

ناگفته نماند گفتار مزبور **«عاملِ حال در چنین موردی محذوف است»** بنا به اندیشهٔ جمهور ادباء است امّا برخی گفته‌اند: عاملِ در حال مبتدایست که در جملهٔ قبل عنوان گردیده و بعضی دیگر عامل در حال را خبر محسوب نموده‌اند.

و حالی‌که جملهٔ قبل را تأکید می‌کند باید بعد از جمله قرار گیرد زیرا تقدیم‌نمودن مؤکِّد بر مؤکَّد جایز نیست.

وموضع الحال یجیئ جملة خالیة من دلیل الاستقبال کجاء زید وهو ناو رحلة ویجیئ ایضاً موضعه ظرف او مجرور متعلّق بمحذوف وجوباً نحو رأیت الهلال بین السّحاب فخرج علی قومه فی زینته وجملة الحال سواء کانت مؤکّدة أم لا إذا جیئ بها ذات بدء بمضارع خال

---

۱ . سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۹.

من قد ثبت او نفی بلا او ما او بماض تال إلّا او متلوّ باو حوت ضمیراً رابطاً ظاهراً او مقدّراً و من الواو خلت نحو و لا تمنن تستکثر ما لکم لا تناصرون عهدتك ما تصبو وفیك شبیبة إلّاکانوا به یستهزؤن لا ضربنّه ذهب او امکث.

اصل در حال اِفراد «**مفرد بودن**» است امّا در پاره‌ای از مواقع بصورت جمله و یا شبه‌جمله عنوان می‌شود چه آنکه جمله و یا شبه‌جمله می‌توانند جانشین مفرد شوند.

بنابراین حال بر سه نوع است: مفرد ـ جمله ـ شبه‌جمله.

۱ ـ حال مفرد: آن است که یک کلمه باشد و جمله نباشد ولی ممکن است اسم مثنّی یا جمع باشد، مانند: «**ذَهَبَ مُحَمَّدٌ راکِباً ـ ذَهَبَ الرَّجُلانِ راکِبَیْنِ ـ ذَهَبَ التَّلامیذُ راکِبِینَ**».

۲ ـ حال جمله ـ آن است که یک جمله فعلیّه یا یک جملهٔ اسمیّه روی هم، حالت فاعل یا حالت مفعول را بیان کند و بجای آن بتوانیم یک کلمه قرار دهیم، مانند: «**دخل التّلمیذُ یَضْحَکُ ـ دانش‌آموز در حالی‌که می‌خندید، وارد شد**» که جملهٔ «**یضحك**» یک جملهٔ فعلیّه و روی هم حال برای «**التّلمیذ**» محسوب می‌شود و محلّاً منصوب است و بجای آن کلمهٔ «**ضاحکاً**» را می‌توان گذاشت، خود یضحك فعل مضارع مرفوع است و فاعلش ضمیر مستتر هُوَ و محلّاً مرفوع می‌باشد که به «**التّلمیذ**» باز می‌گردد.

و مانند: «**رَجَعَ الْمُسافِرُ وَهُوَ نادِمٌ مِنْ سَفَرِهِ ـ مسافر در حالی‌که از سفرش پشیمان بود، بازگشت**» که جملهٔ «**هو نادم من سفره**» یک جملهٔ اسمیّه، و روی هم حال برای «**المسافر**» و محلّاً منصوب است و بجای آن می‌توان کلمهٔ «**نادماً**» را قرار داد.

۳ ـ حال شبه‌جمله ـ آن است که ظرف یا جارومجرور باشد و فعل یا شبه فعل مورد تعلّق آنها در جمله محذوف باشد، مانند: «**رأیتُ القَمَرَ بَیْنَ السَّحابِ ـ ماه را**

میان ابر دیدم» و «**شاهدتُ الْعُصْفوُرَ عَلَى الشَّجَرَةِ ـ گنجشک را بر درخت مشاهده کردم»** که «**بین السّحاب**» و «**علی الشّجرة**» حال شبه جمله است و محلاً منصوب می‌باشد.

«شرایط جمله‌ای که حال قرار می‌گیرد»

جمله‌ای که حال قرار می‌گیرد دارای شرایطیست که عبارتند از:

الف ـ جمله باید خبریّه باشد چه آنکه حال چون صفت است و همانگونه که صفت، جملهٔ انشائیّه قرار نمی‌گیرد، حال نیز جملهٔ انشائیه واقع نمی‌شود.

ب ـ جمله باید از علامت استقبال «سین ـ سوف» خالی باشد از اینرو صحیح نیست گفته شود: «**جاء زید سیسرعُ**» زیرا بین زمان حال و استقبال، منافات است.

ج ـ آنکه جمله بوسیلهٔ واو یا ضمیر و یا هردو به صاحب حال ارتباط داشته باشد، همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وموضع الحال يجيئ جملة خالية ....

گاهی جمله، حال قرار می‌گیرد که در این صورت آن را جملهٔ حالیّه نامند، مانند: «**جاءَ زَيْدٌ وَهُوَ ناوٍ رِحْلَةً ـ زید در حالی‌که قصد کوچ‌کردن داشت، آمد**».

در این مثال جملهٔ «**وهو ناوٍ رِحْلَةً**» جمله حالیّه محسوب می‌شود و حال از «**زید**» و مشتمل بر ضمیر و واو است.

وگاهی در محلّ حال، ظرف و جار و مجرور در صورتی‌که متعلّق به محذوف باشد، واقع می‌شود، مانند: «**رأیتُ الهلالَ بَیْنَ السَّحابِ**» در این مثال «**بین السّحاب**» که ظرف مکان و متعلّق به «**استقرّ**» است حال از «**الهلال**» قرارگرفته است.

و مانند: «**فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ في زينَتِهِ قالَ الَّذينَ يُريدوُنَ الْحَيوٰةَ الدُّنْيا يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما اوُتِيَ قارُونَ اِنَّهُ لَذوُ حَظٍّ عَظيمٍ ـ روزی با زینت و تجمّل بسیار بر قومش درآمد مردم دنیاطلب که او را دیدند گفتند ای کاش همانقدر که به قارون از مال دنیا دادند بما**

هم عطا می‌شد که وی بهره‌ای بزرگ و حظّ وافری را داراست».[۱]

در آیهٔ شریفه، **«فی زینته»** حال از فاعلِ خرج یعنیٰ قارون است.

وجملة الحال سواء کانت مؤکّدة ام لاٰ إذا ....

همانگونه که عنوان گردید هرگاه حال مفرد باشد همچون خبر مفرد نیازمند به رابط نخواهد بود امّا اگر جمله قرار گیرد نیازمند به رابط است تا بدین‌وسیله به صاحب حال مرتبط گردد.

ناگفته نماند رابط در جملهٔ حالیّه واو، یا ضمیر، و یا هردو می‌تواند باشد با این تفاوت که هریک در مواردی خاص می‌توانند عنوان شوند مثلاً جملهٔ حالیّه خواه مؤکّد عامل بوده و چه مؤکّد عامل نباشد در مواردی چند رابط آن تنها ضمیر است اعمّ از اینکه آن ضمیر بصورت ظاهر مطرح گردد و یا اینکه در تقدیر باشد و آن موارد عبارتند از:

۱ ـ جملهٔ حالیّه مضارع مثبت و مجرّد از حرف قَدْ، مانند: **«وَلاٰ تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ ـ و بر هرکه احسان کنی ابداً منّت مگذار».**[۲]

در آیهٔ شریفه، جملهٔ **«تستکثر»** که مضارع مثبت است حال از ضمیر مستتر در **«تمنن»** قرار گرفته و رابط آن ضمیرِ **«انت»** است.

۲ ـ مضارع منفی به **«لاٰ»**، مانند: **«ماٰ لَكُمْ لاٰ تَناٰصَرُونَ ـ (از اینان باید پرسید) که چرا شما (در راه دین) بیکدیگر یاری نکردید.**[۳]

جملهٔ **«لا تناصرون»** که مضارع منفی به **«لاٰ»** است، حال از ضمیر در **«لکم»** واقع شده و رابط آن ضمیر **«انتم»** است.

۳ ـ مضارع منفی به **«ماٰ»**، مانند قول شاعر:

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۹.

۲. سورهٔ مدّثّر، آیهٔ ۶.

۳. سورهٔ صافّات، آیهٔ ۲۵.

عَهِدْتُكَ ما تَصْبُوا وَفيكَ شَبيبةٌ فَمالَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ صَباً مُتَيَّماً

یعنی: با تو عهد و پیمان بستم در حالی‌که جوان و بانشاط بودی که نادانی نکنی پس این چه حالتیست که بعد از دوران پیری و ناتوانی در تو مشاهده می‌شود؟!

در بیت فوق، جملهٔ **«ما تصبوا»** که مضارع منفی به **«ما»** است حال از ضمیر **«عهدتك»** واقع شده و رابط در آن ضمیر **«انت»** است.

۴ ـ ماضی واقع بعد از إلّا، مانند: **«وَما يَأْتيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إلّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ـ و هیچ رسولی بر این مردم نادان نمی‌آید جز آنکه به جای طاعت به انکار و استهزای او می‌پردازند».**[1]

در آیهٔ شریفه، جملهٔ **«کانوا به یستهزؤن»** حال از ضمیر در **«یأتیهم»** و رابط در آن ضمیر است.

۵ ـ ماضی واقع قبل از أوْ، مانند: **«لَأَضْرِبَنَّهُ ذَهَبَ اَوْ اَمْكَثَ».**

در این مثال جملهٔ «ذهب» قبل از لفظ «أو» واقع شده و حال از ضمیر در **«لأضربنّه»** محسوب می‌شود.

و یا همانند: **«لَأَرْعَيَنَّ عَهْدَ ودادِكَ راسَلْتَني اَوْ قاطَعْتَنى ـ بطور یقین من عهد و دوستی با تو را رعایت خواهم کرد چه تو با من مراوده داشته باشی و یا اینکه با من قطع رابطه کنی».**

وان اتى من كلام العرب جملة مبدوّة بما ذكر وهى ذات واو فلا تجره على ظاهره بل بعدها اى بعد الواو انو مبتدا له المضارع المذكور اجعلن مسندا خبراً نحو فلمّا خشيت اظافيرهم نجوت وارهنهم مالكاً اى أنا ارهنهم مالكاً وذات بدء بمضارع مقرون بقد تلزمها الواو نحو لم توذوننى وقد تعلمون انّى رسول الله قاله فى التّسهيل.

---

۱. سورهٔ حِجْر، آیهٔ ۱۱.

همانگونه که عنوان گردید هرگاه جملهٔ حالیّه مصدّر به مضارع یا ماضی **«به تفصیلی که گفته شد»** باشد در این صورت لازم است رابط آن تنها ضمیر باشد از اینرو هرگاه در کلام عرب به موردی برخورد کنیم که رابط واو قرار گرفته، در این حالت نباید به ظاهر کلام اکتفا نمود بلکه در این خصوص لازم است آن را بگونه‌ای تأویل نماییم بدین معنی که باید بعد از واو مبتدائی در تقدیر گرفت و فعل مضارع و یا ماضی را خبر برای آن مبتدا محسوب نمود و شعر ذیل از جملهٔ این موارد است:

فَلَمَّا خَشِيتُ أَظافِيرَهُمْ　　نَجَوْتُ وَأَرْهَنُهُمْ مالِكاً

یعنی: پس آن هنگام که از چنگالهای ایشان نجات یافتم و حال آنکه مالک را به گروگان در اختیار ایشان قرار دادم.

در بیت فوق، جملهٔ **«وارهنهم مالکاً»** حالیّه و مصدّر به فعل مضارع و رابط آن واو است از اینرو لازم است بعد از واو مبتدائی **«أنا»** در تقدیر گرفته شود تا بدین‌وسیله فعل مضارع خبر برای مبتدا محسوب شود؛ **«وَأَنَا أَرْهَنُهُمْ مالِكاً»**.

امّا جمله حالیّه‌ای که ابتدای آن فعل مضارع مقرون به قَدْ باشد، در این صورت رابط آن تنها باید واو باشد، مانند: **«وَإِذْ قالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ ...** - ای رسول ما یاد آر وقتی راکه موسی به قوم خود گفت برای چه مرا رنج و آزار می‌دهید و تهمت سحر و کذب و عیبهای دیگر بر من می‌بندید در صورتی که برای شما معلوم است که من رسول‌خدا بسوی شما هستم». (۱)

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در آیهٔ شریفه، جملهٔ **«قد تعلمون ...»** حال واقع شده و رابط در آن واو است.

ناگفته نماند این فرع را جناب مصنّف در کتاب تسهیل بیان فرموده‌اند.

---

۱ . سورهٔ صف، آیهٔ ۵.

وجملة الحال سوى ما قدّما وهى الجملة الاسميّة مثبتة او منفية والفعليّة المصدّرة بمضارع منفى بلم او بماض مثبت او منفيّ بشرط ان تكون غير مؤكّدة تأتى بواو فقط نحو جاء زيد و عمرو قائم، جاء زيد ولم تطّلع الشّمس جاء زيد وقد طلعت الشّمس، جاء زيد وما طلعت الشّمس.

جملهٔ حالیّه در غیر از مواردی که عنوان شد اگر مؤکّده نباشد، رابط آن واو خواهد بود که عبارتند از:

۱ ـ جملهٔ اسمیّه مثبت، مانند: «جاءَ زيدٌ وعمروٌ قائِمٌ».

۲ ـ جملهٔ اسمیّه منفی، مانند: «جاءَ زيدٌ وعمروٌ ليس بقائم».

۳ ـ جملهٔ فعلیه‌ای که مصدّر به مضارع منفی «غیر از لاٰ و ماٰ» باشد، مانند: «جاءَ زيدٌ ولم تطّلع الشّمسُ».

۴ ـ جملهٔ فعلیّه‌ای که مصدّر به ماضی‌منفی باشد، همچون: «جاء زيدٌ وما طلعتِ الشمسُ».

۵ ـ جملهٔ فعلیّه‌ای که مصدّر به ماضی مثبت باشد، نظیر: «جاٰءَ زَيْدٌ وَقَدْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

وشرط الجملة الحال المصدّرة بالماضى المثبت المتصرّف المجرّد من الضّمير أن يقترن بقد ظاهرة او مقدّرة لتقرّبه من الحال واستشكله السّعيد وتبعه شيخنا العلّامة الكافجى بانّ الحال الّذى هو قيد على حسب عامله فان كان ماضياً او حالاً او مستقبلاً فكذلك فلا معنى لاشتراط تقريبه من الحال بقد قال فما ذكروه غلط نشأ من اشتراك لفظ الحال بين الزّمان الحاضر وهو ما يقابل الماضى وبين ما يبيّن الهيئة المذكورة انتهى.

وقد اختار ابوحيّان تبعاً لجماعة عدم الاشتراط كما لو وجد الضمير.

جملهٔ حالیّه‌ای که مصدّر به فعل ماضی متصرّف مثبت و مجرّد از ضمیر باشد، شرط است که مقارن به «قَدْ» گردد چه حرف مزبور درکلام ظاهر باشد، مانند: «جائنی زید قد رکب غلامُه» و یا اینکه حرف مذکور در تقدیر باشد، مانند: «أو

جاؤكم حصرت صدورهم» بتقدیر: «**قد حصرت صدورهم**» تا بدین‌وسیله فعل ماضی بتوسّط قَدْ به زمان حال نزدیک گردیده و با حال تناسب داشته باشد.

«اعتراض از اندیشهٔ فوق»

جمعی از ادباء با رأی فوق سخت مخالفت نموده و جناب استاد علّامهٔ کافجی نیز در این رأی از این جمع متابعت نموده و در این رابطه گفته‌اند:

حالی‌که قید برای کلام است «**بدین‌معنی که کلام بتوسّط حال اصطلاحی مقیّد می‌شود برخلاف حالی‌که بمعنای زمان حاضر است**» از نظر زمان همچون عامل خود است بدین معنی که اگر عامل ماضی باشد حال نیز ماضی خواهد بود مانند: «**جائنی زید راکباً**» و در صورتی‌که عامل از نظر زمان بر حال «**حاضر**» دلالت کند زمان حال نیز «**حال اصطلاحی**» زمان حاضر خواهد بود مانند: «**هذا زید راکباً**» و هرگاه عامل از نظر زمان بر آینده دلالت کند، زمان حال «**حال اصطلاحی**» نیز استقبال خواهد بود، مانند: «**سیجیئ زید راکباً**».

بنابراین در سه مثال یادشده، کلمهٔ «**راکباً**» حال است با این تفاوت که زمان آن در مثال اوّل، ماضی و در مثال دوّم، حال و در مثال سوّم، آینده است.

خلاصه آنکه: حال اصطلاحی از نظر زمان کاملاً تابع عامل خود است از اینرو دلیلی وجود ندارد تا جهت نزدیک‌شدن ماضی به زمان حال، حرف مزبور «**قَدْ**» به فعل ماضی اقتران یابد، چه آنکه جملهٔ حالیّه از نظر زمان تابع عامل خود است و حرف مزبور در آن نقشی نخواهد داشت.

قال فما ذکروه غلط نشأ من اشتراك لفظ الحال بين ....

جناب سعید بعد از عنوان‌نمودن اشکال فوق می‌فرمایند: آنچه را که ادباء در این رابطه «**لزوم اقتران فعل ماضی به قَدْ**» نقل نموده‌اند، اشتباهی است که سرمنشأ آن مشترک‌دانستن لفظ حال بین زمان حال «**و آن حالیست که در مقابل ماضی است**»

و بین حال اصطلاحی **«که بیانگر هیئت صاحب حال است»** می‌باشد.

و جناب ابوحیّان در حالی‌که از جمعی متابعت نموده همین قول **«عدم لزوم اقتران فعل ماضی به قَدْ»** را اختیار نموده‌اند چنانچه جملهٔ حالیه در صورتی‌که مصدّر به ماضی بوده و رابط آن ضمیر باشد، لازم نیست به حرف مزبور **«قَدْ»** اقتران یابد، مانند: **«جائنی زید و قام أبوه»**.

أو تأتي بمضمر فقط نحو اهبطوا منها جميعاً بعضكم لبعض عدوّ فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء او جاؤكم حصرت صدورهم جاء زيد ما قام ابوه أو بهما نحو خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت والّذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء إلّا انفسهم افتطمعون أن يؤمنوا لكم وقد كان فريق منهم يسمعون كلام الله جاء زيد وما قام ابوه.

در پنج موردی که قبل از این عنوان نمودیم جایز است رابط جملهٔ حالیّه تنها واو باشد و در همان پنج مورد می‌توان رابط جملهٔ حالیّه را ضمیر قرار داد که آن موارد عبارتند از:

۱ ـ جملهٔ اسمیّه مثبت، مانند: **«... وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ... ـ پس گفتیم که از بهشت فرود آئید که برخی از شما برخی را دشمنید»**.(۱)

در آیهٔ شریفه، جملهٔ **«بعضکم لبعض عدوّ»** حال از فاعلِ **«اهبطوا»** و رابط آن ضمیر **«کم»** است.

۲ ـ فعل مضارع منفی به «لَمْ»، مانند: **«فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوانَ اللهِ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ـ پس آن مؤمنان که به فضل و نعمت خدا روی آوردند بر ایشان هیچ الم و رنجی نیامد و پیرو رضای خدا شدند و خداوند صاحب فضل و نعمت بزرگ است»**.(۲)

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۶.

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۷۴.

جملهٔ «لم یمسسهم» حال از فاعلِ «انقلبوا» و رابط آن ضمیر «هم» است.

۳ـ فعل ماضی مثبت، مانند: «... **اَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدوُرُهُمْ اَنْ يُقاتِلوُكُمْ اَوْ يُقاتِلوُا قَوْمَهُمْ** ... ـ **یا که بر این عهد نزد شما آیند که از جنگ با شما یا قوم خودشان که دشمنان شما هستند هردو خودداری کنند و از جنگ دلتنگ باشند**».(۱)

جملهٔ «**حصرت صدورهم**» حال از فاعلِ «**جاؤكم**» و رابط آن ضمیر «هم» است.

۴ـ ماضی منفی، مانند: «**جاء زيدٌ ما قام أبوه**» که جملهٔ «**ما قام ابوه**» حال از «**زيد**» و رابط آن ضمیر در «**أبوه**» است.

۵ـ جملهٔ اسمیّه، مانند: «**جاء زيدٌ أبوه ليس بقائم**» که «**أبوه ليس بقائم**» حال از «**زيد**» و رابط آن ضمیر در «**أبوه**» است.

و همچنین در پنج مورد مزبور جایز است رابط جملهٔ حالیّه هردو «ضمیر و واو» باشد بشرح ذیل:

۱ـ جملهٔ اسمیّه مثبت، مانند: «**اَلَمْ تَرَاِلَى الَّذينَ خَرَجوُا مِنْ دِيارِهِمْ وَهُمْ اُلوُفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ** ... ـ **آیا ندیدید کسانی را که از ترس مرگ از دیار خود بیرون رفتند که هزاران تن بودند**».(۲)

جملهٔ «**وهم الوف...**» حال از فاعلِ «**خرجوا**» و رابط آن واو و ضمیر «هم» است.

۲ـ مضارع منفی به «لَمْ» مانند: «**والَّذينَ يَرْموُنَ اَزْواجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ اِلّا اَنْفُسُهُمْ** ... ـ **و آنان که به زنان خود نسبت زنا دهند و جز خود شاهدی بر آن نداشتند**».(۳)

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۰.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۳.

۳. سورهٔ نور، آیهٔ ۶.

در آیهٔ شریفهٔ فوق، جملهٔ «ولم یکن لهم...» حال از فاعلِ «یرمون» و رابط آن واو و ضمیر «هم» است.

۳ـ ماضی مثبت، مانند: **«اَفَتَطْمَعُونَ اَنْ یُؤْمِنُوا لَکُمْ وَقَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَهُمْ یَعْلَمُونَ ـ آیا طمع دارید که یهودان به دین شما بروند در صورتی که گروهی از آنان کلام خدا را شنیده و به دلخواه خود آن را تحریف می‌کنند با آنکه کلام خدا را تعقّل کرده معنی آن را دریافته‌اند».**(۱)

جملهٔ «وقد کان فریق...» حال از فاعلِ «أن یؤمنوا» و رابط آن واو و ضمیر «همَ» است.

۴ ـ جملهٔ فعلیّه‌ای که آغاز آن ماضی منفی باشد، مانند: «جاء زید وما قام ابوه» که «ما قام ابوه» حال از «زید» و رابط آن واو و ضمیر در «ابوه» است.

۵ـ جملهٔ اسمیّه منفی، مانند: «جاءَ زید وأبوه لیس بقائم» که جملهٔ «أبوه لیس بقائم» حال از «زید» و رابط آن واو و ضمیر در «أبوه» است.

والحال قد یحذف ما فیها عمل جوازاً لدلیل حالی کقولك للمسافر راشداً مهدیّاً او مقالیّ نحو بلی قادرین وبعض ما یحذف ممّا یعمل فی الحال وجب فیه ذلك حتّی انّ ذکره حظل ای منع منه کعامل المؤکّدة للجملة والنّائبة مناب الخبر کما سبق والمذکورة للتّوبیخ نحو أقاعداً وقد قام النّاس او بیان زیادة او نقص بتدریج کتصدّق بدینار فصاعداً واشتره بدینار فسافلاً وهو قیاس وکهنیئاً لك وهو سماع.

«حذفِ عاملِ حال»

حذف عامل حال هرگاه قرینه‌ای بر آن «حذف» دلالت کند، جایز است همانند گفتار شما نسبت بکسی که قصد سفر نموده می‌گوئید: «سالماً» یعنی «سِرْ

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۵.

سالِماً ـ سفر کن در حالیکه سالم و بانشاط باشی» و همانند قول شما در رابطه با کسی‌که گفته **«کَیْفَ جِئْتَ ـ چگونه آمدی؟»** می‌گوئید: **«راکباً»** یعنی: **«جِئْتُ راکباً ـ در حالی‌که سواره بودم، آمدم»**.

حذف عامل حال در سه مورد بطور قیاس واجب است:

۱ ـ حالی‌که جایگزین خبر باشد، مانند: **«ضربی العبدَ مُسیئاً ـ زدن من عبد را درحالی‌که مرتکب کار بدی شده بود، حاصل گردید»**.

۲ ـ حالی‌که تأکیدکنندهٔ مضمون و مفهوم جمله است، مانند: **«زَیْدٌ أَبُوكَ عَطوُفاً»**.

۳ ـ در آنچه که برای توبیخ و سرزنش عنوان شده باشد، مانند: **«أمتکلّماً وَقَدْ سیرَ بِالنَّعْشِ ـ چگونه به صحبت مشغول شده‌ای در حالی‌که جنازه تشییع می‌شود»**.

و همچنین عامل حال بطور قیاس حذف می‌شود و آن در موردیست که حال برای زیادشدن تدریجی و یاکم‌شدن تدریجی باشد، مانند: **«تَصَدَّقْ بدینارٍ فصاعِداً ـ صدقه بده به یک دینار پس صدقه بده در حالی‌که بیشتر از یک دینار است»** و مانند: **«إشْتَرِ بدرهمٍ فَسافَلاً ـ آن کالا را خریداری کن به یک درهم پس خریداری کن به کمتر از یک درهم»**.

ناگفته نماند در غیر این موارد عامل حال بطور سماعی حذف می‌شود، مانند: **«هنیئاً بِكَ»** که در اصل این چنین **«ثَبَتَ لَكَ الْخَیْرُ هَنِیئاً ـ خیر و نیکی برایت ثابت و استوار باشد در حالی‌که گوارا است»**.

همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والحال قد یحذف ما فیها عمل جوازاً لدلیل حالیّ ....

حذف عامل حال در صورتی‌که قرینهٔ حالیّه یا مقالیّه بر آن دلالت کند، جایز است مانند: **«راشداً مَهْدِیّاً ـ سفرکن در حالی‌که یابندهٔ طریقی خوش و نیکو باشی»** که در اصل بدین‌صورت **«تُسافِرْ مَهْدِیّاً»** بوده چه آنکه حالت مسافر بر حذف عامل

«تُساِفرْ» دلالت دارد که **«راشداً»** حال و **«مهدیّاً»** صفت و یا حال بعد از حال محسوب می‌گردد.

و همانند: **«اَیَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ بَلیٰ قادِرِینَ عَلیٰ نُسَوِّیَ بَنانَهُ - آیا آدمی می‌پندارد که ما دیگر استخوانهای پوسیده او را باز جمع نمی‌کنیم و به حشر زنده نمی‌گردانیم؟ بلی ما قادریم که سر انگشتان او را هم درست گردانیم».**(۱)

لفظ **«قادرین»** منصوب به حالیّت است و عامل آن **«نجمع»** حذف گردیده و قرینهٔ مقالیه **«ان لن نجمع عظامه»** بر آن **«حذف عامل»** دلالت دارد؛ **«بل نجمعها قادرین».**

وبعض ما یحذف ممّا یعمل فی الحال وجب فیه ....

در پاره‌ای از مواقع حذفِ عامل، لازم است بگونه‌ای که ذکرنمودن عامل، غلط خواهد بود و آن موارد عبارتند از:

الف ـ عامل حالی که آن حال تأکیدکنندهٔ مضمون جملهٔ ماقبل است، مانند: **«زَیْدٌ أخوك عطوفاً»**، بتقدیر: **«احقّه عطوفاً».**

ب ـ عاملِ حالی‌که آن حال از خبر نیابت کرده است، مانند: **«ضربی زیداً قائماً»** یا **«ضربی العبدَ مسیئاً».**(۲)

ج ـ عامل حالی‌که آن حال بمنظور توبیخ صاحب حال عنوان شده است،

---

۱ . سورهٔ قیامت، آیهٔ ۴ و ۳.

۲ . در مثال فوق، کلمهٔ **«مسیئاً»** حال محسوب می‌شود و صلاحیّت ندارد که خبرِ مبتدا **«ضَرْب»** قرار گیرد بدلیل اینکه **«مسیئاً»** بمعنای خطاکار و این صفت انسان است نه آنکه صفت ضرب باشد و در اصل این چنین **«ضربی العبدَ حاصل اذا کان مسیئاً»** بوده است.

بهر تقدیر خبرِ مبتدا که **«حاصل»** بوده، حذف شده و **«اذا کان»** که ظرف و متعلّق به خبر است جایگزین خبر شده و پس از آنِ ظرف حذف گردیده و مسیئاً که حال برای **«العبد»** محسوب می‌شود، **جای ظرف نشسته است از اینرو می‌توان گفت کلمهٔ «مسیئاً» در واقع نائبِ نائبِ خبر است.**

مانند: «اَقاعِداً وَقَدْ قامَ النّاسُ - هنوز نشسته‌ای در حالی‌که همهٔ مردم قیام کرده‌اند» که در اصل بدین‌صورت «أتثبتُ قاعداً وقد قام النّاس» بوده است.

د - عامل حالی‌که آن حال برای بیان زیادشدن تدریجی و یاکم‌شدن تدریجی باشد، مانند: «تصدّقْ بدینارٍ فصاعداً - صدقه بده بیک دینار پس صدقه بده در حالی‌که بیشتر از یک دینار است» بتقدیر: «تصدّقْ بدینار فاذهبْ صاعداً».

و یا مانند: «واَشْتَرِهِ بدینارٍ فسافلاً - آن جنس را خریداری کن به یک درهم پس خریداری کن به کمتر از یک دینار» بتقدیر: «انحطّ بالمشتریٰ بِهِ فسافلاً».

حذف عامل در چهار مورد فوق، قیاسی محسوب می‌شود امّا در غیر از موارد یادشده، سماعی خواهد بود، مانند: «هنیئاً لَکَ» بتقدیر: «ثَبَتَ لَکَ الْخَیْرُ هَنِیئاً - پیوسته خیر و نیکی برایت ثابت و استوار باشد در حالی‌که گواراست».

تتمة

الأصل فی الحال ان تکون جایزة الحذف وقد یعرض لها ما یمنع منه ککونها جواباً نحو راکباً لمن قال کیف جئت او مقصوداً حصرها نحو لم اعدّه إلّا حرضاً او نائبة عن الخبر نحو ضربی زیداً قائماً او منهیّاً عنها نحو لا تقربوا الصّلوة وانتم سکاری.

«حذفِ حال»

قانون در حال آنست که مذکور باشد زیرا حال بیانگر هیئت فاعل یا مفعول است و روی همین جهت در اکثر مواقع عنوان می‌شود بشرح ذیل:

۱ - حال محصور باشد، مانند: «ما احبّ العالم إلّا نافعاً بعلمه».

۲ - حال نائب از عامل محذوف باشد، مانند: «هنیئاً» که بمعنای «ثبت لك الخیر هنیئاً» یا «هنا لك الأمر هنیئاً» است.

۳ - مقصود گوینده متوقّف بر عنوان‌ساختن حال باشد، مانند: «... وإذا قامُوا

لَی الصَّلوٰةِ قاٰمُوا کُسالیٰ یُراٰؤُنَ النّاٰسَ وَلاٰ یَذْکُرُونَ اللهَ إلّاٰ قَلِیلاً ـ و چون به نماز آیند با حال بی‌میلی و کسالت و برای ریاکاری آیند ذکر خدا را جز اندک (آن هم به قصد ریا) نکنند».[1]

۴ ـ حال جواب از سؤال قرار گیرد مانند اینکه شخصی از شما سؤال کند، «کیف حضرتَ؟» که در پاسخ می‌گوئید: «راکباً».[2]

جناب شارح در این رابطه می‌فرمایند:

الأصل فی الحال ان تکون جایزة الحذف و ....

اصل در حال «بدلیل اینکه رکن کلام نبوده و بعد از کلام تامّ عنوان می‌شود» آنست‌که با وجود قرینه حذف آن جایز باشد امّا گاهی از مواقع امری بر حال عارض می‌شود که مانع از حذف آنست مانند اینکه حال جواب از سؤال قرار گیرد مانند اینکه کسی از شما سؤال می‌کند؛ «کیف جِئتَ؟» که در پاسخ می‌گوئید: «راکباً».

در این مورد نمی‌توان حال را حذف نمود زیرا حال جواب از سؤال قرارگرفته است.

و یا اینکه حال محصور قرار گیرد، مانند: «لم اعدَّهُ إلّا حَرَضاً ـ نپنداشتم او را مگر مشرف بهلاکت».

و یا اینکه حال نائب از خبر قرار گیرد، مانند: «ضربی زیداً قائماً».

---

۱ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۲.

۲ . تمام مفاعیل می‌توانند دارای حال باشند و این موضوع تنها اختصاص به مفعولٌ‌به ندارد.

۱ ـ مفعول‌به مانند: «رأیت الرّجلَ مقتولاً».

۲ ـ مفعول مطلق مانند: «ضربت الضّرب شدیداً».

۳ ـ مفعولٌ‌فیه مانند: «قمت ساعة کاملاً».

۴ ـ مفعولٌ‌له مانند: «سافرت لتعلّم مختصّاً».

۵ ـ مفعولٌ معه مانند: «کتبت والقلم مکسوراً».

و همچنین حال را نمی‌توان حذف کرد در صورتی‌که مورد نهی قرار گرفته باشد، مانند: «يٰا اَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنوُا لاٰ تَقْرَبوُا الصَّلوٰةَ وَاَنْتُمْ سُكاٰرىٰ حَتّىٰ تَعْلَموُا ماٰ تَقوُلوُنَ ـ ای اهل ایمان هرگز با حال مستی به نماز نیایید تا بدانید چه می‌گوئید و چه می‌کنید».[۱]

جملهٔ «وانتم سکاری» حال قرار گرفته و حذف آن جایز نیست زیرا حال در چنین حالتی «مستی» مورد نهی قرار گرفته است.

و مانند: «وَلاٰ تَمْشِ فِى الْاَرْضِ مَرَحاً اِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْاَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِباٰلَ طوُلاً ـ و هرگز در زمین به کبر و ناز مرو و نخوت مفروش که به نیرو زمین را نتوانی شکافت و به کوه از سربلندی نتوانی رسید».[۲]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ «مرحاً» حال قرار گرفته و حذف آن جایز نیست زیرا مورد نهی واقع شده است.

هذا باب التّمییز

وهو والمميّز والتّبيين والمبيّن والتّفسير والمفسّر بمعنى اسم بمعنى من مبين لابهام اسم او نسبة نكرة ينصب تميزاً فخرج بالقيد الأوّل الحال وبالثّانى اسم لا ونحو استغفرالله ذنباً وقد يأتى التّمييز غير مبيّن فيعدّ مؤكّداً نحو اِنّ عدّة الشّهور عندالله اثنى عشر شهراً وقد يأتى بلفظ المعرفة نحو وطبت النّفس يا قيس عن عمرو فيعتقد تنكيره معنى.

«تـمـیـیـز»

تمییز اسم نکره جامدیست که بعد از عدد و مقیاسات یا بعد از یک جملهٔ مبهم می‌آید تا ابهام را از آن کلمهٔ مبهم یا از آن جملهٔ مبهم برطرف کند، مانند:

---

۱ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۳.

۲ . سورهٔ إسراء، آیهٔ ۳۷.

«اشتریتُ عِشْرینَ کِتاباً - بیست کتاب خریدم» - «عَلِیٌّ اَحْسَنُ النّاسِ خُلْقاً - علی از لحاظ خوی بهترین مردم است».

«تقسیم تمییز»

تمییز بر دو نوع است: تمییز مفرد - تمییز جمله.

الف - تمییز مفرد که آن را تمییز ذات نیز می‌گویند برای رفع ابهام از یک کلمه می‌آید که آن کلمه یا عدد است و یا غالباً برای بیان مساحت و وزن و کیل و پیمانه است، مانند: «بِعْتُ عِشْرِینَ کِتاباً» - «لی جَرِیبٌ قُطْناً - برای من یک جریب، پنبه است» - «عِنْدِي مَنَوانِ عَسَلاً - دو من عسل در نزد من است» - «عِنْدَكَ رَطْلٌ زَیْتاً - در نزد تو یک رطل شیر است».

ب - تمییز جمله که آن را تمییز نسبت نیز نامند از یک جمله مبهم، پیچیدگی و ابهام را برطرف می‌کند مثلاً اگر بگوئیم: «مُحَمَّدٌ خَیْرُ النّاسِ - محمّد بهترین مردم است» به محمّد، بهترین خلق را نسبت داده‌ایم و این نسبت، مبهم است زیرا نمی‌دانیم از چه لحاظ، محمّد بهترین مردم است آیا از لحاظ صورت است یا از لحاظ ثروت یا از لحاظ قدرت یا از لحاظ دیگر، امّا زمانی‌که عنوان کنیم «محمّدٌ خَیْرُ النّاسِ خُلْقاً» کلمهٔ «خلقاً» ابهام را برطرف می‌کند و متوجّه خواهیم شد که از لحاظ خوی و سیرت، محمّد بهترین مردم است.

«فوائد تمییز»

بطور کلّی می‌توان فوائد تمییز را بدین‌ترتیب محاسبه نمود:

۱ - جنس شیء معیّن‌شده را مشخّص می‌سازد، مانند: «عِنْدِي مَنَوانِ عَسَلاً».

۲ - معدود عدد را معلوم می‌کند، مانند: «عِنْدِي عشرونَ دِرْهَماً».

۳ - جنس مقدار مبهم را معیّن می‌سازد، مثل: «کَمْ عندك درهماً».

۴ - جهت فضیلت را آشکار می‌نماید، بسان: «هُوَ افضلُ مِنّي عِلْماً».

۵ ـ نسبت مبهمی را آشکار می‌کند، همچون: «طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً».

در دو مورد اخیر «وضوح نسبت و تبیین فضیلت» تمییز را «تمییز نسبت» و در سه مورد اوّل تمییز را «تمییز ذات» خوانند.

مصنّف و شارح در رابطه با تمییز می‌فرمایند:

وهو والمميّز والتّبيين والمبيّن والتّفسير بمعنى ....

تمییز مصدر است و در این مقام بجای اسم فاعل «ممیّز» استعمال می‌شود از اینرو جناب شارح گفته‌اند:

تمییز و ممیِّز و تبیین و مبیِّن و تفسیر و مفسِّر از دیدگاه ادباء به یک معنی است.

تمییز در لغت به معنای جداکردن و فرق‌گذاردن بین اشیاء و در اصطلاح ادباء اسمی است که معنای مِنْ بیانیّه را در بر داشته باشد.

و تمییز اسم نکرهٔ منصوبیست که برطرف‌کنندهٔ ابهام از اسم «**عندی احدَ عشر کتاباً**» و یا نسبت «**طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً**» است.(1)

فخرج بالقيد الأوّل الحال وبالثّاني ....

در تعریف تمییز دو قید عنوان شده که به قید اوّل «**بمعنای مِنْ باشد**»، حال از تعریف مزبور خارج است زیرا حال بمعنای «في» است چنانکه «**جٰائَني زَيْدٌ راكِباً**» بمعنای «**جائنی زید فی حالِ الرّکوبِ**» است و بواسطهٔ قید دوّم «**مبیّن**» اسم لای نفی جنس «**لاٰ رجلَ**» از تعریف فوق، خارج می‌شود چه آنکه «**لاٰ رجلَ**» گرچه بتقدیر «**لاٰ**

---

۱. برخی بر این باورند که تمییز پیوسته رفع ابهام از ذات می‌نماید و آن ذات یا مذکور است مانند: «**عِنْدي رَطْلٌ زَيْناً**» و یا اینکه مقدّر است مانند: «**طٰابَ زَيْدُ نَفساً**».

از نظر این عدّه هیچ ابهامی در جملهٔ «**طاب زید**» وجود ندارد بلکه ابهام در امر مقدّر است و تقدیر کلام بنابر اندیشهٔ این عدّه چنین می‌شود «**طاب شیء منسوب الی زید**» که در این صورت کلمهٔ «**نفساً**» برطرف‌کنندهٔ ابهام از شیء مقدّر است.

مِنْ رَجُلٍ» است امّا «مِنْ» بیانیّه نبوده بلکه بمنظور استغراق جنس آمده است و همچنین بسبب قید دوّم «مبیّن» کلمهٔ «ذَنْباً» در «استغفرالله ذَنْباً»(1) خارج می‌شود چه آنکه «ذنباً» گرچه بتقدیر «مِنْ ذَنْبٍ» است امّا «مِنْ» بیانیّه نبوده بلکه ابتدائیّه محسوب می‌شود، یعنی: «استغفرالله مبتدئاً من اوّل الذّنوب الی ما لا یتناهی».

وقد یأتی التّمیز غیر مبیّن فیعدّ ....

در پاره‌ای از مواقع تمییز اسم ماقبل خود را تأکید می‌نماید که در این صورت آن را مؤکِّد نامند، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنیٰ عَشَرَ شَهْراً** ـ همانا عدد ماهها نزد خدا که به حساب حقّ و صلاح خلق است در کتاب «تکوین و تشریع» خدا دوازده ماه است».(2)

در آیهٔ شریفه «**عدّة الشّهور**» دلالت می‌کند که مقصود از «**اثنا عشر**»، دوازده ماه است بنابراین «**شهراً**» تمییز مؤکِّد است نه مبیّن زیرا معنای «**شهراً**» از ماقبل استفاده می‌شود و در ماقبل ابهامی وجود ندارد تا تمییز، مبیّن خوانده شود.

وقد یأتی بلفظ المعرفة نحو: وطبت النّفس یا قیس ....

اصل در تمییز آنست که بلفظ نکره عنوان گردد امّا در پاره‌ای از موارد تمییز بصورت معرفه عنوان می‌شود که در اینگونه موارد لازم است آن را به نکره تأویل نمود و معتقد شد که چنین تمییزی تنها از نظر ظاهر معرفه است نه از نظر معنی مانند قول شاعر:

رَأَیْتُكَ لَمّا اَنْ عَرَفْتَ وُجوهَنا   صَدَدْتَ وَطِبْتَ النَّفْسَ یا قَیْسُ عَنْ عَمْرٍو

۱.

اَسْتَغْفِرُاللهَ ذَنْباً لَسْتَ مُحْصِیَهُ   رَبَّ الْعِبادِ اِلَیْهِ الْوَجْهُ وَالْعَمَلُ

یعنی: نسبت به تمامی گناهانم از خداوند مهربان طلب آمرزش می‌کنم آن خداوندی که خالق بندگانست و بسوی اوست روی‌آورنده و عمل هریک از بندگان.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۶.

یعنی: دیدم تو را که چون بزرگان ما را شناختی و کاملاً متوجّه شدی که نمی‌توانی با آنان بجهت طلب‌کردن خون عمرو مقابله کنی، از ما روی گردانیده و از صحنهٔ پیکار گریختی، پاکیزه‌ای از نظر نفس و خوش‌دلی ای قیس از کشته‌شدن عمرو.

کلمهٔ «النّفس» تمییز و از نظر ظاهر گرچه معرفه است امّا در تأویل نکره «نفساً» است بدین‌معنی که «ال» در «النّفس» چنانچه در مبحث معرّف بأل عنوان گردیده، زائده محسوب می‌شود.

ونصبه بما قد فسّره فی تفسیر الأسم وبالمسند من فعل او شبهه فی تفسیر النّسبة هذا والاسم المبهم الّذی یفسّره التّمیز اربعة أشیاء العدد کاحد عشر کوکباً ولا یجوز جرّ تمییزه والمقدار وهو مساحة کشبر ارضاً وکیل نحو قفیز برّاً ووزن نحو منوین عسلاً وتمراً وما یشابه المقدار نحو مثقال ذرّة خیراً یره وفرع التّمیز نحو خاتم حدیداً وبعد ذی الثّلثة المذکورة فی البیت ونحوها کالّذی ذکرته بعد اجرره اذا اضفتها بعامل المضاف الیه کمدّ حنطة غذا ولا تحقر ضلامة ولو شبر ارض ویجوز ایضاً جرّه بمن کما سیذکره ورفعه علی البدل.

والنّصب للتّمیز الواقع بعد ما ای مبهم اضیف الی غیره وجبا ان کان الممیّز لا یغنی عن المضاف الیه مثل ملؤ الارض ذهباً فان اغنی نحو هو اشجع النّاس رجلاً جاز الجرّ فتقول هو اشجع رجل.

همانگونه که عنوان گردید تمییز بر دو قسم «مفسِّر ذات ـ مفسِّر نسبت» است با این تفاوت که عامل تمییز در قسم اوّل «مفرد»، آن اسم مبهم است، مانند: «عِنْدِي رَطْلٌ زَيْتاً» که عامل و ناصب زیتاً، کلمهٔ «رطل» است که بتوسّط تمییز تفسیر گردیده و در قسم دوّم ناصب و عاملِ تمییز، فعل و یا شبه فعلیست که قبل از تمییز عنوان شده است، مانند: «طابَ زَيْدٌ نَفْساً» ـ «زَيْدٌ طَيِّبٌ نَفْساً».(۱)

---

۱. تمییزی که مفسّر ابهام نسبت است یا منقول از فاعل است، مانند: «فاضَ الْإناءُ ماءً ـ لبریز شد

«اسم مبهمی که تمییز آن را تفسیر می‌کند»

اسم مبهمی که تمییز آن را تفسیر می‌کند بر چهار قسم است:

۱ - عدد «از یازده تا نود و نه» مانند: «رأیتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً» که «احد عشر» مبهم است و «کوکباً» آن را تفسیر نموده است. ناگفته نماند تمییز اعداد فوق به «مِنْ» مجرور نمی‌شود.

۲ - مقدار که بر سه قسم است:

الف - مساحت، مانند: «اشتریتُ شِبْراً اَرْضاً» - «هٰذا ذِراعٌ اَرْضاً - این یک ذراع از حیث زمین است».

ب - کیل «پیمانه»، مانند: «اشتریتُ قَفیزاً بُرّاً».

ج - وزن، مانند: «عِنْدي مَنَوانِ عَسَلاً».

۳ - شبه مقدار، مانند: «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ - پس در آن روز هرکس به قدر ذرّه‌ای کار نیک کرده پاداش آن را خواهد دید».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، کلمهٔ «خیراً» تمییز برای «مثقال ذرّة» و آن شبه مقدار است.

←

ظرف از حیث آب» که در اصل این چنین «فاضَ ماءُ الاناء - آبِ ظرف، لبریز شد».

و یا اینکه منقول از مفعولٌ‌به است، مانند: «حَصَدْنَا الْاَرْضَ قُمْحاً - چیدیم زمین را از نظر گندم» که در اصل بدین‌صورت «حَصَدْنا قُمْحَ الْاَرْضِ» بوده است.

و یا اینکه منقول از مبتداست، مانند: «زَیْدٌ اَرْجَحُ مِنْكَ عَقْلاً - زید از نظر عقل از تو بالاتر است» که در اصل این چنین «عَقْلُ زَیْدٍ اَرْجَحُ مِنْكَ مِنْ عَقْلِكَ».

۱ . میان ادباء در اینکه عاملِ مضافٌ‌الیه چیست اختلاف‌نظر وجود دارد بدین‌معنی که برخی مضاف را عامل دانسته و بعضی حرف جرّ مقدّر را عامل فرض نموده و جمعی نفس اضافه را عامل دانسته‌اند که بزودی تفصیل آن در مبحث اضافه، عنوان خواهد شد.

۴ ـ و یا اینکه آن اسم، فرع بر تمییز باشد مانند: **«لِي خاتَمٌ ذَهَباً ـ برای من انگشتری از جنس طلا است».**

در این مثال خاتم فرع بر ذهب، و ذهب اصل برای خاتم است از اینرو خاتم که فرع تمییز محسوب می‌شود نیازمند به تمییز است زیرا ممکن است خاتم از جنس دیگر **«مثلاً نقره»** باشد.

آنگاه می‌فرمایند:

وبعد ذی الثّلاثة المذکورة فی البیت و ....

مجرور گردیدن در مورد کیل، و وزن، و مساحت، و شبه مقدار، و فرع تمییز، جایز است در صورتی‌که اسم ماقبل به تمییز اضافه شود.

بنابراین سه امر مذکور در بیت **«مساحت، و کیل، وزن»** است یعنی: بعد از سه قسمی که در شعر عنوان شد **«مساحت، کیل، وزن»** و آنچه را که من عنوان ساختم **«فرع تمییز و شبه مقدار»** در این پنج قسم، مجرورگردیدن تمییز جایز است بدین‌معنی که تمییز را بسبب عاملِ مضاف‌الیه، مجرور کن مانند: **«غَذاُ مُدَّ حِنْطَةٍ ـ ده سیر از حیث گندم غذا داد»** بنابراین **«مُدَّ»** به **«حنطة»** اضافه گردیده و در نتیجه تمییز منصوب، مجرورگردیده است و مانند: **«ولاٰ تحقرْ ضُلاٰمَةً وَلَوْ شِبْرَ اَرْضٍ ـ هرگز ظلمی را که در حق دیگران روا داشته‌ای کوچک و حقیر مشمار اگرچه به غصب‌کردن یک وجب از زمین باشد»** که در اصل بدین‌صورت **«لا تحقر ضلامة ولو کانت شبراً ارضاً»** بوده، سپس **«کانت»** حذف گردیده و **«شبراً»** به تمییز **«ارضٍ»** اضافه گردیده است.

ناگفته نماند در پنج مورد یادشده، مجرورگردیدن تمییز به توسّط **«مِنْ»** نیز جایز است چنانچه این مطلب بزودی عنوان می‌شود، مانند: **«لا تحقر ضلامة ولو شبراً مِنْ أرضٍ»** و نیز در پنج مورد یادشده می‌توان تمییز را بصورت مرفوع بنابر بدلیّت عنوان نمود مشروط به اینکه مبدلٌ‌منه، مرفوع باشد مانند: **«عِنْدِي شِبْرٌ اَرْضٌ»**

بنابراین اسمی‌که بعد از اسماءِ مقادیر **«مساحت ـ وزن ـ کیل»** عنوان می‌شد،

دارای چهار وجه است:

۱ ـ نصب بنابر تمییز.

۲ ـ جرّ به مضاف.

۳ ـ جرّ به من.

۴ ـ رفع بنابر بدلیّت، مانند: **«عندی رطلٌ زیتاً ـ «عندی رطلُ زَیْتٍ» ـ «عندی رطلٌ مِنْ زیتٍ» ـ «عندی رطلٌ زَیْتٌ»**[1]

«اضافهٔ اسماء مبهم به غیر تمییز»

هرگاه این اسماء **«اسماءِ مبهم»** به غیر تمییز اضافه شوند و از مضافٌ‌الیه مستغنی نباشند، در این صورت نصب تمییز واجب است، مانند: **«مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً ـ پربودن زمین از طلا»** و اگر از مضافٌ‌الیه مستغنی باشند، حذف مضافٌ‌الیه و اضافهٔ آنها به تمییز جایز است، مانند:

«هُوَ اَشْجَعُ النّاسِ رَجُلاً» که جایز است بگوئیم: **«هُوَ اَشْجَعُ رَجُلٍ ـ او شجاعترین مرد است»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والنّصب للتّمییز الواقع بعد ما ای مبهم اضیف الی ....

نصب برای تمییزی که واقع‌شونده است بعد از هر اسم مبهمی که اضافه شده آن اسم مبهم بغیر تمییز، واجب است مشروط به اینکه اگر مضافٌ‌الیه حذف شود، تمییز مستغنی از آن **«مضافٌ‌الیه»** نباشد مانند قول خداوند تبارک‌وتعالیٰ: **«اِنَّ**

---

۱ . ناگفته نماند هر اسمی که بر مماثلت و مغایرت دلالت دارد به اسماء مقادیر از نظر نصب تمییز، ملحق می‌شود، مانند: **«مَنْ لَنٰا بِمِثْلِكَ بَطَلاً ـ چه کسی برای ما از نظر شجاعت و دلاوری همتای توست؟!» ـ «مٰا لَنٰا غَیْرُكَ سَنَداً ـ برای ما غیر از تو پشتیبانی نیست»**.

و یا اینکه بیانگر تعجّب باشد، مانند: **«یٰا لَهٰا لَیْلَةً ـ آه چه شبی!»**.

و یا اینکه آن اسم فرع بر تمییز باشد، مانند: **«لی خاتم ذهباً»**.

الَّذِینَ کَفَرُوا وَماتُوا وَهُمْ کُفّارٌ فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْ اَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً ... ـ و البته آنان که بعد از ایمان کافر شدند و بر کفر خویش مردند اگر برای رهایی از عذاب خدا برابر همهٔ زمین طلا به فدا آرند هرگز از ایشان پذیرفته نشود».(۱)

در آیهٔ شریفه، اگر گفته شود: «مِلْءُ ذَهَبٍ ـ همهٔ طلا» معنی صحیح نخواهد بود امّا اگر این اسماء به غیر تمییز اضافه شوند و از مضافٌ‌الیه مستغنی باشند، حذف مضافٌ‌الیه و اضافهٔ آنها به تمییز جایز است، مانند: «زَیْدٌ أَشْجَعُ النّاسِ رَجُلاً» زیرا اگر مضافٌ‌الیه «النّاس» حذف گردد معنای کلام «زَیْدٌ اَشْجَعُ رَجُلٍ» صحیح است.

والّتمییز الفاعل فی المعنی انصبن بافعلا الکائن مفضّلاً کأنت اعلی منزلاً اذ معناه انت علا منزلك بخلاف غیره فیجب جرّه به کزید اکمل فقیه وبعد کلّ ما اقتضی تعجّبا سواء کان بصیغة ما افعله او افعل به ام لا میّز ناصباً کاکرم بابی‌بکر اباً ولله درّه فارساً وحسبك بزید رجلاً وکفی به عالماً ویا جارَ تاما انت جارَة.

«چگونگی اعراب تمییز بعد از افعل تفضیل»

اسم بعد از «افعل تفضیل» بنابر تمییز منصوب می‌شود و آن در موردیست که اسم بعد از افعل تفضیل در معنی فاعل باشد، مانند: «اَنْتَ اَکْثَرُ عِلْماً» که «عِلْماً» در معنی فاعل است، بتقدیر: «کَثُرَ عِلْمُكَ».

و اگر چنانچه از نظر معنی نتوان اسم بعد از افعل تفضیل را فاعل قرار داد در این صورت چنین اسمی بواسطهٔ اضافه‌شدن افعل تفضیل به آن مجرور می‌گردد، مانند: «اَنْتَ اَفْضَلُ رَجُلٍ ـ تو با فضیلت‌ترین مردم هستی» بنابراین در مثال مزبور صحیح نیست لفظ رجل فاعل قرارگیرد چه آنکه فضل و شرافت از «انت» سرچشمه گرفته نه آنکه فضل از «رجل» واقع شده باشد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۹۱.

والتّمیز الفاعل فی المعنی انصبن بافعلا الکائن ....

تمییزی که در معنی فاعل است، منصوب کن آن را بوسیلهٔ افعلی که برای تفضیل است مانند: **«اَنْتَ اَعْلیٰ مَنْزِلاً - تو از حیث منزل برتری»** و علامت این قسم آنست که اگر در مکان اسم تفضیل فعلی متناسب با اسم تفضیل قرارگیرد و تمییز فاعل آن محسوب شود، معنی صحیح باشد. بنابراین در مورد **«زَیْدٌ اَکْثَرُ مالاً»** و **«اَنْتَ اَعْلیٰ مَنْزِلاً»** می‌توان گفت: **«زَیْدٌ کَثُرَ مالُهُ»** و **«اَنْتَ عَلاٰ مَنْزِلُكَ»**.

امّا اگر بعد از افعل تفضیل در معنی فاعل نباشد، در این قسم لازم است اسم بعد از افعل تفضیل مجرور باشد مانند: **«زَیْدٌ اَکْمَلُ فَقیهٍ»**.

وبعد کلّ ما اقتضی تعجّباً سواء کان بصیغة ما ....

و نیز بعد از هر لفظی که مفیدبخش و بیانگر تعجّب باشد، عنوان‌نمودن تمییز جایز و صحیح است چه بلفظی که برای تعجّب وضع گردیده مانند: **«ما اَفْعَلَ واَفْعِلْ بِهِ»** و خواه به آن لفظ نباشد مثل حسبك و مانند آن، که در این گونه موارد عنوان‌ساختن تمییز بمنظور برطرف‌نمودن ابهام حاصل در متعجّب‌منه، جایز است.

بعبارت دیگر: بعد از هر ترکیبی که بمعنی تعجّب باشد تمییزآوردن جایز است، مانند: **«اَکْرِمْ بِأَبي بَکْرٍ أَباً - چقدر کریم است ابوبکر از حیث پدر!!»** و **«ما اَحْسَنَ زَیْداً عِلْماً - زید از نظر مقام علمی چقدر بلندمرتبه است!!»** و **«للهِ دَرُّهُ فارِساً - از برای خدا بهرهٔ فراوانی برای اوست از نظر سواری و آشنایی به امور اسبها»**.(۱)

و مانند: **«حَسْبُكَ بِزَیْدٍ رَجُلاً - زید از نظر صفات مردانگی تو را کفایت می‌کند»**.

در این مثال «رجلاً» تمییز و از نسبت کفایت به زید، رفع ابهام می‌کند.

و مانند: **«کَفیٰ بِهِ عِلْماً - او از نظر علمی واقعاً تو را کفایت می‌کند»**.

---

۱ . کلمهٔ **«فارساً»** تمییز از نسبت **«دَرّ»** به ضمیر است و **«لله درّه»** بیانگر تعجّب و این کلام کنایه از نیکویی ممدوح است و کلمهٔ **«فارس»** اسم فاعل از **«فَراسَة** است یعنی آنکه نسبت به امور اسب آشنایی کامل دارد».

و مانند: «يا جارَتا ما اَنْتَ جارَةً ـ ای همسایه من تعجّب می‌کنم چقدر بزرگوار هستی از نظر همسایه بودن!».

در این مثال کلمهٔ «جارةً» تمییز قرارگرفته و بعد از «ما انت» که در مورد تعجّب آمده، واقع شده است.

واجرر بمن التّبعيضيّة إن شئت كلّ تمييز غير اشياء التّمييز ذی العدد ای المفسّر له كما تقدّم والتّمييز الفاعل فی المعنی ان كان محوّلاً عن الفاعل صناعة كطب نفساً تفد او عن مضاف نحو زيد اكثر مالاً والمحوّل عن المفعول نحو غرست الأرض شجراً.

«مجرورگردیدن تمییز بتوسّط مِنْ تبعیضیّه»

مجرورنمودن هر تمییزی بوسیلهٔ مِنْ تبعیضیّه جایز است مگر در چند مورد:

الف ـ تمییز عدد، مانند: «احدَ عشرَ کوکباً» چنانکه جناب شارح قبل از این عنوان نموده بودند «ولا یجوز جرّ تمییزه».

ب ـ تمییزی که در اصل فاعل اصطلاحی بوده است مانند: «طِبْ نَفْساً تُفَدْ ـ نفس خویشتن را از آلودگی پاکیزه گردان که بهره‌مند خواهی شد» زیرا در اصل «لتطبْ نَفْسُكَ» بوده است.

ج ـ تمییز محوّل و منقول از مضاف مانند: «زَيْدٌ اَكْثَرُ مالاً» چه آنکه در اصل بدین صورت «مالُ زيدٍ اكثرُ» بوده است.

د ـ تمییز محوّل از مفعول اصطلاحی مانند: «غرستُ الأرض شَجَراً» که در اصل بدین‌گونه «غرستُ الشّجرَ فی الارضِ ـ درخت را در زمین کاشتم» بوده است.

وعامل التّمييز قدّم مطلقا عليه اسماً كان او فعلاً جامداً او متصرّفاً والفعل ذو التّصريف نذراً سبقا بضمّ اوّله بالتّمييز كقوله وما كاد نفساً بالفراق تطيب وقوله أنفساً تطيب بنيل المنى وقاس ذلك الكسائی والمبرّد والمازنی واختاره المصنّف فی شرح العمدة.

«مقدّم‌گردیدن عاملِ تمییز»

عاملِ تمییز بر تمییز مقدّم می‌گردد چه عامل اسم باشد، مانند: «عِنْدي رَطْلٌ زَيْتاً» و «زَيْدٌ طَيِّبٌ نَفْساً» و چه فعل باشد به این معنی که خواه فعل جامد باشد همچون «نعم رجلاً زيدٌ» و چه متصرّف باشد مانند: «طاب زيد نفساً».

ناگفته نماند در صورتی‌که عامل فعل متصرّف باشد، تقدیم تمییز بر عامل بطور ندرت واقع شده است و دو بیت ذیل از همین موارد اندک محسوب می‌شود:

أَتَهْجُرُ لَيْلىٰ بِالْفِراقِ حَبيبَهٰا وَمٰا كٰادَ نَفْساً بِالْفِراقِ تَطيبُ

یعنی: آیا لیلی به دوری‌کردن و جدائی از دوست خود خرسند است در حالی‌که گمان نمی‌کنم هیچ انسانی به قطع الفت و دوری از دوست مایل و دلخوش باشد.

در بیت فوق، تمییز «نفساً» بر عامل خود «تطیب» که فعل متصرّف است، مقدّم گردیده است.

و مانند قول شاعر:

أَنَفْساً تَطيبُ بِنَيْلِ الْمُنىٰ وَداعِي الْمَنُوْنَ يُنٰادي جِهٰاراً

یعنی: آیا برای رسیدن به آمال و آرزوها خرسند و دلخوشی در حالی‌که خوانندهٔ مرگ به آوازی بلند ما را به سوی مرگ فرا می‌خواند.

در شعر فوق، کلمهٔ «نفساً» تمییز محسوب می‌شود که بر عامل خود «تطیب» با توجّه به اینکه عامل، فعل متصرّف است، مقدّم گردیده است.

«بیان یک نکتهٔ ادبی»

حال و تمییز در چند امر با هم متّفقند که عبارتند از:

۱ ـ هر دو اسمند.

۲ ـ هردو نکره‌اند.

۳ ـ هردو منصوبند.

۴ ـ هردو برطرف‌کنندهٔ ابهامند.

حال و تمییز در سه مورد باهم اختلاف دارند که عبارتند از:

۱ ـ حال بصورت جمله و ظرف نیز عنوان می‌شود در حالی‌که تمییز جز اسم نمی‌تواند باشد.

۲ ـ حال بیان‌کنندهٔ هیئت است در حالی‌که تمییز بیان‌کنندهٔ ذات است.

۳ ـ اصل در حال، اشتقاق است درحالی‌که اصل در تمییز، جامدبودن آنست.(۱)

«هذا باب حروف الجرّ»

هاك ای خذ حروف الجرّ وهی عشرون من والی وحتّی وخلا وحاشا وعدا وفی وعن وعلی ومذ ومنذ وربّ واللّام وکی وقلّ من ذکرها ولا تجر الّا ما الأستفهامیة وان ومـا وصلتها وواو وتاء والکاف والباء ولعلّ وقلّ من ذکر هذه ایضاً ولا تجر بها إلّا عقیل ومتی وقلّ من ذکرها ایضاً ولا تجرّ بها إلّا هذیل وزاد فی الکافیة لو لا اذا ولیها ضمیر وهو مشهور عن سیبویه.

همانگونه که می‌دانید اسم در دو موضع مجرور می‌شود:

۱ ـ هرگاه بعد از حروف جارّه واقع شده باشد.

۲ ـ هرگاه مضاف‌الیه قرار گیرد.

اینک سخن در پیرامون مورد اوّل است و در رابطه با علّت نامگذاری حروف

---

۱ . البته در پاره‌ای از مواقع بعکس می‌شوند بدین‌معنی که حال جامد و غیرمفسّر به مشتق می‌آید، مانند: **«هذا مالك ذهباً»** و تمییز بصورت مشتق عنوان می‌شود، مانند: **«لله درّه فارساً»** که البته این مورد **«تمییز بصورت مشتق مطرح گردد»** قیاسی نخواهد بود.

جارّه بدین‌نام گفته‌اند:

این حروف معنای فعل را بسوی اسم می‌کشاند و جمعی دیگر قائلند چون در برخی از افعال قوّت‌رسیدن به مفعولٌ‌به کم است، این حروف به افعال کمک می‌کنند تا به مفعولٌ‌به برسند و بعضی گفته‌اند: همان‌طوری‌که عوامل جزم و نصب آخر فعل را مجزوم و منصوب می‌سازند، این حروف هم از آن جهت که آخر اسم را مجرور می‌کنند، جارّه خوانده شدند.

هاك ای خذ حروف الجرّ وهی عشرون من و ....

«هاْ» اسمِ فعل امر و بمعنای **«خُذْ»** و **«کاف»** حرف خطاب و **«حروف الجرّ»** مفعولٌ‌به است یعنی: حروف جارّه‌ای که اینک عنوان می‌شود، آنها را مورد توجّه و دقّت قرار ده و آن حروف عبارتند از:

مِنْ ـ اِلیٰ ـ حَتّیٰ ـ خَلاٰ ـ حاشاٰ ـ عَداٰ ـ فِي ـ عَنْ ـ عَلیٰ ـ مُذْ ـ مُنْذُ ـ رُبَّ ـ لام و برخی **«کَیْ»** را بدین حروف افزوده‌اند با این تفاوت که این لفظ **«کَیْ»** اسم صریح و معرب را مجرور نمی‌کند بلکه تنها در سه مورد کاربرد دارد:

۱ ـ مای مصدریّه و صله‌اش، مانند: **«جِئْتُ کَیْماٰ تَقُوْمَ»**.

۲ ـ ان مصدریّه و صله‌اش، مانند: **«جِئْتُكَ کی اَنْ تقوم»**.

۳ ـ مای استفهامیّه و این مورد بهنگام پرسش از علّت امری آورده می‌شود، مانند: **«کَیْمَهْ تفعل کذا؟»**.

و برخی از ادباء لفظ **«لَعَلَّ»** را بدین حروف افزوده‌اند و تنها قبیلهٔ عُقَیْل بتوسّط آن اسم را مجرور می‌کنند و بعضی نیز لفظ **«مَتیٰ»** را از حروف جارّه شمرده‌اند و چنین استعمالی مخصوص به قبیلهٔ هذیل است و جناب مصنّف در کتاب کافیه، **«لَوْلاٰ»** را نیز از جملهٔ این حروف محسوب نموده‌اند مشروط به اینکه بر ضمیر وارد شود و این قول از جناب سیبویه شهرت یافته است.

بالظّاهر اخصص مذ و منذ و حتّی والکاف والواو وربّ والتّاء فلا تجرّ بها ضمیراً

واخصص بمذ ومنذ وقتاً غير مستقبل نحو ما رأيته مذيو منا او منذ يوم الجمعة واخصص بربّ منكّراً لفظاً ومعنی او معنی فقط کما قال فی شرح الكافية نحو ربّ رجل واخيه.

والتّاء جارّة لله وربّ مضافاً الی الكعبة او الياء نحو تالله و تربّ الكعبة وتربّی وسمع ايضاً تا الرّحمن.

وماروو ا من ادخال ربّ علی الضّمير نحو ربّه فتیً نزر من وجهين ادخالها علی غير الظّاهر وعلی معرفة كذا نزر ادخال الكاف علی الضّمير كقوله وان يک انساً ما كها الانس يفعل ونحوه ممّا اتی كقوله كهو ولا كهنّ إلّا حاظـلاً وكذا ادخال حتّی عليه نحو حتّاك يابن ابی زياد.

در میان حروف جارّه هفت حرف اختصاص به اسم ظاهر داشته بدین‌معنی که بر ضمیر وارد نمی‌شوند که عبارتند از:

«مُذْ ـ مُنْذُ ـ حَتّیٰ ـ كاف ـ واو ـ رُبَّ ـ تاء» با این تفاوت که **«مُذْ و مُنْذُ»** اختصاص به اسم زمان غیرمستقبل **«حاضر و ماضی»** دارند، مانند: **«ما رأيته مذيومِنا ـ ما رأيته مُنْذُ يومِ الجمعة»**.

و **«رُبَّ»** اختصاص به اسم نکره دارد **«اعم از اینکه آن اسم از نظر لفظ و معنی نکره باشد و چه تنها از نظر معنی نکره باشد»** و این نکته را جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه عنوان نموده‌اند، همچون: **«رُبَّ رَجُلٍ وَاَخِيهِ»** در این مثال مدخولِ رُبَّ **«رجل»** از نظر لفظ و معنی نکره است و لفظ **«أَخ»** از نظر لَفظی معرفه است زیرا به ضمیر اضافه شده امّا از نظر معنی نکره است بدلیل اینکه مرجع ضمیر، نکره است.

امّا تاءِ قسم اختصاص به دو لفظ دارد:

۱ ـ اسم جلاله «الله».

۲ ـ رَبّ، مانند: **«تَرَبِّ الْكَعْبَةِ»**.

ناگفته نماند که ورود تاء بر لفظِ رحمن نیز از عرب‌زبان شنیده شده است،

ومارو وا من ادخال رُبّ علی الضّمیر نحو ....

همانگونه که عنوان گردید جناب مصنّف فرمودند که **«رُبَّ»** به اسم نکره اختصاص دارد از اینرو آنچه راکه ادباء عنوان نموده‌اند که رُبَّ بر معرفه و ضمیر نیز وارد می‌شود، از دو جهت اندک خواهد بود:

الف - ورود رُبّ بر ضمیر.

ب - ورود بر معرفه، مانند: **«رُبَّهُ فَتىً»**.

و نیز ورود کاف بر ضمیر اندک است و بیت ذیل از همین مورد **«اندک»** محسوب می‌شود:

لَـئِنْ کـانَ مِـنْ جِـنٍّ لَاَبْـرَحَ طـارِقاً وَاِنْ یَكُ اِنْسـاً مـا کَـها الْاِنْسُ یَـفْعَلُ

یعنی: اگر آن موجود، از جنس جنّ باشد، شب‌هنگام می‌آمد و اگر از جنس انسان باشد، بدون شک چنین عملی از انسان سر نمی‌زند.

در بیت فوق، کاف **«کَها»** بر ضمیر وارد شده که البته این مورد اندک است و همچنین آنچه که همچون مورد فوق **«ورود کاف بر ضمیر»** باشد، از موارد اندک محسوب می‌شود مانند:

فَـلا تَـرىٰ بَـعْلاً وَلا حَـائِلاً کَـهُوَ وَلا کَـهُنَّ اِلّا حـاظِـلاً

یعنی: پس نمی‌بینی شوهری را و نه زنهایی مثل آن **«خر وحشی»** و مثل آن **«ماده‌خر وحشی»** مگر کسی‌که مانع از تزویج باشد.

در شعر فوق، کاف بر ضمیر **«کهو - کهنّ»** وارد شده که این مورد، اندک محسوب می‌شود.

ناگفته نماند که ورود حتّیٰ بر ضمیر نیز، اندک است مانند قول شاعر:

فَـلا وَاللهِ لا یَـبْقىٰ اُنـاسٌ فَـتىً حَـتّاكَ یَـابْنَ اَبـي‌زیادٍ

یعنی: سوگند به خداوند که انسان پیوسته بصورت جوان باقی نخواهد ماند حتّی تو ای پسر ابی‌زیاد.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در بیت فوق، حَتّیٰ بر ضمیر «کاف» وارد شده و این مورد، اندک است.

فصل

«فی معانی حروف الجرّ»

بعّض وبیّن الجنس وابتدء فی الامکنة بالاتّفاق بمن نحو لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون، فاجتنبوا الرّجس من الأوثان، سبحان الّذی اسریٰ بعبده لیلاً من المسجد الحرام.

وقد تأتی لبدء الازمنة کقوله تعالی لمسجد اسّس علی التّقوی من اوّل یوم ونفاه البصریّون الّا الأخفش ومذهبه هو الصّحیح لصحّة السّماع بذلك وزید ای من عندنا فی نفی وشبهه وهو النّهی والاستفهام فجرّ نکرة کما لباغ من مفرّ وهل من خالق غیر الله وزید عند الأخفش فی الایجاب فجرّ النّکرة والمعرفة نحو قد کان من مطر ویکثر فیه من حنین الاباعر.

«معانی حروف جارّه»

«مِنْ» بر چند معنی دلالت دارد:

الف ـ تبعیض، مانند: «لَنْ تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنفِقُوا مِمّا تُحِبّوُنَ وَما تُنفِقُوا مِنْ شَیْءٍ فَاِنَّ اللهَ بِهِ عَلیمٌ ـ شما هرگز به مقام نیکوکاران و خاصّان نخواهید رسید مگر آنکه از آنچه دوست می‌دارید و بسیار محبوب است در راه خدا انفاق کنید محقّقاً خدا بر آن آگاه است».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ مِنْ در «ممّا تحبّون» بیانگر معنای تبعیض «بعض ما تحبّون» است، ناگفته نماند طریق تشخیص این معنی «بعض» از دیگر معانی صحّت وقوع لفظ «بعض» بجای حرف جارّه «مِنْ» است، مانند: «اخذتُ مِنَ الدَّراهِمِ» بتقدیر: «اخذتُ بعضَ الدّراهم».

---

۱ . سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۹۲.

ب ـ بیان جنس «توضیح و بیان مطلب»، مانند: «... **فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ** ـ و از پلید حقیقی یعنی بتها اجتناب کنید و نیز از قول باطل (مانند دروغ، شهادت ناحق و سخنان بیهوده» دوری گزینید».[۱]

در آیهٔ شریفه، لفظ مِنْ در «من الأوثان» بیانگر تبیین جنس است و طریق تشخیص این معنی «بیانیّه» از دیگر معانی، صحّت وقوع دو کلمهٔ «الّذی هو» یا «الّتی هی» بجای حرف جارّهِ «مِنْ» است، مانند: «**عِنْدِي أَساوِرُ مِنْ ذَهَبٍ** ـ در نزد من دستبندی از جنس طلاست».

ج ـ ابتدای مکان، مانند: «**سُبْحانَ الَّذي أَسرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْبَصيرُ** ـ پاک و منزّه است خدایی که در مبارک شبی بندهٔ خود محمّد صلی الله علیه و آله را به مسجد اقصائی که پیرامونش را به قدوم خاصّان خود مبارک و پرنعمت ساخت سیر داد تا آیات «اسرارغیب» خود را به او بنماید که خدا به حقیقت شنوا و به امور عالم غیب و شهود بیناست».[۲]

در آیهٔ شریفه، لفظ «مِنْ» در «مِنَ الْمَسْجِدِ...» بیانگر معنای ابتدای مکان است.

طریق شناسایی چنین معنایی «ابتداء» صحّتِ وقوع لفظ «إلىٰ» بعد از مِنْ و مجرور آنست مثلاً در مورد «سرتُ من البصرة إلى الكوفة» متوجّه می‌شویم که «مِنْ» برای ابتدای مکان آورده شده و دلیل بر این مطلب صحّت وقوع کلمهٔ إلی بعد از آن می‌باشد.

د ـ در پاره‌ای از موارد مِنْ برای ابتدای زمان نیز آورده می‌شود، مانند: «**لاٰ تَقُمْ**

---

۱ . سورهٔ حج، آیهٔ ۳۰.

۲ . سورهٔ إسراء، آیهٔ ۱.

فِیهِ اَبَداً لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْویٰ مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فِیهِ ... - تو ای رسول ما هرگز در مسجد آنها قدم مگذار و همان مسجد (قبا) که بنیانش از اوّل بر پایهٔ تقوی محکم بنا گردیده بر اینکه در آن اقامهٔ نماز کنی، سزاوارتر است». [۱]

لفظ **«مِنْ»** در **«من اوّل یوم»** بیانگر ابتدای زمان است.

ناگفته نماند بیشتر ادبای بصره گفته‌اند: «من» برای ابتدای زمان آورده نمی‌شود مگر جناب اخفش که گفته است این استعمال صحیح و جایز است و قول اخفش از دیدگاه ما صحیح است زیرا چنین معنایی از عرب‌زبان شنیده شده است.

هـ - زائده **«تأکیدکنندهٔ معنی»** و زائدقرارگرفتن لفظ **«مِنْ»** از دیدگاه جمهور دارای سه شرط است:

۱ - مسبوق به نفی، نهی، یا استفهام باشد، مانند: **«ما لِباغٍ مِنْ مَفَرٍّ - برای ظالم راه فراری نیست».**

۲ - مجرور، نکره باشد.

۳ - مجرور، مبتدا، فاعل، و یا مفعولٌ‌به باشد، مانند: **«ما جاءَنی مِنْ رَجُلٍ - هَلْ رأیتَ من رجلٍ - هل لباغٍ من مفرٍّ».**

جناب اخفش زائده قرارگرفتن لفظ مزبور **«مِنْ»** را در کلام موجب، صحیح دانسته **«اعمّ از اینکه مجرور، معرفه و یا نکره باشد»**، مانند:

**یَظِلُّ بِهِ الْحِرْباءُ یَمْثُلُ قائِماً	وَیَکْثُرُ فِیهِ مِنْ حَنِینِ الْاَباعِرِ**

یعنی: در آن روز آفتاب‌پرست بگونه‌ای می‌ایستاد تا از حرارت خورشید استفاده کند در حالی‌که صیحهٔ شتران در آن روز از شدّت گرما، بسیار شنیده می‌شد.

در بیت فوق، لفظ **«مِنْ»** در کلام موجب، زائده قرار گرفته و قبل از معرفه **«حنین الاباعر»** عنوان شده است.

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۸.

للانتهاء حتّى نحو حتّى مطلع الفجر ولام نحو سقناه لبلد ميّت وإلى نحو سرت البارحة الى اخر اللّيل ومن وباء يفهمان بدلاً نحو أرضيتم بالحيوة الدّنيا من الآخرة، فليت لى بهم قوماً إذا ركبوا واللّام للملك نحو لله ما فى السّموات وما فى الأرض وشبهه وهو الاختصاص نحو السّرج للدّابّة وفى تعدية ايضاً وتعليل قنى نحو فهب لى من لدنك وليّاً وانّى لتعرونى لذكراك هزّة وزيد للتّوكيد نحو ولا للماء بهم أبداً دواء وتأتى للتّقوية وهو معنى بين التّعدية والزّيادة نحو ان كنتم للرّؤيا تعبرون، فعّال لما يريد قال فى شرح الكافية ولا يفعل ذلك بمتعدّ الى اثنين لعدم امكان زيادتها فيهما لأنّه لم يعهد وفى احدهما لعدم المرجّح.

سه حرف از حروف جارّه «حتّى - لام - إلىٰ» برای انتهای مکان یا زمان آورده می‌شوند، مانند: «سَلاٰمٌ حَتّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ - این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه» - «سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ - ما آن را به شهر و دیاری که از بی‌آبی مرده است، برانیم»[1] - «سِرْتُ الْبٰارِحَةَ إلىٰ آخِرِ اللَّيْلِ - شب پیشین تا صبح در حرکت وسیر بودم».

دو حرف «مِنْ و باء» بر معنای «بدل» دلالت دارند بدین‌معنی که می‌توان آندو را حذف نموده و لفظ «بدل» را جایگزین نمود، مانند: «... اَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا مِنَ الْآخِرَةِ فَمٰا مَتٰاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا فِى الْآخِرَةِ إلّا قَلِيلٌ - آیا راضی بزندگانی دنیا عوض حیات ابدی آخرت شدید در صورتی‌که متاع دنیا در برابر عالم آخرت اندک و ناچیز است».[2]

در آیهٔ شریفه، لفظ «من» در «... من الآخرة» به معنای بدل «أرضيتم بالحيوة الدّينا بدلّ الآخرة» است.

و مانند قول شاعر:

فَلَيْتَ لي بِهِمْ قَوْماً إذا رَكِبُوا   شَنُّوا الْإغٰارَةَ فُرْسٰاناً وَرُكْبٰاناً

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۷.

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۸.

یعنی: ای‌کاش بجای این جماعت، افرادی داشتم که هرگاه سوار بر اسب و شتر می‌شدند دشمن را متفرّق می‌نمودند.

در بیت فوق، باء در «بهم...» به معنای بدل «فلیت لی بدلهم قوماً...» است.

یکی از حروف جارّه «لام» و در معانی ذیل آورده می‌شود:

۱ ـ ملکیّت، مانند: «لِلّهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ ـ آنچه که در آسمانها و زمین وجود دارد، از آنِ خداست».

شبه ملکیّت «اختصاص»، مانند: «اَلسَّرْجُ لِلدّابَّةِ ـ زین به اسب اختصاص دارد».

۳ ـ تعدیه، مانند: «... فَهَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً ـ تو از لطف خاص خود فرزند و جانشین صالحی بمن عطا فرما».(۱)

در آیهٔ شریفه، فعل «هَبْ» به توسّط لام، متعدّی شده است.

۴ ـ تعلیل، مانند قول شاعر:

وَاِنّي لَتَعْرُوني لِذِكْراكَ هِزَّةٌ کَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطَرُ

یعنی: مرا بجهت یادآوردن تو نشاط و لرزشی فرا می‌گیرد مثل لرزیدن و حرکت‌کردن گنجشک در حالی‌که باران او را خیس نموده باشد.

در بیت فوق، لام در «لذکراك» بیانگر تعلیل است.

۵ ـ زائده «تأکیدکنندهٔ معنی»، مانند قول شاعر:

فَلاَ وَاللهِ لاَ يُلْفىٰ لِما بي وَلاَ لِلِما بِهِمْ اَبَداً دَواءٌ

یعنی: بخدا سوگند برای دردی که در ما و این جماعت است، درمانی وجود ندارد.

در بیت فوق، لاٰم در «للما» بیانگر همین معنی «تأکید» است.

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۵.

۶ ـ لامِ تـقویت «که بمنظور قوّت‌بخشیدن بعامل ضعیف بواسطهٔ تأخّـرش از معمول و یا بعلّت اشتقاق‌یافتن از فعل، آورده می‌شود»، همانند: «... **یـا اَیُّـهَا الْـمَلأُ اَفْتوُنی فی رُءْیایَ اِنْ کُنْتُمْ لِلرُّءْیا تَعْبُروُنَ** ـ ای بزرگان ملک مرا به تعبیر آن اگر علـم خواب می‌دانید آگاه گردانید».(۱)

آیهٔ شریفهٔ فوق، در اصل بدین‌صورت «**اِنْ کُنْتُمْ تَعْبُروُنَ الرُّؤْیا**» بوده، آنگـاه مفعولٌ‌به «**الرّؤیا**» بر فعل مقدّم گشته و تقدیم مفعولٌ‌به موجب گردید تا فعل از عمل خویش ضعیف گردد در نتیجه بمنظور قوّت‌بخشیدن بعامل، لام تقویت به معمول اتّصال یافت تا بدین‌طریق فعل تقویت گردد.

و مانند: «... **اِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِما یُریدُ ـ که البته خدا به قدرت و حکمت خویش هرچه خواهد می‌کند**».(۲)

در آیهٔ شریفه، چون «**فعّال**» شبه فعل است از نظر عمل، ضعیف محسوب می‌گردد از اینرو لام تقویت بر معمول «**ما**» وارد شده تا بدین‌وسیله عامل تقویت گردد.

جناب شارح می‌فرمایند:

وهو معنی بینَ التّعدیة والزّیادة ....

لام تقویت معنایی بین لام تعدیه و زائده است بدین‌معنی که نه تعدیهٔ محض است زیرا بر معمول فعل متعدّی وارد می‌شود و نه زائده محض است چه آنکـه حذفش پسندیده نیست و جناب ابن‌مالک درکتاب شرح کافیه عنوان نموده‌اند: لامِ تقویت بر هردو مفعول فعل متعدّی وارد نمی‌شود از اینرو صحیح نیست عـنوان کنیم «**علمت لزیداً لقائماً**» چه آنکه ورود لام بر هر دو مفعول و متعدّی‌شدن یک

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۳.

۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۷.

عامل بدو معمول بسبب یک حرف، در زبان عرب معهود و متداول نیست و بر یکی از آندو معمول نیز وارد نمی‌شود زیرا در این صورت ترجیح بلامرجّح است با توجّه به اینکه هردو معمول باهم برابر و مساویند و بر همین پایه و اساس صحیح نیست، عنوان کنیم: «علمت لزیداً شاعراً» یا «ظننت زیداً لقائماً».

والظّرفیة حقیقة او مجازاً استبن ببا وفی نحو وانّکم لتمرّون علیهم مصبحین وباللّیل وماکنت بجانب الغربیّ، الم غلبت الرّوم فی ادنی الأرض، لقد کان فی یوسف واخوته ایات، وقد یبیّنان السّببا نحو فبظلم من الّذین هادوا ودخلت امرئة النّار فی هرّة حبستها بـالبا استعن نحو بسم الله الرّحمن الرّحیم وعدّ نحو ذهب الله بنورهم ولا یجمع بینها وبین الهمزة وعوّض والتّعویض غیر البدل نحو بعتك هذا بهذا والصق نحو وصلت هذا بهذا ومثل مع ومن التّبعیضیّة وعن بها انطق نحو نسبّح بحمدك عیناً یشرب بها عبادالله، سئل سائل بعذاب واقع.

دو حرف از حروف جارّه «باء و فی» برای ظرفیّت عنوان می‌شوند اعمّ از اینکه ظرفیّت حقیقی و یا مجازی باشد، مانند: «**وَاِنَّکُمْ لَتَمُرّوُنَ عَلَیْهِمْ مُصْبِحِینَ وَبِاللَّیْلِ اَفَلاٰ تَعْقِلوُنَ** ـ و شما مردم اینک بر دیار ویران قوم لوط می‌گذرید در صبح و شام (باز چشم عبرت نمی‌گشائید و) عقل به کار نمی‌بندید».[۱]

در آیهٔ شریفه، باء در «باللّیل» بیانگر ظرفیّت حقیقی زمانی است.

و مانند: «**وَماٰ کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ اِذْ قَضَیْناٰ اِلیٰ موُسَی الْاَمْرَ وَماٰ کُنْتَ مِنَ الشّاٰهِدِینَ** ـ و ای رسول ما تو آن هنگام که ما به موسی مقام نبوّت و فرمان الهی عطا کردیم به جانب غربی (کوه طور) اصلاً نبودی و حضور نداشتی و حکایت او بر تو به وحی روشن گردید».[۲]

---

۱. سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱۳۸ و ۱۳۷.

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۴۴.

در آیهٔ شریفه، لفظ باء در «بجانب» بیانگر ظرفیّت حقیقی مکانی است.

و مانند: «**الٓم، غُلِبَتِ الرّوُمُ في اَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُوْنَ - رومیان مغلوب فارسیان شدند در جنگی که به نزدیکتر زمین (به دیار عرب) واقع شد و آنها پس از مغلوب‌شدن فعلی بزودی بر پارسیان باز غلبه خواهند کرد**».(۱)

در آیهٔ شریفه، فی در «**فی ادنی الأرض**» بمعنای ظرفیّت «**حقیقی مکانی**» است.

ظرفیّت حقیقی زمانی مانند: «**وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُوْنَ**».

ظرفیّت مجازی، همانند: «**لَقَدْ كٰانَ في يوُسُفَ وَاِخْوَتِهِ اٰياٰتٌ لِلسّاٰئِلِينَ - همانا در حکایت یوسف و برادرانش برای دانش‌طلبان و اهل تحقیق عبرت و حکمت بسیار مندرج است**».(۲)

و در پاره‌ای از مواقع باء و فی بیانگر معنای سببیّت هستند، مانند: «**فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذينَ هٰادوُا حَرَّمْناٰ عَلَيْهِمْ طَيِّباٰتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ و ... - پس به سبب ظلمی که یهود (دربارهٔ پیمبران و عیسی و در حق نفس خود) کردند و هم بدین‌جهت که بسیاری از مردم را از راه خدا منع نمودند ما نعمتهای پاکیزهٔ خود را که بر آنان حلال بود، حرام کردیم**».(۳)

در آیهٔ شریفه لفظ «باء» در «فبظلم ...» بیانگر معنای سببیّت است.

و همانند: «**اِنَّ اِمْرَئَةً دَخَلَتِ النّاٰرَ في هِرَّةٍ حَبَسَتْهاٰ - آن زن بسبب گربه‌ای که حبس نموده بود، وارد در آتش شد**».

در این مورد، (فی) در «**فی هرّة**» بیانگر معنای سببیّت است.

یکی از معانی باءِ جارّه، استعانت است، مانند: «**بسم الله الرّحمن الرّحيم**» و یا مانند: «**كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ - بکمک قلم نوشتم**».

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۳ و ۲ و ۱.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷.

۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۶۰.

و نیز برای تعدیهٔ فعل لازم آورده می‌شود، مانند: «... **ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمٰاتٍ لاٰ يُبْصِرُونَ ـ خدا آن روشنی ببرد و ایشان را در تاریکی رها کند (راه حق و طریق سعادت را) هیچ نبینند**».

در آیهٔ شریفه، باء در «**بنورهم**» بر تعدیه «**اذهب الله نورَهم**» دلالت دارد.

ناگفته نماند باء در تعدیه جایگزین همزه است و از اینرو جمع بین آندو صحیح نخواهد بود از اینرو صحیح نیست گفته شود: «**اذهب الله بنورهم**».

یکی دیگر از معانی باء، تعویض است، مانند: «**بِعْتُكَ هٰذاٰ بِهٰذاٰ ـ این جنس و متاع را بعوض این پول بتو فروختم**».

تعویض غیر از بدل است زیرا باءِ عوض بر امر خارج از تصرّف وارد می‌شود، مانند: «**اشتريتُ الكتابَ بدرهمٍ**» که درهم از تصرّف خریدار خارج گردیده است امّا باءِ بدل بر امری که حاصل است، وارد می‌شود مانند: «**فليت لی بهم...**».

و همچنین باء بمعنای «**مَعَ**» و «**مِنْ**» و «**عَنْ**» آورده می‌شود، مانند: «... **وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ... ـ و حال آنکه ما تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم**».(۱)

در آیهٔ شریفه، باء در «**نسبّح بحمدك**» بمعنای مصاحبت است یعنی: ما تو را بمصاحبت حمد تو، ستایش می‌کنیم.

و مانند: «**عَيْناً يَشْرَبُ بِهاٰ عِباٰدُاللهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً ـ از سرچشمهٔ گوارائی آن بندگان خاص خدا می‌نوشند که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می‌شود**».(۲)

در آیهٔ شریفه، لفظ باء در «**یشرب بها...**» به معنای «**مِنْ**» است؛ «**عيناً يشرب منها عباد الله...**».

و مانند: «**سَئَلَ ساٰئِلٌ بِعَذاٰبٍ واٰقِعٍ ـ سائلی از عذاب قیامت که وقوعش حتمی**

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

۲. سورهٔ دهر، آیهٔ ۶.

است از رسول پرسید که آن عذاب چه مردمی راست؟».[1]

باء به معنای «عَنْ» آمده زیرا «سَئَلَ» به «عَنْ» متعدّی می‌شود.

علی للاستعلاء حسّاً نحو علیها وعلی الفلك تحملون او معنی نحو تکبّر زید علی عمرو ومعنی فی نحو واتّبعوا ما تتلوا الشّیاطین علی ملك سلیمان ومعنی عن نحو إذا رضیت علیّ بنو قشیر، بعن تجاوزاً عنی من قد فطن نحو رمیت السّهم عن القوس وقد یجیء موضع بعد نحو لترکبنّ طبقاً عن طبق وموضع علی نحو لاه ابن عمّك لا افضلت فی حسب عنّی ولا انت دیّانی فتخزونی کما علی موضع عن قد جعلا کما تقدّم وهذا تصریح بانّ لکلّ حرف معنی مختصّاً به واستعماله فی غیره علی وجه النّیابة.

یکی از حروف جارّه «عَلیٰ» و برای معانی ذیل آورده می‌شود:

الف - استعلاء «اعمّ از اینکه حقیقی «حسّی» و یا مجازی باشد»، حسّی مانند: «وَعَلَيْهٰا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ - و بر آن چهارپایان و نیز بر کشتی‌ها در سفر دریا سوار می‌شوید».[2]

استعلای معنوی «مجازی» مانند: «تَكَبَّرَ زَيْدٌ عَلىٰ عَمْرٍو - زید بر عمر تکبّر ورزید».

ب - در پاره‌ای از مواقع عَلیٰ بمعنای «فِي» آورده می‌شود، مانند: «وَاتَّبَعُوا مٰا تَتْلُوا الشَّيٰاطِينَ عَلىٰ مُلْكِ سُلَيْمٰانَ ... - و پیروی کردند سخنانی را که دیو و شیاطین در ملک سلیمان (به افسون و جادوگری می‌خواندند».[3]

ج - و «عَلیٰ» به معنای «عَنْ» نیز آورده می‌شود، مانند قول شاعر:

إِذٰا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ   لَعَمْرُ اللهِ أَعْجَبَنِي رِضٰاهٰا

یعنی: بخداوند سوگند آن هنگام که قبیله و پسران قشیر از من خرسند شوند،

---

۱. سورهٔ معارج، آیهٔ ۱.

۲. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۲۲.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۲.

خوشنودی آنان مرا به شگفتی وا می‌دارد.

در بیت فوق، «عَلیٰ» بمعنای «عَنْ» آمده است یعنی: «اذا رضیت عَـنّی بـنو قشیر...» زیرا رضی به عن متعدّی می‌شود، مانند: «رضی الله عنهم ورضوا عنه».

دیگر از حروف جارّه لفظ «عَنْ» و در معانی ذیل کاربرد دارد:

الف ـ مجاوزت «حقیقی و یا مجازی»، حقیقی مانند: «رَمَیْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ ـ نیزه را از تیرکمان، پرتاب کردم» و یا مانند: «رَحَلْتُ عَنِ الْوَطَنِ ـ از وطن کوچ کردم»، مجازی همانند: «اَخَذْتُ الْعِلْمَ عَنْ زَيْدٍ ـ علم را از زید آموختم».

ب ـ در پاره‌ای از مواقع لفظ مزبور بـمعنایِ «بَـعْد» آورده مـی‌شود، مـانند: «وَاللَّيْلِ وَما وَسَقَ وَالْقَمَرَ إِذَا اتَّسَقَ لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ ـ چنین نیست که خدا از اعمال مخلوقش آگاه نباشد، قسم به شفق و روشنی اوّل غروب و سوگند به شب تار و آنچه در او گرد آمده و در دل شب خزیده و آرام گرفته است و قسم به ماه تابان هنگامی‌که تمام فروزان شود، قسم به این امور که شما احوال و حوادث گوناگون (در برزخ و بهشت) خواهید یافت».[1]

ج ـ و همچنین در برخی از موارد لفظ مزبور به معنای «عَلیٰ» آورده می‌شود مانند قول شاعر:

لاٰهِ ابْـنِ عَـمِّكَ لاٰ اَفْـضَلْتَ فِـي حَسَبٍ عَـــنِّي وَلاٰ اَنْتَ دَيّــاٰنِي فَـتَخْزُوُنِي

یعنی: برای خداست جز ای پسرعمّ تو، برتری نداری در حسب بر من و نه تو مالک امور منی تا تدبیر کارهایم بدست تو باشد.

در شعر فوق، «عَنْ» در موضع «علی» قرار گرفته همانگونه کـه در شـعر «اذا رضیت...» لفظ «علی» در موضع «عَنْ» قرار گرفته بود.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

---

۱ . سورهٔ انشقاق، آیات ۱۵ تا ۱۹.

وهذا تصریح بانّ لکلّ حرف معنی مختصّاً به و ....

جناب مصنّف عنوان ساخته‌اند «**در پاره‌ای از مواقع عَلیٰ در موضع عَنْ قرار می‌گیرد**» از این بیان بخوبی استفاده می‌شود که برای هریک از حروف جارّه معنایی مخصوص به آن وجود دارد و در نتیجه بکارگیری و استعمالش در غیر آن معنی، از باب نیابت خواهد بود.

شبّه بکاف نحو زید کالأسد وبها التّعلیل قد یعنی نحو واذکروه کما هدیکم وزایداً لتوکید ورد نحو لیس کمثله شیء واستعمل اسماً مبتدا نحو ابداً کالفراء فوق ذراها وفاعلاً نحو اتنتهون ولن ینهی ذوی شطط کالطّعن ومجروراً باسم نحو فصیّروا مثل کعصف مأکول وبحرف نحو بکا اللّغوة الشّغواء جلت وکذا عن وعلی یستعملان اسمین من اجل ذا علیهما من دخلا فی قوله من عن یمین الحبیا وقوله غدت من علیه.

یکی از حروف جارّه، کاف و در چند معنی استعمال می‌شود:

الف ـ تشبیه، مانند: «**زَیْدٌ کَالأَسَدِ ـ زید همچون شیر است**».

ب ـ تعلیل، مانند: «**وَاذْکُرُوهُ کَما هَدیٰکُمْ وَإِنْ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّینَ ـ و بیاد او باشید که خدا شما را پس از آنکه به گمراهی کفر بودید براه هدایت آورد**».(۱)

در آیهٔ شریفه، کاف در «کما هدیکم...» حرف تعلیل و لفظ «**ما**» مصدریه است بتأویل: «**واذکروه لهدایته ایّاکم**».

ج ـ و در پاره‌ای از مواقع بعنوان زائده «**تأکیدکنندهٔ معنی**» مطرح می‌شود، مانند: «**... لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ ـ آن خدای یکتا را هیچ مثل و مانندی نیست و او شنوا وبیناست**».(۲)

و در پاره‌ای از موارد کاف بعنوان اسم مطرح می‌شود که بر سه نوع است:

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۸.

۲. سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.

الف ـ بصورت مبتدا مطرح می‌شود مانند قول شاعر:

اَبَداً کَالْفِراءِ فَوْقَ ذُراها حِینَ یَطْوِی الْمَسامِعَ الصَّرّار

یعنی: آن مرد پیوسته از بیم دشمن همچون خروحشی در بالای کوههاست تا زمانی‌که در هم پیچید و بلرزاند گوشهایش را جُدجُد.

در بیت فوق، لفظ کاف در «کالفراء» مبتدا و بمعنای مثل است یعنی: «أبداً مثل الفراء».

ب ـ بصورت فاعل عنوان می‌شود، مانند:

اَتَنْتَهُونَ وَلَنْ یَنْهیٰ ذَوَیْ شَطَطٍ کَالطَّعْنِ یَذْهَبُ فیهِ الزَّیْتُ وَالْفُتُلُ

یعنی: آیا ترک می‌کنید و باز می‌ایستد از ظلم‌کردن و حال آنکه هرگز باز نمی‌دارد صاحبان ظلم را از ظلم‌کردن چیزی مثل زخم نیزه که در آن روغن زیت وارد شود و فتیلهائی که در زخم می‌گذارند یعنی زخم نیزه بازدارنده‌تر است صاحبان ظلم را از ظلم‌کردن از سایر اذیّتها و زخمهای دیگر نسبت به ایشان.

در بیت فوق، کاف در «کالطّعن» بمعنای مثل و فاعل برای «لن ینهی» محسوب می‌شود.

ج ـ مجرور قرار گیرد که این قسم بر دو نوع است:

۱ ـ مجرور به اسم مانند قول شاعر:

وَلُعِبَتْ طَیْرٌ بِهِمْ اَبابیلٍ فَصُیِّرُوا مِثْلَ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ

یعنی: بازی کرد مرغی با ایشان که آن مرغ ابابیل است پس تنشان چون علفی زیر دندان، خرد گردید.

در بیت فوق، لفظ کاف در «کعصف» اسم و مجرور به مثل و در واقع تأکیدکنندهٔ لفظ مثل است.

۲ ـ مجرور به حرف، مانند بیت ذیل:

بِکَا اللَّقْوَةِ الشَّغْواءِ جُلْتُ فَلَمْ اَکُنْ لِاُولَعَ اِلّا بِالْکَمِیِّ الْمُقَنَّعِ

یعنی: بسان عقاب تیزمنقار جولان کردم پس حریص به چیزی نبودم مگر فرد شجاعی که غرق در اسلحهٔ جنگ بوده و بر سر او کلاه‌خودی باشد.

در شعر فوق، لفظ کاف در «بکااللقوة» اسم و بمعنای مثل و مجرور به حرف «باء» قرار گرفته است.

وكذا عن وعلى يستعملان اسمين من اجل ....

در میان حروف جارّه، دو لفظ «عَنْ» و «عَلیٰ» نیز مانند کاف بصورت اسم استعمال می‌شوند و بهمین جهت حرف «مِنْ» بر آندو وارد می‌شود، مانند:

فَقُلْتُ لِلرَّكْبِ لَمّٰا اِنْ عَلاٰ بِهِمْ   مِنْ عَنْ يَمينِ الْحُبَيّٰا نَظْرَةٌ قَبْلُ

در بیت فوق، لفظ «عَنْ» در «مِنْ عَنْ یمین...» اسم و به معنای جانب است.

و مانند:

غَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ ماٰتَمَّ ظِمْؤُهاٰ   تَصَلُّ وَعَنْ قَيْضٍ بِبَيْداءَ مَجْهَلُ

در شعر فوق، لفظ عَلیٰ در «غدت من علیه»، اسم و به معنی فوق آمده است.

ومذ ومنذ اسمان حيث رفعا نحو ما رأيته مذ يومنا او يومان وهما حينئذ فى الماضى بمعنى اوّل المدّة وفى غيره بمعنى جميع المدّة والصّحيح انّهما حينئذ مبتدان وما بعد هما خبر و قيل بالعكس وقيل ظرفان وما بعدهما فاعل لكان تامّة محذوفة او اوليا الفعل او الجملة الاسمية كجئت مذدعا وما زلت ابغى المال مذ انا يافع وان تجرّا فى مضىّ فكمن الابتدائية هما وفى الحضور اذا جرّا معنى فى اى الظّرفية استبن بهما.

دو لفظ «مُذْ و مُنْذ» در پاره‌ای از موارد بعنوان حرف جارّه مطرح می‌شوند و در برخی از مواقع بصورت اسم و ظرف استعمال می‌گردند و بطورکلّی در دو صورت اسم واقع می‌شوند:

الف ـ بر اسم مرفوع وارد شوند.

ب ـ بعد از آندو جملهٔ اسمیّه یا فعلیّه عنوان شود، مانند: **«ماٰ رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمُنا»** ـ **«ماٰ رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْماٰنِ»**.

ناگفته نماند هرگاه مذ و منذ بر اسم وارد شوند در ماضی بمعنای اوّل مدّت و در حال بمعنای تمام مدّت است از اینرو هرگاه گفته شود: **«ما رأیته مذ یوم الجمعة»** یعنی: او را از اوّل روز جمعه ندیدم و هرگاه عنوان شود **«ما رأیته مذ یومنا»** یعنی: او را در تمام مدّت این روز ندیدم.

والصّحیح انّهما حینئذ مبتدان وما بعدهما ....

اندیشهٔ صحیح آنست هرگاه بعد از مذ و منذ اسم مرفوع قرار گیرد، در این صورت آندو مبتدا و مابعد خبر محسوب می‌شود امّا برخی گفته‌اند: مذ و منذ در این حالت خبر مقدّم و مابعد مبتدای مؤخّر محسوب می‌شود و برخی دیگر از ادباء گفته‌اند: آندو ظرفند و مابعد فاعل برای کان تامّه محسوب می‌گردد، مانند: **«ما رأیته مذ یومان»** بتقدیر: **«ما رأیته مذ کان یومان»**.

او اولیا الفعل او الجملة الاسمیّة ....

و همچنین دو لفظ مزبور اسم محسوب می‌شوند هرگاه بعد از آندو جملهٔ فعلیه و یا اسمیّه قرار گیرد مانند: **«جِئْتُ مُذْ دَعا ـ آمدم آن هنگام که فراخواند»**.

در این مثال **«مذ»** بر جملهٔ فعلیه وارد شده و اسم محسوب می‌شود و همانند قول شاعر:

وَما زِلْتُ اَبْغَی الْمالَ مُذْ أَنا یافِعٌ　　وَلیداً وَکَهْلاً حینَ شِبْتُ وَاَمْرَدا

یعنی: پیوسته در طول زندگی در حالات مختلف **«کودکی ـ نوجوانی ـ جوانی ـ پیری»** در طلب و تحصیل مال بوده‌ام.

در بیت فوق، لفظ **«مذ»** بر جملهٔ اسمیّه **«أنا یافع»** وارد شده است.

و اگر مذ و منذ اسم بعد از خود را مجرور نمایند در این صورت حرف جارّه محسوب می‌شوند با این تفاوت که در ماضی بمعنای ابتداء **«مِنْ»** و در زمان حاضر بمعنای ظرفیّت **«فی»** است مانند: **«ما رأیته مذ یَوْمَیْنِ ـ او را از آغاز دو روز گذشته ندیده‌ام» ـ ما رأیته منذ یومِنا ـ او را در تمام مدّت امروز ندیده‌ام»**.

وبعد من وعن وباء زيد ما فلم يعق اى لم يكف عن عمل قد علما وهو الجرّ نحو ممّا خطيئاتهم عمّا قليل فبما نقضهم قال فى شرح الكافية وقد تحدث مع الباء تقليلاً وهى لغة هذيل وزيد بعد ربّ والكاف فكفّ عن العمل وادخلتهما على الجمل نحو ربّما او فيت فى علم ربما يودّ الّذين كفروا ربّما الجامل المؤبّل فيهم كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه وقد يليهما ما وجرّ لم يكفّ نحو ما وى يا ربّما غارة كما النّاس مجروم عليه و جارم.

در پاره‌ای از موارد بعد از حروف جارّه «مِنْ ـ عَنْ و باء» لفظ «ما» بعنوان زائده «تأکیدکنندهٔ معنی» مطرح می‌شود که در این صورت عمل حروف یادشده «مجرورنمودن مابعد» از بین نخواهد رفت، مانند: «مِمّا خَطيئاتِهِمْ اُغْرِقوا فَادْخُلوا ناراً فَلَمْ يَجِدوا مِنْ دوُنِ اللهِ اَنْصاراً ـ و آن قوم از کثرت کفر و گناه عاقبت به دریا غرق شدند و به آتش دوزخ درافتادند و جز خدا بر خود هیچ یار و یاوری نیافتند».(۱)

«مِمّا» در اصل «مِنْ ما» بوده و مای زائده بعد از مِنْ قرارگرفته و بتوسّط مِنْ مجرور گردیده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قالَ عَمّا قَليلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمينَ ـ خدا به رسول خود فرمود اندک زمانی نگذرد که قوم از تکذیب و انکار سخت پشیمان خواهند شد».(۲)

در آیهٔ شریفه مای زائده بعد از «عَنْ» عنوان شده و بتوسّط لفظ مزبور مجرور گردیده است.

و همانند: «فَبِما نَقْضِهِمْ ميثاقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِاياتِ الله وَقَتْلِهِمُ الْاَنْبياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلوُبُنا غُلْفٌ ـ پس چون پیمان شکستند و به آیات کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند خدا آنان را به کیفر رسانید».(۳)

---

۱. سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۵.

۲. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۴۰.

۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۵.

در آیهٔ شریفه، مای زائده بعد از حرف جارّه «باء» عنوان شده و بتوسّط آن مجرور گردیده است.

قال فی شرح الكافية وقد تحدث مع الباء تقليلاً و ....

جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه عنوان ساخته‌اند: گاهی باء جارّه با لفظ «ما» بیانگر معنای تقلیل است که افادهٔ چنین معنایی بر اساس لغت و استعمال طایفهٔ هذیل است.

ناگفته نماند مای زائده بعد از ربّ و کاف نیز عنوان می‌شود با این تفاوت که عمل ربّ و کافَ بتوسّط اتّصال به ما، از بین رفته و بر جملهٔ اسمیّه و فعلیّه وارد می‌شود، مانند:

رُبَّـما اَوْفَـيْتُ فـي عَـلَمٍ   تَـرْفَعْنَ ثَـوْبي شَـمالاتٌ

یعنی: چه بسیار بر بالای کوهی ایستادم و بادهای شمال جامهٔ مرا بالا می‌برد.

در بیت فوق، مای کافّه به ربّ اتّصال یافته و موجب اهمال آن گردیده است.

و همانند: **«رُبَّما يَوَدُّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمينَ ـ کافران چون چشم حقیقت‌بین بگشایند ای بسا آرزو کنند که کاش مسلم و خداپرست بودند».**[1]

در آیهٔ شریفه، ربّ به مای کافّه اتّصال یافته و این امر موجب گردیده تا از عمل خود اهمال گردد.

و مانند بیت ذیل:

رُبَّـمَا الْـجامِلُ الْـمُؤَبَّلُ فـيهِمْ   وَعَـناجيجُ بَـيْنَهُنَّ الْـمَهارُ

یعنی: چه بسا قطعهای شترانی با شبان آنها در جمع ایشان بود که برای پرداختن مالیات مهیّا شده بودند و اسبهای اصیلی که بهمراه بچّه‌اسبان در آن جمع حضور داشتند.

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۲.

در شعر فوق، مای کافّه به ربّ اتّصال یافته و بر جملهٔ اسمیّه وارد شده است.

و همانند بیت ذیل:

اَخٌ ماجِدٌ لَمْ یُخْزِنی یَوْمَ مَشْهَدٍ   کَما سَیْفُ عَمْرٍو لَمْ تَخُنْهُ مَضارِبُهُ

یعنی: مالک برادریست بزرگوار و مرا در روز جنگ صفّین نزد حضرت علی علیه‌السلام خوار و ذلیل نکرد چنانچه شمشیر عمروبن‌معدیکرب‌کندی نکرد آن هنگام که شتر را از پای درآورد.

در شعر فوق، مای کافّه به کاف اتّصال یافته و بر جملهٔ اسمیّه وارد شده است.

و در پاره‌ای از مواقع (ما) بعد از ربّ و کاف عنوان می‌شود با این تفاوت که عمل ربّ و کاف «**مجرورنمودن ما بعد**» همچنان باقی بوده که در این حالت (**ما**) را زائده غیر کافّه نامند و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌گردد:

ماوِیَّ یا رُبَّما غارَةٍ شَعْواءَ   کَاللَّذْعَةِ بِالْمَیْسَمِ

در بیت فوق با توجّه به اینکه ربّ به ما اتّصال یافته، از عمل خود ملغی نشده است.

و مانند قول شاعر:

وَنَنْصُرُ مَوْلینا وَنَعْلَمُ اَنَّهُ   کَمَا النّاسِ مَجْرُومٌ عَلَیْهِ وَجارِمٌ

یعنی: بزرگ خود را یاری می‌کنیم در حالی‌که می‌دانیم او نیز همچون دیگران گاهی مورد ظلم قرار می‌گیرد و گاهی خود بر دیگران ظلم می‌کند.

در شعر مزبور با توجّه به اتّصال‌یافتن کاف به (ما) عمل کاف از بین نرفته است.

وحذفت ربّ وجرّت مضمرة بعد بل وهو قلیل نحو بل بلد ملؤ الاکام قتمه وبعد الفاء وهو قلیل ایضاً نحو فمثلك حبلی قد طرقت ومرضع وبعد الواو شاع ذاالعمل حتّی قال بعضهم انّ الجرّ بالواو نفسها نحو ولیل کموج البحر وربّما جرّت محذوفة دون حرف نحو

رسم دار وقفت فی طلله.

در پاره‌ای از موارد کلمهٔ «رُبَّ» بعد از بل عاطفه حذف می‌شود که در این صورت اسم بعد از خود را مجرور می‌کند در حالی‌که مقدّر است، مانند:

بَـلْ بَـلَدٍ مِـلْؤُ الْإِكـامِ قَـتَمُهُ   لاٰ يُشْـــتَرىٰ كَـتاٰنُهُ وَجَـهْرَمُهُ

یعني: بسا شهری‌که پربودن گودی‌ها غبار آن است و کتان و جهرم «نام دو قسم از لباس است» آن خریده نمی‌شود.

در بیت فوق، رُبَّ بعد از بل عاطفه حذف شده، بتقدیر: «بل ربّ بلدٍ» که این قسم «مجرورشدن اسم بعد از بل بتقدیر رُبّ» اندک است.

و بعد از فاء نیز گاهی ربّ حذف می‌شود و مابعد بتقدیر ربّ مجرور می‌گردد، مانند:

فَمِثْلُكَ حُبْلىٰ قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ   فَأَلْهَيْتُهاٰ عَنْ ذي تَماٰئِمَ مُـحْوِلٍ

شاهد در حذف ربّ بعد از فاء است بتقدیر: «فربّ مثلك...».

و در برخی از موارد «رُبَّ» بعد از واو عاطفه حذف می‌شود با این تفاوت که چنین حذفی درکلام بسیار است بگونه‌ای که برخی از ادباء پنداشته‌اند عمل جرّ در این صورت از ربّ نبوده بلکه از خود واو است مانند:

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخىٰ سُدوُلَهُ   عَـلَيَّ بِـأَنْواٰعِ الْـهُموُمِ لِـيَبْتَلي

یعني: چه بسا شبی که از نظر وحشت همچون موج دریا بود و پرده‌های ظلمت خود را بر من افکنده بود تا بدین‌وسیله مرا امتحان کند که آیا در برابر مشکلات صبر پیشه خواهم کرد یا نه؟!

در بیت فوق، کلمهٔ «لیل» بتوسّط ربّ مقدّر، مجرور گردیده است؛ «وربّ لیلٍ...».

وربّما جرّت محذوفة دون ....

ناگفته نماند در پاره‌ای از مواقع رُبَّ اسم بعد از خود را مجرور می‌کند در

حالی‌که محذوف است بدون اینکه حرفی از حروف یادشده «بل ـ واو ـ فاء» قبل از آن عنوان شده باشد مانند:

رَسْـمُ دارٍ وَقَـفْتُ فـي طَـلَلِهِ   كِدْتُ اَقْضِی الْغَداةَ مِـنْ جَـلَلِهِ

در بیت فوق، کلمهٔ «رسمٍ» بتوسّط ربّ مقدّر مجرور گردیده با توجّه به اینکه حرفی از حروف مزبور «بل ـ واو ـ فاء» قبل از آن قرار نگرفته است.

وقد يجرّ بسوى ربّ لدى حذف له وهو سماع كقول بعضهم وقد قيل له كيف اصبحت، خير والحمد لله اى على خير وبعضه يرى مطّرد يقاس عليه نحو بكم درهم اشتريت اى بكم من درهم ومررت برجل صالح إلّا صالح فطالح حكاه يونس اى ان لا امرّ بصالح فقد مررت بطالح.

و در پاره‌ای از مواقع اسم بغیر از رُبَّ مجرور می‌گردد در حالی‌که آن غیرمحذوف است با این تفاوت که چنین حذفی قیاسی نبوده بلکه سماعی محسوب می‌شود مانند اینکه از برخی سؤال می‌کنند «**كَيْفَ اَصْبَحْتَ؟ ـ شب را چگونه به صبح رساندی؟**» که در پاسخ می‌گوید: «**خَيْرٍ والحمدُ لله ـ حمد خدای را که به نیکی آن را سپری کردم**» که در این مورد حرف جارّه «**علی**» حذف گردیده و اسم «**خيرٍ**» بتوسّط آن مجرور گردیده است «**اصبحتُ علی خير**».

امّا برخی از ادباء این قسم «**مجرورشدن بوسیلهٔ غیر ربّ**» را قیاسی دانسته‌اند مانند: **بِكَمْ دِرْهَمٍ اِشْتَرَيْتَ؟**» که «**درهم**» بتوسّط حرف مقدّر «**مِنْ**» مجرور گردیده و بر همین پایه و اساس می‌توان گفت: «**مررتُ برجلٍ صالحٍ إلّا صالحٍ فطالحٍ**» که صالح دوّم و طالح بتوسّط حرف جرّ مقدّر مجرور گردیده است بتقدیر: «**مررت برجل صالح اَنْ لا اَمُرَّ بصالحٍ فقد مررتُ بطالحٍ**».

هذا باب الاضافة

نوناً تلى الاعراب اى حروفه او تنويناً ملفوظاً به او مقدّراً ممّا تضيف احذف لأنّ الاضافة تؤذن بالاتّصال والتّنوين وخلفه وهو النّون يؤذنان بالانفصال كطور سينا

ودراهمك وغلامی زيد والثّانی وهو المضاف اليه اجرر وجوباً بالحرف المقدّر عند المصنّف وبالمضاف عند سيبويه وبالاضافة عند الأخفش وانو من ان كان المضاف بعض المضاف اليه وصحّ اطلاق اسمه عليه كذا قال فی شرح الكافية تبعاً لابن السّراج مخرجاً بالقيد الأخير نحو يد زيد ممثّلاً بنحو خاتم فضّة وثوب قطن اوانو فی اذا لم يصلح الّا ذاك نحو بل مكر اللّيل والنّهار واللّام خذاناوياً لها لما سوی ذينك نحو غلام زيد.

«اضافه و احكام مربوط به آن»

اضافه در لغت به معنای اسناد است «اصفتُ المالَ الی زيدٍ» يعنی: «اسندتهُ اليه» و در اصطلاح عبارت از نسبت‌دادن اسمی به اسم ديگر است، مانند: «غلامُ زيدٍ» و «سارقُ البيتِ».

جناب مصنّف در اين رابطه می‌فرمايند: نونی را كه بعد از حروف اعراب واقع می‌شود، حذف كن و حروف اعراب عبارتند از: «الف و ياء در تثنيه» و «واو و ياء در جمع» و همچنين تنوين از مضاف حذف می‌شود اعمّ از اينكه تنوين در لفظ مذكور باشد، مانند: «جائنی غلامُ زيدٍ» و يا اينكه مقدّر باشد مانند: «دراهمُك» كه تنوين دراهم مقدّر است زيرا غيرمنصرف محسوب می‌شود.

و علّت حذف نون و تنوين آنست‌كه نون و تنوين دليل بر انفصال كلمهٔ اوّل از دوّم است و اضافه دليل اتّصال‌داشتن كلمهٔ اوّل به دوّم است از اينرو اضافه با وجود تنوين و نون سازش ندارد.

بعبارت ديگر: نون و تنوين علامت انفصال و اضافه علامت اتّصال است و در يک مورد اجتماع اتّصال و انفصال صحيح نخواهد بود.

والثّانی وهو المضاف اليه اجرر وجوباً ....

هر اسمی كه به اسم ديگر اضافه شود در اين صورت اسم اوّل را مضاف و اسم دوّم را مضافٌ‌اليه نامند و اسم دوّم «مضافٌ‌اليه» پيوسته مجرور است و اگر

چنانچه مضافٌ‌الیه اسم مبنی باشد در این صورت محلّاً مجرور است امّا مضاف بر حسب مقام خود در جمله ممکن است اعرابهای متفاوتی را قبول کند لکن تنوین نمی‌پذیرد و اگر چنانچه مضاف، مثنّی و جمع مذکّر سالم باشد، نون آن حذف می‌گردد.

«مجرورگردیدن مضافُ‌الیه»

در رابطه با عاملِ مضافٌ‌الیه اختلاف‌نظر وجود دارد بدین‌معنی جناب مصنّف قائلند که مجرورگردیدن مضافٌ‌الیه بتوسّط حرف مقدّر **«لام»** است و از دیدگاه جناب سیبویه عاملِ مضافٌ‌الیه، مضاف محسوب می‌شود و بنابه رأی جناب اخفش مجرورگردیدن مضاف‌الیه، به اضافه **«نسبت بین مضاف و مضافٌ‌الیه»** است.

«انواع اضافه»

اضافه بر دو قسم **«لفظی و معنوی»** است:

الف ـ اضافهٔ معنوی عبارت از نسبت اسمی به اسم دیگر بنابر معنی حرف جرّ است مانند: **«غلامُ زیدٍ»** بتقدیر: **«غلامٌ لزیدٍ»**.

ب ـ اضافهٔ لفظی آنست‌که صفت به معمول خود اضافه گردد، مانند: **«سارقُ البیتِ»**.

اضافهٔ معنوی بتقدیر یکی از حروف جارّه **«مِنْ ـ فی ـ لام»** است با این تفاوت که هرگاه مضاف بعضی از مضافٌ‌الیه باشد و اطلاق اسم مضافٌ‌الیه بر مضاف صحیح باشد مانند:

«خاتمُ فِضَّةٍ» که در این صورت **«مِنْ»** در تقدیر گرفته می‌شود یعنی: **«خاتمٌ مِنْ فِضَّةٍ»** و جناب مصنّف دو شرط مزبور را در کتاب شرح کافیه بیان کرده و در این خصوص از اندیشهٔ جناب ابن‌سرّاج متابعت نموده است و بواسطهٔ قید اخیر **«صحّ اطلاق اسمه علیه»** مانند **«یَدُ زیدٍ»** خارج گردیده زیرا اطلاق زید بر ید صحیح نیست

پس اضافه بتقدیر لام است.

و یا اینکه لفظ «فی» در تقدیر گرفته می‌شود و آن در صورتیست که مضافٌ‌الیه مباین با مضاف و ظرف برای مضاف باشد، مانند: «مَکْرُ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ» بتقدیر: «مَکْرٌ فِی اللَّیْلِ والنّهار».

و یا اینکه لفظ «لام» در تقدیر گرفته می‌شود و آن در صورتیست که مضافٌ‌الیه از جنس مضاف نباشد بدین‌معنی که هیچ‌یک بر دیگری صدق ننموده و نیز مضافٌ‌الیه ظرف برای مضاف نباشد، مانند: «غلامُ زَیْدٍ» بتقدیر: «غلامٌ لزیدٍ».

واخصص اوّلاً بالثّانی ان کان نکرة کغلام رجل او اعطه التّعریف بالّذی تلا ان کان معرفة کغلام زید وان یشابه المضاف یفعل ای المضارع فی کونه مراداً به الحال والاستقبال حالکونه وصفاً کاسمی الفاعل والمفعول والصّفة المشبّهة فعن تنکیره لا یعزل سواء اضیف الی معرفة او نکرة ولذلک وصف به النّکرة کهدیاً بالغ الکعبة ونصب علی الحال کثانی عطفه ودخل علیه ربّ کربّ راجینا عظیم الامل مروّع القلب قلیل الحیل.

«فرق بین اضافهٔ لفظی و معنوی»

فرق بین اضافهٔ لفظی و معنوی آنست‌که اضافهٔ معنوی مفیدبخش تعریف و تخصیص است امّا اضافهٔ لفظی نه مفیدبخش تعریف و نه بیانگر تخصیص است بلکه صرفاً مفیدبخش تخفیف است و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

واخصص اوّلاً بالثّانی ان کان ....

اسم اوّل «مضاف» از دوّم «مضافٌ‌الیه» کسب تخصیص می‌کند در صورتی‌که مضافٌ‌الیه نکره باشد، مانند: «غلامُ رجلٍ» و مضاف از مضافٌ‌الیه کسب تعریف می‌کند هرگاه مضاف‌الیه معرفه باشد، مانند: «غلامُ زیدٍ».

وان یشابه المضاف یفعل ای المضارع فی ....

هرگاه مضاف به فعل مضارع شباهت داشته باشد بدین‌معنی که وصف

بمعنای حال و یا استقبال باشد **«مانند صفت مشبّهه و اسم فاعل و مفعول»** در این صورت مضاف اگرچه به معرفه اضافه شود، کسب تعریف ننموده بلکه بر تنکیر خود باقی خواهد ماند، مانند: **«هذا ضاربُ زیدٍ»** و به همین جهت **«مضاف در صورتی که وصف و به معنای حال و استقبال باشد، کسب تعریف نمی‌کند»** صفت برای نکره واقع می‌شود، مانند: **«... وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ ... ـ و هرکس آن را دانسته کشت مثل آن صید را از نعمتهایی که دارد و به مثل بودن آن دو عادل حکم کند به عنوان هدی به کعبه رساند»**.[1]

در آیهٔ شریفه، کلمهٔ **«بالغ»** صفت برای نکره **«هدیاً»** واقع شده است.

و همچنین این قسم از اضافه، حال واقع می‌شود، مانند: **«وَمِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِى اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلا هُدىً وَلا كِتابٍ مُنيرٍ ثانِىَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبيلِ اللهِ ... ـ و برخی از مردم (چون ابوجهل و نصر حارث) از روی جهل و گمراهی و بی‌هیچ کتاب و حجّت روشن در کار خدا جدل می‌کنند و با تکبّر و نخوت از حق اعراض کرده تا خلق را از راه خدا گمراه گرداند»**.[2]

در آیهٔ شریفه کلمهٔ **«ثانی»** که اسم فاعل و مضاف به معرفه است حال از فاعلِ یجادل قرار گرفته و اگر **«ثانی»** معرفه باشد، حال قرار نمی‌گرفت از اینرو نصب لفظ مزبور بنابر حالیت دلیل بر تنکیر آنست.

و همچنین رُبَّ بر آن وارد می‌شود و ورود رُبَّ بر چنین اسمی دلیل بر تنکیر آن خواهد بود زیرا ربّ مختصّ به نکره است، مانند: **«رُبَّ راجِينا عظيمِ الأملِ مُرَوَّعِ القلبِ قليلِ الْحِيَلِ»**.[3]

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۹۵.

۲. سورهٔ حج، آیهٔ ۹ ـ ۸.

۳. با این تفاوت که وصف در اوّل «راجینا» اسم فاعل و در دوّم و چهارم **«عظیم الأمل ـ قلیل الحیل»**

وذی الاضافة وهی اضافة الوصف الی معموله اسمها لفظية لأنّها افادت تخفيف اللّفظ بحذف التّنوين والنّون وتلك وهی الّتی تفيد التّعريف او التّخصيص اسمها محضة ای خالصة ومعنويّة ايضاً لأنّها افادت امراً معنويّاً.

اضافهٔ مزبور يعنی اضافهٔ وصف به معمول خود، اضافهٔ لفظی ناميده می‌شود زيرا اين قسم از اضافه مفيدبخش امری لفظی است و آن عبارت از حذف تنوين يا نون بمنظور تخفيف است و قسم اوّل يعنی اضافه‌ای که مضاف در آن کسب تعريف و يا تخصيص می‌نمايد، اضافه معنوی و يا اضافهٔ محض خوانده می‌شود چه آنکه بيانگر امری معنوی «کسب تعريف و تخصيص» است.

ووصل ال بذا المضاف اضافة لفظية مغتفر ان وصلت ال بالثّانی ای بالمضاف اليه کالجعد الشّعر او وصلت بالّذی له اضيف الثّانی کزيد الضّارب رأس الجانی او بما يعود اليه ان کان ضميراً کما فی التّسهيل کمررت بالضّارب الرّجل والشّاتمه ومنع المبرّد هذه وجوّز الفرّاء اضافة مافيه ال الی المعارف کلّها کالضّاربك والضّارب زيد بخلاف الضّارب رجل وقد استعمله الامام الشّافعی فی خطبة رسالته فقال الجاعلنا من خير امّة اخرجت للنّاس وکونها ای ال فی الوصف فقط کاف ان وقع مثنّی نحو مررت بالضّاربی زيد والضّاربی رجل او وقع جمعاً سبيله ای سبيل المثنّی اتّبع بان کان جمع سلامة نحو مررت بالضّاربی زيد والضّاربی رجل.

ورود الف و لام در اضافهٔ معنوی صحيح نيست از اينرو جايز نيست عنوان کنيم «المنزلُ الأميرِ» بلکه نخست بايد مضاف را از الف و لام تجريد نموده و آنگاه عنوان کنيم «منزلُ الأميرِ».

امّا در اضافهٔ لفظی ورود الف و لام بر مضاف خالی از اشکال است در

→

صفت مشبّهه و در سوّم «مروّع القلب» اسم مفعول است.

صورتی‌که مضاف بهمراه الف و لام باشد، مانند **«انت المتبعُ الحقِّ»** و یا در آنچه که مضافٌ‌الیه بسوی آن اضافه شده، الف و لام وجود داشته باشد، مانند: **«انت المکرمُ غلامِ الأمیر»** و یا اینکه مضاف، مثنّی و یا جمع مذکّرسالم باشد، مانند: **«اَلْفاتِحا دَمِشقَ خالِدٌ واَبوُعُبَیْدة»** و **«السّاکِنوُ بیروتَ آمِنوُنَ»**.

جناب مصنّف در این رابطه می‌فرمایند:

ووصل ال بذا المضاف اضافة لفظیة مغتفر ان وصلت ....

در اضافه لفظیه ورود الف و لام به مضاف در چند مورد ذیل جایز است:

الف ـ در صورتی‌که مضافٌ‌الیه نیز دارای الف و لام باشد، مانند: **«اَلْجَعْدِ الشَّعَرِ ـ موی پیچیده»**.

ب ـ مضاف‌الیه دارای الف و لام باشد، مانند: **«زیدٌ الضّاربُ رأسِ الجانی»** که **«الضّارب»** وصفِ مضاف و **«رأس»** که مضاف‌الیه است بدون الف و لام آمده امّا **«الجانی»** که مضافٌ‌الیهِ مضافٌ‌الیه محسوب مـی‌شود دارای الف و لام است پس گویا خود مضافٌ‌الیه به الف و لام اقتران یافته است.

ج ـ و یا اینکه وصف به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر به اسم مقرون به الف و لام بازگردد، مانند: **«مررتُ بالضّارب الرّجلِ والشّاتِمِهِ»** در این مثال **«الشّاتم»** که مقرون به ال است به ضمیری اضافه شده که آن ضمیر به اسم مقرون به ال **«الرجل»** باز می‌گردد و این قسم را جناب مصنّف در تسهیل عنوان نموده ولی جناب مبرّد این قسم را منع نموده‌اند.

وجوّز الفرّاء اضافة ما فیه ال الی ....

جناب فرّاء اضافهٔ وصفی که مقرون به الف و لام است بر تمامی مـعارف، تجویز نموده‌اند، مانند: **«الضّاربك»** و **«الضّارب زید»** امّا عـنوان‌ساخت **«الضّـارب رجلٍ»** صحیح نخواهد بود زیرا **«الضّارب»** به نکره **«رجل»** اضافه شده است و امام شافعی در خطبهٔ رساله‌اش این چـنین **«اضافه بـه مـعرفه»** اسـتعمال کـرده و گـفته:

«الجاعلُنا مِنْ خَيْرِ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ» چه آنکه مضاف مقرون به ال **«الجاعل»** به ضمیر **«نا»** اضافه شده است.

د ـ مضاف تثنیه و وصف باشد و در این حالت مضافٌ‌الیه چه معرفه و چه نکره باشد، صحیح است و بودن الف و لام در مضاف کافی خواهد بود، مانند: **«جائنی الضّاربا زید ـ رأیتُ الضّاربَیْ رجلٍ»**.

و یا اینکه وصف به صیغهٔ جمعی باشد که آن جمع طریق تثنیه را پیموده است یعنی جمع مذکّر سالم باشد و در این حالت نیز مضاف‌الیه چه معرفه باشد و چه نکره باشد، صحیح است و بودن الف و لام در مضاف کافی خواهد بود، مانند: **«مررتُ بالضّاربِي زيدٍ ـ مررت بالمكرمِي رجلٍ»**.

وربّما اكسب ثان اوّلاً تأنيثا وتذكيراً ان كان الأوّل لحذف موهلا اى اهلاً نحو كما شرقت صدر القناة من الدّم فاكسب القناة المؤنّث الصّدر المذكّر التّأنيث لما اضيف اليه ونحو رؤية الفكر ما يؤل له الأمر المعيّن على اجتناب التّوانى فاكسب الفكر المذكّر رؤية المؤنّث التّذكير لما اضيف اليه وخرج بقوله ان كان لحذف موهلا ما ليس اهلاً له بان يختلّ الكلام لو حذف فلا يكسبه ما ذكر كقام غلام هند وقامت امرئة زيد.

«کسب تذکیر و تأنیث»

در پاره‌ای از موارد مضافِ مذکّر از مضاف‌الیه مؤنّث کسب تأنیث می‌کند و همچنین مضافِ مؤنّث از مضافٌ‌الیه مذکّر، کسب تذکیر می‌نماید و این در صورتیست که اگر مضاف حذف شود و مضاف‌الیه نائب از او گردد، معنای کلام صحیح باشد، مانند بیت ذیل:

وَتَشْرَقُ بِالْقَوْلِ الَّذي قَدْ اَذَعْتَهُ ❁ كَما شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَناةِ مِنَ الدَّمِ

یعنی: نگاه می‌داری در زبان سخنی را که آن را فاش کرده‌ای مثل نگاه‌داشتن سر نیزه خون را.

در بیت فوق، مضاف «صدر» که مذکّر است از مضاف‌الیه «القناة» که مؤنّث است، کسب تأنیث نموده بدلیل اینکه فعل «شرقت» بصورت مؤنّث عنوان شده است و در این مورد اگر مضاف «صدر» حذف گردد «کما شرقت القناة» مفهوم کلام صحیح خواهد بود.

و همانند:

رُؤْیَـةُ الْـفِکْرِ مـا یَـؤُلُ لَـهُ ... الْأَمْرُ مُعِینٌ عَلَی اجْتِنابِ التَّوانی

یعنی: نیک‌اندیشه‌نمودن و سنجیده‌عمل‌کردن در امور موجب دوری نمودن از سستی و کسالت است.

در بیت فوق، مضاف «رؤیة» که مؤنّث است بواسطهٔ اضافه‌شدن به مضاف‌الیه مذکّر «الفکر» کسب تذکیر نموده و از اینرو «مُعِینٌ» که خبر برای مبتداء «رؤیة» محسوب می‌شود بصورت مذکّر عنوان گردیده و اگر مضاف «رؤیة» حذف گردد معنای کلام دستخوش تغییر نخواهد شد.

وخرج بقوله ان کان لحذف موهلاً ما ....

جناب مصنّف عنوان نمودند که شرط کسب تأنیث و تذکیر، اهلیّت‌داشتن مضاف برای حذف است از اینرو با قید مزبور، خارج می‌شود آن موردی که مضاف برای حذف اهلیّت ندارد بدین‌معنی که اگر مضاف حذف گردد معنای کلام دستخوش تغییر اساسی می‌شود که در این حالت کسب تذکیر و تأنیث صحیح نخواهد بود، مانند: «قامَ غلامُ هندٍ» که صحیح نیست عنوان کنیم «قامت غلامُ هندٍ» زیرا اگر مضاف «غلام» حذف گردد، معنای کلام صحیح نخواهد بود بدلیل اینکه مقصود گوینده اخبار به قیامِ غلام است نه هند و مانند: «قامتْ امرئةُ زیدٍ» که در این مورد نیز اگر مضاف «امرئة» حذف گردد معنای کلام صحیح نخواهد بود زیرا مقصود اخبار به قیام زنِ زید است نه خود زید.

ولا یضاف اسم لما به اتّحد معنی فلا یضاف اسم لمرادفه ولا موصوف الی صفته ولا

صفة الی موصوفها لأنّ المضاف یتعرّف بالمضاف الیه او یتخصّص والشّیء لا یتعرّف ولا یتخصّص إلّا بغیره.

واوّل موهماً ذلك اذا ورد نحو هذا سعید کرز ای مسمّی هذا اللّقب ومسجد الجامع ای مسجد الیوم الجامع او المکان الجامع وجرد قطیفة ای شیء جرد من قطیفة.

«تغایر بین مضاف و مضافُ‌الیه»

اضافه‌نمودن دو اسم متّحد در معنی **«همچون دو اسم مترادف و صفت و موصوف»** جایز نخواهد بود زیرا هریک از آندو **«مضاف و مضاف‌الیه ـ صفت و موصوف»** عین دیگریست و چیزی جز به غیرخود منسوب نمی‌شود و اگر چیزی‌که مؤهِم همین معنی و مورد است ازکلام عرب شنیده شود باید بنحوی از انحاء آن را تأویل نمود، مانند: **«صَلاةُ الأُولیٰ ـ نماز اوّل»**.

در این مثال مضاف **«صلاة»** با مضافٌ‌الیه **«الأولی»** در خارج یک چیز بوده و از نظر معنی متّحدند لذا لازم است آن را تأویل برده و بگوئیم: **«صلاة السّاعة الأولی ـ نماز ساعت اوّل»** تا بدین‌وسیله تغایر بین مضاف و مضاف‌الیه حاصل گردد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ولا یضاف اسم لمٰا به اتّحد معنی فلا یضاف اسم لمرادفه ولا ....

اضافه‌شدن اسم بلفظی که معنای اسم با آن لفظ متّحد است، جایز نیست از اینرو اضافهٔ اسم به مرادف خود مانند **«لیثُ اسدٍ»** و اضافهٔ صفت به موصوف خود مانند **«فاضلُ رجلٍ»** و همچنین اضافهٔ موصوف به صفت خود مانند **«رجلُ فاضلٍ»** جایز نیست و دلیل بر عدم جواز این قسم آنست‌که مضاف باید یاکسب تعریف کند و یا اینکه کسب تخصیص نماید وکسب تعریف یا تخصیص در صورتیست که مضاف‌الیه غیرمضاف باشد همانگونه که در غلامُ زیدٍ، زید غیر از غلام است و اگر مضاف‌الیه عین مضاف باشد مستلزم تعریف و تخصیص چیزی بنفسه است و

چنین چیزی محال است و در هر موردی که موهم اضافهٔ شیئی بنفس باشد باید آن را بگونه‌ای توجیه و تأویل نمود تا خلاف قاعده رخ ندهد، مانند: **«هٰذا سَعِیدُ کُرْزٍ - این سعید فرومانده در سخن است»**.

سعید نام شخصی است و کرّز لقب اوست بنابراین معنای هردو لفظ در خارج یکی است و اگر سعید به کرّز اضافه شود از قبیل اضافهٔ شیء بنفسه است و روی همین جهت آن را تأویل برده و می‌گویند: **«هٰذا مُسَمّیٰ کرزٍ»** یعنی منظور از سعید، فردیست که بدین‌نام خوانده شده و در نتیجه بین مضاف و مضافُ‌الیه تغایر حاصل می‌شود.

و یا مانند: **«مسجدُ‌الجامع»** که مسجد موصوف و جامع صفت و در اصل این چنین **«المسجد الجامع»** بوده بدین معنی که موصوف به صفت اضافه شده و چنین موردی صحیح نخواهد بود بلکه باید آن را تأویل برده و بگوئیم: **«مسجد الیوم الجامع»** یا **«مسجد المکان الجامع»** بنابراین موصوف **«جامع»** مضاف‌الیه نبوده بلکه مضاف‌الیه یوم و مکان مقدّر است که جامع صفت آنست و مانند: **«جُرْدُ قَطِیفَةٍ - فرسوده‌جامه»** که **«جرد»** صفت است که به **«قطیفة»** اضافه شده و چنین اضافه‌ای صحیح نخواهد بود از اینرو لازم است آن را تأویل نموده و بگوئیم کلمهٔ **«جرد»** مضاف نیست بلکه صفت برای موصوف محذوف و قبل از **«قطیفة»** لفظ **«مِنْ»** در تقدیر است **«شیءٌ جردٌ مِنْ قطیفةٍ»** بنابراین کلمهٔ **«جرد»** صفت برای موصوف مقدّر است.

واعلم انّ الغالب فی الاسماء ان تکون صالحة للاضافة والافراد وبعض الاسماء ممتنع اضافته کالمضمرات وبعض الاسماء یضاف أبداً الی المفرد لفظاً ومعنی کقصاریٰ وحمادیٰ ولدی و بَیْد وسوی وعند وذی وفروعه واولی وبعض ذاالّذی ذکر انّه یلزم الاضافة قد یلزمها معنی فقط ویأتی لفظاً مفرداً عنها ککلّ وبعض وایّ نحو وانْ کلاً لمّا لیوفّینّهم فضّلنا بعضهم علی بعض أیاً ما تدعو.

«انواع اضافه»

همانگونه که می‌دانید اضافه از ویژگیهای اسم است و در فعل و حرف اضافه جریان ندارد و اسم به این اعتبار بر سه قسم است:

الف ـ جایزالاضافه که این قسم بسیار است چه آنکه بیشتر اسمها صلاحیّت برای اضافه‌شدن را دارند مانند: **«کتاب» و «غلام».**

ب ـ ممتنع الاضافه همچون ضمائر و اسماءِ اشاره که جایز نیست اضافه شوند.

ج ـ واجب‌الاضافه ـ یعنی برخی از اسمهایی که واجب‌است اضافه شوند باید به مفرد اضافه شوند هم در لفظ و هم در معنی و اینگونه از اسماء بر دو قسم است:

۱ ـ آنکه به اسم ظاهر و ضمیر اضافه می‌شوند مانند: **«قُصارىٰ وَحُمادىٰ»** که بمعنای نهایت و غایت است و **«لَدىٰ»** و **«بَیْدَ»** که بمعنای غیر و من اجل است و **«سِوىٰ» و «عِنْد».**

۲ ـ آنکه تنها به اسم ظاهر اضافه می‌شوند، مانند: **«ذوُ ـ ذات ـ اوُلو ـ اولات».**

وبعضُ ذاالّذی ذکر انّه یلزم الاضافة ....

و برخی از اسمهایی که دائم الاضافه‌اند[1] گاهی تنها از نظر معنی ملازم اضافه‌اند ولی در لفظ اضافه نمی‌شوند مانند لفظ **«بعض» و «کُلّ» و «أَیّ»** مثالها

---

۱. بطور کلّی اسمائی که از اضافه جدا نمی‌شوند، عبارتند از:

کُلّ ـ بَعْض ـ مِثْل ـ شِبْهْ ـ غَیْر ـ سِوىٰ ـ کِلا ـ کِلْتا ـ نَحْو ـ قُبالَة **«رویاروی»** ـ حِذاء **«بهره و نصیب»** ـ إزاء **«مقابل و برابر»** ـ تِجاه **«مقابل و برابر»** ـ تِلْقاء **«برابر و مقابل»** ـ سُبْحان ـ مَعاذَ ـ مَعَ ـ سائِر ـ لَعَمْرُ **«بجان تو سوگند و بدین ومذهب تو قسم»** ذوُ ـ ذات ـ اوُلو **«جمع ذو»** ـ اوُلات **«جمع ذات از غیر لفظش»** ـ بَیْن ـ لَدىٰ ـ لَدُن ـ عِنْد ـ وَحْدَ ـ وَسَط ـ اَوَّل ـ عَلُ **«جهات ششگانه»** ـ دوُن ـ قَبْل ـ بَعْد ـ اَیّ ـ حَسْبُ ـ جَمیع.

بترتیب عبارتند از:

«وَاِنْ كُلّاً لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ اَعْمالَهُمْ ... - (و تو آسوده‌خاطر باش) محققاً خدای تو همهٔ خلق را به جزای نیک و بد اعمالشان می‌رساند».[1]

در آیهٔ شریفه، لفظ کلّ در «وَاِنْ كُلّاً ...» لفظاً از اضافه منقطع گردیده امّا در تقدیر مضاف است: **«وَاِنْ كُلَّهُمْ ...».**

و مانند: **«اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ ... - (ای رسول ما) بنگر تا ما چگونه (در دنیا) بعضی مردم را بر بعضی دیگر فضیلت و برتری بخشیدیم».**[2]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ «بعض» در «بعضهم» در لفظ اضافه شده امّا دوّم «بعضٍ» در تقدیر اضافه گردیده است: **«فضّلنا بعضهم علی بعضهم».**

و همانند: **«... اَيّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْماءُ الْحُسْنىٰ ... - به هر اسمی که خدا را بخوانید همهٔ اسماءِ نیکو مخصوص اوست (زیرا اوصاف جمال و جلال حضرتش بی‌شماراست)».**[3]

شاهد در قطع **«أیّ»** از اضافهٔ لفظیست امّا در تقدیر مضاف است **«... اَىَّ اِسْمٍ تدعوه ...».**

وبعض ما يضاف حتماً امتنع ايلائه اسماً ظاهراً فلا يليه الّا ضمير حيث وقع كوحد نحو اذا دعى الله وحده وكنت اذ كنت الهى وحدكا والذّئب اخشاه ان مررت به وحدى ولبّى و يختصّ بضمير غير الغايب نحو لبّيك اى اجابة بعد اجابة وهى عند سيبويه مثنّى للتّكثير وعند يونس مفرد اصله لبّى بوزن فعلى قلبت الفه ياء فى الاضافة كانقلاب الف لدى وعلى و إلى وردّ بانّه لو كان مفرداً جارياً مجرى ما ذكر لم تتقلّب الفه الّا مع المضمر كلدى وقد وجد قلبها مع الظّاهر فى البيت الاتى ودوالَىْ كلبّى نحو دواليك اى تداولاً بعد تداول وسعدى نحو

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۱.

۲. سورهٔ اسرا، آیهٔ ۲۱.

۳. سورهٔ اسرا، آیهٔ ۱۱۰.

سعديك ای سعداً بعد سعد و شذّ ايلاء يدی للبّی فی قول الشّاعر فلبّی فلبّی يذی مسور وكذا ايلائه ضمير غايب فی قوله لقلت لبّيه لمن يدعونی قاله فی شرح التّسهيل.

برخی از اسمائی که دائم‌الاضافه‌اند جایز نیست به اسم ظاهر اضافه شوند بلکه پیوسته باید به ضمیر اضافه گردند مانند کلمهٔ «وَحْدَ» در مثال «إذا دُعِيَ اللهُ وَحْدَهُ» و همانند قول شاعر:

وَكُنْتَ إذْ كُنْتَ إلٰهي وَحْدَكا		لَمْ يَكُ شَيْءٌ يا إلٰهي قَبْلَكا

یعنی: بارالها پیوسته بی‌همتایی و هیچ موجودی قبل از تو نبوده است.

در بیت فوق، لفظ «وحد» به ضمیر مخاطب اضافه شده است.

و همانند بیت ذیل:

وَالذِّئْبَ اَخْشاهُ إنْ مَرَرْتُ بِهِ		وَحْدي وَاَخْشَى الرِّياحَ والْمَطَرا

یعنی: از گرگ بیمناکم اگر از آن عبور کنم در حالتی که تنها باشم و از اذیّت رساندن باران و باد هراسناکم.

در بیت فوق، لفظ «وحد» به ضمیر متکلّم اضافه شده است.

وَلَبّي ويختصّ بضمير غير الغايب نحو ....

یکی دیگر از اسمائی که به ضمیر باید اضافه شود کلمهٔ «لَبَّیْ» است که به ضمیر غیر غائب اضافه می‌گردد، مانند: «لَبَّيْكَ» و بنا به اندیشهٔ جناب سیبویه لفظ مزبور گرچه بظاهر تثنیه است امّا در معنی تثنیه نبوده بلکه بیانگر تکریر و تکثیر است یعنی جواب تو را بطور مکرّر و پیوسته می‌دهم امّا لفظ مزبور از دیدگاه جناب یونس، مفرد است و در اصل «لَبَّیٰ» بر وزن «فَعْلَیٰ» بوده آنگاه بواسطهٔ اضافه‌شدن الف به یاء تبدیل گردیده همانگونه که الف در «لدیٰ و إلیٰ و علیٰ» در صورت ورود بر ضمیر «لدیك ـ اليك ـ عليك» به یاء قلب گردیده و از اینرو یاء در «لبّيك» بدل از الف است.

حال این سؤال مطرح است:

آیا این اندیشهٔ جناب یونس از دیدگاه دیگر ادباء مورد قبول قرارگرفته است؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: این قول از نظر ادباء مردود محسوب می‌شود زیرا اگر «لبّی» مفرد بوده و همچون «علی ولدی والی» و الف بدل بیاء گردیده، باید قلب الف به یاء، تنها در صورت اتّصال به ضمیر باشد چنانچه الف در «علی ـ لدی و الی» در صورت اتّصال به ضمیر به یاء تبدیل می‌گردد در حالی‌که الف «لبّی» در صورت اتّصال و اضافه به اسم ظاهر نیز به یاء تبدیل شده همانگونه که در شعر «فَلَبَّیْ فَلَبَّیْ یَدَیْ مِسْوَرٍ» که بعد از این عنوان می‌شود، مشاهده می‌کنیم.

ودوالی کلبّی نحو دوالیك ای تداولاً بعد ....

و لفظ «دَوالَیْ» نیز همچون لبّیک بوده و تنها به ضمیر غیر غایب اضافه می‌شود و همانند لبّیک، تثنیه و بیانگر تکریر و تکثیر است و بمعنای گرفتن بعد از گرفتن است.

و همچنین کلمهٔ «سَعْدَیْ» نیز بضمیر غیرغایب اضافه شده و همچون لبّیک بیانگر تکثیر و تکریر که به معنای یاری‌کردن پس از یاری‌کردن است.

وشذّ ایلاء یدی للبّی فی قول ....

همانگونه که عنوان گردید، «لَبَّیْ» به ضمیر غیر غایب اضافه می‌شود از اینرو اضافه‌شدن آن به اسم ظاهر، شاذ و برخلاف قیاس محسوب می‌شود و بیت ذیل از همین مورد شاذ است:

دَعَــوْتُ لِـماٰ نـاٰبَنِي مِسْـوَراً   فَــلَبَّیْ فَــلَبَّیْ یَـدَیْ مِسْـوَرِ

یعنی: بمنظور حادثه‌ای که برای مِسْوَرَ اتّفاق افتاده بود، او را فراخواندم پس او دعوت مرا اجابت نموده از اینرو به جهت خدمت در پیش روی وی ایستادم.

در بیت فوق، لَبَّیْ به اسم ظاهر «یَدَیْ» اضافه شده است.

و همچنین اضافه‌شدن لفظ مزبور «لبّی» به ضمیر غایب، شاذ و خلاف قاعده است همانند قول شاعر:

إنَّكَ لَوْ دَعَوْتَني وَدونـي لَقُلْتُ لَبَّيْهِ لِمَنْ يَدْعوني

یعنی: هرگاه مرا به سوی خود فراخوانی در حالی‌که چاهی عمیق در پیش رویم باشد، بطور قطع جواب کسی را که مرا طلب نموده، اجابت خواهم کرد.

در بیت فوق، کلمهٔ «لبّی» به ضمیر غایب اضافه شده است.

والزموا اضافة الی الجمل اسمیّة کانت او فعلیة حیث واذ نحو جلست حیث جلس زید وحیث زید جالس واذکروا اذ کنتم قلیلاً، اذ انتم قلیل وشذّ اضافة حیث الی المفرد فی قوله اما تری حیث سهیل طالعاً وان ینوّن اذ و یکسر ذالها لالتقاء السّاکنین یحتمل ای یجوز افراد اذ عن الاضافة وجعل التّنوین عوضاً عمّا تضاف الیه نحو انتم حینئذ تنظرون وما کاذ معنی فی المعنی وهو کلّ اسم زمان مبهم ماض کاذ اضف الی الجملتین جوازاً نحو حین جانبذ وجئتك حین الحجّاج امیر.

دو لفظ حَیْثُ «ظرف مکان» و اِذْ «ظرف زمان ماضی» لازم است به جملهٔ **«فعلیّه یا اسمیّه»** اضافه شوند، مانند: **«جَلَسْتُ حَیْثُ جَلَسَ زَیْدٌ» ـ «جلستُ حیث زیدٌ جالِسٌ».**

اضافهٔ اِذْ به جملهٔ فعلیّه، مانند: **«وَاذْکُرُوا اِذْ کُنْتُمْ قَلیلاً فَکَثَّرَکُمْ ... ـ (و ای مسلمانان شما هم) بیاد آرید زمانی را که عدّهٔ اندکی بودید (خدا) بر عدّهٔ شما افزود و بر دشمن غلبه داد».**(۱)

اضافهٔ اِذْ به جملهٔ اسمیّه، مانند: **«وَاذْکُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلیلٌ».**(۲)

باید توجّه نمود که در پاره‌ای از موارد، حَیْثُ به مفرد اضافه می‌گردد که البته این قسم شاذ و برخلاف قیاس است و تنها در ضرورت شعری واقع می‌شود، مانند:

اَمـا تَـرىٰ حَـيْثُ سُـهَيْلٍ طـالِعاً نَجْماً يُـضيءُ كَـالشِّهابِ سـاطِعاً

---

۱ . سورهٔ اعراف، آیهٔ ۸۶.

۲ . سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۶.

یعنی: آیا ملاحظه نمی‌کنی ستارهٔ سهیل را در حالی‌که طلوع نموده و همچون شعلهٔ آتش برافروخته، فروزان است.

در بیت فوق، حیث به مفرد «**سهیل**» اضافه شده است.

وان ینوّن اذ ویکسر ذا لها لالتقاء ....

در یک‌صورت قطع‌نمودن لفظ «**إذْ**» از اضافه جایز است و آن زمانیست که لفظ مزبور بهمراه تنوین عنوان شود و ذال إذْ بجهت التقای دو ساکن «**بین ذال و تنوین**» به کسره عنوان شود و در این صورت تنوین عوض از مضاف‌الیه است، مانند: «**فَلَوْلاٰ إِذاٰ بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ ـ پس چگونه خواهد بود هنگامی‌که جانشان به گلو رسد و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می‌نگرید**».(۱)

همانگونه که ملاحظه می‌کنید تنوین اذ عوض از جمله «**مضاف‌الیه**» است: «**وانتم حین اذا کان کذا**» است.

وما کاذ معنی فی المعنی وهو کلّ اسم زمان ....

همانگونه که عنوان گردید لفظ «**إذْ**» به جملهٔ فعلیّه و اسمیّه اضافه می‌شود از اینرو آنچه که به آن شباهت دارد نیز به جملهٔ اسمیّه و فعلیه اضافه خواهد شد و مثل إذْ عبارت از هر اسم زمان مبهم ماضی است، مانند: «**حِین ویَوْم**» با این تفاوت که اضافه‌شدن چنین اسمی به جمله، جایز است مانند: «**حِینَ جاءَ نُبِذَ ـ آن هنگام که به خاک افکنده شده بود، آمد**».

در این مثال «**حین**» به جملهٔ فعلیّه «**جاءَ**» اضافه شده است و مانند: «**جِئْتُكَ حِینَ الْحَجّاجُ أمیرٌ ـ نزد تو آن هنگام که حجّاج امیر بود، آمدم**» که در این مثال لفظ «**حین**» به جملهٔ اسمیّه «**الحجّاج امیر**» اضافه شده است.

---

۱ . سورهٔ واقعه، آیهٔ ۸۴ ـ ۸۳.

وابن علی الفتح او اعرب ما کاذ قد اجریا امّا الأوّل فبالحمل علیها وامّا الثّانی فعلی الأصل ولکن اختر بنا متلوّ ای واقع قبل فعل بنیا ماض او مضارع مقرون باحدی النّونین نحو علی حین الهی النّاس جلّ امورهم والواقع قبل فعل معرب او قبل مبتدا اعرب وجوباً عند البصریین نحو هذا یوم ینفع الصّادقین صدقهم وجوّز الکوفیّون بنائه واختاره المصنّف فقال ومن بنی فلن یفنّدا کقرائة نافع هذا یومَ ینفع.

در مورد اسمی که از نظر معنی همچون اِذْ باشد، می‌توان آن را مبنی بر فتح نمود همانگونه که می‌توان آن را معرب نمود با این تفاوت که بین اِذْ و اسمی که بدان شباهت دارد از دو نظر مفارقت وجود دارد:

۱ - اضافه‌نمودن اِذْ به جمله، لازم است در حالی‌که اضافه‌شدن اسمی که به اِذْ شباهت دارد، جایز است.

۲ - بنای اِذْ لازم است امّا بنای اسمی که به اِذْ شباهت دارد، جایز است.

امّا الأوّل فبالحمل علیها وامّا ....

و علّت بناء در مورد مشبهِ اِذْ، حمل آن بر اِذْ است زیرا اِذْ به اتّفاق ادباء مبنی است و امّا علّت اعراب در مشبهِ اذ، حمل آن بر اصل است چه آنکه اصل در اسم اعراب است لکن بنای مشبهِ اِذْ بر اعراب ترجیح دارد در صورتی که مشابه اِذْ قبل از فعل مبنی قرار گیرد «**مقصود از فعل مبنی، ماضی و فعل مضارعیست که متّصل به یکی از دو نون «جمع مؤنّث و نون تأکید» باشد**، مانند قول شاعر:

عَلیٰ حینَ اَلْهَی النّاسَ جُلُّ اُمورِهِمْ　　فَنَدْلاً زُرَیْقُ الْمالِ نَدْلَ الثَّعالِبِ

در بیت فوق، لفظ «حین» که مشبهِ اِذْ است به فعل مبنی‌الاصل «ماضی» اضافه شده و مبنی بر فتح گردیده است.

والواقع قبل فعل معرب او قبل مبتدا اعرب ....

اسمی که به اِذْ شباهت دارد هرگاه قبل از فعل معرب «**فعل مضارعی که مجرّد از نون جمع مؤنّث و نون تأکید باشد**» و یا قبل از مبتدا قرار گیرد، بنابه رأی ادبای

بصره، اعراب چنین اسمی، لازم است، مانند: «**قالَ اللهُ هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقینَ صِدْقُهُمْ ... ـ خداوند فرمودند: که این روز «روز قیامت» روزیست که صادقان از راستی خود بهره‌مند می‌شوند».**[1]

در آیهٔ شریفه لفظ «**یوم**» که مشابهِ اِذْ و قبل از فعل معرب «**ینفع**» عنوان شده، خبر برای «**هذا**» و مرفوع گردیده امّا ادبای کوفه در این قسم بنای مشابهِ اِذْ را جایز دانسته‌اند و جناب مصنّف نیز این رأی را برگزیده‌اند چه آنکه در این رابطه گفته‌اند: کسی که مشبهِ اِذْ را هرگاه قبل از فعل معرب و مبتدا قرار گیرد، مبنی نماید، اشتباه ننموده است.

والزموا اذا اضافة الی جمل الافعال فقط کهن اذا اعتلا ای تواضع اذا تعاظم وتکبّر واجاز الأخفش والکوفیّون وقوع المبتدا بعدها ولم یسمع ونحو اذا السّماء انشقّت من باب وان احد من المشرکین استجارك ونحو اذا باهلی تحته حنظلیّة علی اضمار کان کما اضمرت هی وضمیر الشّأن فی قوله الیّ فهلّا نفس لیلیٰ شفیعها.

یکی از اسماءِ لازم‌الاضافه، کلمهٔ «**اِذا**» و آن ظرف برای زمان مستقبل و لازم است مضاف‌الیه آن جملهٔ فعلیّه باشد، مانند: «**هُنْ اِذا اعْتَلا ـ تواضع و فروتنی کن هرگاه او بزرگی و تکبّر نماید».**

ناگفته نماند که جناب اخفش و ادبای کوفه وقوع مبتدا را بعد از «**اِذا**» تجویز نموده‌اند که البته چنین موردی از کلام عرب شنیده نشده و دلیل اخفش و ادبای کوفه، آیهٔ شریفه «**اذا السّماءُ انشقّت**» و «**اذا السّماءُ انفطرت**» و «**اذا النّجوم انکدرت**» و مانند آنست که جناب شارح می‌فرمایند: این آیات بر ظاهر حمل نمی‌شود بلکه اسم مقدّم فاعل برای فعل محذوف است، بتقدیر: «**اِذا انشقّتِ السّماءُ ...**» و در واقع از باب تفسیر است، همانند: «**وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَكَ فَاَجِرْهُ حَتّیٰ یَسْمَعَ**

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۹.

کَلامَ اللهِ... ـ و هرگاه یکی از مشرکان بتو پناه آورد که از دین آگاه شود بدو پناه ده تا کلام خدا بشنود»،[1] بتقدیر: «وان استجارك احد...» بنابراین إذا در واقع بر جملهٔ فعلیّه وارد شده نه جملهٔ اسمیّه و قول شاعر نیز از همین مورد است:

إذا بـاهِلِیٌّ تَـحْتَهُ حَـنْظَلِیَّةٌ　　　لَـهُ وَلَـدٌ فـیها فَـذاكَ الْـمُذَرَّعُ

یعنی: هرگاه مردی از قبیلهٔ باهلی دارای زنی از طایفهٔ حنظلیّه باشد و از آن زن فرزندی داشته باشد آن فرزند از طرف مادر دارای اصالت بیشتری خواهد بود.

در بیت فوق، إذا بر جملهٔ اسمیّه وارد نشده بلکه «کان» حذف گردیده «اذا کان باهلی...» همانگونه که «کان و ضمیر شأن» در بیت ذیل حذف گردیده است:

نُـبِّئْتُ لَـیْلیٰ اَرْسَـلَتْ بِشَـفاعَةٍ　　　اِلَـیَّ فَـهَلّاٰ نَـفْسُ لَـیْلیٰ شَـفیعُها

یعنی: با خبر گشتم که لیلیٰ شخصی را برای شفاعت در امری بسوی من فرستاده پس چرا خود او در این امر شفیع نشده است.

بعد از هَلّا «کانت» در تقدیر است «فهلّا کانت نفسُ لیلی...» زیرا «هَلّا» از جمله الفاظیست که لازم است بر فعل وارد شود.

فرع: مشبه اذ امن اسماء الزّمان المستقبل کاذا لا یضاف إلّا الی الجملة الفعلیّة قاله فی شرح الکافیة نقلاً عن سیبویه واستحسنه قال لو لا انّ من المسموع ما جاء بخلافه کقوله تعالی یومهم بارزون انتهی.

واجاب ولده عنها بانّها ممّا نزل فیه المستقبل لتحقّق وقوعه منزلة الماضی وحینئذ فاسم الزّمان فیه لیس بمعنی اذا بل بمعنی اذ وهی تضاف الی الجملتین قال ابن هشام ولم ار من صرّح بانّ مشبه اذا کمشبه اذ یبنی و یعرب بالتّفصیل السّابق وقیاسه علیه ظاهر ومنه هذا یوم ینفع الصّادقین لأنّ المراد به المستقبل انتهی.

قلت: قد تقدّم نقلاً عنهم الاستدلال به علی مشبه اذ ای لأنّه ممّا نزّل المستقبل لتحقق

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۶.

وقوعه منزلة الماضی لا سیّما فی اوّله قال بلفظ الماضی.

اسمی که بمعنای ظرف زمان مستقبل باشد همچون اِذاْ تنها به جملهٔ فعلیّه اضافه می‌شود و این نکته را جناب مصنّف در کتاب شرح کافیّه بنقل از سیبویه عنوان ساخته و آن را قول نیکو دانسته امّا بعد از آن گفته‌اند: اگر در کلام عرب برخلاف قول سیبویه مشاهده نمی‌شد به حق‌بودن رأی مزبور قطع و جزم حاصل می‌شد چه اینکه در قرآن‌مجید آمده است: **«یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لاٰ یَخْفیٰ عَلَی اللهِ مِنْهُمْ شَیْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ للهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ ـ آن روز همهٔ (نیک و بد) خلق پدید آید و هیچ کردهٔ آنها بر خدا پنهان نباشد در آن روز سلطنت عالم با کیست؟ با خدای قاهر منتقم یکتا است».**(۱)

در آیهٔ شریفه، لفظ «یوم» مشبهِ اذا «یعنی ظرف برای زمان مستقبل است» و قبل از مبتدا واقع شده و در نتیجه به جملهٔ اسمیّه اضافه شده است.

واجاب ولده عنها بانّها ممّا نزّل فیه ....

جناب ابن‌ناظم از آیهٔ شریفه جواب داده‌اند به اینکه آیه از جمله مواردیست که مستقبل بواسطهٔ حتمی‌بودن وقوع آن به منزلهٔ ماضی فرض شده و در این صورت «یوم» بمعنای «اذا» نبوده تا ورود آن بر جملهٔ اسمیّه صحیح نباشد بلکه بمعنای «اِذْ» بوده و اِذْ به جملهٔ فعلیّه و نیز جملهٔ اسمیّه اضافه می‌شود.

قال ابن هشام ولم ار من صرّح ....

جناب ابن‌هشام عنوان ساخته‌اند که من کسی از ادباء را ندیده‌ام که بطور وضوح و صراحت عنوان نماید مشبهِ اذا همانند مشبه اذ، معرب و مبنی است در حالی‌که قیاس‌نمودنِ مشبهِ اذا بر مشبهِ اذ، ظاهر و خالی از اشکال است و «یوم» در «یوم ینفع الصّادقین...» مشبهِ اذا محسوب می‌شود زیرا مقصود از آز زمان آینده «روز

---

۱. سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۱۶.

قیامت» است و در آن اعراب و بناء هردو صحیح و جایز است چنانچه قبل از این عنوان نمودیم که برخی از قرّاء یوم را مبنی بر فتح و برخی دیگر معرب **«به رفع»** عنوان نموده‌اند.

جناب شارح در مقام اعتراض به اندیشهٔ ابن‌هشام می‌فرمایند:

اینکه ایشان یوم را در آیهٔ شریفه، مشبهِ اذا محسوب نموده‌اند، صحیح نبوده چه آنکه ادباء یوم را مشبه إذْ دانسته و قبل از این در رابطه با استدلال ادبای کوفه مطرح نمودیم که یوم در آیهٔ شریفه چون مضارع محقّق‌الوقوع است بمنزلهٔ ماضی فرض شده مخصوصاً که آغاز آیه به ماضی **«قال»** تفسیر شده و لفظ قال نشانهٔ آنست که یوم ظرف برای ماضی و بمعنای إذْ است با این تفاوت که ظرف مزبور تحقیقی نبوده بلکه تنزیلی محسوب می‌شود.

لمفهم اثنین لفظاً ومعنی او معنی فقط معرّف بلا تفرّق بعطف اضیف کلتا وکلا نحو جائنی کلا الرّجلین وکلا ذلك وجه وقبل ولا یضافان لمفرد ولا لمنکّر خلافاً للکوفیین ولا لمفرّق وشذّ کلا اخی وخلیلی واجدی عضداً ولا تضف لمفرد معرّف ایّاً بل اضفها الی مثنّی او مجموع مطلقا او مفرد منکّر وان کرّرتها فاضف الی المفرد المعرّف نحو ایّی وایّك فارس الاحزاب او ان تنو الاجزاء فاضفها الیه نحو ایّ زید حسن ای ایّ اجزائه واخصص بالمعرفة مع اشتراط ما سبق.

دو لفظ «کِلاٰ و کِلْتاٰ» از اسماءِ لازم‌الاضافه‌اند که باید دارای سه شرط باشند:

۱ ـ بیانگر دو چیز باشد یعنی بر تثنیه دلالت کند یا از نظر لفظ و معنی و یا اینکه از نظر معنی بر تثنیه دلالت نماید.

۲ ـ مضاف‌الیه کِلاٰ و کِلْتاٰ معرفه باشد خواه مضاف‌الیه ضمیر و یا اسم ظاهر باشد.

۳ ـ آنکه بیان‌نمودن دو چیز به یک لفظ بوده نه اینکه به سبب عطف به دو لفظ باشد، مانند: **«جائنی کلا الرّجلین»** که دارای سه شرط یادشده است و همانند

بیت ذیل:

إنَّ لِلْخَیْرِ وَلِلشَّرِّ مَدیٰ   وَکِلاٰ ذٰلِکَ وَجْهٌ وَقَبَلٍ

یعنی: بطور قطع برای هر خوبی و بدی زمان و نهایتی است و برای هریک از آندو جهتی است که انسانها بدان توجّه می‌کنند همانگونه که به جهت قبله روی می‌آوردند.

در بیت فوق، «**ذلك**» مفرد است و از نظر لفظی بر تثنیه دلالت ندارد امّا مشارالیه آن «**خیر و شر**» بیانگر تثنیه است از اینرو از جهت معنی بر دو چیز دلالت می‌کند.

ناگفته نماند که لفظ «**کِلاٰ و کِلْتٰا**» به مفرد و همچنین نکره اضافه نمی‌شود امّا ادبای کوفه اضافهٔ آندو را به نکره‌ای که مقیّد به وصف باشد، تجویز نموده‌اند «**کلا رجلین عندك محسنان**» و همچنین دو لفظ مزبور به تثنیهٔ مفرَّق نیز اضافه نمی‌شود و اگر بدین‌صورت عنوان شود، خلاف قیاس محسوب می‌گردد و بیت ذیل از همین مورد «**خلاف قاعده**» است:

کِلاٰ اَخي وَخَليلی واْجِدی عَضُداً   فِی النّائِبٰاتِ وَاِلْمٰامِ الْمُلِمّٰاتِ

یعنی: هردو دوستم مرا یار و مددکار خود به هنگام بروز حوادث و سختیهای روزگار، می‌دانند.

در بیت فوق، کلمهٔ «**کِلاٰ**» به تثنیهٔ مفرّق «**اخی و خلیلی**» اضافه شده که این مورد برخلاف قاعده و قیاس است.

ولاٰ تضف لمفرد معرّف ایّاً بل اضفها ....

یکی دیگر از اسماءِ لازم‌الاضافه کلمهٔ «**أیّ**» است که به مفرد معرفه اضافه نمی‌شود چه اَیّ استفهامیّه و چه غیراستفهامیّه باشد بلکه اَیّ به مفرد نکره و تثنیه و جمع «**اعمّ از اینکه تثنیه و جمع معرفه و یا نکره باشند**» اضافه می‌شود، مانند: «**اَیُّ رجلینِ ـ ایّ رجالٍ ـ وایُّ الفریقینِ احقّ ـ وایّکم احسن عملا ـ وایُّ رجلٍ قام فله درهم**».

ناگفته نماند در دو صورت اضافه‌نمودن ایّ به مفرد معرفه جایز است:

۱ ـ اینکه اَیّ تکرار گردد، مانند:

فَلَئِنْ لَقِيتُكَ خالِيَيْنِ لَتَعْلَمَنْ　　اَيّـي وَاَيُّكَ فارِسُ الْاَحْزابِ

یعنی: اگر تو را در حالی‌که تنها و بدون یاور باشیم ملاقات کنم، خواهی دانست که کدامیک از من و تو سوارکار این گروه و جماعت هستیم.

در بیت فوق، أیّ چون تکرار گردیده از اینرو به مفرد معرفه **«ضمیر متکلّم و مخاطب»** اضافه شده است.

۲ ـ اجزاء در تقدیر گرفته شود، مانند: **«اَیُّ زَيْدٍ حَسَنٌ»** بتقدیر: **«اَیُّ اَجْزاءِ زَيْدٍ حَسَنٌ»**.

واخصصن بالمعرفة مع اشتراط ما سبق ....

اَیّ موصوله اختصاص به معرفه دارد بدین‌معنی که پیوسته به معرفه اضافه می‌شود لکن بشرطی‌که قبلاً عنوان گردید یعنی معرفه، مفرد نبوده بلکه تثنیه و یا جمع باشد، مانند: **«اَيُّهُمْ اَشَدُّ»** لکن جناب ابن‌عصفور اضافهٔ أیّ موصوله را به نکره تجویز نموده‌اند، مانند: **«اَیُّ رَجُلٍ هُوَ اَفْضَلُ»** امّا ایّ وصفیّه و همچنین ایّ حالیّه بعکس موصوله، اختصاص به نکره دارد بدین معنی که هرگاه ایّ صفت برای نکره و یا حال برای معرفه قرار گیرد به نکره اضافه می‌شود، مانند: **«مررتُ بفارسٍ أیّ فارسٍ»** ـ **«مررتُ بزيدٍ أیّ فارسٍ»** که در مثال اوّل ایّ صفت و در مثال دوّم حال قرار گرفته است و در صورتی‌که ایّ شرطیّه یا استفهامیّه باشد، اضافه‌شدن آن به نکره و معرفه جایز است، مانند: **«قٰالَ ذٰلِكَ بَيْني وَبَيْنَكَ اَيَّمَا الْاَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ وَاللهُ عَلىٰ ما نَقولُ وَكيلٌ ـ موسی (عهد پذیرفت و) گفت هرکدام از دو مدّت در خدمت به انجام برسانم بر من ستمی نشده است و خدا بر این قول و عهد ما وکیل است»**.[1]

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۲۸.

در آیهٔ شریفهٔ فوق، اَیّ شرطیّه و ما زائده است که ایّ به تثنیهٔ معرفه اضافه شده است.

و مانند: «... فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ ـ آنگاه به چه حدیثی بعد از این (کتاب آسمانی) ایمان خواهید آورد؟».[1]

در آیهٔ شریفه، ایّ استفهامیّه به مفرد نکره «حدیث» اضافه شده است.

فرع: اذا اضیف ایّ الی مثنّی معرفة افرد ضمیرها او الی نکرة طوبق والزموا اضافة لدن وهو ظرف لأوّل غایة او مکان مبنیّ إلّا فی لغة قیس فجرّ وافرادها ونصب غدوة بها علی التّمییز او التّشبیه بالمفعول به او اضمار کان واسمها الوارد عنهم ندر وکذا رفعها علی اضمار کان کما حکاه الکوفیّون ویعطف علی غدوة المنصوبة بالجرّ لأنّه محلّها و جوّز الأخفش النّصب قال المصنّف وهو بعید عن القیاس ومع اسم لمکان الاجتماع او وقته معرب الّا فی لغة ربیعة فیقولون مع بتسکین العین فیها بناء وهو قلیل وقال سیبویه ضرورة ومنه فریشی منکم وهوای معکم ونقل فی هذه الحالة فتح وکسر لعینها لسکون یتّصل بها مستند الأوّل الخفّة والثّانی الأصل فی التقاء السّاکنین.

یکی دیگر از اسماءِ لازم‌الاضافه، کلمهٔ «لَدُنْ» است، مانند: «جِئْتُ مِنْ لَدُنْ زَیْدٍ» و لفظ مزبور ظرف برای ابتدای غایت زمانی «سرت من لدن بکرةٍ» و یا ابتدای غایت مکانی «سرتُ من لدن کوفة» و مبنی بر سکون است مگر در لغت قبیلهٔ قیس که آن را معرب می‌دانند.

همانگونه که عنوان گردید حکم لَدُنْ اضافه‌شدن و مجرورگردیدن مابعد است امّا قطع‌نمودن لفظ مزبور از اضافه در صورتی‌که لفظ «غُدْوَة ـ بامداد» بعد از آن قرار گیرد، جایز است و در این مورد لفظ «غدوة» به نصب عنوان می‌شود یا بنابر تمییزبودن و یا بنابر تشبیه به مفعول و یا بنابراینکه خبر برای کان و اسمِ مقدّر باشد

---

۱ . سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۵.

«لَدُنْ كانَ الْوَقْتُ غُدْوَةٌ» و همچنین می توان لفظ **«غدوة»** را به رفع عنوان نمود چنانچه ادبای کوفه این مورد را از عرب‌زبان حکایت نموده‌اند بنابراینکه اسم برای کان تامّه باشد **«لدن کانت غدوةٌ»** همچنان که در این رابطه می فرمایند:

افرادها ونصب غدوة بها علی التّمییز ....

لفظ **«افرادها»** در عبارت فوق، مبتدا و کلمهٔ **«ندر»** خبر آن محسوب می شود یعنی: قطع‌نمودن لَدُنْ از اضافه و نصب‌دادن غدوة به لدن که از عرب‌زبان وارد شده، بسیار اندک است.

و هرگاه اسمی به **«غدوة»** عطف شود در حالی‌که خود لفظ غدوة منصوب است در این صورت در معطوف **«اسمی که به غدوة عطف گردیده»** دو وجه جایز است:

۱ ـ نصب بنابر آنکه معطوف بر لفظ غدوة باشد.

۲ ـ جر باعتبار مراعات محلّ، مانند: **«لَدُنْ غُدْوَةً وَعَشِيَّةٍ»** و **«عَشِيَّةٍ»** همچنان‌که در این رابطه می فرمایند:

ویعطف علی غدوة المنصوبة بالجرّ لأنّه محلّها و ....

و چنانچه اسمی بر **«غدوةً»** عطف شود، در این صورت معطوف به صورت مجرور عنوان خواهد شد، مانند: **«جِئْتُكَ مِنْ لَدُنْ غُدْوَةً وَظُهْرٍ»** چه آنکه جرّ، محلّ غدوة و در واقع مضاف‌الیه برای لدن محسوب می‌شود از اینرو معطوف بر غدوة از باب عطف بر محلّ، مجرور می‌گردد.

امّا جناب اخفش نصب معطوف را نیز تجویز نموده‌اند که در این صورت از باب عطف بر لفظ است، مانند: **«اتیتُك لدن غدوةً ومساءً»**.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند: جناب ابن مالک عنوان نموده‌اند نصب اسمی که معطوف بر غدوة است، از نظر قاعده بعید بنظر می‌رسد زیرا نصب غدوة بعد از لدن خود برخلاف قیاس است از اینرو نصب معطوف آن نیز برخلاف قاعده خواهد

بود.

ومع اسم لمکان الاجتماع او وقته ....

دیگر از اسماءِ لازم‌الاضافه کلمهٔ «مَعَ» که اسم برای مکان مصاحبت و اجتماع «كُنْتُ مَعَ زَيْدٍ» و یا اسم برای زمان اجتماع و مصاحبت است «جِئْتُ مع العصرِ» و لفظ مزبور معرب است مگر بنابه لغت ربیعه که آن را به سکون عین تلفّظ می‌کنند امّا جناب سیبویه گفته‌اند: ساکن‌شدن عین مَع بر سبیل ضرورت است و بیت ذیل از نظر ایشان از همین مورد «ضرورت» محسوب می‌شود:

فَرِيشي مِنْكُمْ وَهَوايَ مَعْكُمْ ... وَإنْ كانَتْ زِيارَتُكُمْ لِماماً

یعنی: سپری‌شدن امور من از شما و پیوسته خواسته‌های درونی من با شماست گرچه کمتر به زیارت شما نایل گردم.

در بیت فوق، لفظ مَع در «معکم» به سکون عین آمده که چنین موردی بنا به لغت ربیعه و از دیدگاه جناب سیبویه، ضرورت شعریست.

ونقل فی هذه الحالة فتح وکسر لعینها لسکون ....

در صورت سکون عین «مع» کسر و فتح آن جایز است هرگاه به حرف ساکنی اتّصال یابد، مانند: **«إنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ - همانا خدا یار و یاور متّقیان و پرهیزکاران عالم است».**[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ «مَعَ» را می‌توان به کسر «مَعِ» و نیز به فتح «مَعَ» عنوان نمود با این تفاوت که کسرهٔ آن از جهت رعایت اصل در التقای‌ساکنین و فتح آن بلحاظ خفیف‌بودن حرکت فتحه است.

تتمّة: لا تنفكّ مع عن الاضافة إلّا حالاً بمعنى جميع كقوله بكت عينى اليسرى فلمّا زجرتها عن الجهل بعد الحلم اسلبتا معاً.

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۸.

یک نکتهٔ ادبی

همانگونه که عنوان گردید لفظ «مَعَ» از جمله الفاظیست که پیوسته اضافه می‌شود و قطع نمودن آن از اضافه صحیح نیست مگر در یک صورت و آن زمانیست که لفظ مزبور، حال و بمعنای «جمیع» باشد، مانند:

بَكَتْ عَيْنِيَ الْيُسْرىٰ فَلَمّا زَجَرْتُها　　عَنِ الْجَهْلِ بَعْدَ الْحِلْمِ اَسْلَبَتٰا مَعاً

یعنی: چشم چپم گریان شد پس چون او را از گریستن بعد از دلداری و شکیبایی باز داشتم، هردو چشم به گریستن آغاز نمودند.

در بیت فوق، کلمهٔ **«معاً»** حال از ضمیر **«اسلبتا»** واقع شده و بمعنای **«جمیعاً»** است و از اینرو قطع آن از اضافه جایز است.

واضمم بناء وفاقاً للمبرّد غير ان عدمت ماله اضيف حالكَونك ناوياً معنى ما عدما

قال فی شرح الكافية لزوال المعارض للشّبه المقتضى للبناء وهو عدم الاستقلال بالمفهومية.

قلت: وهی نظيرة ایّ فيأتی فی هذه ما قلته فيها وهو وجود هذه العلّة فيما اذا لم ينو المضاف اليه مع قولهم باعرابها حينئذٍ فالأحسن ما ذهب اليه الأخفش من كونها معربة فی هذه الحالة ايضاًكما اجمعوا على أنّ فتحها فی هذه الحالة مطلقا وضمّها مع التّنوين الّذی هو قليل حركتا اعراب.

یکی دیگر از اسماءِ لازم‌الاضافه کلمهٔ **«غَيْر»** و دارای چهار حالت است:

۱ ـ اینکه اضافه شود و مضاف‌الیه آن در لفظ **«مذکور»** باشد، مانند: **«هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللهِ»**.

۲ ـ اینکه مضاف‌الیه آن حذف گردد و تنها لفظ مضاف‌الیه در تقدیر گرفته شود.

۳ ـ آنکه اضافه شود و لفظ و معنای مضاف‌الیه هردو در نیّت باشد.

۴ ـ آنکه مضاف‌الیه حذف شود و تنها معنایش در نیّت گرفته شود.

ناگفته نماند «غیر» در حالت اوّل و دوّم و سوّم معرب بوده امّا در حالت چهارم «**مضاف‌الیه محذوف بوده و تنها معنای آن در تقدیر گرفته شود**» مبنی بر ضمّ است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واضمم بناءً وفاقاً للمبرّد غیر ان ....

یعنی: لفظ «غیر» مبنی بر ضمّ است هرگاه تنها معنای مضاف‌الیه آن در نیّت گرفته شود و این قول موافق با اندیشهٔ جناب مبرّد است.

قال فی شرح الکافیة لزوال المعارض للشّبه ....

لفظ «غیر» چون مستقل در دلالت و افادهٔ معنی نیست از اینرو شباهت به حرف دارد و وجود چنین شباهتی مقتضی بنای لفظ مزبور است و هنگامی‌که اضافه می‌شود چون اضافه یکی از خصائص اسم محسوب می‌شود این امر موجب معرب‌شدن این کلمه است و اگر مضاف‌الیه در لفظ باشد شباهت غیر بواسطهٔ اضافه‌شدن، مُدْنی بوده و از اینرو معرب می‌شود امّا آن هنگام که مضاف‌الیه حذف شود چیزی با جهت بناء معارض نبوده و شباهت غیر مدنی و مبنی است و بر همین پایه و اساس جناب مصنّف در شرح کافیه گفته‌اند :علّت بنای غیر در حالت چهارم «**مضاف‌الیه حذف گردیده و تنها معنای آن در نیّت باشد**» آنست: وجود معارض «**اضافه**» با شباهتی که مقتضی بناء بوده، در این حالت از بین رفته و در واقع مقتضی بناء موجود و مقتضی اعراب، مفقود است و آن شباهتی که مقتضی بناء است، مستقل‌نبودن غیر در افادهٔ معنی است مانند حرف که در افادهٔ معنی نیازمند به لفظ دیگری است.

آنگاه جناب شارح در مقام انتقاد از این گفتار می‌فرمایند:

قلت: وهی نظیرة ایّ فیأتی فی هذه ....

آنچه از ایراد و اشکال که در رابطه با لفظ «أیّ» عنوان نمودیم در این خصوص نیز جریان دارد بدین‌معنی که جناب مصنّف در بحث موصول عنوان نمودند که

هرگاه أیّ اضافه شود و صدر صلهٔ آن محذوف باشد **«أیّهم اشدّ»** مبنی می‌شود و عنوان نمودند که علّت بنای أیّ در این حالت تقویت شباهت أیّ بحرف **«از جهت احتیاج داشتن آن به محذوف»** است بعد از این گفتار جناب شارح فرمودند: این علّت در حالت دوّم **«أیّ اضافه نشود و صدر صلهٔ آن محذوف باشد»** نیز موجود است که در این قسمت از بحث نیز همان اشکال جریان داشته زیرا علّتی که جناب مصنّف در شرح کافیه برای بنای غیر در حالت چهارم عنوان ساخته این علّت در مورد لفظ غیر هرگاه مضاف‌الیه آن حذف شود و در نیّت نیز گرفته نشود، وجود دارد زیرا در این صورت نیز معارض «اضافه» از بین رفته و شباهت حرفی در غیر بدون معارض خواهد بود و باید مبنی شود و در حالی‌که ادباء بر معرب‌بودن غیر در چنین حالتی **«مضاف‌الیه غیر حذف شود و در نیّت گرفته نشود»** اتّفاق‌نظر دارند ازاینرو علّتی که جناب مصنّف آن را عنوان نموده **«لزوال المعارض للشّبه المقتضی للبناء و...»** صحیح نبوده و بهترین اندیشه در این خصوص گفتاریست که جناب اخفش آن را عنوان ساخته و گفته‌اند: «غیر» در این حالت **«مضاف‌الیه غیر در نیّت گرفته نشود»** نیز معرب است چنانچه در سه صورت دیگر به اتّفاق ادباء، معرب است چه با تنوین و چه بدون تنوین عنوان گردد و ضمّه‌دادن آن با تنوین گرچه اندک است، امّا فتحه و ضمّه هردو حرکت اعرابی محسوب می‌شوند نه حرکت بنائی.

وشرط ابن هشام لجواز حذف ما یضاف الیه ان یقع بعد لیس نحو قبضت عشرة لیس غیر ای لیس المقبوض غیر ذلك او لیس غیر ذلك مقبوضاً وذکر ابن السّراج فی الاصول وغیره وقوعها بعد لا ثمّ بنائها علی الحرکة لأنّ لها اصلاً فی التّمکّن ولولاه لم یفارقها البناء وکانت ضمّة لئلّا یلتبس الاعراب بالبناء قاله فی شرح التّسهیل وخرج بقوله ان عدمت الی اخره ما اذا لم یعدم المضاف‌الیه وما اذا عدم ولم ینوّ فانّها حینئذٍ معربة وسیأتی تصریحه بهذه الحالة وکذا اذا نوی لفظه دون معناه کما قاله فی شرح الکافیة واخرجه تقییدی المنویّ بالمعنی.

بنابه رأی جمهور ادباء حذف مضاف‌الیه در غیر مقیّد به شرطی جز معلوم‌بودن مضاف‌الیه نیست امّا جناب ابن‌هشام گفته‌اند: شرط حذف مضاف‌الیه در غیر آنست که بعد از لفظ **«لَیْسَ»** قرار گیرد، مانند: **«قَبَضْتُ عَشَرَةً لَیْسَ غَیْر»** که می‌توان لفظ **«غیر»** را به فتح عنوان نمود تا خبر برای لَیْسَ محسوب گردد **«قبضتُ عشرة لیس المقبوضُ غَیْرَ ذلك»** و نیز جایز است **«غیر»** را به ضمّ عنوان ساخت تا اسم برای لیس محسوب شود **«قبضت عشرة لیس غیرُ ذلك مقبوضاً»**.

جناب ابن‌سرّاج در کتاب اصول و غیر ایشان عنوان نموده‌اند: حذف مضاف‌الیه غیر بعد از کلمهٔ **«لا»** نیز واقع می‌شود.

ثمّ بنائها علی الحركة لأنّ لها اصلاً فی ....

بنابراینکه کلمهٔ غیر در حالت مزبور مبنی باشد، بنای آن به دو دلیل بر حرکت است:

۱ ـ برای رفع التقای ساکنین.

۲ ـ غیر، اصالت در اعراب دارد چه آنکه اصل در اسم، اعراب است و اگر اصالت یادشده نبود، پیوسته مبنی می‌گردید بدلیل اینکه از نظر افادهٔ معنی همچون حرف، غیر مستقل است و حرکت غیر در حال بناء، ضمّه شده تا اینکه حرکت اعرابی به حرکت بنائی مشتبه نشود زیرا غیر در حال اعراب یا منصوب یا مکسور و یا مضموم است و اگر حرکت لفظ مزبور غیر از ضمّ باشد، حرکت اعرابی به حرکت بنائی مشتبه می‌شود و این نکته را جناب مصنّف در کتاب شرح تسهیل بیان فرمودند.

وخرج بقوله ان عدمت الی آخره، ما اذا لم ....

قیدی که جناب مصنّف در آغاز بحث غیر عنوان نموده **«ان عدمت ما له اضیف ...»** به سبب این قید، آن موردی که مضاف‌الیه غیر حذف نشود، خارج می‌شود چه آنکه غیر در این مورد معرب خواهد بود و بزودی جناب مصنّف به این

مطلب **«ما اذا عدم ولم ینو»** تصریح می‌نمایند و همچنین بسبب قید مزبور، خارج می‌گردد آن موردی که مضاف‌الیه غیر حذف شود امّا لفظ و معنای آن هردو نیّت گرفته شود چه آنکه در این صورت نیز غیر معرب خواهد بود و مقصود جناب شارح از **«کذا اذا نوی لفظه دون معناه»** همین معنی است با این تفاوت که دون بمعنای **«عند»** است یعنی هرگاه مضاف‌الیه نزد معنایش **«با معنایش»** در تقدیر و نیّت گرفته شود همچنانکه جناب مصنّف معرب‌بودن غیر را در این صورت **«لفظ و معنی مضاف‌الیه در نیّت باشد»** درکتاب شرح کافیه عنوان نموده‌اند.

واخرجه تقییدی المنویّ بالمعنی ....

جناب شارح می‌فرمایند: من بعد از عبارت جناب مصنّف **«... ناویاً ما عد ما»** قید **«معنی»** را بعد از **«ناویاً»** عنوان نمودم که به سبب این قید، مورد اخیر **«اذا نوی لفظه دون معناه»** خارج گردیده است.

قبل کغیر فی جمیع ما تقدّم فیبنی علی الضّمّ اذا حذف ما یضاف الیه ونوی معناه نحو لله الأمر من قبل ومن بعد دون ما اذا لم یحذف نحو جئت قبل العصر او حذف ولم ینو نحو فساغ لی الشّراب وکنت قبلاً او نوی لفظه نحو ومن قبل نادی کلّ مولی قرابة والأحسن فیها ایضاً وفیا بعدها ما اختاره الأخفش من الاعراب مطلقا ومثلها ایضاً بعد فتبنی وتعرب علی التّفصیل المتقدّم کالأیة السّابقة ونحو جئت بعد العصر وقرئ لله الأمر من قبل ومن بعد.

لفظ **«قَبْل»** همچون **«غَیْر»** است و تمامی احکام یادشده در مورد قَبْل نیز جریان دارد و از اینرو **«قَبْل»** نیز دارای چهار حالت بوده و تنها در یک حالت مبنی بر ضمّ است یعنی هرگاه مضاف‌الیه قبل حذف شود و معنای آن در نیّت گرفته شود، مانند: **«... لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ـ همهٔ امور عالم قبل از این و بعد از این همه به امر خداست و آن روز که رومیان فاتح شوند مؤمنان شاد گردند**

زیرا بعد از این فتح خدا وعدهٔ یاری به اهل اسلام داده است.»[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «قَبْلُ» مبنی بر ضمّ شده چون مضاف‌الیه آن حذف گردیده و معنای آن در نیّت گرفته شده است: «... مِنْ قبل الغلب ومن بعده ...».

دون ما اذا لم يحذف نحو ....

و اگر مضاف‌الیه قبل حذف نشود، در این صورت معرب خواهد بود، مانند: «جِئْتُ قَبْلَ الْعَصْرِ» و یا اینکه مضاف‌الیه لفظ مزبور حذف شود امّا لفظ و معنای آن در نیّت گرفته نشود که در این حالت نیز معرب خواهد بود، مانند قول شاعر:

فَساغَ لِیَ الشَّرابُ وَکُنْتُ قَبْلاً   اَکادُ اَغُصُّ بِالْماءِ الْفُراتِ

یعنی: آبی خوش و گوارا نوشیدم در حالی‌که پیش از این نزدیک بود به آب خوش، گلوگیر شوم.

در بیت فوق، لفظ «قَبْلاً» معرب و منصوب به ظرفیت است چه آنکه مضاف‌الیه آن حذف شده و نسیاً منسیاً گردیده و در اصل «وکنت قبلَ مساغِ الشّراب» بوده است.

و همچنین لفظ «قبل» معرب خواهد شد در صورتی‌که مضاف‌الیه آن حذف گردیده و لفظش در نیّت باشد، مانند قول شاعر:

وَمِنْ قَبْلِ نادیٰ کُلُّ مَوْلیٰ قِرابَةً   فَما عَطَفَتْ یَوْماً عَلَیْهِ الْعَواطِفُ

یعنی: قبل از آغاز جنگ هر پسرعمّی خویشان خود را بجهت یاری‌نمودنم طلب کردند پس مهربانی نکردند بر آن پسرعمّ در روز مهربانی خویشان او.

در بیت فوق، «قبل» معرب و مجرور به کسره گردیده چون مضاف‌الیه آن حذف شده و تنها لفظش در نیّت است «وقبل الحرب...».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۴.

والأحسن فيها ايضاً وفيا بعدها ما ....

شایسته‌تر آنست که رأی جناب اخفش را در رابطه با لفظ قبل و کلمات بعد از آن جاری کنیم بدین‌معنی که آنها را در تمامی حالات چهارگانه معرب محسوب نمائیم خواه مضاف‌الیه آن محذوف و معنایش در نیّت باشد و چه نباشد.

ومثلها ایضاً بعد فتبنی وتعرب ....

لفظ **«بَعْد»** نیز مانند **«غَيْر»** است بدین‌معنی که تنها در یک حالت مبنی بر ضمّ خواهد بود و آن در صورتیست که مضاف‌الیه آن حذف گردیده و معنای آن در نیّت باشد، مانند:

«لله الأمر مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ ...».

وكذا حسب نحو قبضت عشرة فحسب ای فحسبی ذلك وهذا حسبك من رجل واوّل كما حكاه الفارسی من قولهم ابدء بذا من اوّل بالضّمّ علی نيّة معنی المضاف اليه والجرّ علی نيّة لفظه والفتح علی ترك نيّته ومنع صرفه للوزن والوصف.

ودون والجهات السّتّ ايضاً نحو ولم يكن لقائك إلّا من وراء وراء وحكی الكسائی افوق تنام ام اسفل بالنّصب ای افوق هذا وعل بمعنی الفوق نحو واتيت فوق بنی كليب من عل كجلمود صخر حطّه السّيل من عل وفهم من ذكر المصنّف لها جواز اضافتها لفظاً وبه صرّح الجوهری وخالفه ابن ابی الرّبيع.

«حَسْبُ» نیز مانند **«غَيْر»** است در تمامی احکامی که عنوان گردید بدین‌معنی که هرگاه مضاف‌الیه آن حذف شود و معنایش در نیّت گرفته شود، مبنی بر ضمّ خواهد بود، مانند: **«قَبَضْتُ عَشَرَةً فَحَسْبُ»**.

در این مثال **«حَسْبُ بمعنای کفایت‌کننده»** مبنی بر ضمّ گردیده چه آنکه مضاف‌الیه آن محذوف و معنای آن در نیّت گرفته شده و در اصل بدین‌صورت **«فحسبی ذلك»** بوده بنابراین **«حَسْبُ»** مبتدا و خبر آن **«ذلك»** حذف گردیده است و مانند: **«هٰذا حَسْبُكَ مِنْ رَجُلٍ»** که در این مثال **«حَسْبُ»** معرب و خبر محسوب

می‌شود و مضاف‌الیه آن لفظاً عنوان شده است.

واوّل کما حکاه الفارسی من قولهم ....

«اَوَّل» نیز از نظر حکم و حالات همچون **«غَیْر»** است چنانکه جناب فارسی آن را از عرب‌زبان حکایت نموده‌اند، مانند: **«اِبْدَءْ بِذاٰ مِنْ اَوَّلُ ـ ابتداء کن به این امر از آغاز آن»** که در این مثال می‌توان لفظ مزبور **«اوّل»** را به ضمّ عنوان نمود بنابراینکه مضاف‌الیه آن محذوف بوده و معنایش در نیّت باشد و همچنین می‌توان آن را مجرور نمود بنابر حذف مضاف‌الیه و نیّت‌گرفتن لفظ آن تا معرب باشد چنانچه فتح آن نیز صحیح است بنابراینکه مضاف‌الیه آن نسیاً منسیاً باشد با این تفاوت که در صورت مجروربودن، جرّ آن به فتحه است زیرا لفظ مزبور بدلیل دارابودن دو سبب از اسباب منع صرف **«وزن فعل ـ وصفیّت»** غیر منصرف می‌گردد.

والجهات السّتّ ایضاً نحو ولم یکن ....

از جملهٔ اسماءِ مضافه، جهات ششگانه **«خَلْف ـ أمام ـ فَوْق ـ تَحْت ـ یَمین ـ شِمال»** است و مانند **«غَیْر»** دارای چهار حالتند بدین‌معنی که هرگاه مضاف‌الیه آنها حذف شوند و معنای آنها در نیّت باشند، مبنی‌اند و در سه حالت دیگر معرب خواهد بود، مانند قول شاعر:

إذاٰ أَنَا لَمْ اوُ مِنْ عَلَيْكَ وَلَمْ يَكُنْ   لِــقاٰئُكَ إلاّ مِــنْ وَراٰءُ وَراٰءُ

یعنی: هرگاه بتو اعتماد نکنم و دیدار تو برای من امکان‌پذیر نباشد در این صورت از وصل تو مرا بهره و نصیبی نخواهد بود.

در بیت فوق، وراء اوّل مبنی بر ضمّ شده به اعتبار اینکه مضاف‌الیه آن حذف گردیده و معنایش در نیّت است امّا وراء دوّم تأکید برای اوّل است.

وحکی الکسائی افوق تنام ام ....

جناب کسائی از قول عرب حکایت نموده **«أَفَوْقَ تَناٰمُ اَمْ اَسْفَلَ»** یعنی: فوق و اسفل به نصب عنوان گردیده تا معرب و منصوب به ظرفیّت بوده و مضاف‌الیه آن

دو لفظاً در نیّت باشد؛ «أفوق هذا تنام ام أسفل هذا».

وعلُ بمعنى الفوق نحو واتيت فوق ....

«عَلُ» نیز به معنای «فوق» است و در صورتی‌که مضاف‌الیه آن در نیّت گرفته شود، مبنی بر ضمّ خواهد بود مانند قول شاعر:

وَلَقَدْ سَـدَدْتُ عَـلَيْكَ كُـلَّ ثَـنِيَّةٍ وَاَتَيْتُ فَوْقَ بَنِي كُلَيْبٍ مِـنْ عَـلُ

یعنی: بر تو هر راهی را بستم و بر سر بنی‌کلیب از طرف بالای سر آنان آمدم.

در بیت فوق، «عَلُ» به معنای «فوق» و مبنی بر ضمّ گردیده زیرا مضاف‌الیه آن در نیّت گرفته شده است.

و همانند بیت ذیل:

مِكَـرٍّ مِـفَرٍّ مُـقْبِلٍ مُـدْبِرٍ مَـعاً كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلٍ

یعنی: آن اسب دارای چنین ویژگیهاست: در زمان حمله، بسیار حمله کننده و به هنگام گریختن از دشمن، بسیار چابک و روی‌آورنده و پشت‌کننده است با هم، همچون سنگ بزرگی که او را سیل از مکان بلندی به زیر افکند.

در بیت فوق، لفظ «علٍ» معرب و مکسور است باعتبار اینکه لفظ مضاف‌الیه در تقدیر و نیّت گرفته شده است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وفهم من ذكر المصنّف لها جواز اضافتها ....

از اینکه جناب مصنّف لفظ «عل» را در راستای کلماتی همچون قبل و بعد و مانند آندو عنوان ساخته، متوجّه خواهیم شد که می‌توان این لفـظ «عل» را مـانند دیگر الفاظ یادشده لفظاً اضافه نمود چنانچه جناب جوهری بـدین‌معنی تـصریح نموده امّا جناب ابن ابی‌الرّبیع چنین موردی را منع نـموده و بـر اسـاس ایـن رأی صحیح نیست گفته شود: «اخذت من علِ السّطح».

واعربوا نصباً وجرّاً كما تقدّم ورفعاً اذا ما نكّرا ای قطع عن الاضافة لفظاً ونيّة قبلاً

وما من بعده وقبله قد ذكرا وشمل ذلك على عل وبه صرّح بعضهم لكن قال ابن هشام ما اظنّ نصبها موجوداً ثمّ هو على الظّرفية فى قبل وما بعده إلّا حسب فعلى الحالية وذكر المصنّف اسماء الجهات ما عدا فوق وتحت تتصرّف تصرّفاً متوسّطاً وانّ دون تتصرّف تصرّف نادراً.

اسمائی که بعد از قبل و پیش از آن در بیت ذکر شده عبارتند از: **«غَيْر ـ بَعْد ـ حَسْب ـ أَوَّل ـ دون ـ جهات ستّ ـ عل»** این اسماء معرب می‌شوند هرگاه از اضافه قطع شوند که در چنین حالتی یا منصوب و یا مجرور و یا مرفوع خواهند شد، مانند: **«فساغ لى الشَرابُ وكنتُ قبلاً» ـ «لله الأمر من قبلٍ وَمن بعدٍ».**

وشمل ذلك على عل وبه صرّح ....

شعر جناب مصنّف **«قبل كغير بعد حسب اوّل ـ ودون والجهات ايضاً وعل»** از نظر حکم شامل **«عل»** نیز خواهد بود بدین‌معنی که نصب آن نیز جایز است و بدین‌مطلب برخی از ادباء تصریح نموده‌اند امّا جناب ابن‌هشام گفته‌اند: گمان نمی‌کنم که نصب **«عل»** در کلام عرب موجود باشد.

ناگفته نماند که نصب قبل و بعد و مانند آن بنابر ظرفیت است مگر **«حَسْب»** که نصب آن بنابر حالیت است، مانند: **«هذا زيد حسبك من رجل»** بتقدیر: **«هذا زيد كافياً لك من غيره من الرّجال».**

جناب مصنّف در برخی از کتابهای خود گفته‌اند: اسماءِ جهات **«جهات ششگانه باستثنای فوق و تحت»** بحدّ متوسّط قابل تصرّف هستند بدین‌معنی که گاهی بصورت مفعولٌ‌فیه و زمانی بصورت غیرمفعول‌فیه استعمال می‌شوند. **«شرح ظرف متصرّف و غیرمتصرّف در باب مفعولٌ‌فیه»** بیان گردید و همچنین جناب مصنّف عنوان نموده‌اند که لفظ **«دوُن»** بر سبیل ندرت، متصرّف می‌شود یعنی در مواقع بسیار اندکی بصورت مفعولٌ‌فیه عنوان می‌شود.

ومايلى المضاف اى المضاف اليه يأتى خلفاً عنه اى عن المضاف فى الاعراب

والتّذکیر والتّأنیث وغیرها اذا ما حذفا نحو وجاء ربّك ای امر ربّك ویجعلون رزقکم ای بدل شکر رزقکم یسقون من ورد البریص علیهم بردی یصفّق بالرّحیل السّلسل ای ماء بردی وهو نهر بدمشق والمسك من اردافها نافحة ای رائحته انّ هذین حرام علی ذکور امّتی ای استعمالها وتلك القری اهلکناهم ای اهلها تفرّقوا ایادی سبا ای مثلها.

همانگونه که عنوان گردید، مضاف بر اساس درخواست عامل، معرب به اعراب شایستهٔ خود می‌شود امّا مضاف‌الیه در همهٔ حالات مجرور می‌گردد.

ناگفته نماند هرگاه قرینه‌ای بر مضاف دلالت کند در این صورت می‌توان مضاف را حذف کرد و مضاف‌الیه را بجای آن قرار داد و در این حالت مضاف‌الیه به اعراب مضاف معرب می‌گردد یعنی هر حرکتی که مضاف دارد در صورت حذف، مضاف‌الیه همان اعراب را قبول می‌کند، مانند: **«جاءَ رَبُّكَ»** که در این مثال مضاف **«امرُ»** حذف گردیده و مضاف‌الیه از آن نیابت نموده است، بتقدیر:

«جاءَ اَمْرُ رَبِّكَ ـ فرمان و دستور پروردگارت آمد» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ومایلی المضاف ای المضاف الیه یأتی ....

در پاره‌ای از مواقع **«با وجود قرینه»** مضاف حذف می‌شود و مضاف‌الیه از او نیابت می‌کند در تمام آنچه را که برای مضاف ثابت است **«از نظر اعراب و افراد و تثنیه و جمع و تعریف و تنکیر و تذکیر و تأنیث»**، مانند: **«جاءَ رَبُّكَ»** بتقدیر: **«جاءَ اَمْرُ رَبِّكَ»** مضاف **«امر»** که مرفوع و مفرد و مذکّر معرفه بوده حذف شده و **«ربّ»** در تمامی آن جهات از مضاف نیابت نموده است و همانند:

«یجعلون رزقکم» که در اصل بدین‌صورت **«یجعلون بدل شکر رزقکم»** بوده، **«بدل شکر»** که مضاف و مضاف‌الیه است حذف گردیده و **«رزقکم»** که مجرور بوده **نائب از مضاف شده است.**

و مانند قول شاعر:

يَسْقُونَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِيصَ عَلَيْهِمْ بَرْدىٰ يُصَفَّقُ بِالرَّحيقِ السَّلْسَلِ

یعنی: از آب نهر سیراب می‌نمایند فرزندان جفنه کسی را که گیاه بریص را برای ایشان به ارمغان آورد، آب صافی که ممزوج به شراب سرد است.

شاهد در «بَرْدیٰ» است که در اصل «ماءَ بَرْدیٰ» بوده بدین‌معنی مضاف «بردی» مفرد مذکّر منصوب و معرّف است حذف گردیده و مضاف‌الیه از او نیابت نموده و بردی نام نهری در دمشق است و همانند بیت ذیل:

وَالْمِسْكُ مِنْ اَرْدائِها نافِحَةٌ وَالْوَرْدُ مِنْ اَثْوابِها فائِحَةٌ

شاهد در «المسك» است که در اصل بدین‌صورت «رائحة المسك» بوده که مضاف «رائحة» حذف شده و مضاف‌الیه از او نیابت نموده است.

ومانند: «**اِنَّ هٰذَيْنِ حَرامٌ عَلىٰ ذُكُورِ اُمَّتي**» که در اصل بدین صورت «**اِنَّ استعمالَ هذينِ حرام على ذكور امّتى**» بوده بدین‌معنی که مضاف «**استعمال**» حذف گردیده و مضاف‌الیه «**هذین**» از آن نیابت نموده و مشارالیه «**هذین**»، طلا و حریر است.

و همانند: «**وَتِلْكَ الْقُرىٰ اَهْلَكْناهُمْ لَمّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً** - **و این است شهر و دیاری که اهل آن را چون ظلم و ستم کردند هلاک ساختیم و بر جایگه هلاکشان «که دوزخست» موعدی (در قیامت) مقرّر گردانیدیم**»،[1] که در اصل «**تلك اهل القرى**» بوده بدین معنی که مضاف «**اهل**» حذف گردیده و مضاف‌الیه «**القرى**» از آن نیابت نموده است، و مانند: «**تَفَرَّقُوا اَيادي سَبا**» که در اصل بدین‌صورت «**تفرّقوا مِثْلَ ایادی سبا**» بوده آنگاه مضاف «**مثل**» حذف گردیده و «**أیادی سبا**» از آن نیابت نموده است.

وربّما جرّوا المضاف اليه الّذى ابقوا كما قد كان قبل حذف ما تقدّما وهو المضاف لكن لا مطلقا بل بشرط ان يكون ما حذف مماثلاً فى اللفظ والمعنى لما عليه قد عطف او

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۵۹.

مقابلاً له فالأوّل نحو اكلّ امرء تحسبين امرء ونار توقد باللّيل ناراً والثّانی كقرائة بعضهم تريدون عرض الدّنيا والله يريد الاخرة ای باق الاخرة كذا قدّره ابن ابی الرّبيع.

در پاره‌ای از مواقع مضاف حذف می‌شود و اعراب مضاف‌اليه بحالت خود **«مجرور»** باقی می‌ماند مشروط به اينكه مضافِ محذوف عطف شود به چيزی كه در لفظ و معنی مرادف و مماثل با مضاف مذكور و يا مقابل آن باشد، پس قسم اوّل **«مضاف محذوف مماثل معطوف‌عليه خود باشد»** همانند قول شاعر:

أَكُلَّ امْرِءٍ تَحْسَبِينَ امْرَءً وَنارٍ تُوَقَّدَ بِاللَّيْلِ ناراً

يعنی: آيا هر صورت انسانی راگمان می‌كنی كه انسان واقعيست و هر آتشی را كه در دل شب برافروخته شده اين چنين می‌پنداری كه آتش حقيقی و به منظور هدايت مهمان و گمشدگان افروخته شده است؟!

شاهد در **«ونار...»** است كه در اصل **«وكلّ نار...»** بوده بدين‌معنی كه مضاف **«كلّ»** حذف گرديده و مضاف‌اليه **«نارٍ»** به اعراب خويش باقی مانده زيرا مضاف محذوف **«كلّ»** معطوف بر مضاف‌اليه مذكور **«معطوف‌عليه»** است.

قسم دوّم **«مضاف محذوف، ضدّ برای معطوف عليه خود باشد»** همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: **«... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَاللهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - شما ای اصحاب رسول متاع ناچيز فانی دنيا را می‌خواهيد و خدا برای شما «سرای ابدی» آخرت را و خدا مقتدر و كارش همه از روی حكمت است».**[1]

برخی **«همچون ابن ابی الرّبيع»** لفظ **«الآخرة»** را بصورت مجرور عنوان نموده‌اند، بتقدير: **«باقی الآخرة»** كه در اين صورت مضاف محذوف **«باقی»** ضد و مقابل مضاف مذكور **«عرض»** است چه آنكه مقصود از عرض، متاع فانی دنيا است.

ويحذف الثّانی فيبق الأوّل بلا تنوين كحاله به اذا يتّصل بشرط عطف علی هذا

۱. سورهٔ انفال، آيهٔ ۶۷.

المضاف واضافة لهذا المعطوف الی مثل الّذی له اضفت الاوّلا کقولهم قطع الله ید و رجل من قالها ای ید من قالها ورجل من قالها وقد یأتی ذلك من غیر عطف کما حکی الکسائی من قولهم افوق تنام ام اسفل.

در پاره‌ای از مواقع مضاف‌الیه حذف می‌شود و مضاف به اعراب خود باقی می‌ماند مانند حالتی که مضاف‌الیه مذکور است یعنی همانگونه که مضاف قبل از حذف بدون تنوین است بعد از حذف مضاف‌الیه نیز بدون تنوین است مشروط به اینکه چیزی بر مضاف عطف گردد و اضافه شود بمانند آنچه که مضاف معطوف بسوی آن اضافه شده است، مانند: «قَطَعَ اللهُ یَدَ وَرِجْلَ مَنْ قالَها» که در اصل بدین‌صورت «قَطَعَ اللهُ یَدَ مَنْ قالَها وَرِجْلَ مَنْ قالَها» بوده زیرا «ید» که مضاف و معطوف‌علیه است اضافه شده به «من قالها» که حذف گردیده و بر او کلمهٔ «رجل» عطف شده که به «من قالها» اضافه گردیده که مماثل اوّل «مضاف» است.

وقد یأتی ذلك من غیر عطف کما حکی ....

گاهی حذف مضاف‌الیه و باقی‌ماندن مضاف بدون تنوین درکلام عرب واقع می‌شود بدون اینکه اسمی بر مضاف عطف شود مانند قول کسائی که از عرب‌زبان نقل نموده‌اند: «أَفَوْقَ تَنامُ اَمْ اَسْفَلَ» که «اسفل» بدون تنوین آمده و مضاف‌الیه آن محذوف است در حالی‌که اسمی بر آن عطف نشده است: «افوق السّطحِ تنام ام اسفله».

فصل مضاف بالنّصب اجز شبه فعل صفة مضاف ای مصدر واسم فاعل نصب ذلك المضاف عن المضاف الیه فاعل فصل مفعولاً تمیز او ظرفاً اجز المعنی ان یفصل الّذی نصبه المضاف علی المفعولیة او الظّرفیة بینه وبین المضاف الیه کقرائة ابن عامر قتل اولادهم شرکائهم وقول بعضهم ترك یوماً نفسك وهواها سعی فی رداها وقوله تعالی فلا تحسبنّ الله مخلف وعده رسله وقوله ص هل انتم تارکوا الیّ صاحبی وقول الشّاعر کناحت یوماً صخرة بعسیل.

فاصله‌شدن بین مضاف و مضاف‌الیه

فاصله‌شدن بین مضاف و مضاف‌الیه جایز است در صورتی‌که مضاف آن را **«چیزی که بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله شده»** بنابر مفعولیت و یا ظرفیت منصوب نموده باشد همچنانکه جناب مصنّف در این رابطه می‌فرمایند:

«فَصْلَ مُضافٍ شِبْهِ فِعْلٍ ما نَصَبَ ـ مَفْعُولاً اَوْ ظَرْفاً اَجِزْ...»

یعنی: فاصله‌شدن بین مضاف و مضاف‌الیه به معمولی که مضاف آن معمول را بنابر مفعولیت و یا ظرفیت منصوب نموده، جایز بدان.

سپس جناب شارح در رابطه با توضیح و ترکیب بیت فوق، می‌فرمایند:

کلمهٔ **«فَصْلَ»** مفعول مقدّم برای فعل **«اَجِزْ»** و **«شِبْهِ فِعْلٍ»** صفت برای **«مضافٍ»** است و مقصود از **«شبه فعل»**، مصدر و اسم فاعل است و کلمهٔ **«ما»** در **«ما نصب»** فاعل برای فصل و مفعولِ فصل، کلمهٔ **«مضاف»** است و **«مفعولاً»** و نیز **«ظرفاً»** تمییز محسوب می‌شود.

یعنی: بوجودآمدن فاصلهٔ بین مضاف **«مضافی که شبه فعل است»** و مضاف‌الیه را جایز بدان در صورتی‌که مضاف آن اسم **«اسمی که بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله شده»** را بنابر مفعولیت و یا ظرفیت، منصوب نموده باشد، مانند: **«وَكَذٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ اَوْلادِهِمْ شُرَكاؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ ... ـ و همچنین در نظر بعضی از مشرکان عمل کشتن فرزندان را بتهای ایشان نیکو نموده تا آنکه آنان را بدین کار زشت هلاک سازد».**(۱)

ناگفته نماند آیهٔ شریفه بنابه قرائت **«ابن‌عامر»** شاهد خواهد بود چه آنکه ایشان آیهٔ شریفه را بدین‌صورت: **«... قَتْلُ اَوْلادَهُمْ شُرَكاؤِهِمْ...»** قرائت نموده‌اند که

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۳۷.

بنابه این قرائت، **«اولادَهم»** مفعول برای مضاف **«قتل»** قرار گرفته از اینرو کلمهٔ **«اولادهم»** بین مضاف **«قتل»** و مضاف‌الیه **«شرکاؤهم»** فاصله شده است.

و همانند بیت ذیل:

تَرْكَ يَوْماً نَفْسِكَ وَهَواها　　　سَعْيٌ لَها فِي رَداها

یعنی: اگر روزی نفس خویشتن را با هوای آن، رها سازی چنین عملی موجب هلاکت آدمی خواهد بود.

در بیت فوق، ظرف **«یوماً»** بین مضاف **«ترک»** و مضاف‌الیه **«نفسك»** فاصله شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللهَ عَزيزٌ ذُو انْتِقامٍ - پس هرگز مپندار که خدا وعدهٔ رسولانش را خلاف کند که البته خدا بر هر کار مقتدر است و از ستمکاران انتقام خواهد کشید».**[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، مضاف **«مخلف»** اسم فاعل و **«رسله»** مضاف‌الیه محسوب می‌شود و **«وعده»** مفعول دوّم برای **«تحسبنّ»** است که بین مضاف و مضاف‌الیه، فاصله شده بتقدیر: **«فلا تحسبنّ اللهَ مخلفَ رسلِهِ وعدَه»**.

و همانند حدیثی که ابودرداء آن را از نبی مکرّم ﷺ روایت نموده: **«هَلْ أَنْتُمْ تارِكُوا إِلَيّ صاحِبِی»** زیرا **«تارکو»** مضاف به **«صاحبی»** و **«الیّ»** که جارومجزور است بین مضاف و مضاف‌الیه، فاصله شده است، و همانند قول شاعر:

فَرِشْنِي بِخَيْرٍ لا أَكُونَنْ وَمِدْحَتِي　　　كَناحِتِ يَوْماً صَخْرَةٍ بِعَسِيلِ

یعنی: امور مرا بگونه‌ای شایسته و نیکو اصلاح نما تا تعریف‌نمودن من از تو، کاری عبث و بیهوده نباشد همچون کسی‌که بخواهد سنگ بزرگی را با پرِ مرغ، بتراشد.

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴۷.

شاهد در فاصله‌شدن ظرف «یوماً» بین مضاف «ناحت» و مضاف‌الیه «صخرة» است.

ولم یعب فصل یمین حکی الکسائی هذا غلام والله زید واضطراراً وجد الفصل باجنبی من المضاف کقوله ما ان وجدنا للهوی من طبّ ولاعد منا قهر وجد صبّ وقوله انجب ایّام والداه به اذ نجلاه فنعم ما نجلا وقوله تسق امتیاحاً لدی المسواك ریقتها وقوله کما خطّ الکتاب بکفّ یوماً یهودی او بنعت نحو من ابن ابی شیخ الاباطح طالب او ندا مثّل له فی شرح الکافیة بقوله کانّ برذون أبا عصام زید حمار دقّ باللّجام ویحتمل ان یکون علی لغة اجراء اب بالألف علی کلّ حال وزید بدل منه او عطف بیان قاله ابن هشام.

تتمّة: من الفواصل امّا قاله فی الکافیة والفصل بها مغتفر کقوله: هما حطّتا امّا اسار ومنّة وامّا دم والموت بالحرّ اجدر.

فاصله‌شدن قسم بین مضاف و مضاف‌الیه، جایز است و این مورد را جناب کسائی از عرب‌زبان حکایت نموده‌اند، مانند: «**هٰذٰا غُلاٰمُ وَاللهِ زَیْدٌ**» که قسم «**والله**» بین مضاف «**غلام**» و مضاف‌الیه «**زید**» فاصله شده است.

فاصله‌شدن لفظ اجنبی بین مضاف و مضاف‌الیه در ضرورت شعری در کلام عرب واقع شده‌است «**مقصود از اجنبی لفظیست که معمول برای مضاف نباشد**» اعمّ از اینکه فاعل یا غیرفاعل باشد، مانند قول شاعر:

مٰا إِنْ وَجَدْنٰا لِلْهَویٰ مِنْ طِبٍّ   وَلاٰ عَدِمْنٰا قَهْرَ وَجْدٌ صَبٍّ

یعنی: برای عشق و میل نفس، علاج و چاره‌ای نیافتم و هرگز نتوانستیم مرد عاشقی را بر شدّت شوق عشق، غلبه دهیم و پیوسته شوق، غالب بر عاشق است.

در بیت فوق، «**وجد**» که فاعلِ قهر است بین مضاف «**قهر**» و مضاف‌الیه «**صبّ**» فاصله شده است.

و همانند بیت ذیل:

اَنْجَبَ اَیّٰامَ وٰالِدٰاهُ بِهِ   إِذْ نَجَلاٰهُ فَنِعْمَ مٰا نَجلاٰ

یعنی: پدرومادر آن سلامه بواسطهٔ او به مجد و بزرگی رسیدند پس چنین ولادتی بسیار نیکو و موجب خرسندیست.

در بیت فوق، «والداه» که فاعل برای «انجب» محسوب می‌شود بین مضاف «ایّام» و مضاف‌الیه «اذ نجلاه» فاصله شده و «والداه» نسبت به مضاف اجنبی است زیرا معمول برای مضاف نیست.

و همانند قول شاعر:

تُسْقِی امْتِیاحاً نَدَی الْمِسْواكَ رِیقَتِها　　　کَما تَضَمَّنَ ماءَ الْمُزْنَةِ الرَّصَفُ

یعنی: آن أمّ‌عمرو در حال مسواک‌نمودن آب می‌دهد مسواک را به تری آبِ دهان خود همانگونه که سنگهای چیده‌شده را آب باران در محلّ سیلاب، در بر می‌گیرد.

شاهد در فاصله‌شدن «المسواك» بین مضاف «ندی» و مضاف‌الیه «ریقتها» است و «المسواك» مفعول اوّل برای «تسقی» است که اجنبی بوده و معمول مضاف نیست؛ «تسقی امتیاحاً المسواك ندی ریقتها».

و همانند بیت ذیل:

کَما خُطَّ الْکِتابُ بِکَفِّ یَوْماً　　　یَهُودِیٍّ یُقارِبُ اَوْ یَزِیلُ

یعنی: نشانهٔ خانهٔ آن محبوبه را می‌بینی بسان خطّی که یهودی آن را در دست خویش نوشته باشد که خطهای آن نزدیک بهم یا اینکه دور و جدا از هم است.

در بیت فوق، کلمهٔ «یوماً» که ظرف برای «خطّ» قرارگرفته بین مضاف «کفّ» و مضاف‌الیه «یهودیّ» فاصله شده است.

و یا اینکه بجهت ضرورت، نعت بین مضاف و مضاف‌الیه، فاصله می‌شود مانند بیت ذیل:

نَجَوْتُ وَقَدْ بَلَّ الْمُرادِیُّ سَیْفَهُ　　　مِنْ اِبْنِ اَبِی شَیْخِ الْاَباطِحِ طالِبِ

یعنی: ازکشته‌شدن نجات یافتم در حالی‌که ابن‌ملجم مرادیِ شمشیر خود را

برای کشتن حضرت علی علیه‌السلام بزرگ مدینه، آماده کرده بود.

شاهد در فاصله‌شدن نعت **«شیخ الاباطح»**، بین مضاف **«ابی»** و مضاف‌الیه **«طالب»** است؛ **«من ابن ابی طالب شیخ الاباطح»**.

و یا اینکه بین مضاف و مضاف‌الیه، نداء فاصله می‌شود، مانند بیت ذیل:

**كَأَنَّ بِـــرْذَوْنَ اَبـــا عِـصامِ		زَيْـــدٍ حِـمارٌ دُقَّ بِـــاللِّجامِ**

یعنی: ای ابا عصام گویی یا بوی زید بسان خریست که به دهنه کوبیده شده است.

در بیت فوق، منادی **«ابا عصام»** بنابر حذف حرف ندا، بین مضاف **«برذون»** و مضاف‌الیه **«زید»** فاصله شده است.

ویحتمل ان یکون علی لغة اجراء اب ....

و احتمال دارد در این شعر فاصله‌ای واقع نشده بلکه **«برذون»** مضاف و **«ابا عصام»** مضاف‌الیه و **«زید»** بدل یا عطف بیان برای **«أباعصام»** محسوب گردد و این لفظ **«أباعصام»** گرچه مجرور است و باید بدین‌صورت **«ابی‌عصام»** عنوان شود امّا این نحوه استعمال بنابر لغت کسانی است که لفظ **«اَب»** را در تمام حالات **«رفع ـ نصب ـ جر»** به الف عنوان می‌کنند.

یک نکتهٔ ادبی

دیگر از الفاظی که بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله می‌شود، کلمهٔ **«إمّا»** است که جناب مصنّف این مورد را در کتاب کافیّه عنوان نموده و وجود چنین فاصله‌ای بین مضاف و مضاف‌الیه، جایز است و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

**هُما خُطَّتا اِمّـا اِسـارٍ وَمِـنَّةٍ		وَاِمّا دَمٌ وَالْمَوْتُ بِالْحُرِّ اَجْدَرُ**

یعنی: آندو امر یا اسیرگشتن و منّت‌نهادن به رهایی از اسیریست و یا کشته‌شدنست در حالی‌که مرگ و کشته‌شدن از دیدگاه فردی آزاده از اسیری و منّت،

شایسته‌تر است.

در بیت فوق، لفظ «إمّا» بین مضاف و «خطّتا» و مضاف‌الیه «اسار» فاصله شده است.

فـصل

فی المضاف الی یاء المتکلّم، الصّحیح انّه معرب خلافاً لابن الخشاب والجرجانی فی قولهما انّه مبنی لاضافته الی غیر متمکّن لاعراب المضاف الی الکاف والهاء والمثنّی المضاف الی الیاء ولبعضهم فی قوله انّه لیس بمبنّی لعدم الشّبه ولا معرب لعدم تغیّر حرکته.

حکم اسمی که به یاء متکلّم اضافه شود

در این فصل بحث در پیرامون اسمیست که به یاء متکلّم اضافه می‌شود و قول صحیح آنست که اسمِ مضافِ به یاء متکلّم معربست امّا ابن‌خشاب و جرجانی در این مورد گفته‌اند: چنین اسمی مبنی است به دلیل اینکه به لفظ غیرمتمکّن «یاءمتکلّم» که مبنی است، اضافه می‌شود که البته این دلیل از دیدگاه جناب شارح، مردود شناخته شده از اینرو می‌فرمایند: اگر اضافه‌شدن به مبنی، موجب بنا باشد باید مانند «غلامك» و «غلامه» نیز مبنی باشد در حالی‌که مضاف به آندو «کاف و هاء» باتّفاق ادباء، معربند از اینرو اسمی که به یاءمتکلّم نیز اضافه می‌شود، معرب است چنانچه تثنیه نیز اگر به یاءمتکلّم اضافه گردد، معرب خواهد بود.

ولبعضهم فی قوله انّه لیس بمبنّی لعدم ....

برخی از ادباء در این خصوص اندیشهٔ دیگری داشته و عنوان ساخته‌اند: اسمِ مضافِ به یاءِ متکلّم نه معرب است و نه مبنی، امّا مبنی نیست چون هیچیک از اقسام شباهت در مورد آن صدق نخواهد کرد و معرب نیز نیست زیرا معرب به اسمی اطلاق می‌شود که آخر آن به سبب ورود عوامل، تغییر کند در حالی‌که آخر چنین اسمی، تغییر نمی‌کند پس معرب نیست.

اخر ما اضيف لليا اكسر اذا لم يک معتلاً او جارياً مجراه كصاحبي وغلامى وظبيى ودلوى ولك حينئذ فى الياء الفتح والسّكون وحذفها لدلالة الكسر عليها نحو خليل املك مِنّى وفتح ما وليته فتقلب الفا نحو ثمّ أوى الى أمّا وحذف الالف وابقاء الفتح نحو ولست بمدرك ما فات منّى بلهف ولا بليت ولا لو انّى فان يک معتلّا كرام وقذا او يك مثنّى او مجموعاً جمع سلامة كابنين وزيدين فذى جميعها الياء المضاف اليها بعد بالضمّ فتحها وسكون الياء الّتى فى اخر المضاف فيه اجتذى ثمّ فى ذلك تفصيل وذلك انّه تدغم الياء الّتى فى اخر المضاف فيه اى فى ياء مضاف اليه نحو جائنى قاضي ورأيت قاضي و غلاميّ وزيديّ ومررت بقاضي وغلاميّ وزيديّ والواو تدغم فيه ايضاً بعد قلبها ياء نحو اودى بنيّ وان ما قبل واو ضم فاكسره يهن وان فتح سابقه فابقه نحو هؤلاء مصطفيّ والفاً سلّم نحو محياى وعصاى وغلاماى وسلامة الالف الّتى فى المثنّى فى لغة الجميع والّتى فى المقصور عن هذيل انقلابها ياء حسن نحو سبقوا اهوىّ.

اقسام اسمِ مضاف و احكام آن

اسمِ مضاف بر چهار قسم است بدين شرح:

۱ ـ صحيح، مانند: «غلام و كتاب».

۲ ـ جارى مجراى صحيح كه مقصود به آن اسميست كه آخر آن واو و يا اينكه ياء بوده و ماقبل آن ساكن و از اينرو آن را جارى مجراى صحيح گفته‌اند كه همانند اسم صحيح استعمال مى‌شوند، مانند: «ظَبْى ـ دَلْو».

۳ ـ معتل، همانند: «رامٍ وقَذىً».

۴ ـ جارى مجراى معتل «تثنيه و جمع مذكّر سالم».

قاعده در مورد قسم اوّل «صحيح» و دوّم «جارى مجراى صحيح» آنست كه هرگاه به ياءِ متكلّم اضافه شوند، ماقبل ياءِ مكسور مى‌گردد، مانند: «كتابِي ـ دَلْوِي ـ ظَبْيِي».

ولك حينئذٍ فى الياء الفتح والسّكون و ....

در مثل «غلامی» چند وجه جریان دارد:

۱ ـ فتح یاء، مانند: «غُلامِیَ».

۲ ـ سکون یاء، مانند: «غُلامِیْ».

۳ ـ حذف‌کردن یاء و باقی‌گذاردن کسرهٔ ماقبل تا اینکه بر محذوف دلالت کند، مانند قول شاعر:

خَلیلِ اَمْلَكُ مِنّي بِالَّذي كَسَبَتْ   يَدی وما لِیَ فیما يَقْتَنی طَمَعٌ

یعنی: دوستم نسبت به مالی که من کسب نموده و آن را به دست آورده‌ام، مالک‌تر است امّا من در آنچه که او کسب می‌کند، طمعی ندارم.

در بیت فوق، «خلیلِ» در اصل «خلیلی» بوده، یاء حذف شده وکسره ماقبل بر آن محذوف، دلالت دارد.

۴ ـ فتح حرفی که قبل از یاء متکلّم قرارگرفته و قلب‌نمودن آن به الف، مانند قول شاعر:

أُطَوِّفُ ما أُطَوِّفُ ثُمَّ آوِیْ   اِلیٰ اُمّا ويَرْوِيني النَّقيعُ

یعنی: مدتی دور می‌زنم و راه می‌روم سپس برمی‌گردم و در کنار مادرم قرار می‌گیرم آنگاه دوغ تشنگی مرا برطرف می‌سازد.

کلمهٔ «اُمّا» در اصل «اُمّی» بوده بدین‌معنی که یاء به الف تبدیل یافته است.

۵ ـ حذف‌کردن الفی که بدل از یاء است و باقی‌گذاردن فتحهٔ ماقبل الف تا بر الف محذوف دلالت کند، مانند قول شاعر:

وَلَسْتُ بِمُدْرِكٍ ما فاتَ مِنّي   بِلَهْفَ، وَلا بِلَيْتَ، وَلا لَوْ اَنّي

یعنی: هرگز آنچه را که از دست داده‌ام، بازنخواهم یافت و به گفتن: حسرت می‌خورم، ایکاش انجام داده بودم، و یا اگر چنین کاری را انجام می‌دادم، نتیجه‌اش چنان می‌شد، مافات، جبران نخواهد شد.

شاهد در «بلهف» و «بلیت» است که در اصل «بلهفي و بلیتی» بوده که حرف قبل از یاء، مفتوح شده و یاء قلب به الف، و الف حذف گردیده است.

فان یک معتلّاً کرامٍ وقذا او یک مثنّی او ....

حال اگر اسمِ مضاف، معتل «چه منقوص مانند رام و قاض و خواه مقصور مانند قَذیٰ و موسیٰ» و یا اینکه جاری مجرای معتل باشد «چه تثنیه و ملحق به آن دو و مانند زیدان و اثنان، و خواه جمع مذکّرسالم و مانند آن چون مسلمون و عشرون»، در تمام این صور فتحه‌دادن یاءِمتکلّم و سکون یائی که در آخر مضاف است، اختیار شده است.

ثمّ فی ذلك تفصیل وذلك انّه تدغم الیاء ....

اسمِ مضاف به یاءمتکلّم در تمامی موارد چهارگانه فوق، یکسان نبوده بلکه دارای تفصیل است بدین‌شرح: یائی که در آخر مضاف است باید دریائی که مضاف‌الیه است، ادغام شود بدین‌معنی که این حکم در مورد تثنیه مجرور و منصوب و جمع مجرور و منصوب و اسم منقوص جریان دارد، مانند:

«جائَني قاضِيَّ ورأیتُ قاضِيَّ وغلامَيَّ وَزَیْدِيَّ».

مثال اول: **«جائنی قاضِيَّ»** برای اسم منقوص در حالت رفع، و مثال دوّم **«رأیتُ قاضِيَّ»** برای اسم منقوص در حالت نصب، و مثال سوّم **«رأیت غلامَيَّ»** برای تثنیه در حالت نصب، و مثال چهارم **«رأیتُ زَیْدِيَّ»** برای جمع مذکّرسالم در حالت نصب است.

والواو تدغم فیه ایضاً بعد قلبها یاء ....

هرگاه جمع مرفوع باشد، بر دو قسم است:

۱ ـ آنکه ماقبل واو مرفوع است چون **«بَنون»**.

۲ ـ آنکه ماقبل واو، مفتوح است، مانند: **«مُصْطَفَوْنَ»**.

قانون در مورد قسم اوّل **«ماقبل واو مرفوع باشد»** آنست که ضمّه را بدل به

کسره نموده و واو را بدل به یاء ساخته و یاء را در یاء ادغام می‌نمائیم، مانند قول شاعر:

اَوْدیٰ بَنِیَّ وَاَعْقَبُوْنِي حَسْـرَةً عِنْدَ الرُّقٰادِ وَعَـبْرَةً مـا تَـقْلَعُ

یعنی: تمام پسران من هلاک شدند و به میراث گذاردند حسرت و افسوس و اشک چشمی که هیچگاه برطرف نخواهد شد.

شاهد در «**بَنِیَّ**» است که در اصل «**بنون**» بوده که بواسطهٔ اضافه به یاء متکلّم بدین‌صورت «**بنویّ**» گردید آنگاه واو به یاء قلب گردیده و در یاءِ متکلّم ادغام شد.

وان فتح سابقه فابقه نحو ....

هرگاه ماقبل واو، مفتوح باشد، در این صورت فتحه بحالت خود باقی خواهد ماند، مانند: «**هٰـؤُلاٰءِ مُصْطَفَيَّ**» که در اصل «**مُصْطَفَوْنَ**» بوده آنگاه اضافه به یاء متکلّم شده و نون آن حذف گردیده و واو قلب به یاء، و یاء در یاءِمتکلّم ادغام گردید.

والفاً سلّم نحو محیای وعصای وغلامای وسلامة ....

و اگر در آخر اسم، الف باشد «**مانند اسم مقصور و تثنیهٔ مرفوع**» قاعده آنست که الف بحالت خود باقی خواهد ماند و این حکم در مورد تثنیه اتّفاقی و اجماعی است مانند: «**مَحْیٰایَ ـ عَصٰایَ ـ غُلاٰمٰايَ**» امّا حکم یادشده «**باقی‌ماندن الف**» در مورد مقصور بنابر لغت قبیلهٔ هذیل جریان ندارد چه آنکه طایفه و قبیلهٔ هذیل، الف را به یاء تبدیل می‌نمایند و چنین تبدیلی نزد ایشان نیکو و جایز است، مانند قول شاعر:

سَبَقُوا هَوَيَّ وَاَعْنَقوُا لِهَواٰهُمْ فَتُخَرَّمُوا وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَصْرَعٌ

یعنی: پسرانم در مرگ بر من سبقت گرفته و با هم در این امر متّحد شدند در حالی‌که برای هر پهلویی محلّ افتادن بر زمینی است.

شاهد در «**هَوَيَّ**» است که در اصل بدین‌صورت «**هَوایَ**» بوده، آنگاه الف به یاء تبدیل یافته و یاء در یاءِ متکلّم ادغام شد.

خاتمة: المستعمل فی اضافة اب واخ وحم وهن الی الیاء ابی واخی وحمی وهنی واجاز

المبرّد ابیّ بردّ الـلّام وفی فم فیّ وقلّ فمی واجاز الفرّاء فی ذی ذیّ وصحّحوا انّها لا تضاف الی مضمر اصلاً.

یک بحث ادبی در مورد اسماءِ ستّه

شیوهٔ اضافه‌نمودن اسماءِ ستّه به یای‌متکلّم بدین‌گونه است: **«اَبیِ - اخـی - حمی - هنی»** بدون اینکه لام‌الفعل محذوف، مجدّداً بازگردانده شود و جناب مبرّد در رابطه با اضافهٔ أب به یای متکلّم گفته‌اند: بازگرداندن واو محذوف و قلب و ادغام آن به یاء، جایز است مانند: **«اَبِیَّ»** و در اضافه‌نمودن **«فـم»** بـه یـای‌متکلّم هـم بدین‌صورت **«فِیَّ»** آمده که دراین‌صورت واو که از **«فمو»** حذف شده بود، در حال اضافه برگشته و به یاء قلب می‌شود و در یای متکلّم ادغام می‌گردد و هم بصورت **«فَمی»**.

لفظ **«ذوُ»** بنابر قول جمهور به یای متکلّم اضافه نمی‌شود امّا جـناب مـبرّد چنین موردی را تجویز نمودند **«ذِیَّ»**.

جناب شارح می‌فرمایند: ادباء این قول **«که ذو به ضمیر اضافه نمی‌شود»** را صحیح دانسته‌اند از اینرو قول مبرّد از دیدگاه جمهور، مورد قبول نخواهد بود.

باب اعمال المصدر

وفیه اعمال اسمه بفعله المصدر الحق فی العمل سواء کان مضافاً وهو اکثر او مجرّداً منوّناً وهو اقیس او مع ال وهو أندر ثمّ انّه لا یعمل مطلقا بل ان کان غیر مضمر ولا محدود ولا مجموع وکان فعل مع ان او مع ما المصدریّة یحلّ محلّه نحو ولولا دفع الله النّـاس، او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیماً، ضعیف النّکایة اعدائه بخلاف المضمر نحو ضربك المسیئ حسن وهو المحسن قبیح والمحدود نحو عجبت من ضربتك زیداً وشذّ یحایی به الجلد الّذی هو حازم بضربة کفّیه الملا نفس راکب والمجموع وشذّ ترکته بملاحس البقر اولادها.

مصدر و شیوهٔ عمل آن

در این فصل بحث در پیرامون عمل‌کردن مصدر و همچنین عمل‌نمودن اسم مصدر است.

مصدر از نظر عمل به فعل خود ملحق می‌شود بدین‌معنی که اگر فعلش، فعل معلوم لازم باشد، فاعل می‌خواهد، مصدرش نیز احتیاج به فاعل دارد و اگر فعلش، معلوم متعدّی باشد، فاعل و مفعولٌ‌به دارد، مصدرش نیز نیازمند به فاعل و مفعولٌ‌به است، چه مصدر مضاف باشد «**مانند: اعجبنی ضربُ زیدٍ عمراً**» با این تفاوت که این قسم «**مصدرِ مضاف**» از نظر کاربرد از دو قسم دیگر «**منوّن ـ با الف و لام**» بیشتر است و یا اینکه مصدر مجرّد از الف و لام یعنی بهمراه تنوین است که این قسم، قیاسی‌تر است زیرا شباهت آن به فعل قویتر است بدلیل اینکه اوّلاً نکره و ثانیاً بر جنس دلالت دارد، و چه مصدر بهمراه الف و لام باشد با این تفاوت که این قسم از نظر استعمال، اندک است، مثالها عبارتند از:

«... وَلَوْلاٰ دَفْعُ اللهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلٰكِنَّ اللهَ ذوُ فَضْلٍ عَلَى الْعٰالَمِينَ ـ اگر خدا بعضی مردم را در مقابل برخی دیگر برنمی‌انگیخت فساد روی زمین را فرامی‌گرفت و لیکن خدای‌متعال خداوند فضل و کرم بر همهٔ عالم است».[1]

در آیهٔ شریفه، مصدر «**دفع**» به فاعل «**الله**» اضافه شده و «**النّاس**» مفعولٌ‌به آنست.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ: **«اَوْ اِطْعٰامٌ فـي يَـوْمٍ ذي مَسْغَبَةٍ ـ و طعام‌دادن در روز قحط و گرسنگی است.»**[2]

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۱.

۲ . سورهٔ بلد، آیهٔ ۱۴.

در آیهٔ شریفهٔ فوق، مصدر «اطعام» که مصدر منوّن است فاعلش محذوف و «یتیماً» مفعولٌ‌به آنست بتقدیر: «اطعامه یتیماً».

و همانند قول شاعر:

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ اَعْدائَهُ   يَخالُ الْفِرارَ يُراخِى الْاَجَلَ

یعنی: آن شخص در مبارزه‌کردن با دشمن خویش ناتوان است و این چنین گمان می‌کند که فرار از میدان مبارزه، مرگ او را به تأخیر خواهد انداخت.

در بیت فوق، «النّکایة» مصدر معرّف به الف و لام است که فاعلش محذوف و «اعدائه» مفعولٌ‌به آنست.

مصدر در چه صورتی عمل می‌کند

باید توجّه نمود که فعل «بلحاظ اینکه اصل در عمل است» بدون درنظرگرفتن شرطی عمل می‌کند امّا مصدر این چنین نبوده بلکه جهت عمل‌نمودن مصدر لازم است شرائطی تحقّق یابد تا مصدر با وجود آن شرایط عمل کند که اهمّ آنها عبارتند از:

۱ ـ ضمیر نباشد، بنابراین اگر مصدر ضمیر باشد، عمل نمی‌کند مانند: «سروری بزیدٍ مُؤنِسٌ وهو بعمروٍ موُحِشٌ».

در این مثال چون ضمیر «هو» مصدر شده، لذا عمل نمی‌کند.

و مانند: «ضَرْبُكَ الْمُسِيئَ حَسَنٌ وَهُوَ الْمُحْسِنُ قَبِيحٌ» که در این مثال نصب‌دادن «المحسن» به ضمیر «هو» صحیح نیست بدلیل اینکه «هو» مصدریست که ضمیر است.

۲ ـ محدود «معیّن» نباشد بدین‌معنی هرگاه به مصدر حرف تاء که بر مرّه «یک‌بار انجام‌دادن» دلالت کند ملحق شود، در این صورت عمل مصدر باطل می‌گردد، مانند: «اَعْجَبَتْنِى ضَرْبَتُكَ الْغُلاٰمَ ـ یک‌بار زدن تو غلام را مرا به تعجّب

واداشته است» مگر اینکه در اصل بنای مصدر حرف تاء موجود باشد که در این صورت مصدر می‌تواند عمل کند، مانند: «اَعْجَبَتْنی رَحْمَتُكَ الغلامَ» بنابراین هرگاه مصدر، محدود باشد عمل نمی‌کند زیرا بواسطهٔ دلالت بر مرّه از معنای جنسی «که معنای فعل است» دور می‌شود و بر همین پایه و اساس در مثال «عجبتُ من ضربتك زیداً» نصب «زید» غلط است زیرا «ضربة» مصدر محدود است و اگر در موردی چنین مصدری عمل کند، شاذ و ضرورت شعریست و بیت ذیل از همین مورد «ضرورت» محسوب می‌شود:

يُحاٰيِي بِهِ الْجَلْدُ الَّذي هُوَ حاٰزِمٌ بِضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الْمَلاٰ نَفْسَ راٰكِبِ

یعنی: آن شخص بواسطهٔ یکبارزدن دو کف دست خود بر خاک و تیمّم‌نمودن، جان شترسواری را از مرگ نجات می‌دهد.

در بیت فوق، مصدر «ضربة» با توجّه به اینکه مصدر محدود است عمل نموده بدین‌معنی که «کفّیه» فاعل آن و «الملا» مفعولٌ‌به برای مصدر مزبور محسوب می‌شود.

۳ ـ آنکه مصدر به صورت جمع عنوان نشود زیرا در این صورت عمل نمی‌کند از اینرو صحیح نیست گفته شود: «ماٰ زاٰدَتْكَ تِجاٰرِبُكَ الدَّهْرَ اِلّا حُنَكَةً» که در این مثال مصدر بصورت جمع «تجارب» عنوان شده لذا صحیح نیست عمل کند و اگر در موردی عمل‌نمودن مصدر جمع، دیده شود چنین موردی، شاذ و ضرورت شعریست و قول برخی از عرب از همین مورد «شاذ و خلاف قیاس» محسوب می‌شود: «تَرَكْتُهُ بِمَلاٰحِسِ الْبَقَرِ اَوْلاٰدَها ـ او را در محلّی که گاو بچّه‌های خود را می‌لیسد، رها کردم تا نداند کجاست».

در این مثال «ملاحس» که مصدر جمع است عمل نموده بدین‌معنی که «البقر» فاعل و «اولادها» مفعولٌ‌به است.

۴ ـ همچنین مصدر در صورتی عمل می‌کند که تقدیر فعلش با «ان» مصدریه

یا ماءِ مصدریّه صحیح باشد، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَیْداً» مصدر در مثال مزبور عمل نموده چه آنکه می‌توان جای مصدر، فعل آن راقرار داد و گفت: «عجبت من ان ضربتَ زیداً» در صورتی‌که از آن زمان ماضی قصد شود و می‌توان گفت: «عجبت من أن تضربَ زیداً» اگر زمان مستقبل اراده گردد.

و یا اینکه می‌توان مای مصدریّه را عنوان ساخت وگفت: «عجبت ممّا تضربُ زیداً» اگر مقصود زمان حال باشد و بر همین روش مصدر لازم است، مانند: «حزنتُ لِبُعْدِ الصّدیقِ» که می‌توان گفت: «حزنت لِأَنْ بَعُدَ الصّدیقُ» هرگاه مقصود زمان ماضی باشد و می‌توان گفت: «حزنتُ لِما یَبْعُدُ الصّدیقُ» اگر مقصود زمان حال باشد.

ولاسم مصدر وهو الأسم الدّال علی الحدث غیر الجاری علی الفعل ان کان غیر علم ولا میمی عمل عند الکوفیون والبغدادیین نحو وبعد عطائك المائة الرّتاعا فان کان علماً کسبحان للتّسبیح وفجار وحماد للفجرة والمحمدة فلا عمل له بالاجماع او میمیاً فکالمصدر لاجماع نحو أظلوم انّ مصابکم رجلاً اهدی السّلام تحیّة ظلم.

اسم مصدر[1]

اسم مصدر عبارت از لفظیست که بر معنای مصدر دلالت می‌کند و از حروف فعلش چیزی لفظاً یا تقدیراً کم شده است، مانند «عَطاء».

قید «تقدیراً» در رابطه با تعریف اسم مصدر بمنظور پرهیزنمودن از امثال «قِتال» عنوان شده چه آنکه قتال مصدر «قاتَلَ» محسوب می‌شود نه آنکه اسم‌مصدر

---

۱. فاعل که فعل را انجام می‌دهد اثری از او صادر می‌شود و بر مفعول واقع می‌شود، نظر به صدورش مصدر گویند و نظر به وقوع و قرارش بر مفعول، اسم مصدر نامند و در فعل لازم به اتّصاف فاعل مصدر است و نظر به خود فعل که در فاعل ثابت است، اسم مصدر خوانده می‌شود فی‌المثل «طَهارَة ـ پاک‌بودن» مصدر و «طُهر ـ پاکیزگی» اسم مصدر است و همچنین «بَسْط ـ گستردن» مصدر و «بَسْطَة ـ گسترش» اسم مصدر است و همچنین «وَهب ـ بخشیدن» مصدر و «مَوْهِبَة ـ بخشش» اسم‌مصدر محسوب می‌شود.

باشد زیرا قِتال اگرچه دارای الف **«قاتل»** نیست امّا در تقدیر الف قاتل در آن موجود است برای آنکه اصل اثبات آن است و بمنظور تخفیف حذف گردیده و از همین قسم لفظ **«عِدَة»** است به این معنی که لفظ مذکور نیز مصدر است نه آنکه اسم مصدر باشد زیرا حرف **«واو»** اگرچه از **«وَعَدَ»** حذف گردیده امّا بجای **«مانند: إقامَة و إسْتِقامَة»** مصدر بوده و اسم مصدر محسوب نمی‌شوند.

اسم مصدر بر چند قسم است:

۱ ـ آنکه نه عَلَم است و نه میمی مانند: کلام و سلام و عطاء.

۲ ـ آنکه عَلَم است مانند **«فِجار»** که علم جنس است برای **«فَجْرَة ـ کارهای زشت و ناشایست انجام‌دادن»** و **«حِماد»** که علم جنس است برای **«مَحْمَدَة ـ ستودن»**.

۳ ـ آنکه میمی است، مانند: **«مُقام ـ مُصاب ـ مُدام»**.

در رابطه با تعریف اسم مصدر می‌فرمایند:

وهو الأسم الدّال علی الحدث غیر الجاری علی ....

اسم مصدر بر اسمی اطلاق می‌شود که بر حدث دلالت نموده و بر فعل خود جاری نشود بدین‌معنی که در حروف مطابق بر حروف فعل نباشد بخلاف مصدر که مطابق بر حروف فعل است همچون اغتسال که فعل آن اغتسلَ و **«غُسل»** اسم مصدر اغتسل محسوب می‌شود.

حال باید توجّه نمود که اسم مصدر در قسم اوّل **«نه عَلَم باشد و نه میمی»** از دیدگاه ادبای بغداد و کوفه، عمل می‌کند همانند قول شاعر:

اَکُفْراً بَعْدَ رَدُّ الْمَوْتِ عَنّي ... وَبَعْدَ عَطائِكَ الْمَاْةَ الرِّتاعا

یعنی: آیا من نسبت به تو، ناسپاسی کنم با توجّه به اینکه مرا از کشته‌شدن نجات دادی و صد شتر به من عطا نمودی؟!

در بیت فوق، اسم مصدر **«عطاءَ»** همچون مصدر عمل نموده و به فاعل **«کاف»** اضافه شده با این تفاوت که مفعول اوّل آن محذوف است و **«المأة الرّتاع»**

مفعول دوّم آن محسوب می‌شود: «... **وبعد عطائِك ایّای الماة الرّتاع**».

فان کان علما کسبحان للتّسبیح وفجار و ....

هرگاه اسم مصدر از قسم دوّم «**عَلَم**» باشد مانند سُبْحان که علم برای «**تسبیح**» و فِجار علم برای «**فجرة**» و «**حِماد**» که علم برای «**مَحْمَدَة**» است، اسم مصدر به اتّفاق ادباء در این مورد عمل نمی‌کند.

ناگفته نماند عمل‌ننمودن اسم مصدر در این قسم بواسطهٔ تعریف او به علمیّت است و اعلام عمل نمی‌کنند زیرا علمیت با جنسیّت «**که معنای فعل است**» سازش ندارد.

۳ - و اسم مصدر در قسم سوّم «**میمی**» همچون مصدر عمل می‌کند، همانند قول شاعر:

اَظَـلُومُ اِنَّ مُـصابَكُمْ رَجُـلاً   اَهْـدَی السَّـلامُ تَـحِيَّةً ظُـلْمٌ

یعنی: ای ظلمه «**نام زنی است**» بطور قطع ناراحت‌نمودن و غمناک‌ساختن شما مردی راکه بسوی شما درود و سلام فرستاده، ظلم است.

در بیت فوق، اسم مصدر میمی «**مُصاب**» همچون مصدر «**اصابة**» عمل نموده زیرا «**کم**» فاعل و «**رجلاً**» مفعولٌ‌به آنست.

وبعد جرّه ای المصدر معموله الّذی اضیف له کمّل بنصب عمله ان اضیف الی الفاعل وهو الاکثر کمنع ذی غنی حقوقاً شین او کمّل برفع عمله ان اضیف الی المفعول وهو کثیر ان لم یذکر الفاعل نحو لا یسأم الانسان من دعاء الخیر وقلیل ان ذکر نحو بذل مجهود مقلّ زین وخصّه بعضهم بالشّعر وردّ بقوله لله علی النّاس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلاً.

همانگونه که عنوان گردید مصدر همانند فعل خود عمل می‌کند بدین‌معنی که اگر مصدر از فعل لازم باشد به فاعل خود اضافه می‌شود، مانند: «**حَزِنْتُ لِبُعْدِ الصَّدیقِ - برای دوری دوست، ناراحتم**».

در این مثال مصدر مانند فعل خود **«بَعُدَ»** عمل نموده چه آنکه فعل **«بَعُدَ»** لازم است و مصدر نیز مثل آن عمل نموده با این تفاوت که مصدر به فاعلش اضافه شده است و اگر چنانچه مصدر از فعل متعدّی باشد نوعاً بدین‌صورت است که به فاعل خود اضافه می‌شود و بعد از فاعل، مفعول‌به حالت خود **«منصوب»** باقی می‌ماند، مانند: **«سرَّنی إِنْشادُ أَخیكَ الأَشعارَ ـ خواندن برادرت اشعار را مرا مسرور و شادمان نموده است».**

در این مثال مصدر **«انشاد»** به فاعل **«أخیك»** اضافه گردیده امّا مفعولٌ‌به **«الاشعار»** به حالت نصب خود باقی مانده است.

و همچنین جایز است مصدر به مفعول خویش اضافه گردد و پس از آن فاعل بصورت مرفوع عنوان گردد، مانند: **«سرّنی انشادُ الأشعار أخوك».**

در این مثال مصدر **«انشاد»** به مفعولٌ‌به **«الاشعار»** اضافه گردیده و پس از آن فاعل **«اخوك»** به حالت خود **«مرفوع»** باقی مانده است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وبعد جرّه ای المصدر معموله الّذی اضیف ....

پس از مجرورنمودن مصدر اسم بعد خود را، عمل او **«مصدر»** را به منصوبی کامل کن چه آنکه در این صورت نیازمند به مفعولٌ‌به است با این تفاوت که این قسم **«اضافهٔ مصدر بفاعل از اضافهٔ آن به مفعول»** از نظر کاربرد بیشتر است، مانند: **«... مَنْعُ ذي غِنیً حَقوًقاً شَیْنٌ ـ اینکه فردی ثروتمند نسبت به حقوق و تعهّدات خود استنکاف ورزد، قبیح و ناپسند است».** در این مثال مصدر **«منع»** به فاعل **«ذی غنی»** اضافه شده و مفعولٌ‌به **«حقوقاً»** بعد از فاعل، عنوان شده است.

او کمّل برفع عمله ان اضیف الی المفعول وهو ....

و یا اینکه کامل گردان عمل مصدر را به رفع اگر مصدر به مفعولٌ‌به اضافه شود و چنین اضافه‌ای **«اضافهٔ مصدر به مفعولٌ‌به»** بسیار است اگر فاعل ذکر نشود،

مانند: **«لاٰ يَسْاَمُ الْاِنْساٰنُ مِنْ دُعاٰءِ الْخَيْرِ ـ انسان از طلب‌نمودن و خواستن خیر و نیکی، خسته نمی‌شود».**

در این مثال مصدر **«دعاء»** به مفعولٌ‌به **«الخیر»** اضافه شده و فاعل حذف گردیده است:

«لا یسام الانسان مِنْ دُعاٰئِهِ الخیرَ».

و اضافهٔ مصدر به مفعول، اندک است هرگاه فاعلِ مصدر عنوان شود، مانند قول شاعر:

وَبَـــذْلُ مَـجْهوُدٍ مُـقِلٍّ زَيْـنٌ   كَـمَنْعِ ذي غِـنىً حُـقوُقاً شَـيْنٌ

یعنی: کسی‌که سرمایهٔ اندکی را با زحمت بسیار و رنج بیشمار بدست آورده، انفاق کند این عمل وی بسیار ممدوح و قابل‌ستایش است چنانچه آن انسانی‌که سرمایهٔ سرشاری دارد و از پرداخت حقوق و تعهّدات سرباز زند، عملی ناپسند و مذموم شمرده می‌شود.

در بیت فوق، مصدر **«بذل»** به مفعولٌ‌به **«مجهود»** اضافه شده و فاعل **«مقلّ»** نیز عنوان شده که این قسم، اندک است بگونه‌ای که برخی از ادباء این قسم **«اضافه‌شدن مصدر به مفعولٌ‌به و عنوان‌شدن فاعل»** را مختصّ به شعر و حالت ضرورت می‌دانند امّا این رأی از دیدگاه دیگران مردود شناخته شده زیرا در کلام فصیح وارد شده است، مانند قول خداوند تبارک و تعالیٰ:

« ... وَلِلّٰهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاٰعَ اِلَيْهِ سَبيلاً و... ـ و مردم را حجّ و زیارت آن خانه واجب است بر هر کسی‌که توانایی رسیدن بدانجا یافت».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، مصدر **«حجّ»** به مفعولٌ‌به **«البیت»** اضافه شده با توجّه به اینکه فاعل **«مَنْ»** عنوان شده است.

---

۱ . سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۹۷.

تتمّة: وقد یضاف الی الظّرف توسّعاً فیعمل فیما بعده الرّفع والنّصب کحبّ یوم عاقل لهواً صبیّ وجرّ ما یتبع ما جرّ مراعاة اللفظ نحو عجبت من ضرب زید الظّریف ومن راعی فی الاتباع المحل فرفع تابع الفاعل ونصب تابع المفعول المجرورین لفظاً فحسن فعله کقوله مشی الهلوك علیها الخیعل الفضل وقوله مخافة الافلاس واللّیانا.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در پاره‌ای از مواقع مصدر از باب توسّع به ظرف اضافه می‌شود که در این حالت، فاعل مرفوع و مفعولٌ‌به بصورت منصوب عنوان می‌شود، مانند: **«کَحُبِّ یَوْمٍ عاقِلٌ لَهْواً صِبِیَّ ـ دوست‌داشتن و علاقه‌مندشدن شخص عاقل و خردمند بـه لهـو از نادانی است».**

در این مثال مصدر **«حبّ»** به ظرف **«یوم»** اضافه شده و فاعل **«عاقل»** مرفوع و مفعولٌ‌به **«لهواً»** منصوب گردیده است.

هرگاه مصدر به فاعل اضافه شود و فاعل تابعی داشته باشد، رفع تابع بمنظور مراعات محل و جرّ تابع بلحاظ مراعات لفظ، جایز است مانند: **«سَرَّنی إِنْشادُ اَخیكَ الصَّغیرِ ـ شعرگفتن برادرِ کوچک تو مرا مسرور نموده است».**

در این مثال مصدر **«انشاد»** به فاعلش **«اخیك»** اضافه شده و کلمهٔ **«الصّغیر»** صفت برای فاعل است که به اعتبار لفظ متبوع **«اخیك»** می‌توان تابع **«الصّغیر»** را مجرور نمود و به اعتبار محلّ متبوع **«چه آنکه فاعل است»** می‌توان تابع **«الصّغیر»** را به رفع عنوان نموده و اگر چنانچه مصدر به مفعولٌ‌به اضافه شود و مفعول دارای تابعی باشد، برای مراعات محلّ نصب تابع و بمنظور مراعات لفظ جرّ تابع جایز است، مانند: **«سَرَّنی إِنْشادُ الأَشعارِ الرَّقیقَةَ ـ سرودن این اشعار روان و منظّم مرا مسرور نموده است».**

در این مثال مصدر **«انشاد»** به مفعول اضافه شده و **«الرّقیقةَ»** تابع مفعول است

و به اعتبار محلّ مفعول «چه آنکه مفعول محلاً منصوب است» می‌توان تابع «الرّقیقة» را به نصب عنوان ساخت همانگونه که به اعتبار لفظ می‌توان تابع را به جرّ عنوان ساخت همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وجرّ ما یتبع ما جرّ مراعاة اللفظ نحو ....

و مجرور می‌شود اسمی که تابع است برای اسمی که مجرور شده بوسیلهٔ مصدر بنابر مراعات لفظ یعنی بنابراینکه تابع در حکم لفظ متبوع باشد، مانند: **«عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَیْدٍ الظَّریفِ»** وکسی‌که مراعات کند در تابع محلّ متبوع را چنین مراعاتی نیکو و جایز است از اینرو اگر مضاف‌الیه مصدر، فاعل باشد، تابع آن مرفوع می‌شود و اگر مفعولٌ‌به باشد، در این صورت تابع به اعتبار محلّ منصوب می‌گردد، مانند قول شاعر:

اَلسّالِكُ الثُّغْرَةَ الْیَقْظانِ سالِکُها　　مَشْیَ الْهَلوُكِ عَلَیْهَا الْخَیْعَلُ الْفُضُلُ

یعنی: در بالای کوه و صخره حرکت می‌کنی بگونه‌ای که روندهٔ آن بیدار و هوشیار است از ترس دشمن به نوع راه‌رفتن زن بدکاره‌ای که پیراهنی بدون آستین بر تن نموده و با یک جامه خود را آراسته باشد.

در بیت فوق، «**الفضلُ**» صفت برای «**هلوكِ**» به اعتبار محلّ است زیرا «**هلوك**» فاعل برای «**مشی**» و لفظاً مجرور و محلاً مرفوعست.

و همانند قول شاعر:

قَدْ کُنْتُ دایَنْتُ بِها حَسّاناً　　مَخافَةَ الْإِفْلاسِ وَاللَّیّانا

یعنی: بمنظور ترس ازکم‌بودن سرمایه و سرگردانی حسّان بارها سرمایهٔ خود را بعنوان قرض در اختیار حسّان قرار دادم.

در بیت فوق، «**مخافة**» مصدر و «**اللّیان**» منصوب قرار گرفته تا معطوف بر محلّ «**الافلاس**» که مضاف‌الیه و مفعول برای مصدر است، باشد.

تتمّة: يجوز فی تابع المفعول المجرور اذا حذف الفاعل مع ما ذكر الرّفع علی تقدير المصدر بحرف مصدری موصول بفعل لم يسمّ فاعله.

یک نکتهٔ ادبی

در رابطه با تابع مفعول مجرور دو وجه جریان داشت:

۱ ـ جرّ به اعتبار لفظ.

۲ ـ نصب باعتبار محلّ.

جناب شارح می‌فرمایند، گذشته از دو وجه مزبور، رفع تابع بنابر تأویل مصدر مقدّم بحرف موصولی که صله‌اش فعل مجهول است، جایز می‌باشد مانند: **«عجبتُ من اكلِ اللّحمِ والخبزِ»** که در این مثال می‌توان کلمهٔ **«الخبز»** را از باب عطف بر لفظ **«اللّحم»** مجرور نمود همانگونه که رفع‌دادن اسم مزبور **«الخبز»** نیز جایز است بنابراینکه **«اكل اللّحمِ»** به **«أن اُكِلَ اللّحمُ»** تأویل گردد که در این صورت **«اللّحم»** مرفوع است زیرا نائب فاعل قرارگرفته و «الخبز» معطوف بر **«اللّحم»** و مرفوعست.

بنابراین معنای عبارت **«ويجوز فی تابع المفعول المجرور اذا ...»** چنین می‌شود:

در مورد تابع مفعولی که مضاف‌الیه مصدر است علاوه بر دو وجه سابق **«جرّ و نصب»**، وجه دیگری نیز جایز است و آن رفع تابع است بنابر تأویل مصدر به أن مصدریه‌ای که صلهٔ آن فعل مجهول باشد.

هذا باب اعمال اسم الفاعل

وهو كما قال فی شرح الكافية ما صيغ من مصدر موازناً للمضارع ليدلّ علی فاعله غير صالح للاضافة اليه وفی الباب اعمال اسم المفعول كفعله اسم فاعل فی العمل مقدّماً او مؤخّراً ظاهراً او مضمراً جارياً علی صيغته الاصلية ومعدولاً عنها ان كان عن مضيّه بمعزل

لأنّه حينئذ يكون لفظه شبيهاً بلفظ الفعل المدلول به على الحال والاستقبال وهو المضارع فان لم يكن فان كان صلة لأل فسيأتى والّا فلا يعمل خلافاً للكسائى.

در این باب بحث در پیرامون شیوهٔ عمل اسم فاعل و نیز نحوهٔ عمل اسم مفعول است.

در رابطه با تعریف اسم فاعل جناب مصنّف در کتاب کافیه عنوان نموده‌اند: اسم فاعل اسمیست که از مصدر گرفته شده و هم‌وزن فعل مضارع است تا اینکه بر فاعلِ مصدر دلالت کند در حالی‌که اسم فاعل صلاحیت ندارد به فاعل خود اضافه شود.

بنابراین در تعریف اسم فاعل باید چند شرط رعایت گردد:

۱ ـ آنکه از مصدر گرفته شود.

۲ ـ موازن با فعل مضارع باشد یعنی مقصود وزن عروضیست و آن مطابقت داشتن دو کلمه در اصل حرکت و سکون است از اینرو **«ذاهب»** با **«یذهب»** و **«قائم»** با **«یقوم»** و **«قائل»** با **«یقول»** از نظر وزن عروضی مطابقند.

۳ ـ بر فاعلِ مصدر دلالت کند مانند **«ضارب»** که بر انجام‌دهنده و بجاآورندهٔ ضرب دلالت می‌کند بنابراین مقصود از فاعل، فاعل لغویست.

۴ ـ اسم فاعل صلاحیت ندارد که بفاعل خویش اضافه شود از اینرو در مثال **«زید ضاربٌ ابوه»** صحیح نیست گفته شود: **«زید ضاربُ أبیهِ»** زیرا در این فرض معلوم نخواهد شد که **«أبیه»** فاعلِ وصف و یا مفعول آنست.

کفعله اسم فاعل فی العمل مقدّماً أو مؤخّراً ....

اسم فاعل همانند فعل خود عمل می‌کند به این معنی که فاعل را مرفوع و مفعولٌ‌به را منصوب می‌نماید، مانند: **«زَیْدٌ قائِمٌ اَبُوهُ»** و **«لَیْسَ زَیْدٌ ضارِباً اَبُوهُ عَمْراً»**.

«أبوه» فاعلِ **«قائم»** در مثال اوّل و فاعلِ **«ضارب»** در مثال دوّم است و **«عمراً»** مفعولٌ‌به برای ضارب است.

بنابراین اسم فاعل مانند فعل خود عمل می‌کند چه اسم فاعل مقدّم بر معمول باشد **«هذا ضاربٌ ابوه عمراً»** و چه مؤخّر از معمول باشد **«زید عمراً مکرمٌ»** و چه در لفظ عنوان شود مانند دو مثال مذکور، و چه مقدّر باشد **«زید ضارب عمراً وبکراً»** ای **«ضاربٌ بکراً»** و چه جاری بر وزن و صیغهٔ اصلی باشد همانند مثالهای گذشته و چه معدول از صیغهٔ اصلی باشد، مانند: **«حِجاباً مَسْتُوراً»** که مستور در این مورد بمعنای **«ساتر»** است.

ان کان عن مضیّه بمعزل لأنّه حینئذٍ یکون ....

اسم فاعل در صورتی عمل **«عمل نصب»** می‌کند که از ماضی جداشده بدین‌معنی که بمعنای حال یا استقبال باشد، مانند: **«هذا ضاربٌ زیداً الآن او غداً»** زیرا لفظ اسم فاعل در این حالت شباهت دارد به لفظ فعلی که آن فعل **«مضارع»** بر زمان حال یا استقبال دلالت می‌کند.

فان لم یکن فان کان صلة لأل ....

اسم فاعل هرگاه بمعنای ماضی نباشد عمل می‌کند و نصب می‌دهد و در صورتی‌که بمعنای ماضی باشد بر دو قسم است:

۱ ـ صلهٔ الف و لام باشد **«حکم این قسم خواهد آمد»** که بطورمطلق عمل می‌کند.

۲ ـ آنکه صلهٔ الف و لام نباشد که در این صورت عمل نخواهد کرد مگر بنابه رأی جناب کسائی که عمل آن را جایز شمرده و به آیهٔ‌شریفهٔ **«وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ»**[1] استدلال نموده و گفته‌اند: اسم فاعل **«باسط»** بمعنای ماضی است و **«ذراعیه»** بتوسّط آن منصوب گردیده است.

وان ولی استفهاماً نحو اضارب زید عمراً او حرف ندا نحو یا طالعاً جبلاً وهو من

---

۱. یعنی: «و سگ آنها «اصحاب کهف» دو دست بر دِرِ آن غار گسترده داشت». سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۸

قسم النّعت المحذوف منعوته ولذا لم يذكره فی الكافية او نفياً نحو ما ضارب زيد عمراً او جاصفة نحو مررت برجل ضارب زيداً او جاء حالاً نحو جاء زيد ضارباً عمراً او خبراً مسنداً لذی خبر نحو زيد ضارب عمراً كان قيس محبّاً ليلی انّ زيداً مكرم عمر اظننت عمراً ضارباً خالداً.

وقد يكون نعت محذوف عرف فيستحق العمل الّذی وصف نحو ومن النّاس والدّوابّ والانعام مختلف الوانه ای صنف مختلف.

ادباء در رابطه با عمل اسم فاعلی كه مجرّد از الف و لام است شرايطی را عنوان نموده‌اند تا بدين‌وسيله اسم فاعل بتواند در منصوب «مفعولٌ‌به» عمل كند به اين معنی كه شرط است اسم فاعل به ماقبلش تكيه و اعتماد داشته باشد تا عمل اسم فاعل تقويت گردد و اين تقويت در موارد ذيل تحقّق می‌يابد:

۱ ـ هرگاه اسم فاعل بعد از استفهام «چه در كلام ظاهر بوده و چه آنكه مقدّر باشد» قرار گيرد، مانند: «اَمُنْجِزُونَ اَنْتُمْ مَواعِيدَكُمْ ـ آيا واقعاً شما به پيمانهای خود وفا كننده‌ايد؟».

در اين مثال اسم فاعل «منجزون» اعتماد بـه استفهام نـموده لذا مـفعولٌ‌به «مواعيد» را منصوب نموده است.

و يا مـانند: «مُهِينٌ زَيْدٌ عَمْراً اَمْ مُكْرِمُهُ ـ آيـا زيـد اهـانت‌كنندۀ عـمر است يـا اكرام‌كنندۀ او؟».

در اين مثال گرچه اسم فاعل «مهين» از نظر ظاهر بعد از استفهام قرار نگرفته لكن در تقدير بعد از استفهام قرار گرفته زيرا لفظ «أم» بعد از استفهام عنوان می‌شود.

و مانند: «أَضارِبٌ زَيْدٌ عَمْراً» كه در ايـن مـثال اسـم فـاعل «ضـارب» بـعد از استفهام قرار گرفته و عمل نموده است.

۲ ـ و يا اينكه اسم فاعل بعد از نداء قرار گيرد، مانند: «يا طالِعاً جَبَلاً ـ ای مردی كه بر كوه طلوع می‌كنی».

در این مثال اسم فاعل «**طالعاً**» عمل نموده و «**جبلاً**» را منصوب ساخته چه آنکه اسم فاعل بر منادائی‌راکه موصوف و محذوف است، اعتماد نموده است، بتقدیر: «**یا رجلاً طالعاً جبلاً**» از اینرو جناب شارح می‌فرمایند: «**طالعاً**» در «**یا طالعاً جبلاً**» از قبیل نعتی است که موصوف آن محذوف باشد «**یا رجلاً طالعاً جبلاً**» و به همین منظور جناب مصنّف آن را درکافیّه عنوان ننموده‌اند.

۳ ـ هرگاه اسم فاعل بعد از نفی قرار گیرد گرچه آن نفی صریح نبوده بلکه تأویلی باشد مانند: «**مٰا شاٰكِرٌ السُّوقَ اِلّا مَنْ راٰجَتْ بِضاٰعَتُهُ ـ راضی و خرسند از بازار نیست مگر کسی‌که تجارتش رونق گیرد**».

در این مثال اسم فاعل «شاکر» به نفی صریح «مٰا» اعتماد نموده لذا مفعولٌ‌به «السّوق» را نصب داده است.

نفی تأویلی مانند: «**اِنَّماٰ مُنَغِّصَةٌ اَلْمُصيبَةُ عَيْشي ـ بطورقطع مصیبت و گرفتاری درهم‌شکنندهٔ خوشی زندگی من است**».

در این مثال اسم فاعل بعد از نفی صریح عنوان نشده امّا از سیاق کلام این نفی استفاده می‌شود بنابراین نفی تأویلی است یعنی: «**ما منغّصةٌ عَيْشي الّا المصيبةُ**».

۴ ـ در صورتی‌که اسم فاعل،نعت واقع شود، مانند: «**مررتُ برجلٍ ضاربٍ عمراً**» و یا مانند: «**سَمِعْتُ طاٰلِباً مُلْقِياً عَلىٰ اَقْراٰنِهِ اَسْئَلَةً مُفيدَةً ـ شنیدم خواستار دانشی راکه بر اقران و هم‌ردیفان خود مسائل مفیدی را طرح می‌کند**».

در این مثال اسم فاعل «ملقیاً» صفت قرارگرفته و بر موصوف «**طالباً**» اعتماد نموده لذا توانسته عمل نصب را انجام دهد یعنی «اسئلة» را بعنوان مفعولیت نصب دهد.

۵ ـ و یا اینکه اسم فاعل بعد از ذوالحال «صاحب حال» قرار گیرد یعنی خودش حال واقع شود، مانند: «**خَطَبَ هٰذَا الْاَديبُ حاضّاً اَلْقَوْمَ عَلَى الْوِئاٰم ـ این**

خطیب سخنانی را ایراد کرد در حالی‌که برانگیزندۀ مردم بر سازگاری می‌باشد».

در این مثال اسم فاعل «خاصّاً» بر ذوالحال «الادیب» اعتماد نموده لذا عمل کرده و «القوم» را بنابر مَفعولیّت منصوب نموده است.

و یا مانند: «جاء زیدٌ ضارباً عمراً» که در این مثال اسم فاعل «ضارباً» بر ذوالحال «زید» اعتماد نموده و عمل کرده است.

۶ـ و یا اینکه اسم فاعل، خبر بوده و بر «ذو خبر» یعنی مبتدا و نواسخ مبتدا، اعتماد کند، مانند: «زیدٌ ضاربٌ عمراً» ـ «کانَ قَیْسٌ مُحِبّاً لَیْلیٰ» ـ «إنّ زیداً مُکْرِمٌ عمراً» ـ «ظننتُ عمراً ضارباً خالداً».

در مثال اوّل، اسم فاعل خبر برای مبتدا و در دوّم خبر کان و در سوّم خبر اِنّ و در چهارم مفعول دوّم ظنّ است.

وان یکن اسم فاعل صلة ال ففی المضیّ وغیره اعماله قدأرتضی عند الجمهور وذهب الرّمّانی الی انّه لا یعمل حینئذ فی الحال وبعضهم علی أنّه لا یعمل مطلقا وانّ ما بعده باضمار فعل فعّال او مفعال او فعول الدّالّات علی المبالغة فی کثرة عن فاعل بدیل فیستحقّ ماله من عمل بالشّروط المذکورة عند جمیع البصریین نحو امّا العسل فانا شرّاب وانه لمنحار بوایکها ضروب بنصل السّیف سوق سمانها وفی فعیل الدّال علی المبالغة ایضاً قلّ ذاالعمل حتّی خالف فیه جماعة من البصریین وفی فعل کذلك قلّ ایضاً نحو انّ الله سمیع دعاء من دعاه، اتانی انّهم مزقون عرضی.

وما سوی المفرد من اسم الفاعل وامثلة المبالغة کالمثنّی والمجموع مثله جعل فی الحکم والشّروط حیث ما عمل کقوله القاتلین الملك الحلا حلاو قوله ثمّ زادو انّهم فی قومهم غفر ذنبهم غیر فخر.

هرگاه اسم فاعل، صله برای الف و لام باشد، در ماضی و غیر ماضی عمل می‌کند، مانند: «جائَنی الضّاربُ زَیْداً أمْسِ» چه آنکه اسم فاعل در چنین حالتی بتقدیر فعل است زیرا صلۀ موصول لازم است جمله باشد و «الضارب» بتقدیر

«ضرب» یا **«یضرب»** می‌باشد **«جائنی الّذی ضرب او یضرب زیداً»** امّا بنابه رأی جناب رمّانی هرگاه اسم فاعل، صله برای الف و لام باشد، در ماضی و مستقبل عمل می‌کند امّا در حال عمل نخواهد کرد و برخی دیگر برآنند که هرگاه اسم فاعل صله‌برای**«ال»**قرارگیرد، بطورمطلق عمل‌نمی‌کند و اسم‌منصوب بعد از اسم‌فاعل در واقع منصوب به فعل مقدّر است **«جائنی الضّارب زیداً»** که بتقدیر **«جائنی الضّارب یضرب زیداً»**.

حکم اوزان مبالغه

حکم اوزان مبالغه در عمل همانند حکم اسم فاعل با **«أل»** و یا بدون آن می‌باشد و منظور از امثله و اوزان مبالغه در اینجا چهار وزن است یعنی اوزان **«فَعّال ـ مِفْعال ـ فَعُول ـ فَعِیل»** بنابراین می‌گوئید:

«هٰذا مَنّاعٌ الخیرَ» و یا اینکه می‌توانید صیغهٔ مبالغه را به مفعول اضافه کنید **«هذا منّاعُ الخیرِ»** و **«ذاكَ مِعْطاءٌ النِّعَمَ»** یا **«ذاك مِعْطاءُ النّعمِ»** و **«ذلك خَوّاضٌ اَلْحُروُبَ»** یا **«ذلك خوّاضُ الحروبِ»**.

ناگفته نماند در میان اوزان مبالغه عمل‌نمودن وزن **«فَعّال»** از عمل‌نمودن **«مِفْعال و فَعُول»** بیشتر است و عمل‌نمودن وزن **«فَعِیل»** از سه وزن مذکورکمتر است.

وگاهی عمل‌کردن **«فَعِلَ»** نیز شنیده شده است ولی این حالت بسیار نادر و اندک است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

فعّال او مفعال او فعول الدّالّات علی المبالغة ....

«فَعّال» و **«مِفْعال»** و **«فَعُول»** و **«فَعِیل»** و **«فَعِلَ»** که صیغ مبالغه هستند در بسیاری از مواقع بدل از اسم فاعل واقع می‌شوند و از دیدگاه ادبای بصره، عملی را که برای اسم فاعل در نظر گرفته شده با شروطی که پیش از این در مورد اسم فاعل عنوان گردید، در مورد این صیغ نیز جریان دارد با این تفاوت که نیابت مزبور در سه لفظ اوّل **«فعّال ـ مفعال ـ فعول»** بیشتر از دو لفظ دیگر **«فَعیل و فَعِلَ»** است، مانند: **«اَمّا**

الْعَسَلَ فَأنَا شَرّابٌ» که «**شرّاب**» وزن «**فعّال**» و از «**شارب**» نیابت نموده و بر مبتدا «**أنا**» اعتماد نموده است.

و مانند: «**إنَّهُ لَمِنْحارٌ بَوائِکَها** ـ آن شخص بسیار نحرکننده است شتر جوان آن قبیله را» که «**مِنْحار**» برای مبالغه و خبر برای «**إنَّ**» واقع شده و مابعد «**بوائك**» را منصوب نموده است.

و همانند:

ضُرُوبٌ بِنَصْلِ السَّیْفِ سُوقَ سِمانِها   إذا عَدِمُوا زاداً فَإنَّكَ عاقِرٌ

یعنی: هرگاه میهمان‌ها طعامی را نیابند او بسیار زننده است به دم شمشیر ساق پاهای شتران قوی را پس همانا تو دارای چنین خصلتی بوده و جهت پذیرایی از میهمان این چنین عمل می‌کنی.

در بیت فوق، کلمهٔ «**ضَرُوبٌ**» بر وزن «**فَعُولٌ**» و مفیدبخش مبالغه و معتمد بر مبتدای محذوف و «**سوقَ**» مفعول آنست.

وفی فعیل الدّالّ علی المبالغة ....

فَعیل بر دو قسم است:

۱ ـ آنکه بر مبالغه دلالتی ندارد مانند «**شریف**» بلکه صفت مشبّهه است.

۲ ـ آنکه بر مبالغه دلالت دارد مانند: «**سمیع ـ بصیر ـ علیم**».

جناب مصنّف می‌فرمایند: در فعیل که صیغهٔ مبالغه است عمل اسم فاعل، اندک است بگونه‌ای که برخی از ادبای بصره عمل این قسم را انکار نموده‌اند، مانند: «**إنَّ اللهَ سَمیعٌ دُعاءَ مَنْ دَعاهُ**» که «**سمیع**» صیغهٔ مبالغه و از «**سامع**» نیابت نموده و «**دعاء**» را نصب داده است.

و در «**فَعِل**» نیز که صیغهٔ مبالغه است عمل اسم فاعل، اندک است همانند قول شاعر:

اَتانِي اَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضي   جِحاشُ الْكِرْمِلِينَ لَها فَدِيدٌ

یعنی: اطّلاع یافتم که آن جماعت بر اساس دشمنی، بسیار عرض مرا می‌برند و این جماعت از دیدگاه من همچون کرّه‌خران ذوات کزمل در کوه طی هستند که دارای صدایی بس ناهنجارند.

در بیت فوق، «مَزِقوُنَ» جمع «مَزِق» بر وزن «فَعِل» و کلمهٔ «عرضی» منصوب به آن و معتمد به اسم انّ است.

غیر مفرد یعنی تثنیه و جمع از اسم فاعل و صیغهٔ مبالغه از نظر حکم و شروط همانند مفرد است، مانند قول شاعر:

اَلْــقاٰتِلِینِ الْــمَلِكَ الْــحَلاٰحِلاٰ　　　　خَـــیْرَ مَـــعَدٍّ حَسَــباً وَنـــائِلاً

یعنی: دو قبیله و طایفه‌ای که کشنده‌اند پادشاه بزرگوار و شجاع را «مراد پدر امرءالقیس است» پادشاهی که از نظر حسب و بخشش از قبیلهٔ معد بهتر است.

در بیت فوق، «القاتلین» تثنیهٔ اسم فاعل و دارای الف و لام موصول است و مفعولٌ‌به «الملك» را منصوب نموده است.

و همانند بیت ذیل:

ثُــمَّ زاٰدوُا اِنَّــهُمْ فــي قَــوْمِهِمْ　　　　غُـــفُرٍ ذَنْـــبَهُمْ غَـــیْرُ فُـــخُرٍ

یعنی: قوم من بر دیگر اقوام فضیلت و برتری دارند زیرا ایشان با توجّه به اینکه در قوم خود چنین هستند، گناهان آن جماعت گنه‌کار را آمرزنده و بخشنده‌اند و بر کسی در این کار، فخر نمی‌کنند.

در بیت فوق، «غُفُر» که جمع مکسّر «غَفوُر» است عمل نموده بدین‌معنی که «ذنبهم» را منصوب نموده است.

المصغّر من اسم الفاعل والمفعول لا یعمل إلا عند الکسائی وانصب بذی الاعمال تلواً له واخفض بالاضافة وهو لنصب ما سواه من المفاعیل مقتض کانت کاس خالداً ثوباً ومعلم العلاء عمراً مرشَداً الآن او غداً وخرج بذی الاعمال ما بمعنی الماضی فلا یجوز الّا جرّ تالیه ونصب ما عداه بفعل مقدّر.

حکم تصغیر در اسم فاعل و مفعول

باید توجّه نمود کـه هـرگاه اسـم فـاعل، مـوصوف بـاشد، در ایـن صـورت نمی‌تواند عمل کند و بر همین پایه و اساس صحیح نیست عنوان کـنیم: **«مـررتُ بالضّاربِ الفاضلِ زیداً»** چه آنکه توصیف از ویژگیهای اسم است از اینرو هرگاه اسم فاعل موصوف قرارگیرد، شباهت آن به فعل ضعیف می‌شود و مصغّر از اسم فاعل و اسم مفعول نیز عمل نمی‌کند و بر همین اساس صحیح نیست، گفته شود: **«مررتُ برجلٍ ضُوَیْرَب امرائةً»** چه آنکه تصغیر در معنای توصیف است و مانند آنست که گفته شده: **«ضارب حقیر»** امّا جناب کسائی عمل اسم فاعل مصغّر و اسـم‌مفعول مصغّر را تجویز نموده و بقول برخی از عرب استدلال نموده که گفته‌اند: **«اَظَـنَّنی مُرْتَحِلاً وسُوَیْراً فَرْسَخاً»** که **«سویر»** مصغّر **«سائر»** است و در **«فرسخاً»** عمل نموده است که البته برخی در رابطه با استدلال مزبور کسائی گفته‌انـد: **«فـرسخاً»** در ایـن مثال، مفعولٌ‌فیه **«ظرف»** محسوب می‌شود.

حکم اسم فاعل هرگاه به بیش از یک مفعول متعدّی شود

هرگاه اسم فاعل به بیش از یک مفعول متعدّی شود به اوّلین مفعول اضافه می‌شود و مابعد آن بصورت منصوب باقی می‌ماند، مانند: **«السّخیُّ کاسِیُ الْـفَقیرِ ثَوْباً»** و **«خالدٌ مُعْلِمُ بکراً اَخاهُ قادِماً»**.

در مثال اوّل اسم فاعل **«کاسی»** نیازمند به دو مفعول است چه آنکه فـعل **«کَسیٰ»** دو مفعولیست با این تفاوت که اسم فاعل در این مثال به مفعول اوّل اضافه شده و امّا مفعول دوّم **«ثوباً»** بحالت و اعراب خود باقی مانده است و در مثال دوّم اسم فاعل **«مُعْلِمُ»** همچون فعل خود **«اَعْلَمَ»** متعدّی به سه مـفعول است بـا ایـن تفاوت که اسم فاعل به مفعول اوّل **«بکر»** اضافه شده امّا دو مفعول دیگر بحالت

نصب خود باقی مانده است.

ناگفته نماند که نصب مفعول اوّل نیز جایز است از اینرو می‌توانید بگویید: «السّخیُّ کاسٍ الفقیرَ ثوباً» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وانصب بذی الاعمال تلواً له واخفض ....

مقصود از «**ذی الاعمال**» اسم فاعل است یعنی اسم فاعلی که بمعنای حال یا استقبال بوده و به یکی از امور گذشته «**مبتدا ـ موصول ـ صاحب حال و...**» اعتماد کند.

یعنی: اسم فاعلی که دارای عمل است در مابعد آن دو وجه جایز است:

۱ ـ نصب بنابر مفعولیت مانند: «**هذا ضاربٌ زیداً**».

۲ ـ جر بنابر اضافه اسم فاعل بمابعد خود مانند: «**هذا ضاربُ زیدٍ**».

و اگر اسم فاعل به دو مفعول و یا بیشتر از آن متعدّی شود تنها در مفعول اوّل آن دو وجه مزبور جریان دارد و بقیّه منصوب می‌شوند، مانند: «**انتَ کاسٍ خالداً ثوباً**».

در این مثال «**کاسٍ**» که دو مفعولیست هردو مفعول را منصوب نموده است.

و مانند: «**مُعْلِمُ الْعَلاءِ عَمْراً مُرْشِداً الْآنَ اَوْ غداً**» که «**معلم**» سه مفعولی بوده و مفعول اوّل بسبب اضافه، مجرور گردیده امّا مفعول دوّم «**عمراً**» و سوّم «**مرشداً**» به حالت منصوب عنوان شده است.

واجرر او انصب تابع المفعول الّذی انخفض باضافة اسم الفاعل الیه امّا الأوّل فبالحمل علی اللفظ وامّا الثّانی فبالحمل علی الموضع عند المصنّف وبفعل مقدّر عند سیبویه کمبتغی جاه ومالاً من نهض وکلّ ما قرّر لاسم فاعل من عمل بالشّروط السّابقة یعطی اسم مفعول بلا تفاضل فهو کفعل صیغ للمفعول فی معناه کالمعطی کفافاً یکتفی وقد یضاف ذا الی اسم مرتفع معنی بعد تحویل الاسناد عنه الی ضمیر راجع للموصوف ونصب الاسم علی التّشبیه علی الفعول به وان کان اسم فاعل لا یجوز فیه هذا کمحمود المقاصد الورع اذا

الاصل الورع محمود مقاصده ثمّ صار الورع محمود المقاصد ثمّ اضیف.

حکم تابع مفعولِ اسمِ فاعل

هرگاه مفعول اسمِ فاعل مجرور باشد در این صورت در تابعِ مفعولِ اسمِ فاعل دو وجه جایز است:

۱ ـ جرّ تابع از باب مراعات‌نمودن لفظ متبوع.

۲ ـ نصب تابع به لحاظ مراعات‌کردن محلّ متبوع، مانند: **«هٰذا مُبْتَغی جاهٍ ومالٍ ومالاً»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واجرر او انصب تابع المفعول الّذی ....

هرگاه اسم فاعل به مفعول خود اضافه شود و برای مفعول تابع آورده شود، در تابع آن دو وجه **«نصب ـ جرّ»** جایز است:

۱ ـ مجرورنمودن آن از باب حمل بر لفظ مفعول مجرور.

۲ ـ نصب از باب حمل بر محلّ مفعول بنابر رأی جناب مصنّف و بنابر فعل مقدّر از دیدگاه جناب سیبویه، مانند: **«مُبْتَغي جاهٍ وَمالاً مَنْ نَهَضَ»**.

حکم اسم مفعول

اسم مفعول از نظر عمل همانند اسم فاعل است به این معنی که هرگاه اسم مفعول مجرّد از الف و لام و بمعنای حال و استقبال باشد اسمی را بنابر نائب‌فاعل‌بودن رفع می‌دهد، مانند: **«بطرسٌ محبوسٌ أخوهُ»**.

و اگر چنانچه اسم مفعول به معنی ماضی باشد در این صورت لازم است به معمول خود اضافه گردد، مانند: **«سافَرَ بطرسُ محبوسُ الأخِ»**.

و اگر اسم مفعول مقرون به «أل» باشد بطورمطلق **«خواه بمعنی ماضی و چه بمعنی حال و یا استقبال باشد»** بعدش را از باب نیابت از فاعل، مرفوع می‌کند،

مانند: «سافر بطرسُ المحبوسُ أَخوُهُ».

و در این مورد «هرگاه اسم مفعول مقرون به أل باشد» جایز است اسم مفعول به معمول خود اضافه شود، مانند: «بطرسُ محبوسُ الأخِ».

و همانند: «زَيْدٌ مُعْطىٰ أَخوُهُ ثوباً» که اسم مفعول «معطی» همچون فعل خود «يُعْطىٰ» دو مفعولیست با این تفاوت که در مثال مذکور اسم مفعول، مفعول اوّل را چون نائب فاعل قرارگرفته مرفوع نموده امّا مفعول دیگر «ثوباً» بحالت نصب خود باقی مانده است و در همین مورد می‌توان اسم مفعول را به معمول اوّلش اضافه نمود و معمول دیگر را بحالت خوش «منصوب» باقی گذارد یعنی می‌توان گفت: «زيدٌ مُعْطَى الأخِ ثوباً» و یا مانند: «بَكْرٌ مُعْلَمٌ أَبوُهُ أَخاكَ فاضِلاً» که اسم مفعول نیازمند به سه مفعول است با این تفاوت که مفعول اوّل از باب نیابت از فاعل مرفوع گشته امّا دو مفعول دیگر بحالت خویش «منصوب» باقی مانده است و در همین مورد می‌توان اسم مفعول را به معمول اوّلش اضافه نمود و گفت: «بكرٌ معلمُ الأبِ أُخاك فاضلاً» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وكلّ ما قرّر لاسم فاعل من عمل بالشّروط ....

آنچه از احکام که در رابطه با عمل و شروط اسم فاعل بیان گردید بدون افزایش و کاستی در مورد اسم مفعول نیز جریان خواهد داشت و بنابراین اسم مفعول از نظر عمل مانند فعلیست که برای مفعول بنا شده است، مانند: «اَلْمُعْطىٰ كَفافاً يَكْتَفي» که ضمیر مستتر در «المعطی» مفعول اوّل و محلاً مرفوعست بنابراینکه نائب فاعل باشد و «کفافاً» مفعول دوّم آنست «الّذى يُعْطىٰ كفافاً يكتفى».

بیان یک ویژگی

اسم مفعول دارای خصوصیّتی است که آن ویژگی در اسم مفعول جریان ندارد بدین معنی که گاهی اسم مفعول به اسمی اضافه می‌شود که در معنی مرفوع

است و این اضافه در صورتی جایز است که دو عمل ذیل را انجام دهیم:

۱ ـ اسناد اسم مفعول را از اسم مرفوع ظاهر نقل دهیم به ضمیر مستتری که به موصوف باز می‌گردد.

۲ ـ آن اسم مرفوع را بنابر تشبیه به مفعولیّت، منصوب نمائیم مانند: **«اَلْوَرِعُ مَحْمُودُ الْمَقاصِدِ»** که در اصل این چنین: **«الورِعُ مَحْمُودٌ مَقاصِدُهُ ـ اهداف و مقاصد شخص پرهیزکار درخور ستایش و پسندیده است»** بوده بدین‌معنی که **«محمود»** اسم مفعول و **«مقاصدُ»** نائب فاعل محسوب می‌شود سپس اسناد را از مقاصد برداشته و برای ضمیر مستتر در **«محمود»** قرار داده و هاء در **«مقاصده»** را حذف نموده و **«أل»** را بجای آن آوردیم و اسم مزبور را بنابر تشبیه به مفعول، منصوب ساختیم و بدین‌صورت **«الورِعُ مَحْمُودٌ المقاصِدَ»** سپس **«محمود»** را به **«المقاصد»** اضافه نموده و بدین‌صورت **«الورِعُ محمودُ المقاصِدِ»** درآمد همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

وقد یضاف ذا الی اسم مرتفع معنی بعد ....

گاهی از مواقع اسم مفعول به اسمی که در معنی مرفوع است اضافه می‌شود و آن بعد از نقل‌دادن اسناد اسم مفعول از اسم مرفوع ظاهر به ضمیر مستتریست که به موصوف بازمی‌گردد و همچنین بعد از نصب‌دادن اسم ظاهر بنابر تشبیه به مفعول و این حکم در مورد اسم فاعل جاری نیست یعنی اگر وصف اسم فاعل باشد، اضافه وصف به اسمی که در معنی مرفوع **«فاعل»** است جایز نیست از اینرو در مثال **«زیدٌ ضاربٌ ابوه»** جایز نیست گفته شود: **«زید ضاربُ ابیه»** چه آنکه مخاطب گمان می‌کند **«ابیه»** مفعول ضارب است و حال آنکه فاعل است.

هذا باب ابنیة المصادر

اخّره وما بعده فی الکافیة الی التّصریف وهو الأنسب فعل بفتح الفاء وسکون العین قیاس مصدر المعدّی من فعل ذی ثلثة مفتوح العین کضرب ضرباً ومکسورها کفهم فهما

او مضاعفاً کردّ ردّاً وفعل الـلّازم بکسر العین بابه فعل بفتح الفاء والعین سـواء فی ذلك الصّحیح کفرح مصدر فرح والمعتل الـلّام کجویً مصدر جوی والمضاعف کشلل مصدر شلّت یده ای یبست إلّا أن یدلّ علی حرفة او ولایة فقیاسه الفعالة.

اوزان مصادر

جناب مصنّف درکتاب کافیه این باب **«اوزان مصادر»** و باب بعد از آن **«اوزان اسم فاعل»** را مؤخّر داشته و در بحث و باب تصریف **«آخر کتاب»** عنوان نموده و چنین تأخیری مناسب‌تر است زیرا این دو باب از مباحث علم صـرف مـحسوب می‌شود.

فعل ثلاثی‌مجرّد دارای سه وزن اصلی بدین‌شرح:

۱ ـ فَعَلَ.

۲ ـ فَعِلَ.

۳ ـ فَعُلَ.

قسم اوّل و دوّم **«فَعَلَ ـ فَعِلَ»** بر دونوع **«لازم و متعدّی»** است امّا قسم سوّم **«فَعُلَ»** نوعاً برای فعل لازم آورده می‌شود همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

فعل بفتح الفاء وسکون العین قیاس مصدر ....

فَعْل **«بفتح فاء و سکون عین»** وزن مصدر متعدّی از فعل ثـلاثی‌مجرّد است اعمّ از اینکه آن فعل مفتوح‌العین **«ضَرَبَ»** باشد که مصدر آن **«ضَـرْب»** است و یـا مکسورالعین باشد مانند **«فَهِمَ»** که مصدر آن **«فَهْم»** است و یا اینکه مضاعف باشد مانند **«رَدَّ»** که مصدر آن **«رَدٌّ»** است.

وفعل الـلّازم بکسر العین بابه فَعْل بفتح الفاء والعین سواء ....

و فَعِلَ مکسورالعین اگر لازم باشد، مصدر آن بر وزن **«فَعَل»** است چه صحیح باشد مانند **«فَرِحَ وَ فَرَحٌ»** و یا معتلّ الـلّام باشد مانند **«جَوِیَ و جَویً»** و چه مضاعف

باشد، مانند: «شَلَلٌ» که مصدر «شَلَّ» محسوب می‌شود مانند: «شَلَّتْ يَدُهُ - خشک باد دست او» مگر اینکه فَعِلَ لازم بر حرفه و شغل و پیشه و ولایت دلالت کند که در این صورت مصدر فَعِلَ، «فِعالَة» خواهد بود مانند «وَلِیَ» که مصدر آن «وِلایَة» و «وَکِلَ» که مصدر آن «وِکالَة» است.

وفعل الـلّازم بفتح العين مثل قعدا له فعول مصدر باطّراد كغدا غدوّا ما لم يكـن مستوجباً فعالاً بكسر الفاء او فعلانا بفتح الفاء والعين نادر او فعالاً بضمّ الفاء او الفعيل او الفعالة بكسر الفاء فاوّل وهو فعال بالكسر مصدر لذى امتناع كابى اباء ونفر نفاراً وشرد شراداً والثّانى وهو فعلان مصدر للّذى اقتضى تقلّبا كجال جولانا لِلدّاء الثّالث وهو فعال بالضمّ كسعل سعالاً او لصوت كصرخ صراخا وشمل سيراً وصوتاً الرّابـع وهـو الفـعيل كصهل صهيلاً ورحل رحيلاً وللحرفة والولاية والخامس كخاطه خياطة وسفر بينهم سفارة اى اصلح.

هر فعل لازم که بر وزن «فَعَلَ» مفتوح‌العین باشد مصدر قیاسی آن «فُعُول» است اعمّ از اینکه صحیح باشد مانند: «قَعَدَ» که مصدر آن «قُعُود» است و یا اینکه معتلّ باشد مانند: «غَدا - صبح کرد» که مصدر آن «غُدُوّاً» است.

بنابراین قانون و قاعدهٔ مصدرِ فَعَلَ لازم، وزن «فُعُول» است مگر در چند مورد ذیل:

۱ - اینکه بر امتناع دلالت کند که در این صورت مصدر آن بر وزن «فِعال» است مانند: «أَبیٰ - امتناع نمود» که مصدر آن «إِباءٌ» و «نَفَرَ - کوچ کرد» که مصدر آن «نِفاراً» و «شَرَدَ - رمید» که مصدر آن «شِراداً» است.

۲ - آنکه بر حرکت و جنبش دلالت کند که در این صورت مصدر آن بر وزن «فَعَلان» است، مانند: «جالَ - حرکت کرد» که مصدر آن «جَوَلان» است.

۳ - اینکه بر درد و یا آواز دلالت کند که در این حالت مصدر آن بر وزن «فُعال» آورده می‌شود مانند: «سَعَلَ - سرفه کرد» که مصدر آن «سُعال» است و «صَرَخَ - فریاد

برآورد» که مصدر آن «صُراخ» است.

۴ ـ آنکه بر سیر و یا صوت دلالت کند که در این مورد مصدر آن بر وزن «فَعِیل» آورده می‌شود مانند: «رَحَلَ ـ کوچ کرد» که مصدر آن «رَحِیل» و «صَهَلَ ـ اسب شیهه کشید» که مصدرآن «صَهِیل» است.

۵ ـ آنکه بر حرفه و یا ولایت دلالت کند که در این صورت مصدر آن بر وزن «فِعالَة» است مانند: «خاطَهُ خِیاطَةً» یا «تَجَرَ تِجارَة» و «سَفَرَ بَیْنَهُمْ سِفارَةً ـ امور آنان را بخوبی اصلاح نمود».

وفعولة بضمّ الفاء وفعالة بفتحها مصدران لفعلا بفتح الفا و ضمّ العين كسهل الأمر سهولة وصعب صعوبة وزيد جزلا جزالة وفصح فصاحة وما اتى مخالفاً لما مضى فبابه النّقل عن العرب كشكور وشكران وذهاب وكسخط ورضى وبلجة وبهجة وشبع وحسن مصادر شكر وذهب وسخط ورضى وبلج وبهج وشبع وحسن.

مصدرِ «فَعُلَ» دارای دو وزن است:

۱ ـ «فُعُولَة».

۲ ـ «فَعالَة».

و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

وفُعولة وفَعالة بفتحها مصدران لفعلا بفتح ....

«فُعُولَة» و «فَعالَة» مصدر است برای فعلی که بر وزن «فَعُلَ» باشد مانند: «سَهُلَ ـ آسان شد» که مصدر آن «سُهُولَة» است و «صَعُبَ ـ دشوار گردید» که مصدر آن «صُعُوبَة» و «جَزُلَ ـ استوار و محکم شد» که مصدر آن «جَزالَة» و «فَصُحَ» که مصدر آن «فَصاحَة» است.

وما أتى مخالفاً لما مضى فبابه النّقل عن العرب ....

هرگاه مصدر ثلاثی برخلاف آنچه که عنوان گردید، مطرح شود در این صورت قیاسی نبوده بلکه سماعی محسوب می‌شود مانند: «شَکُور وشُکْران» که

هردو مصدر «شَكَرَ» است و چون فعل مزبور متعدیست از نظر قیاس باید مصدرش بدین‌صورت «شَكْر» عنوان شود و مانند «ذِهاب» که مصدر فعل لازم «ذَهَبَ» و «سُخْط» مصدر «سَخِطَ» و «رِضیٰ» مصدر «رَضِیَ» و مصدر هردو از نظر قیاس باید بر وزن «فَعَل» عنوان شود و «بَلْجَة ـ نور و روشنایی» مصدر «بَلِجَ» که از نظر قیاس مصدر آن باید بدین‌صورت «بَلَج» باشد و «بَهْجَة» که مصدرش «بَهَج» است زیرا «بَهِجَ» فعل لازم است و «شِبْع» مصدر «شَبِعَ» است که از نظر قیاس مصدر آن باید بدین وزن «فَعَل» باشد و همچنین «حُسْن» مصدر «حَسُنَ» است و از نظر قیاس مصدر آن باید بدین‌وزن «حُسُونَة» و «حَسانَة» باشد.

توضیح: برای مصادر ثلاثی‌مجرّد ضوابطی وجود دارد که غالباً بر جزئیّات قابل انطباق است امّا کلّی نیست و مهمترین آنها عبارتند از:

۱ ـ هرگاه مصدر بر حرفه‌ای دلالت کند که بر وزن «فِعالَة» می‌آید، مانند: «زِراعَة» و «تِجارَت» و «حِیاکَة ـ خیّاطی نمودن».

۲ ـ هرگاه مصدر بر حرکت و اضطراب دلالت کند بر وزن «فَعَلان» می‌آید، مانند: «خَفَقان» و «جَوَلان» و «غَلَیان».

۳ ـ اگر مصدر بر صوت دلالت کند بر وزن «فُعال» یا «فَعیل» می‌آید، مانند: «نُعاب ـ بانگ و صدای زاغ» ـ «صُراخ ـ فریادنمودن» ـ طَنین ـ صداکردن» ـ «صَهیل ـ شیهه کشیدن اسب».

۴ ـ هرگاه مصدر بر رنگ دلالت کند بر وزن «فُعْلَة» می‌آید، مانند: «حُمْرَه ـ سرخ‌شدن» ـ «زُرْقَة ـ رنگ آسمانی».

۵ ـ هرگاه مصدر بر گریختن و خودداری‌کردن دلالت کند بر وزن «فِعال» می‌آید، مانند: «إباء ـ امتناع‌کردن» ـ «نِفار ـ دوری‌کردن» ـ «جِماح ـ سرکشی‌نمودن».

۶ ـ هرگاه مصدر بر درد دلالت کند بر وزن «فُعال» می‌آید، مانند: «زُکام ـ سرماخوردگی» ـ «دُوار ـ سرگیجه».

۷ ـ اگر مصدر بر حرکت دلالت کند بر وزن «فَعیل» می‌آید، مانند: **رَحیل ـ کوچ‌کردن» ـ «ذَمیل ـ رفتار نرم ـ ملایم‌رفتن» ـ «رَسیم ـ سریع‌رفتن».**

۸ ـ مصدر وزن **«فَعُلَ»** بر وزن **«فُعُولَة»** یا **«فَعالَة»** یا **«فَعَل»** است، مانند: **«سُهُولَة ـ آسانی» ـ «فَصاحَة ـ گشاده‌زبانی» ـ «کَرَم ـ بخشیدن».**

۹ ـ مصدر وزن **«فَعِلَ»** لازم بر وزن **«فَعَل»** است، مانند: **«فَرَح ـ شادی» ـ «عَطَش ـ تشنگی» ـ «وَجَع ـ درد».**

۱۰ ـ مصدر وزن **«فَعَلَ»** لازم بر وزن **«فُعُول»** است، مانند: **«قُعُود ـ نشستن» ـ «جُلوُس ـ نشستن».**

۱۱ ـ مصدرهای اوزان **«فَعَلَ و فَعِلَ»** متعدّی بر وزن **«فَعْل»** است، مانند: **«کَسْب ـ بدست‌آوردن» ـ «فَهْم ـ درک‌کردن» ـ «حَمْد ـ ستایش‌کردن».**

وغیر ذی ثلثة مقیس مصدره فقیاس فعّل صحیح الـلّام التّفعیل ومعتلّها التّفعلة وافعل الصحیح العین الأفعال والمعتلّ کذلك لکن تنقل حرکتها الی الفاءِ فتقلب الفا فتحذف ویعوّض عنها التّاء وتفعّل التفعّل واستفعل الاستفعال فان کان مـعتلاً فکـافعل کـقدّس التّقدیس وسلّم التّسلیم وزکّه تزکیة وسمّ تسمیة واجملا اجمال من تجمّلاً تجمّلاً واکرم اکرامَ من تکرّم تکرّماً واستعذ استعاذة واستقم استقامة ثمّ اقم اقامة واعـن إعـانة وغـالباً ذا المصدر التّاء لزم ونادراً عری منها کقوله واقام الصّلوة.

مصدر فعل غیرثلاثی نیز همچون ثلاثی‌مجرّد بر دو گونه **«قیاسی و سماعی»** است به این معنی که مصدر قیاسی فعلی که بر وزن **«فَعَّلَ»** و صحیح‌الـلّام باشد، وزن **«تَفْعیل»** است، مانند: **«قَدَّسَ، تَقْدیساً»** و **«سَلَّمَ، تَسْلیماً»**، و اگر معتل‌الـلّام باشد، نیز تفعیل است با این تفاوت که یاء حذف می‌شود و بجای آن تاء در آخرکلمه عنوان می‌شود، مانند: **«ذَکّیٰ، تَذْکِیَة»** و **«وَصّیٰ، تَوْصِیَة»** و **«سَمّیٰ، تَسْمِیَة»**.

و قیاسِ مصدر **«اَفْعَلَ»** صحیح‌العین، **«اِفْعال»** است مانند: **«اَجْمَلَ، اِجْمالاً» و «اَکْرَمَ، اِکْراماً»** و قیاس افعل، معتلّ‌العین نیز افعال است با این تفاوت که حرکت

عین‌الفعل به فاءالفعل منتقل می‌شود و عین‌الفعل بلحاظ متحرّک‌بودن اصل و مفتوح‌بودن ماقبل به الف قلب می‌گردد آنگاه بین دو الف التقای‌ساکنین می‌شود و الف منقلبه حذف می‌گردد و بجای الف محذوف، تاءِ مربوطه به آخر مصدر اضافه می‌شود، مانند: «اَقامَ» که مصدر آن «اِقْوام» است و بعد از اعلال بدین‌صورت «اِقامَةً» عنوان می‌شود و مصدر تَفَعَّلَ، «تَفَعُّل» است مانند: «تَجَمَّلَ، تَجَمُّلاً» و مصدرِ «اِسْتَفْعَلَ»، «اِسْتِفْعال» است و اگر معتلّ‌العین باشد، مصدر آن همانند مصدر معتلّ‌العین از باب افعال است، مانند: «اِسْتَعاذَ» که مصدر آن «اِسْتِعْواذ» است که بعد از اعلال بدین‌صورت «اِسْتَعاذَة» عنوان می‌شود و همچنین مصدر «اِسْتَقامَ»، «اِسْتِقْوام» است که بعد از اعلال بدین‌صورت «اِسْتِقامَةً» مطرح می‌شود.

وغالباً ذا المصدر التاء لزم ونادراً ....

ناگفته نماند تائی که عوض از الف محذوف در باب افعال و استفعال آورده می‌شود، نوعاً عنوان می‌شود و در پاره‌ای از مواقع حذف می‌گردد و آن در صورتیست که مصدر به مابعد اضافه شود، مانند: «اقامُ الصّلوة» که در اصل بدین‌صورت «اقامةُالصّلوة» بوده است.

وما یلی الاخر مدّ وافتحا مع کسر تلو الثّانی وهو الثّالث ممّا افتتحا بهمز وصل فیصیر مصدره کاصطفی اصطفاءً واقتدر اقتداراً واحرنجم احرنجاماً.

وضمّ ما یربع ای الرّابع فی امثال تلملما فیصیر مصدره کتدحرج تدحرجاً وتلملم تلملماً. فعلال بکسر الفاء او فعللة بفتحها مصدران لفعللا بفتح الفاء والملحق به کدحرج دحرجة وحوقل حوقلة وسرهف سرهافاً واجعل مقیساً ثانیاً لا اوّلاً ومنهم من یجعله ایضاً مقیساً لفاعل مصدران الفعال بکسر الفاء والمفاعلة نحو قاتل قتالاً ومقاتلة ویغلب ذا فیما فائه یاء نحو یاسر میاسرة.

هرگاه فعلی دارای همزهٔ وصل باشد در این صورت حرف سوّم آن مکسور می‌گردد و الفی قبل از حرف آخر افزوده می‌شود مانند: «ارتضیٰ واصطفیٰ» که مصدر

آن بدین‌صورت «اِصْطِفٰاء وارْتِضٰاء» عنوان می‌شود و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

وما یلی الاخر مدّ وافتحا مع کسر تلو ....

حرفی‌که قبل از حرف آخر است، ممدود و مفتوح می‌گردد با مکسورشدن پیرو حرف دوّم یعنی حرف سوّم و آن در مورد فعلیست که دارای همزهٔ وصل باشد از اینرو فعلی که دارای همزهٔ وصل است بعد از عمل مزبور مصدر برای همان فعل خواهد شد مانند: **«اصطفیٰ»** که ماقبل آخر **«فاء»** ممدود می‌شود یعنی بعد از فاء، الفی عنوان می‌شود و حرف سوّم **«طاء»** مکسور می‌گردد **«اصطفاء»**.

و همچنین در **«اِقْتَدَرَ»** بعد از دال، الفی افزوده می‌شود و حرف سوّم **«تاء»** مکسور می‌شود **«اِقْتِدٰار»** و به همین روش مصدر **«اِحْرِنْجَمَ»** بدین‌صورت **«اِحْرِنْجٰاماً»** مطرح می‌شود.

وضمّ ما یربع ای الرّابع فی امثال ....

و هرگاه فعلی بر وزن **«تَفَعْلَلَ»** باشد حرف چهارم آن مضموم می‌گردد و بدین‌ترتیب مصدر آن فعل حاصل می‌شود مانند: **«تَلَمْلَمَ ـ جمع آوری کرد»** که مصدر آن بدین‌صورت **«تَلَمْلُماً»** است و **«تَدَحْرَجَ»** که مصدر آن بدین‌شکل **«تَدَحْرُجاً»** عنوان می‌شود.

دو لفظ **«فِعْلاٰل»** و **«فَعْلَلَة»** مصدر برای فعلیست که بر وزن **«فَعْلَلَ»** و ملحق به این وزن باشد، مانند: **«دَحْرَجَ»** که مصدر آن **«دَحْرَجَة»** و **«دِحْراٰج»** است و **«حَوْقَلَ ـ پیر شد»** که مصدر آن **«حَوْقَله»** و **«حیقال»** است و نیز **«سَرْهَفَ» ـ نیکو غذا خورد»** که مصدر آن **«سِرْهاٰن»** و **«سَرْهَفَة»** است با این تفاوت که از دو مصدر مذکور **«فِعْلال»** و **«فَعْلَلَة»** مصدر دوّم **«فَعْلَلَة»** قیاسیست از اینرو می‌توان گفت: هر فعلی که بر وزن **«فَعْلَلَ»** باشد مصدر آن بر وزن **«فَعْلَلَة»** است امّا مصدر اوّل **«فِعْلاٰل»** از دیدگاه جمهور ادباء سماعیست که البته برخی از ادباء این وزن **«فِعْلاٰل»** را نیز قیاسی محسوب

نموده‌اند.

لفاعل مصدران الفعال بكسر الفاء والمفاعلة ....

فعلی که بر وزن «فاعَلَ» باشد، دارای دو مصدر است:

۱ ـ «فِعال».

۲ ـ «مُفاعَلَة»، مانند: «قاتَلَ، قِتالاً و مُقاتَلَة» و «ضارَبَ، ضِرابا و مُضارَبَة» با این تفاوت که وزن «مُفاعَلَة» در مورد فعلی که فاءالفعل آن، یاء باشد، بیشتر است مانند: «یاسَرَ، مُیاسَرَة».

وغير ما مرّ السّماع عادله نحو كذّب كِذّاباً ونزّىٰ تنزيّاً وتملق تملّاقاً وفَعْلَة بفتح الفاء لمرّة من الثّلاثى ان لم يكن بناء المصدر العامّ عليها كجلسة فان كان فيدلّ على المرّة منه بالوصف كرحم رحمة واحدة وفعلة بكسر الفاء لهيئة منه كذلك كجلسة فان كان بناء العامّ عليها فبالوصف كنشدت الضّالّة نِشْدَةً عظيمةً.

فى غير ذى الثّلث بالتاء يدلّ على المرّة ان لم يكن بناء المصدر عليها كانطلق انطلاقة فان كان فبالوصف كاستعانة واحدة وشذّ فيه اى فى غير الثلاثى هيئة كالخمرة والعمّة والقمصة.

همانگونه که عنوان گردید مصدر غیر ثلاثی نیز بر دو قسم «قیاسی و سماعی» است آنچه که تاکنون عنوان شد در پیرامون قسم اوّل «قیاسی» بود اینک سخن در رابطه با قسم دوّم «سماعی» است و بر همین پایه و اساس جناب مصنّف می‌فرمایند:

برای فعل غیرثلاثی اگر مصدری غیر از مصادرِ یادشده، یافت گردد، سماعی محسوب می‌شود، مانند: «کَذَّبَ» که مصدر قیاسی آن «تکذیب» است و گذشته از مصدرِ مزبور، این وزن «کِذّاب» نیز از عرب‌زبان شنیده شده است و مانند «نَزّیٰ ـ حرکت کرد» که مصدر قیاسی آن «تَنْزِیَة» است و گذشته از مصدر مزبور، این وزن «تَنْزِیّاً» نیز از عرب‌زبان شنیده شده است.

و مانند: «تَمَلَّق» که مصدر قیاسی آن «تَمَلُّق» است و گذشته از مصدر مزبور، این وزن «تِمِلّاقاً» نیز وارد شده است.

وفَعْلَة بفتح الفاء لمرّة من الثلاثی ان لم ....

وزن «فَعْلَة» بمنظور دلالت‌کردن بر مرّه «یک‌بارانجام‌دادن» آورده می‌شود مشروط به اینکه وزن مصدر اصلی بر وزن «فَعْلَة» نباشد مانند: «جَلَسْتُ جَلْسَةً - یک‌بار نشستم» که مصدر اصلی آن «جُلوس» است و مانند: ضربتُ ضَرْبَةً - یک بار زدم» که مصدر اصلی و عامّ آن «ضَرْباً» است و اگر وزن مصدر اصلی و عامّ آن بر وزن «فَعْلَة» باشد در این صورت برای دلالت‌نمودن بر مرّه، وصفی بعد از مصدر آورده می‌شود، مانند: «رَحِمَ رَحْمَةً واحِدَةً» چه آنکه برای «رَحِمَ» غیر از مصدر یادشده «رحمة» مصدر دیگری نیست از اینرو بعد از مصدر، وصفی «واحدة» آورده می‌شود.

وفِعْلَة بکسر الفاء لهیئة منه کذلك کجلسة فان کان ....

و وزن «فِعْلَة» برای دلالت بر هیئت «حالت و چگونگی» از فعل ثلاثی آورده می‌شود مشروط به اینکه مصدر اصلی و عامّ بر آن وزن نباشد، مانند: «جِلْسَةً» که بمعنای نوعی از نشستن است و اگر مصدر اصلی بر وزن «فِعْلَة» باشد، در این صورت دلالت بر هیئت بواسطهٔ وصف است، مانند: «نَشَدْتُ الضّالَّةَ نِشْدَةً عَظیمَةً» که در این حالت مصدرِ عامِ نشدت، «نشدة» است از اینرو بعد از مصدر مزبور، وصفی «عظیمة» عنوان می‌شود.

وفی غیر ذی الثّلث بالتّاء یدلّ علی ....

در فعل ثلاثی برای دلالت‌نمودن بر مرّه و هیئت، از وزن «فَعْلة» و «فِعْلَة» استفاده می‌شود امّا در غیر ثلاثی برای دلالت بر «مرّه» تائی به مصدر قیاسی افزوده می‌شود مشروط به اینکه مصدر اصلی بدون تاء عنوان گردد، مانند: «اِنْطَلَقَ اِنْطِلاقَةً» چه آنکه مصدر عام، «انطلاق» است از اینرو برای دلالت بر مرّه، «انطلاقه» آورده می‌شود و اگر مصدر اصلی و عام بهمراه تاء عنوان شود «اَقامَ اِقامَةً» برای دلالت بر

مرّه، بعد از مصدر، وصفی عنوان می‌شود مانند: «اقام اقامةً واحدةً» و «استعانَ استعانةً واحدةً» و در غیر فعل ثلاثی مصدر نوعی که بر هیئت دلالت کند، وجود ندارد و اگر یافت شود، اندک و شاذ بوده و قیاس بر آن جایز نیست مانند «خِمْرَة» در «اِخْتَمَرَتْ جَمیلَةٌ خِمْرَةً حَسَنَةً» یعنی: جمیله، خِمار انداخت خِمار انداختنی نیکو.[1]

و مانند: «تَعَمَّ زَیْدٌ عِمَّةً»، عِمَّة نوعی از عمّامه بسرنهادن است و مانند: «تَقَمَّصَ زَیْدٌ قِمْصَةً» که «قمصة» نوعی از پوشیدن پیراهن است.

بنابراین «خِمرة» و «عِمَّة» و «قِمصه» برای دلالت بر هیئت از غیر ثلاثی است که این موارد شاذ و اندک است.

انواع مصدر

بطورکلّی مصدر برده نوع است:

دو نوع از آن «مصدر ثلاثی و غیرثلاثی» بطور تفصیل بیان گردید و اینک سخن در پیرامون دیگر اقسام مصدر است.

مصدر میمی

و آن در ثلاثی مجرّد بر چند وزن است:

الف: مَفْعَل، مانند: «مَضْرَب ـ مَسْجَد ـ مَقْتَل ـ مَفْتَح ـ مَبْرَز» که بمعنای «ضَرْب ـ سُجُود ـ قَتْل ـ فَتْح ـ بُرُوز» می‌باشد و این وزن «مَفْعَل» قیاسیست بدین معنی که از هر فعلی جایز است، استعمال گردد.

ب ـ مَفْعِل و این وزن در مثال «معتلّ الفاء» واوی قیاسی است، مانند: «مَوْضِع ـ مَوْرِد ـ مَوْقِع» که بمعنای «وَضْع، وُرُود، وُقوُع» است و از فعل صحیح

---

۱. خِمار، پارچه‌ای است که زنان سر را بدان می‌پوشانند.

بندرت آمده است، مانند: «مَرْجِع» بمعنی «رُجوُع».

و از معتل‌العین اگرچه بسیارآمده امّا قیاسی نیست، مانند: «مَحیض - مَجِیء - مَقِیل - مَبِیت - مَشِیب - مَزِید - مَسِیر - مَصِیر».

ج - مَفْعُل، این وزن قیاسی نیست و چندلفظی بیش شنیده نشده است، مانند: «مَکْرُوم - مُهْلُك» بمعنای «کَرَم و هلاکت».

و گاهی بر آخر این مصدر تاء ملحق می‌شود، مانند: «مَرْحَمَة - مَحْمَدَة - مَعْصِيَة - مَخْمِيَة - مَعْرِفَة».

امّا مصدر میمی در غیر ثلاثی‌مجرّد بر وزن اسم مفعول آن باب بنا می‌شود، مانند: «مُعْتَقَد - مُخْرَج - مُسْتَرْحَم - مُدَحْرَج» که بمعنای «اعتماد - اخراج - استرحام و دحراج» است و این وزن نیز قیاسی است و این قسم را مصدر میمی گویند زیرا در آغاز آن میم است.

مصدر وصفی

چنین مصدری یا بر وزن اسم فاعل مؤنّث یا اسم مفعول است، مانند: «عافِيَة - عاقِبَة - باقِيَة - كافِيَة» که بمعنای «عَفْو - عَقْب - بَقاء - كِفايَة» است و مثل «مَيْسُور - مَعْسُور - مَرْفُوع - مَوْضُوع - مَعْقُول - مَحْلُوف» که بمعنای يُسْر، عُسْر، رَفْع، وَضْع، عَقْل و حَلْف است.

و به این قسم مصدر وصفی اطلاق می‌شود زیرا اسم فاعل و اسم مفعول را در اصطلاح وصف نامند.

مصدر جعلی

درکلام عرب برخی از صیغه‌ها اصل و ریشهٔ آنها غیر از مصدر است یعنی یا جمله و یا مفردی است که بر ذات دلالت می‌کند یا چند فعل از آنها گرفته شده، صیغه‌های اینگونه افعال را «مَنْحُوت» یعنی تراشیده شده و یا «جَعْلی» نامند، مانند: «بَسْمَلَ، يُبَسْمِلُ، بَسْمَلَة» یعنی: بسم‌الله الرّحمن الرّحیم گفتن.

این صیغه «بَسْمَلَة» از آن جمله گرفته شده است.

و مانند:

«حَوْقَلَ، يُحَوْقِلُ، حَوْقَلَة» یعنی: لا حول ولا قوة الّا بالله گفتن.

مثال مصدر منحوت «جعلی» از مفرد، **«عَقْرَبْتُ الصُّدْغَ - زلف را چون کـژدم کردم»** که از **«عقْرَب»** گرفته شده است.

مثالی دیگر: **«فَلْفَلْتُ الطَّعامَ - طعام را فلفل زدم»**.

قسمی دیگر از مصدر جعلی وجود دارد که اشتقاق فعلی ندارد، مانند: **«جاهِلِيَّة - اِنْسانِيَّة - جَوْهَرِيَّة - عَرَضِيَّة - عالِمِيَّة - فاعِلِيَّة»**.

و طریقهٔ ساختن مصدر یادشده بدین‌صورتست که یاءِ مشدّدی و تائی در آخر هر اسمی که بخواهند ملحق می‌نمایند و معنای آن صفت لازم آن اسم است مثل: **«انسانية»** یعنی صفتی که انسان باید داشته باشد و یا مانند: **«جاهليّة»** یعنی: صفتی که لازمهٔ جاهل است، **«رُبوُبِيَّة»** یعنی: صفتی که ربّ دارای آن صفت است، **«اُنوُثِيَّة»** یعنی: صفتی که در اُنْثیٰ ثابت است.

مصدر تأکیدی

و آن هر مصدریست که برای تأکید فعل عنوان می‌شود، مانند: **«سَلِّمُوا تَسْليماً» - «ضربتُ زيداً ضرباً»**.

مصدر نوعی

برای بیان‌نمودن نوع می‌توان به غیر وزن فِعْلَه مصدری را همراه با وصف عنوان نمود، مانند: **«ضربتُ زيداً ضرباً شديداً»**.

مصدر عددی

همانگونه که عنوان گردید مصدر مَرَّه یا **«مصدر عددی»** بمنظور بیان عدد

فعل است و وزنش در ثلاثی‌مجرّد **«فَعْلَة»** و به چندگونه استعمال می‌شود.

الف ـ هرگاه بخواهند بیان کنند که فعل یک‌بار واقع شده است از این وزن کمک می‌گیرند مثلاً می‌گویند: **«ضربتُ ضربةً ـ یک‌بار زدم»**.

و اگر چنانچه مصدر اصلی فعل به این وزن **«فَعْلَة»** آمده باشد، در این صورت مصدر را با وصف **«واحدة»** عنوان می‌کنند، مانند: **«رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واٰحِدَةً ودَعَوْتُهُ دَعْوَةً واٰحِدَةً»** چه آنکه رَحْمَة و دَعْوَة مصدر اصلی فعل **«رَحِمَ یَرْحَمُ، و دَعاٰ یَدْعُو»** است.

ب ـ در پاره‌ای از موارد وصف برای توضیح آورده می‌شود زیرا خود وزن مذکور **«فَعْلَة»** برای تفهیم وحدت کافی است، مانند: **«فَإِذاٰ نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةً واٰحِدَةً»**.

ج ـ و در برخی از مواقع همین مصدر با وصف آورده می‌شود، مانند: **«فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَاَخَذَهُمْ اَخْذَةً راٰبِیَةً»**.

د ـ مصدر مزبور در غیر ثلاثی‌مجرّد بهمراه تاء عنوان می‌شود، مانند: **«اکرمتُ زیداً إِکْراٰمَةً»** و **«إِسْتَغْفَرْتُ إِسْتِغْفاٰرَةً»**.

و اگر مصدر غیر ثلاثی‌مجرّد خود دارای تاء باشد در این صورت مصدر مزبور را بهمراه وصف عنوان می‌کنند، مانند: **«اَقَمْتُ إِقاٰمَةً واٰحِدَةً ـ یک‌بار بپاداشتم»** ـ **«زَکَّیْتُ تَزْکِیَةً واٰحِدَةً ـ یک‌بار زکوة دادم»**.

و هرگاه بخواهند بیان کنند که فعل دوبار انجام گرفته مصدر بصورت تثنیه عنوان می‌شود، مانند: **«ضربتُهُ ضَرْبَتَیْنِ ـ دوبار او را زدم»**.

و هرگاه بخواهند بیان کنند که فعل چندبار تحقّق گرفته در این صورت مصدر را با الف و تاء جمع می‌بندند، مانند: **«رَحِمْتُهُ رَحَماٰتٍ»** و **«ضربته ضَرَباٰتٍ»**.

و اگر بخواهند دفعات را بطور تعیین عنوان کنند در این صورت قبل از مصدر اسم عدد را مطرح می‌کنند، مانند: **«ضربته ثلاثَ ضَرَباٰتٍ»**.

مصدر نوعی

قسمی دیگر از مصدر وجود دارد که به آن مصدر نوعی یا **«مصدر هیئت»** اطلاق می‌کنند و این مصدر بمنظور بیان نوع فعل است یعنی بیان می‌کند که فعل چه نوعی و بر چه صفتی و هیئتی است و وزن چنین مصدری در ثلاثی مجرّد **«فِعْلَة»** و بر چندگونه استعمال می‌شود:

الف - یا بدون چیزی عنوان می‌شود، مانند: **«جلستُ جِلْسَةً - نشستم یک نوع نشستنی»** و این قسم تنها نوع مبهم را بیان می‌کند.

ب - و یا اینکه اضافه می‌شود، مانند: **«وَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ حَنيفاً فِطْرَةَ اللهِ فَطَرَ النّاسَ عَلَيْهٰا - صورت خویش را برای دین استوار ساز در حالی‌که به حق متوجّه باشی، فطرت خدا را بنگر که مردم را بر آن سرشته‌اند»**.

ج - و یا اینکه به کمک صفتی نوعیّتش تعیین شده است، مانند: **«فَاَمّٰا مَنْ ثَقُلَتْ مَوٰازينَهُ فَهُوَ في عيشَةٍ راٰضِيَةٍ»**.

د - و یا اینکه خود مصدر مضاف‌الیه واقع می‌شود، مثل: **«زَيْدٌ حَسَنُ الْفِعْلَةِ - زید نوع کارش خوب و شایسته است»**.

هـ: و در غیر ثلاثی مجرّد بهمراه صفتی چگونگی فعل را تعیین می‌کنند، مانند: **«اکرمتُ زیداً اکراماً کاملاً - زید را اکرام کردم اکرام کاملی»**.

و - و یا اینکه خود مصدر اضافه می‌شود، مانند: **«رَبِّ اَدْخِلْني مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْني مُخْرَجَ صِدْقٍ»**.

ز - و یا اینکه مصدر مضاف‌الیه قرار می‌گیرد، مانند: **«زَيْدٌ كَثيرُ الْإِحْساٰنِ»**.

فصل

فی ابنية اسماء الفاعلين والصّفات المشبّهة بها:

وفیه ابنیة اسماء المفعولین کفاعل صغ اسم فاعل اذا من ذی ثلثة مجرّد مفتوح العین لازماً او متعدّیاً او مکسورها متعدّیاً یکون کغذا بالمعجمتین ای سال فهو غاذ وذهب فهو ذاهب وضرب فهو ضارب وراکب فهو راکب وهو قلیل مقصور علی السّماع.

وفی فعلت بضمّ العین وفعل بکسر العین حالکونه غیر معدّی کحمض فهو حامض وامن فهو امن بل قیاسه ای فعل بالکسر ای اتیان الوصف منه فی الاعراض فعل وفی الخلقة والألوان وعطشان وشبعان وریّان ونحو الاجهر وهو الّذی لا یبصر فی الشّمس والأحول والأعور والأخضر.

این فصل در پیرامون اوزان اسم فاعل و مفعول و صفت مشبّهه است.

اسم فاعل

اسم فاعل اسمیست که از فعل گرفته می‌شود و بر کسی یا چیزی که فعل از او صادر می‌شود، دلالت دارد مانند: **«کاتِب ـ نویسنده» ـ «مُعَلِّم ـ آموزنده».**

بنابراین کاتب کسی است که عمل کتابت از او سرزده و معلّم کسی است که عمل تعلیم و یاددادن را انجام می‌دهد.

طریقهٔ ساختن اسم فاعل

اسم فاعل از فعل ثلاثی‌مجرّد بر وزن **«فاعِل»** می‌آید، مانند: **«شاکِر ـ شکرکننده».**

و در غیر ثلاثی‌مجرّد بر وزن مضارع معلوم با تبدیل‌نمودن حرف مضارع به میم مضموم و مکسورساختن ماقبل آخر آن مانند: **«مُکْرِم ـ اکرام‌کننده» ـ «مُتَقَدِّم ـ تقدّم‌دارنده» ـ «مُسْتَغْفِر ـ استغفارکننده»** که به ترتیب از **«یُکْرِم»** و **«یَتَقَدَّم»** و **«یَسْتَغْفِر»** گرفته شده‌اند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

کفاعل صغ اسم فاعل اذا من ذی ثلثة مجرّد ....

اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرّد مفتوح العین بر وزن فاعل آورده می‌شود خواه فعل لازم بوده و چه متعدّی باشد مانند: «غَذا» که بمعنای «سألَ - جاری شد» و اسم فاعل آن بر وزن فاعل «غاذی» که بعد از اعلال بدین صورت «غاذٍ» عنوان می‌شود.(۱)

ناگفته نماند لفظ مزبور «غَذا» از جمله الفاظیست که بصورت لازم «مانند: **غَذَا الْماءُ - آب جاری شد**» و هم بصورت متعدّی «**غذوتُ الصبیَّ - آن کودک را تربیت کردم**» استعمال می‌شود و مانند: «**ذَهَبَ**» که فعل لازم و اسم فاعل آن «**ذاهِب**» و «**ضرب**» که فعل متعدّی و اسم فاعل آن «**ضارب**» است.

و یا اینکه فعل ثلاثی متعدّی و مکسورالعین باشد که اسم فاعل آن بر وزن فاعل آورده می‌شود، مانند: «**رَکِبَ**» که اسم فاعل آن «**راکِبٌ**» بر وزن «**فاعِل**» است.

وهو قلیل مقصور علی السّماع فی فعلت بضمّ ....

آمدن اسم فاعل بر وزن فاعل در دو مورد ذیل اندک است و منحصر بر شنیدن از عرب‌زبان است.

۱ - هرگاه اسم فاعل از فعل ثلاثی و مضموم العین باشد، مانند: «**حَمُضَ**» که اسم فاعل آن «**حامِضٌ**» است.

۲ - در فعل ثلاثی مکسورالعین در حالی‌که لازم باشد گاهی اسم فاعل آن بر

---

۱. زمانی‌که اسم فاعل از اجوف «**معتلّ العین**» ساخته شود، عین‌الفعل آن به همزه تبدیل می‌شود، مانند: «**قائِم و بائِع**».

و اگر چنانچه از ناقص «**معتلّ اللّام**» ساخته شود در این صورت لام‌الفعل از اسم فاعل حذف می‌گردد، مانند: «**غازٍ**» و «**راضٍ**».

«**غازٍ**» در اصل «**غازِوٌ**» بوده، واو در آخر قرار گرفته و ماقبل آن مکسور بوده آنگاه به یاء تبدیل گردید و بصورت «**غازِیٌ**» درآمد و ضمّه بر یاء ثقیل بود حذف گردید و آنگاه یاء به التقای ساکنین ساقط گردید و بدین صورت «**غازٍ**» درآمد.

وزن فاعل می‌آید مانند: «أَمِنَ» که اسم فاعل آن «آمِنٌ» است در حالی‌که قانون و قیاس در مورد فعل ثلاثی مکسورالعین لازم هرگاه بر اعراض **«امور عارض و قابل زوال»** دلالت کند، آنست که بر وزن **«فَعِل»** آورده شود، مانند: **«فَرِحَ»** که اسم فاعل آن **«فَرِحٌ»** و **«أَشِرَ»** که اسم فاعل آن **«أَشِر ـ ناسپاس»**، است و اسم فاعل از فعل ثلاثی مکسورالعین که دلالت بر خلقت و رنگ دارد بر وزن **«أَفْعَل»** است، مانند: **«أَجْهَر ـ کسی‌که در روز چندان قادر به دیدن نباشد»** و **«أَطْوَل ـ دوربین»** و **«أَعْوَر ـ یک‌چشم»** و **«أَخْضَر ـ سبز»** و **«أَحْمَر ـ سرخ»**.

ونحو صديان وعطشان وشبعان و ....

و اسم فاعل در افعالی‌که بر پربودن و حرارت باطن دلالت کند، بر وزن **«فَعْلان»** آورده می‌شود، مانند: **«صَدْيان ـ تشنه»** ـ **«عَطْشان ـ تشنه»** ـ **شَبْعان ـ سیر»** ـ **«رَيّان ـ سیراب»**.

وفعل بسكون العين اولى وفعيل بفعل بضمّها من فاعل وغيره كالضّخم والفعل ضخم والجميل والفعل جمل وافعل فيه قليل مقصور على السّماع كخطب فهو اخطب وكذا فعل بفتح العين كبطل فهو بطل وفعال بفتح الفاء كجبن فهو جبان و بضمّها كشجع فهو شجاع وفعل بضمّ الفاء والعين كجنب فهو جنب وفعل بكسر الفاء وسكون العين كعفر فهو عفر.

ويسوى الفاعل قد يغنى بفتح الياء والنّون فعل كشاخ فهو شيخ و شاب فهو اشيب وعفّ فهو عفيف وجميع ما ذكر غير وزن فاعل صفات مشبّهة.

در فعل مضموم‌العین **«فَعُلَ»** آمدن وصف قیاسی وزن **«فَعْل»** و وزن **«فَعيل»** است و این دو وزن برای **«فَعُلَ»** از وزن فاعل و غیر آن سزاوارتر است، مانند: **«ضَخْم ـ درشت و فربه»** که فعل آن **«ضَخُمَ»** است و **«جَميل»** که فعل آن **«جَمُلَ»** است.

و آمدن وصف بر وزن **«أَفْعَل»** در فعل ثلاثی مضموم‌العین، اندک بوده و منحصر در شنیدن از زبان عرب است، مانند: **«خَطُبَ»** که وصف آن بر وزن **«أَخْطَب ـ**

سرخ مایل به کبود» است.

و همچنین عنوان‌نمودن وصف بر وزن «فَعُل» در «فَعَلَ» اندک است، مانند: «بَطَلَ» که وصف آن «بَطَلَ» است.

و همچنین وزن «فَعال» و «فُعال» در «فَعُلَ» اندک است، مانند: «جَبُنَ» که وصف آن «جَبان» و «شَجُعَ» که وصف آن «شُجاع» است.

و نیز عنوان‌نمودن وصف در «فَعَلَ» بر وزن «فُعُل» و «فِعْل»، اندک است مانند: «جَنُبَ» که وصف آن «جُنُب ـ دوری‌کننده» و «عَفُرَ» که وصف آن «عِفْر ـ شجاع مکّار».

وبسوی الفاعل قد یغنی بفتح الیاء والنّون فَعَل ....

جناب شارح می‌فرمایند: لفظ «یَغْنیٰ» به فتح یاء و نون به صیغهٔ معلوم است یعنی فعل ثلاثی مفتوح‌العین «فَعَلَ» گاهی از وزن فاعل بی‌نیاز می‌شود بدین‌معنی که وصف آن بغیر وزن فاعل آورده می‌شود مانند: «شاخَ» که در اصل «شَیَخَ» بوده و وصف آن «شَیْخ» بر وزن «فَعْل» آمده و مانند: «شابَ» که در اصل «شَیَبَ» و وصفش بر وزن «اَفْعَل» آمده «اَشْیَب ـ پیرمرد» و مانند: «عَفَّ» که وصفش بر وزن «فَعیل» آمده «عَفیف ـ پارسا».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وجمیع ما ذکر غیر وزن فاعل ....

تمام اوزانی که عنوان گردید غیر از آنچه که بر وزن فاعل است، صفات مشبّهه نامیده می‌شوند.

وعلی زنة المضارع یأتی اسم فاعل من غیر ذی الثلث مجرّد او مزیداً کالمواصل مع کسر متلوّ الأخیر مطلقا مفتوحاً کان فی المضارع او مکسوراً وضمّ میم زاید قد سبقا اوّل الکلمة کمدحرج ومکرم ومفرّح ومتعلّم ومتباعد ومنتظر ومجتمع ومستخرج ومقعنس ومعشوشب ومتدحرج ومحرنجم.

وان فتحت منه ما کان انکسر صار اسم مفعول کمثل المنتظر والمدحرج والمکرم الی

آخره وفی اسم مفعول الثلاثی طرّد زنة مفعول کات من قصد وهو مقصود وناب نقلاً ای سماعاً عنه ای عن وزن مفعول ثلثة اشیاء: احدها ذو فعیل ویستوی فیه المذکّر والمؤنّث نحو فتاة او فتی کحیل بمعنی مکحول.

وثانیها: فعل کقبض بمعنی مقبوض.

وثالثها: فعل کذبح بمعنی مذبوح ذکرها فی شرح الکافیة ولا تعمل هذه الثلثة عمل اسم المفعول فلا یقال مررت برجل ذبح کبشه ولا صریع غلامه واجازه ابن عصفور.

اسم فاعل در فعل غیر ثلاثی‌مجرّد بر وزن فعل مضارع معلوم آورده می‌شود با این تفاوت که حرف مضارع به میم مضموم تبدیل گردیده و ماقبل آخر فعل مضارع مکسور می‌گردد اعمّ از اینکه ماقبل آخر در مضارع مفتوح باشد «مانند: یَتَباعَدُ» که اسم فاعلش «مُتَباعِدٌ» است و چه ماقبل آخر در مضارع مکسور باشد، مانند: «یُواصِلُ» که اسم فاعل آن «مُواصِلٌ» است.

طریقهٔ ساختن اسم مفعول

اسم مفعول به ترتیب ذیل ساخته می‌شود:

از فعل ثلاثی‌مجرّد بر وزن «مَفْعُول» می‌آید، مانند: «مَنْصُور» و «مَهْزُوم».

و از غیر ثلاثی‌مجرّد بر وزن فعل مضارع مجهول با تبدیل حرف مضارع به میم مضموم بنا می‌شود، مانند: «مُکَرَّم» و «مُنْتَظَر» که بترتیب از فعل مضارع مجهول «یُکَرَّمُ» و «یُنْتَظَرُ» گرفته شده است.

ناگفته نماند که اسم مفعول تنها از فعل متعدّی ساخته می‌شود و این فعل یا بنفسه متعدّی است «مانند: مُسْتَخْرَج» و یا اینکه بواسطهٔ حرف جرّ متعدّی شده است، مانند: مَغْضُوبٌ عَلَيْهِ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وان فتحت منه ما کان انکسر صار اسم مفعول کمثل ....

اگر از اسم فاعل حرفی را که مکسور بود، مفتوح نمایی اسم فاعل تبدیل به

اسم مفعول می‌شود، مانند: «مُنْتَظِر» که اسم فاعل است و اگر ماقبل آخر آن را مکسور نمائیم، اسم مفعول ساخته می‌شود؛ «مُنْتَظَر».

و وزن اسم مفعول از فعل ثلاثی بر وزن «مَفْعُول» است و این وزن اطرادی بوده و برخلاف آن دیده نشده مانند: «مَقْصُود» که اسم مفعول آن از «قَصَدَ» آمده است.

وناب نقلاً ای سماعاً عنه ای عن وزن ....

سه وزن از اسم مفعول نیابت می‌کند و هرسه وزن قیاسی نبوده بلکه سماعی محسوب می‌شود:

۱ ـ «فَعِیل» که بمعنای «مَفْعُول» و مذکّر و مؤنّث در آن یکسان و برابر است، مانند: «فَتاةٌ کَحِیل» و «فَتی کحیل»، «کَحِیل» بمعنای «مکحول ـ سرمه‌شده» است.

۲ ـ «فَعْل»، مانند: «قَبْض» که بمعنای «مَقْبُوض» و «خَلْق» که بمعنای «مَخْلُوق» است.

۳ ـ «فِعْل»، مانند: «ذِبْح» که بمعنای «مَذْبُوح» است و جناب مصنّف دو وزن اخیر «فَعْل و فِعْل» را در شرح کافیّه عنوان نموده‌اند.

ولا تعمل هذه الثّلاثة عمل اسم المفعول فلا ....

ناگفته نماند سه وزن یادشده، تنها از نظر معنی از اسم مفعول نیابت می‌کنند امّا در عمل از آن نیابت نمی‌کنند و بر همین پایه و اساس گفته نمی‌شود: «مررتُ برجلٍ ذبحٍ کَبْشُهُ» لفظ «کَبْش» به معنای «قوچ» است و همچنین گفته نمی‌شود: «مررتُ برجلٍ صریعٍ غلامُهُ» بنابراینکه «کبشه» و «غلامه» نائب فاعل برای «ذبح» و «صریع» باشد امّا جناب ابن‌عصفور عمل سه وزن یادشده را مانند اسم مفعول تجویز نموده‌اند.

بیان یک نکتهٔ ادبی

هر اسم فاعل و یا اسم مفعولی که از آن معنای حدوثی قصد نشود نیز صفت

مشبّهه محسوب می‌شود اگرچه بر وزن فاعل یا مفعول باشد، مانند: **«طاهِرُ القلبِ ـ مُعْتَدِلُ الْقامَةِ ـ مَحْمُودُ الْمَقاصِد».**

اوزان صفت مشبّهه

صفت مشبّهه بر بیست وزن آمده که هیچیک از آنها قیاسی نبوده بلکه بطور غالب است که عبارتند از:

۱ ـ فَعْل، مانند: صَعْب **«دشوار»** ـ شَیْخ **«پیرمرد».**

۲ ـ فُعْل، مثل: صُفْر **«خالی»** ـ حُلْو **«شیرین».**

۳ ـ فِعْل، نظیر: صِفْر **«خالی»** ـ بِکْر **«دوشیزه».**

۴ ـ فَعَل، بسان: صَدَع «کم‌گوشت» ـ حَسَن **«نیکو».**

۵ ـ فَعُل، مثل: نَجُد **«پهلوان»** ـ **«طَمُع ـ آزمند».**

۶ ـ فَعِل، مانند: حَرِج **«تنگ»** ـ قَمِن **«سزاوار».**

۷ ـ فُعُل، مثل: کُفُو **«همتا»** ـ **«عُفُل ـ بی‌نام و نشان».**

۸ ـ فِعَل، نظیر: سِوىٰ **«برابر»** ـ زِیَم **«پراکنده».**

۹ ـ فُعَل، بسان: سُدىٰ **«بخود واگذارده».**

۱۰ ـ فِعِل، همچون: بِلِز **«کلفت».**

۱۱ ـ فَعیل، مثل: کَریم ـ شَریف ـ حَزین ـ مَریض.

۱۲ ـ فَعوُل، مانند: صَبوُر ـ عَجوُل ـ صَدوُق ـ کَذوُب ـ شَکوُر ـ کَفوُر.

۱۳ ـ فَعال، مثل: جَبانَ **«ترسو»** ـ حَصان **«باعفت».**

۱۴ ـ فُعال، همانند: شُجاع **«دلاور»** ـ رُذال **«فرومایه»** ـ رُفات **«پوسیده».**

۱۵ ـ فِعال، بسان: جِران **«اسب سرکش»** ـ خِلاء **«شتر سرکش».**

۱۶ ـ فَیْعِل، مثل: سَیِّد **«بزرگ»** ـ مَیِّت **«مرده»** ـ طَیِّب **«پاکیزه».**

۱۷ ـ فَیْعَل، همچون: حَیْدَر **«کوتاه ـ أَسَد»** ـ فَیْصَل **«جداکننده».**

۱۸ ـ اَفْعَل، همانند: اَحْمَر ـ اَصْغَر ـ اَبْيَض ـ اَعْوَر.

۱۹ ـ فَعْلان، مانند: عَطْشان ـ ظَمْآن ـ صَدْيان ـ هَيْمان که تماماً به معنی تشنه است.

۲۰ ـ فِعِّل، مثل: اِمَّر «سست‌رأی» ـ اِمَّع «طفیلی» ـ اِلَّق «درخشان».

هذا باب اعمال الصّفة المشبّهة باسم الفاعل

صفة استحسن جرّ فاعل معنی بها بعد تـقدير تحـويل اسـنادها عـنه الی ضـمير موصوفها هی المشبّهة اسم فاعل فخرج بما ذكره نحو زيد ضارب اخوه وبما زدته زيد كاتب ابوه واستحسان جرّ الفاعل بها بان تضاف اليه يدرك بالنّظر فی المعنی.

صفت مشبّهه

صفت مشبّهه صفتی است که در موصوف، ثابت باشد، مانند: شُجاع و شَريف.

زیرا شَجاعَة در مرد شُجاع و شَرافَة در مرد شریف، ثابت است.

ناگفته نماند که اسم فاعل و مفعول بر صفتهایی دلالت می‌کنند که هر دم تغییر آن محتمل است، مانند: ناصر «یاری‌کننده»، مَنْصُور «یاری‌شده» امّا در صفتهای مشبّهه یا اصلاً تغییر حاصل نمی‌شود و یا اینکه تغییر آن تدریجی و نامحسوس است مانند:

صَغير «کوچک» ـ قَصير «کوتاه» ـ سَهْل «آسان» ـ صَعْب «دشوار» ـ مُرّ «تلخ» ـ حُلْو «شیرین» ـ مَيِّت «مرده» ـ جَيِّد «نیکو و درست».

اسم فاعل و مفعول نیز هرگاه بر صفت ثابت دلالت کند صفت مشبّهه نامیده می‌شود، مانند:

«خَطٌّ مُسْتَقِيم ـ هَواءٌ مُعْتَدِل ـ خُلْقٌ مُهَذَّب ـ سيرَةٌ مَحْمُودَة».

باید توجّه نمود چون صفت مشبّهه بر وصف ثابت دلالت می‌کند، غالباً از فعل لازم گرفته می‌شود و اگر از فعل متعدّی ساخته شود مفعولِ آن به هیچوجه منظور نیست، مانند: خالِق و عالِم و جاهِل با توجّه به اینکه از فعل متعدّی گرفته شده‌اند صفتهای مشبّهه محسوب می‌شوند.

وجه شباهت صفت مشبّهه به اسم فاعل

شباهت صفت مشبّهه به اسم فاعل از دو نظر است:

۱ ـ صفت مشبّهه نیز همانند اسم فاعل دارای شش لفظ **«سه لفظ برای مذکّر و سه لفظ برای مؤنّث»** است.

۲ ـ یک لفظ بجای سه معنی و بر همین اساس مانند اسم فاعل متعدّی نصب می‌دهد.

صفة استحسن جرّ فاعل معنی بها بعد تقدیر ....

صفت مشبّهه عبارتست از صفتی که اضافه‌شدن آن بسوی فاعل در معنی و جرّدادن فاعل بواسطهٔ اضافهٔ صفت بدان نیکو شمرده شده بعد از اینکه اسناد صفت را از اسم ظاهر نقل بدهیم به ضمیر مستتر در صفت که به موصوف باز می‌گردد، مانند: **«زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ»** که می‌توانیم عنوان کنیم: **«زَیْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ»** بنابراینکه اسناد صفت **«حسن»** از اسم‌ظاهر **«وجه»** به ضمیر مستتر در صفت نقل داده شود.

بنابراین الف و لام در **«الوجه»** عوض از ضمیر در **«وجهه»** است که حذف گردیده است.

فخرج بما ذکره نحو زید ضارب ....

پس به سبب قیدی که جناب مصنّف **«استحسن جرّ فاعل معنی بها»** عنوان ساخته‌اند، از تعریف صفت مشبّهه، اسم فاعل متعدّی «مانند **«ضارب»**، در **«زید**

ضاربٌ اخوه» خارج می‌شود زیرا در این مثال اضافهٔ اسم فاعل **«ضارب»** به **«اخوه»** نیکو و مستحسن نیست زیرا اگر گفته شود **«زید ضاربُ ابیه»** معلوم نمی‌شود که آیا این قسم از اضافه، اضافهٔ اسم فاعل به مفعولست تا در اصل **«زید ضارب اباه»** باشد یا از قسم اضافهٔ اسم فاعل به فاعل است تا در اصل **«زید ضارب ابوه»** باشد و چون اضافهٔ مزبور موجب التباس است، مجرورنمودن فاعل غلط است.

وبما زدته زید کاتب ابوه واستحسان جرّ الفاعل ....

و همچنین بواسطهٔ قیدی که من آن را عنوان نموده‌ام **«بعد تقدیر تحویل اسنادها...»** اسم فاعل لازم **«مانند: زید کاتب ابوه»** از تعریف مزبور خارج می‌شود زیرا در این مثال گرچه اضافهٔ اسم فاعل **«کاتب»** به فاعل **«ابوه»** موجب اشتباه نخواهد بود با این وجود اضافهٔ اسم فاعل به فاعل **«ابوه»** صحیح نیست زیرا بعد از نقل اسناد کاتب از **«ابوه»** به ضمیر مستتر در کاتب لازم است اسناد کتابت به زید باشد درحالی‌که پدر زید کاتب است امّا اسناد **«حُسْن»** برای **«وجه زید»** به **«زید»** بلحاظ علاقهٔ جزء و کلّ صحیح است زیرا وجه جزئی از زید است امّا اضافه در مانند: **«زید کاتب ابوه»** جایز ولی قبیح است به این معنی جایز است که التباسی وجود ندارد و از این رهگذر قبیح است که مستلزم تجوّز بعید **«زید کاتب الأب»** است.

واستحسان جرّ الفاعل بها بان تضاف الیه یدرك ....

این عبارت جناب شارح در واقع اشاره به جواب اعتراضی است که در این خصوص وارد شده و بیان اعتراض بدین‌گونه است:

شناختن صفت مشبّهه متوقف بر شناختن **«استحسان جرّ فاعل»** است یعنی اضافه‌شدن صفت به فاعل زیرا **«استحسان جرّ فاعل»** جزء تعریف صفت مشبّهه است و از آن طرف معرفت و دانستن استحسان جرّ فاعل به صفت مشبّهه موقوف به دانستن صفت مشبّهه است زیرا تا صفتی را نشناسیم که صفت مشبّهه است

نمی‌توانیم عنوان کنیم که اضافهٔ چنین صفتی به فاعل خود نیکو و شایسته است و بنابراین تعریف مزبور، مستلزم دور مصرّح است.

در پاسخ این اشکال باید گفت: معرفت صفت مشبّهه گرچه موقوف به معرفت استحسان جرّ فاعل است امّا معرفت استحسان جرّ فاعل، موقوف به شناختن صفت مشبّهه نخواهد بود بلکه این امر بواسطهٔ توجّه‌نمودن به معنی حاصل می‌شود و از اینرو هر صفتی که به فاعل خود اضافه شود و از نظر معنی صحیح بوده و موجب اشتباه نباشد، صفت مشبّهه است چنانکه در **«زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ»** صحیح است صفت مزبور به فاعل اضافه شود: **«زید حسنُ الوجهِ»**.(۱)

وتخالف اسم الفاعل فی انّ صوغها لا یکون الّا من لازم لحاضر وفی انّها تکون مجاریة للمضارع کطاهر القلب وغیر مجاریة له بل هو الغالب نحو جمیل الظاهر وعمل اسم الفاعل المعدّی ثابت لها علی الحدّ الّذی قد حدّا فی اسم الفاعل وهو الاعتماد علی ماذکر نحو زید حسن الوجه لکنّ النّصب هنا علی التّشبیه بالمفعول بخلافه ثمّة وممّا خالفت فیه اسم الفاعل انّ سبق ما تعمل فیه مجتنب لفرعیّتها بخلاف غیر معمولها کالجار والمجرور فیجوز تقدیمه علیها وانّ کونه ذا سببیّة بان اتّصل بضمیر موصوفها لفظاً او معنی وجب نحو زید

---

۱. صفت مشبّهه بطور مجتمع بر چهار امر دلالت دارد:

۱ ـ معنای مجرّد که وصف یا صفت نامیده می‌شود، مثلاً در مورد کلمهٔ **«جمیل»** وصف یا صفت، جمال نامیده می‌شود.

۲ ـ شخص یا غیر آن از اشیائی که معنای مجرّد به آن قائم است یعنی موصوفی که به این وصف متّصف است و مقصود از آن در مثال شخصی است که جمال بدو نسبت داده شده است.

۳ ـ ثبوت این معنای مجرّد برای صاحبش در تمام زمانها یعنی اعتراف بتحقّق صفت **«جمال»** در هر سه زمان برای صاحب وصف یا صفت.

۴ ـ ملازمهٔ آن صفت برای موصوف بطور دوام و همیشگی از اینرو در مثال: **«زید جمیل»**، **«جمال»** با صاحب صفت مفارقت نخواهد کرد تا زمانی که موضوعاً صاحبش باقی باشد و اگر چنانچه صفت با صاحب صفت مفارقت کند، زمان مفارقت بمراتب کمتر و کوتاه‌تر از زمان ملازمت است.

حسن وجهه وحسن الوجه ای منه بخلاف غیر المعمول.

بین صفت مشبّهه و اسم فاعل از چند جهت مفارقت و مباینت وجود دارد که جناب مصنّف به پاره‌ای از آن فرق‌ها اشاره نموده‌اند:

۱ ـ نخستین فرق بین صفت مشبّهه و اسم فاعل آنست که صفت مشبّهه از فعل لازم ساخته می‌شود در حالی‌که اسم فاعل از لازم و متعدّی ساخته می‌شود.

۲ ـ صفت مشبّهه برای زمان ماضی متّصل به حال است امّا اسم فاعل برای هر سه زمان «**گذشته، حال و آینده**» آورده می‌شود.

۳ ـ صفت مشبّهه گاهی از مواقع بر وزن فعل مضارع است، مانند: «**طاٰهِرُ الْقَلْبِ**» طاهر از نظر وزن عروضی هموزن «**یَطْهُر**» می‌باشد و گاهی از مواقع صفت مشبّهه بر وزن فعل مضارع نیست، مانند: «**جمیل الظّاهر**» که جمیل بر وزن فعل مضارع «**یَجْمُل**» نیست امّا اسم‌فاعل نوعاً و غالباً بر وزن فعل مضارع است.

۴ ـ اسم فاعل با فعل خود در عمل «**از نظر لزوم و تعدّی**» مخالفت نمی‌کند امّا صفت مشبّهه با توجّه به اینکه فعلش لازم است مانند اسم فاعل متعدّی نصب می‌دهد البته با شرایط و آن اعتمادنمودن وصف است بر یکی از اموری که در باب اعمال اسم فاعل بیان گردید مانند اینکه بعد از نفی و یا استفهام و یا مبتدا و... واقع شود، مانند: «**زَیْدٌ حَسَنٌ الوجهَ**» که در این مثال صفت مشبّهه «**حسن**» به مبتدا اعتماد نموده و «**الوجه**» را منصوب نموده است با این تفاوت که نصب در اسم فاعل بنابر مفعولیت است امّا در صفت مشبّهه بنابر تشبیه به مفعول است هرگاه آن اسم معرفه باشد مانند: «**زید حسن الوجهَ**» و بنابر تمییزیت است هرگاه نکره باشد، مانند: «**زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهاً**».

۵ ـ منصوب اسم فاعل جایز است که بر اسم فاعل مقدّم گردد، مانند: «**زَیْدٌ عَمْراً ضارِبٌ**» امّا مقدّم‌شدن معمول صفت مشبهه بر آن ممتنع است و از اینرو صحیح نیست گفته شود:

«وَجْهَهُ زَیْدٌ حَسَنٌ» زیرا صفت مشبّهه، فرع اسم فاعل محسوب می‌شود بدین‌بیان که صفت مشبّهه عمل می‌کند برای شباهتی که به اسم فاعل دارد پس اسم‌فاعل اصل در عملَ و صفت مشبّهه فرع آنست و عمل فرع نسبت به عمل اصل، ضعیف است و از اینرو معمول صفت مشبّهه بسبب وجود همین فرعیت نمی‌تواند بر خود صفت مقدّم گردد بخلاف آنچه که معمول صفت مشبّهه نیست مثل جار و مجرور که در این صورت مقدّم‌شدن آن بر صفت جایز است، مانند: **«زید فی الحرب حسن وجهه»** و **«عَمْروٌ بِكَ فَرِحٌ»**.

۶ ـ معمول اسم فاعل ممکن است اجنبی **«بدون ضمیر»** باشد، مانند: **«زید ضاربٌ عمرواً»** و ممکن است سببی **«بهمراه ضمیر»** باشد، مانند: **«زیدٌ ضاربٌ غلامُهُ»** امّا معمول صفت مشبّهه باید سببی **«بهمراه ضمیر»** باشد با این تفاوت که ضمیر یا در لفظ موجود است مانند: **«زید حسن وجهه»** و یا اینکه در تقدیر است مانند: **«زید حسن الوجهُ»** بتقدیر: **«زیدٌ حَسَنٌ الوجهُ مِنْهُ»** بخلاف آنچه که معمول صفت مشبّهه نباشد چه آنکه در این صورت لازم نیست سببی **«با ضمیر»** باشد، مانند: **«زیدٌ فَرِحٌ بِكَ»** ـ **«زیدٌ حسنٌ وَجْهُهُ فی الحرب»** که **«بك»** و **«فی الحرب»** غیرمعمول بوده و از اینرو لازم نیست سببی باشند.(۱)

فارفع بها علی الفاعلیة وانصب علی التّشبیه بالمفعول به فی المعرفة وعلی التّمیز فی

---

۱ . ناگفته نماند فرقهای دیگر نیز بین صفت مشبّهه و اسم فاعل وجود دارد بشرح ذیل:

الف ـ حذف اسم فاعل و ابقای معمول آن جایز است امّا حذف صفت مشبّهه و ابقای معمول آن جایز نیست بدین‌بیان که صفت مشبّهه در صورتی که محذوف باشد، فاقد عمل در معمول است مانند: **«هذا حسنُ القولِ والفعلَ»** بتقدیر: **«حَسَنٌ الفعلَ»** بخلاف اسم فاعل که در صورت حذف نیز می‌تواند عامل باشد، مانند: **«انت ضاربُ اللّصِ والخائنَ»**.

ب ـ حذف موصوف اسم فاعل و اضافه‌کردن اسم فاعل به اسمی را که به ضمیر موصوف اضافه گردیده، قبیح نیست مانند: **«مَرَرْتُ بِمُكْرِمِ عَدُوِّهِ»**.

النّكرة وجرّ بالاضافة حالكونها مع ال ودون ال وقوله مصحوب ال هو المتنازع فيه نحو رأيت الرّجل الجميل الوجه والجميل الوجه والجميل الوجه ورأيت رجلاً جميلا الوجه وجميلا الوجه لكن هذا ضعيف وجميل الوجه وعطف على مصحوب ال قوله وما اتّصل بها اى بالصّفة حالكونها مضافاً الى ما فيه ال او الى الضّمير او الى مضاف الى الضّمير او الى مجرّد فالأوّل نحو رأيت الرّجل الحسن وجه الأب والحسن وجه الأب والحسن وجه الأب ورأيت رجلاً حسناً وجه الأب وحسنا وجه الأب ولكن هذا ضعيف وحسن وجه الأب.

معمولِ صفت مشبّهه

بطوركلّی معمول صفت مشبّهه دارای سه حالت است:

۱ ـ مقرون به ضمیر موصوف یا مضاف به چیزی باشد که ضمیر موصوف در آن وجود داردکه دراین حالت بنابه بهترین و فصیح‌ترین وجه معمول صفت مشبّهه بنابر فاعلیت مرفوع می‌گردد، مانند: «یا ایّها المَلِكُ الکریمُ نَسَبُهُ» ـ «یا ایـها المـلكُ الکریمُ نَسَبُ اَجْداٰدِهِ».

در مثال اوّل معمولِ صفت مشبّهه «نَسَبُهُ» بنابر فاعلیت مرفوع گردیده و دارای ضمیریست که به موصوف «الملك» باز می‌گردد و در مثال دوّم معمول صفت مشبّهه «نَسَبُ» به اسمی که ضمیر موصوف در آن وجود دارد «اجداد» اضافه گردیده و در هر دو مثال معمول صفت مشبّهه «نَسَبَهُ ـ نَسَبُ اَجْداٰدِهِ» بنابر فاعلیت مرفوع گردیده است.

۲ ـ معمول صفت مشبّهه نکره و یا مضاف به نکره باشد که در این صورت صفت مشبّهه بنابر تمییز منصوب می‌گردد، مانند: «ایّها الملكُ الکریمُ نسباً» یا «ایّها الملك الکریمُ نَسَبَ اَجْداٰدٍ».

در مثال اوّل معمول صفت مشبّهه، نکره «نسباً» و در مثال دوّم معمول صفت مشبّهه، «نَسَبَ» مضاف به نکره «اجداد» است و در هردو صورت معمول بـعنوان

تمییز منصوب گردیده است.

۳ـ معمول صفت مشبّهه مقرون به «أل» یا به چیزی اضافه شود که مقرون به «أل» است که در این حالت معمول صفت مشبّهه لفظاً مجرور می‌شود امّا محلاً بنابر فاعلیّت مرفوع می‌گردد، مانند:

«ایّها الملكُ الکریمُ النسبِ» یا «ایّها الملكُ الکریمُ نَسَبِ الاجدادِ».

در مثال اوّل معمول صفت مشبّهه «النّسب» مقرون به الف و لام و در مثال دوّم خود معمول مقرون به أل نبوده بلکه به اسمی اضافه گردیده که آن اسم «الاجداد» مقرون به الف و لام است.

ناگفته نماند مطالب فوق چکیده‌ای در رابطه با معمول صفت مشبّهه است امّا تفصیل آن به ترتیبی است که در این رابطه بیان می‌فرمایند:

فارفع بها علی الفاعلیة وانصب علی التّشبیه بالمفعول به فی ....

معمول صفت مشبّهه دارای سه حالت است:

۱ـ رفع بنابر فاعلیّت.

۲ـ نصب بنابر تشبیه به مفعول اگر معرفه باشد و بنابر تمییزیت هرگاه نکره باشد.

۳ـ جرّ بنابه اضافه‌شدن صفت.

و در هر سه حالت فوق، خود صفت یا معرفه است و یا نکره که مجموع آنها شش قسم خواهد بود و در تمام شش صورت معمولی که دارای سه حالت است یا بهمراه الف و لام آورده می‌شود «مانند: الوجه» و یا به اسمی که دارای الف و لام است اضافه می‌شود: «مانند: وجه الأب» و یا اینکه به ضمیر اضافه می‌شود «مانند: وجهه» و یا اینکه به اسمی اضافه می‌شود که آن اسم به ضمیر اضافه شده «مانند: وجه ابیه» و یا مجرّد از الف و لام و اضافه است «مانند: وجه» و یا به اسمی که مجرّد از الف و لام و اضافه است، اضافه می‌شود «مانند: وجه اب» که از ضرب شش قسم

یادشده در شش قسم فوق، سی‌وشش قسم حاصل می‌شود.

تقسیمی دیگر

تمام سی‌وشش قسم فوق را می‌توان به یک اعتبار بر دو قسم تقسیم نمود:

۱ - جایز.

۲ - ممتنع.

قسم اوّل **«جایز»** سی‌ودو قسم و قسم دوّم **«ممتنع»** چهار قسم است با این تفاوت که قسم اوّل **«جایز»** به سه قسم تقسیم می‌شود:

۱ - حسن.

۲ - ضعیف.

۳ - قبیح.

اوّل **«حسن»** بیست‌ودو قسم و دوّم **«ضعیف»** شش قسم، و سوّم **«قبیح»** چهار قسم خواهد بود.

وقوله مصحوب ال هو المتنازع ....

جناب شارح می‌فرمایند: در **«مصحوبَ ال»**، سه عامل **«ارفعْ - انصبْ - جُرَّ»** نزاع کرده‌اند و عمل به یکی از آن سه عامل داده شده و بقیّه در ضمیر عمل کرده‌اند.

یعنی: رفع و نصب و جرّ بده مصحوب ال را در حالی‌که صفت یا با الف و لام است **«مانند: الحسن»** و یا بدون الف و لام باشد: **«مانند: حسن»** که شش قسم حاصل می‌شود:

۱ - **«رَأَیْتُ الرَّجُلَ اَلْجمیلَ الْوَجْهُ»**.

۲ - **«رأیتُ الرّجلَ الجمیلَ الوجهَ»**.

۳ - **«رأیتُ الرّجلَ الجیملَ الوجهِ»**.

۴ - **«رأیتُ رجلاً جمیلاً الوجهُ»**.

۵ ـ «رأیت رجلاً جمیلاً الوجهَ».

۶ ـ «رأیت رجلاً جمیلاً الوجهِ».

صورت پنجم **«رأیت رجلاً جمیلاً الوجهَ»** ضعیف محسوب می‌شود یعنی صفت مجرّد از الف و لام، و معمول معرّف و منصوب باشد زیرا وصف لازم جاری مجرای متعدّی شده و در صورتی‌که با الف و لام باشد، قویست و در صورت مجرّدبودن از الف و لام جهت شباهت آن به فعل ضعیف می‌شود.

وعطف علی مصحوب ال قوله وما اتّصل بها ....

یعنی: جناب مصنّف **«ما اتّصل بها...»** را بر **«مصحوب ال»** عطف نموده بدین‌بیان که مرفوع و منصوب و مجرور گردان آنچه را که متّصل به صفت **«معمول»** است در حالی‌که آن معمول به اسم مقرون به الف و لام اضافه شده است، مانند: **«... وجه الاب»** و یا مضاف به ضمیر باشد، مانند: **«... وجهه»** و یا اینکه معمول اضافه شود به اسمی که آن اسم به ضمیر اضافه شده، مانند: **«... وجه ابیه»** و یا اینکه معمول به اسمی که مجرّد از الف و لام و اضافه است، اضافه گردد، مانند: **«وجه اب»**.

فالأوّل نحو: رأیت الرجل الحسن وجه الأب و ....

مقصود از اوّل، معمولیست که مضاف به اسم مقرون به أل باشد و آن یا مرفوع یا منصوب و یا مجرور است و صفت نیز یا به همراه الف و لام است و یا بدون الف و لام بدین شرح:

۷ ـ **«رَأَیْتُ الرَّجُلَ اَلْحَسَنَ وَجْهُ الْأَبِ»**.

۸ ـ **«رأیتُ الرّجل الحسن وجهَ الأب»**.

۹ ـ **«رأیت الرّجل الحسن وجهِ الأب»**.

۱۰ ـ **«رأیت رجلاً حسناً وجهُ الأبِ»**.

۱۱ ـ **«رأیت رجلاً حسناً وجهَ الأبِ»**.

۱۲ ـ «رأيت رجلاً حسناً وجهِ الأبِ».

صورت یازدهم «رأيت رجلاً حسناً وجهَ الأبِ» ضعیف محسوب می‌شود چه آنکه مستلزم اجرای وصف ضعیف مجرای وصف متعدیست و علّت ضعف خالی‌بودن وصف از الف و لام است.

والثّاني: نحو رأيت الرّجل الحسن وجهه والحسن وجهه ولا تجر كما سيأتي ورأيت رجلاً حسناً وجهه وحسناً وجهه لكن هذان ضعيفان.

والثّالث: نحو رأيت الحسن وجه ابيه والحسن وجه ابيه ولا تجر كما سيأتي ورأيت رجلاً حسناً وجه ابيه وحسناً وجه ابيه وحسن وجه ابيه لكن هذان ضعيفان.

مقصود از قسم دوّم، معمول صفت مشبّهه است هرگاه به ضمیر اضافه شود و آن نیز به تفصیلی که پیش از این عنوان گردید، شش قسم است:

۱۳ ـ «رَأَيْتُ الرَّجُلَ اَلْحَسَنَ وَجْهُهُ».

۱۴ ـ «رأيت الرّجل الحسن وَجْهَهُ».

۱۵ ـ «رأيت الرّجل الحسن وَجْهِهِ».

۱۶ ـ «رأيت رجلاً حسناً وَجْهُهُ».

۱۷ ـ «رأيت رجلاً حسناً وَجْهَهُ».

۱۸ ـ «رأيت رجلاً حسناً وَجْهِهِ».

صورت پانزدهم «رأيت الرّجلَ الحسنَ وَجْهِهِ» یعنی: مجرور نمودن وجه بنابر اضافه «الحسن» بدان، غلط است چون مستلزم اضافه‌شدن اسم معرف به ال به اسم مجرّد از الف و لام است همچنانکه علّت امتناع اندکی بعد در شعر مصنّف «ولا تجر بها مع ال سما من ال خلا» خواهد آمد.

و دو صورت اخیر یعنی صورت هفدهم «رأيت رجلاً حسناً وجهَهُ» و هیجدهم «رأيت رجلاً حسناً وجهِهِ» ضعیف شمرده می‌شود زیرا علّت ضعف در «... حسناً وجهَه» مستلزم نصب‌دادن وصف غیر معرّف به ال، و جهت ضعف در «...

حسناً وجهِهِ» بنابه دیدگاه برخی از ادباء، اضافهٔ شیء بنفس است زیرا مراد از «حسن» و «وجه» یک چیز است.

والثّالث: نحو رأیت الحسن وجه ابیه و ....

مقصود از قسم سوّم، معمول صفت مشبّهه است در صورتی‌که اضافه شود به اسمی که آن اسم به ضمیر اضافه گردیده است:

۱۹ ـ «رَأَیْتُ الرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهُ أَبِیهِ».

۲۰ ـ «رأیت الرّجل الحسن وَجْهَ أَبیه».

۲۱ ـ «رأیت الرّجل الحسن وجهِ أَبیه».

۲۲ ـ «رأیت رجلاً حسناً وجهُ أبیه».

۲۳ ـ «رأیت رجلاً حسناً وجهَ أبیه».

۲۴ ـ «رأیت رجلاً حسناً وجهِ أبیه».

صورت بیست‌ویکم «رأیت الرّجل الحسن وجهِ أبیه» غلط است و علّت عدم‌جواز جرّ، مانند قسم گذشته است و صورت بیست و سوّم «رأیت رجلاً حسناً وجهَ ابیه» و بیست و چهارم «رأیت رجلاً حسناً وجهِ ابیه» ضعیف شمرده می‌شود به بیانی که پیش از این عنوان شد.

والرّابع: نحو رأیت الرّجل الحسن وجه اب لکنّه قبیح والحسن وجه اب ولا تجر کما سیأتی ورأیت رجلاً حسنا وجه اب لکنّه قبیح وحسناً وجه اب وحسن وجهِ اب. أو مجرّداً عطف علی مضافاً نحو رأیت الرّجل الحسن وجه لکنّه قبیح والحسن وجهاً ولا تجر کما سیأتی ورأیت رجلاً حسنا وجه لکنّه قبیح وحسناً وجهاً وحسن وجه.

مقصود از قسم چهارم، معمول صفت مشبّهه است هرگاه به اسمی‌که مجرّد از الف و لام و اضافه است، اضافه گردد:

۲۵ ـ «رَأَیْتُ الرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهُ أَبٍ».

۲۶ ـ «رأیت الرّجل الحسن وجهَ أبٍ».

۲۷ـ «رأيت الرّجل الحسن وجهِ ابٍ».

۲۸ـ «رأيت رجلاً حسناً وجهُ أَبٍ».

۲۹ـ «رأيت رجلاً حسناً وجهَ أَبٍ».

۳۰ـ «رأيت رجلاً حسناً وجهِ أَبٍ».

صورت بیست و پنجم «رأيت الرّجل الحسن وجهُ أب» و بیست و هشتم «رأيت رجلاً حسناً وجهُ أب» قبیح محسوب می‌شود زیرا صفت مشتمل بر ضمیر راجع به موصوف نیست.

أو مجرّداً عطف على مضافاً نحو ....

لفظ «مجرّداً» معطوف بر «مضافاً» است یعنی: و یا اینکه معمول صفت مشبّهه، مجرّد از الف و لام و اضافه است:

۳۱ـ «رَأَيْتُ الرَّجُلَ اَلْحَسَنَ وَجْهٌ».

این صورت، قبیح شمرده می‌شود زیرا صفت از ضمیر راجع به موصوف خالیست.

۳۲ـ «رأيتُ الرّجل الحسن وَجْهاً».

۳۳ـ «رأيت الرّجل الحسن وَجْهٍ».

این صورت، ممتنع شمرده می‌شود و علّت عدم جر، اضافه‌شدن اسم معرّف به ال به اسم مجرّد از ال است.

۳۴ـ «رأيتُ رجلاً حسناً وَجْهٌ».

این صورت، قبیح شمرده می‌شود و جهت قبح به همان بیان گذشته است.

۳۵ـ «رأيت رجلاً حسناً وَجْهاً».

۳۶ـ «رأيت رجلاً حسناً وَجْهٍ».

ولا تجرر بها حالكونها مع ال سما من ال خلا ومن اضافة لتاليها فلا تقل الحسن وجهه او وجه ابيه او وجهٍ او وجه ابٍ وما لم يخل ممّا ذكر فهو بالجواز وسما وقد سبق ذلك

مشروحاً ممثّلاً مبيّناً فيه الحسن والضّعيف والقبيح ولله الحمد.

همانگونه که در باب اضافه بیان گردید هرگاه مضاف دارای الف و لام باشد در این صورت یا باید مضاف‌الیه معرّف به الف و لام باشد **«مانند: الجعد الشّعر»** و یا اینکه مضاف‌الیه به اسمی که دارای الف و لام است اضافه شود **«مانند: زید الضاربِ رأسِ الجانی»** و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

ولا تجرر بها حالکونها مع ال ....

مجرور مگردان بوسیلهٔ صفت در حالی‌که صفت بهمراه الف و لام است اسمی را که خالی از الف و لام باشد و همچنین مجرور نگردان بوسیلهٔ صفت در حالی‌که آن صفت بهمراه الف و لام است معمول صفت مشبهه راکه به اسم مجرّد از الف و لام اضافه شده باشد از اینرو مجرورنمودن معمول صفت مشبهه در چهار حالت ذیل، ممتنع است:

الف ـ **«مررتُ بالرّجلِ الحسنِ وَجْهِهِ»**.

ب ـ **«مررت بالرّجل الحسنِ وجهِ ابیه»**.

ج ـ **«مررتُ بالرّجل الحسن وجهٍ»**.

د ـ **«مررتُ بالرّجل الحسن وجهِ ابٍ»**.

وما لم يخل ممّا ذكر فهو بالجواز ....

و معمولی که خالی از ما ذکر نباشد یعنی: یا خود معمول بهمراه الف و لام باشد و یا به اسمی که دارای الف و لام است، اضافه گردد در این صورت عنوان‌ساختن چنین معمولی جایز است که مجموع آن سی‌ودو قسم می‌شود با این تفاوت که بعضی حسن و برخی ضعیف و پاره‌ای قبیح است.

و آن سی‌ودو صورت **«که معمول خالی از الف و لام و یا اضافه به اسم مقرون به ال نباشد»** بطور مشروح بهمراه مثالها عنوان گردیده است.

هذا باب التّعجّب

وله صيغ كثيرة نحو كيف تكفرون بالله وكنتم امواتاً فاحياكم، سبحان الله انّ المؤمن لا ينجس، واهاً لليلى ثمّ واهاً واهاً، والمبوّب له فی النحو صيغتان اشار اليهما بقوله بافعل انطق حالكونه بعد ما النّكرة ان اردت تعجّبا او جیء بافعل وهو خبر بصيغة الامر قبل فاعل له مجرور ببا زائدة لازمة وتلوا فعل ای الّذی بعده انصبنّه مفعولاً وتلو افعل اجرره كما تقدّم كما او فی خليلينا او اصدق بهما وحذف ما منه تعجّبت و ابقاء صيغة التّعجّب استبح ان كان عند الحذف معناه يصحّ ولا يلتبس كقوله تعالى اسمع بهم وابصر وقول علیّ عليه‌السلام جزى الله عنّی والجزاء بفضله ربيعة خيراً ما اعفّ واكرما.

اين باب در پيرامون تعجّب و احكام آنست و همانگونه كه می‌دانيد تعجّب يكی از كيفيّات انفعاليه است كه در هنگام بروز و ظهور امر شگفت‌آوری در انسان پديدار می‌شود.

انواع تعجّب

تعجّب منحصر در دو نوع است:

۱ ـ مطلق: كه دارای حدود و ضابطهٔ خاصّی نبوده و نوعاً به كمک قرينه فهميده می‌شود.

۲ ـ اصطلاحی: كه مضبوط به ضوابط و قواعد است كه به آن «قياسی» نيز گفته می‌شود.

مثالهايی كه ذيلاً عنوان می‌شود از قسم اوّل تعجّب محسوب می‌گردد:

كلمهٔ «يا لك» و «ياله» و «يالی» همانند قول شاعر:

فيالك بحراً لم أجد فيه مشرباً　　　وان كان غيری واجداً فيه مَسْبَحا

كلمهٔ «شَدَّ»، مانند: «**شَدَّ ما يفخر اللّئيم بأصوله ان كان له اصول ويتمدّح بفعاله ان كان له فعل محمود**».

کلمهٔ عَجَب «مصدر» و مشتقّات آن «مثل: عَجِب و عَجیب»، مانند: **«عجبت لمن یشتری الممالیک بماله، ولا یشتری الاحرار بکریم فعاله»**.

استفهامی که از آن تعجّب اراده شود، مانند لفظ کیف در **«کیفَ تکفرون بالله وکنتم امواتاً فأحیاکم»**.

لفظ **«سبحان الله»** مشروط به اینکه دارای قرینه حالیّه یا مقالیّه باشد، مثل: **«سبحان الله!!! إنّ المؤمنَ لاٰ ینجس»**.

کلمهٔ واُها، مانند قول شاعر:

واُهـاً للـیلی ثـمّ واهـاً واهـاً هـی المـنی لو انّـنا نـلناها

امّا نوع اصطلاحی «قیاسی» دارای دو صیغه است:

۱ - **«ماٰ اَفْعَلَ»**.

۲ - **«اَفْعِلْ بِهِ»**.

مانند: **«ماٰ اَحْسَنَ السَّماٰءَ - آسمان چقدر زیباست!» - «اَکْرِمْ بِعَلِيٍّ - علی چقدر بزرگوار است!»**.

و جناب مصنّف به این دو صیغه اشاره نموده در **«بافعل انطق ...»** یعنی: هرگاه اراده تعجّب کنی به **«اَفْعَلَ»** نطق کن در صورتی‌که بعد از (ما) باشد، مانند: **«ماٰ اَحْسَنَ زَیْداً - زید چقدر نیکوست!»** و یا اینکه **«اَفْعِلْ»** را ذکر کن قبل از اسمی که فاعل برای **«افعل»** و مجرور به باء زائده لازمه است، مانند: **«اَحْسِنْ بِزَیْدٍ - زید چقدر نیکوست!»**.

و **«اَفْعِلْ»** در لفظ بصورت امر است ولی در معنی خبر است زیرا مانند **«اکرمْ بزید»** در معنای **«صار ذا کرمٍ»** می‌باشد.

وتلو افعل ای الّذی بعده انصبنّه مفعولاً و ....

اسمی را که بعد از صیغهٔ **«اَفْعَلَ»** عنوان می‌شود، بنابر مفعولیّت منصوب گردان مانند **«زید»** در **«ماٰ اَحْسَنَ زَیْداً»** و اسم بعد از **«اَفْعِلْ»** را بوسیلهٔ باءِ زائده، مجرور گردان، مانند: **«اَحْسِنْ بِزَیْدٍ»** چنانکه در بیت گذشته **«او جیء بافعل قبل**

مجرور بباء» بیان گردید که فاعل بعد از **«افعلْ»** به باءِ زائده مجرور می‌شود، مانند: **«ما اَوْفیٰ خَلیلَیْنا واَصْدِقْ بِهِما ـ آن دو دوست ما چقدر باوفا و راستگویند!!»**.

حذف متعجبٌ منه

هرگاه قرینه‌ای بر متعجّب‌منه وجود داشته باشد، حذف آن جایز است خواه متعجّب‌منه منصوب و خواه مجرور باشد، مـانند: **«لَمْ یَشْکُ المریضُ اَلْاَلَمَ فَما کانَ اَصْبَرَا ـ مریض و بیمار از درد خود شکایتی نکرده، چقدر این مریض شکیبا و بردبار است!»**.

در این مثال متعجّب‌منه **«المریضَ»** که منصوب بوده بقرینۀ مقالیّه و کلامیّه حذف گردیده، بتقدیر: **«فما کان اصبره»**.

همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

وحذف ما منه تعجّبت وابقاء صیغة ....

حذف متعجّب‌منه و باقی‌گذاردن صیغۀ تعجب را جایز بدان در صورتی‌که بعد از حذف معنای کلام صحیح و مقصود گوینده معلوم و مشخّص باشد همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنا لٰکِنِ الظّالِمُونَ الْیَوْمَ فـي ضَلالٍ مُبِینٍ ـ روز محشر که مردم بسوی ما بازآیند چقدر شنوا و بـینا شـوند؟! ولی امروز (که باید حقیقت را بشنوند و ببینند) همه به گمراهی و ضلالت فرورفته‌اند»**.[1]

در **«اسمع»** متعجّب‌منه مذکور است و در **«ابصرْ»** متعجّب‌منه **«بهم»** به قرینۀ اوّل، حذف گردیده است.

و مانند فرمایش حضرت علی علیه‌السلام:

جَزَی اللهُ عَنّي وَالْـجَزاءُ بِـفَضْلِهِ　　رَبـیعَةَ خَـیْراً مـا اَعَـفَّ وَاَکْـرَما

---

۱ . سورۀ مریم، آیۀ ۳۸.

یعنی: خداوند از طرف من به آنان پاداش دهد و پاداش خداوند مهربان، بخشش و رحمت او به قبیلهٔ ربیعه است چقدر این طایفه پارسا و بزرگوارند!

در کلام فوق متعجّب‌منه از هردو صیغهٔ تعجّب حذف گردیده؛ بتقدیر: **«ما اَعَفَّهُمْ وما اَکْرَمَهُمْ!»**.

اندیشهٔ ادباء در رابطه با ترکیب دو جملهٔ تعجّب

کلمهٔ **«ما»** در **«ما اَحْسَنَ زَیْداً»** از دیدگاه اکثر ادباء، مبتدا **«بدلیل اینکه ضمیرمستتر در احسن به آن بازمی‌گردد»** است و اختلاف ادباء در رابطه با تعریف و تنکیر لفظ **«ما»** است بدین‌معنی که گروهی **«ما»** را معرفه دانسته و موصوله فرض نموده و عدّه‌ای دیگر قائلند که **«ما»** نکره و بمعنای **«شیء»** است.

بطورکلّی در رابطه با ترکیب جملهٔ **«ما احسن زیداً»** چهار رأی موجود است:

۱ ـ جناب سیبویه گفته‌اند: **«ما»** در مثال **«ما احسن زیداً!»** نکرهٔ تامّه و بمعنای شیء و جملهٔ بعد **«احسن زیداً»** خبر آن محسوب می‌شود.

۲ ـ جناب اخفش عنوان نموده‌اند: لفظ **«ما»** در مانند **«ما احسن زیداً»** معرفهٔ ناقصه و بمعنای **«الّذی»** و جملهٔ بعد صلهٔ آنست‌که در این صورت جملهٔ **«احسن زیداً»** دارای محلّی از اعراب نخواهد بود.

۳ ـ بعضی برآنند که **«ما»** نکرهٔ ناقصه و جملهٔ بعد، صفت آن محسوب می‌شود و خبر در دو صورت مذکور «دوّم و سوّم» محذوف است، بتقدیر: **«الّذی احسن زیداً، شیءٌ عظیمٌ»** یا **«شیءٌ احسن زیداً شیءٌ عظیمٌ»**.

۴ ـ جناب فرّاء بر این اندیشه‌اند که **«ما»** استفهامیه و جملهٔ بعد خبر آن است که برخی این رأی را تأیید و تقویت نموده و در توجیه آن گفته‌اند:

سبب حُسن مجهول است و از اینرو متکلّم سؤال نموده و از استفهام گاهی معنای تعجّب استفاده می‌شود، مانند: **«وما أدریك ما یوم الدّین؟!»**.

آنچه که تا حال از نظر ترکیب بیان گردید تنها در مورد صیغهٔ اوّل تعجّب یعنی: «ماٰ اَفْعَلَ» بود و اینک بحث در پیرامون صیغهٔ دوّم یعنی: «اَفْعِلْ بِهِ» است.

و دراین خصوص نیز آراءِ ادباء یکسان نبوده بلکه متفاوت است که به ذکر برخی از نظرات بسنده می‌شود:

۱ ـ بعضی گفته‌اند: اصل «اَکْرِمْ بزیدٍ»، «اَکْرَمَ زَیْدٌ» و آن نیز بمعنای «صاٰرَ ذاٰ کَرَمٍ» بوده و آنگاه صیغهٔ ماضی به هیئت امر تبدیل یافته تا اینکه بدین‌وسیله بر تغییر معنی دلالت کند و مشخّص شود که جمله از معنای اخباری به معنای انشائی تبدیل گشته و انتقال یافته است و باءِ جارّه در «اکر م بزیدٍ» زائده محسوب می‌شود.

۲ ـ بعضی برآنند که «اَفْعِلْ» فعل امر حقیقی بوده و فاعل ضمیرمستتر در آنست و باء زائد و اسم «زید» لفظاً مجرور گردیده امّا محلّاً منصوبست زیرا که مفعولٌ‌به برای فعل «اَفْعِلْ» محسوب می‌شود.

بنابراین «اَحْسِنْ» امریست که بر فرد خاصّی متوجّه نبوده بلکه خطاب عام است و منظور آنست که: هرکسی زید را نیکو بگرداند بدین‌معنی که او را به نیکوئی و حسن وصف نماید از اینرو معنای «اَحْسِنْ بِزَیْدٍ» این چنین «صِفْهُ بِالْحُسْنِ کَیْفَ شِئْتَ» است.

وفی کلا الفعلین افعل وافعل به قِدْماً لزما منع تصرّف بحکم من جمیع النّحاة حتما ای نفذ وهما نظیر لیس وعسی وهب وتعلّم وصغهما من فعل ذی احرف ثلث بخلاف دحرج وانطلق واقتدر واستخرج واحمرّ واحرنجم صرّفا بخلاف نعم وبئس قابل فضل ای زیادة کعلم وحسن بخلاف نحو مات وفنی تمّ بخلاف کان وکاد غیر فعل ذی انتفا ای منفی بخلاف نحو ما عجت بالدّواء وما ضربت زیداً وغیر فعل ذی وصف یضاهی اشهلا فی کونه علی افعل بخلاف ذی الوصف المضاهیة نحو سود وعور وغیر فعل سالك سبیل فعلا فی کونه مبنیاً للمفعول بخلاف السّالك ذلك نحو ضرب وشتم لکن یستثنی ما کان ملازماً لذلك نحو عنیت بحاجتك فیقال ما اعناه واشدد او اشدّ اوشبههما کاکثر واکثر یخلف فی التّعجّب

یعنی: خداوند از طرف من به آنان پاداش دهد و پاداش خداوند مهربان، بخشش و رحمت او به قبیلهٔ ربیعه است چقدر این طایفه پارسا و بزرگوارند!

در کلام فوق متعجّب‌منه از هردو صیغهٔ تعجّب حذف گردیده؛ بتقدیر: **«ماٰ اَعَفَّهُمْ وماٰ اَکْرَمَهُمْ!»**.

اندیشهٔ ادباء در رابطه با ترکیب دو جملهٔ تعجّب

کلمهٔ **«ماٰ»** در **«ماٰ اَحْسَنَ زَیْداً»** از دیدگاه اکثر ادباء، مبتدا **«بدلیل اینکه ضمیرمستتر در احسن به آن بازمی‌گردد»** است و اختلاف ادباء در رابطه با تعریف و تنکیر لفظ **«ما»** است بدین‌معنی که گروهی **«ما»** را معرفه دانسته و موصوله فرض نموده و عدّه‌ای دیگر قائلند که **«ماٰ»** نکره و بمعنای **«شیء»** است.

بطورکلّی در رابطه با ترکیب جملهٔ **«ما احسن زیداً»** چهار رأی موجود است:

۱ ـ جناب سیبویه گفته‌اند: **«ماٰ»** در مثال **«ما احسن زیداً!»** نکرهٔ تامّه و بمعنای شیء و جملهٔ بعد **«احسن زیداً»** خبر آن محسوب می‌شود.

۲ ـ جناب اخفش عنوان نموده‌اند: لفظ **«ماٰ»** در مانند **«ما احسن زیداً»** معرفهٔ ناقصه و بمعنای **«الّذی»** و جملهٔ بعد صلهٔ آنست‌که در این صورت جملهٔ **«احسن زیداً»** دارای محلّی از اعراب نخواهد بود.

۳ ـ بعضی برآنند که **«ماٰ»** نکرهٔ ناقصه و جملهٔ بعد، صفت آن محسوب می‌شود و خبر در دو صورت مذکور **«دوّم و سوّم»** محذوف است، بتقدیر: **«الّذی احسن زیداً، شیءٌ عظیمٌ»** یا **«شیءٌ احسن زیداً شیءٌ عظیمٌ»**.

۴ ـ جناب فرّاء بر این اندیشه‌اند که **«ماٰ»** استفهامیه و جملهٔ بعد خبر آن است که برخی این رأی را تأیید و تقویت نموده و در توجیه آن گفته‌اند:

سبب حُسن مجهول است و از اینرو متکلّم سؤال نموده و از استفهام گاهی معنای تعجّب استفاده می‌شود، مانند: **«وما أدریك ما یوم الدّین؟!»**.

آنچه که تا حال از نظر ترکیب بیان گردید تنها در مورد صیغهٔ اوّل تعجّب یعنی: **«ما اَفْعَلَ»** بود و اینک بحث در پیرامون صیغهٔ دوّم یعنی: **«اَفْعِلْ بِهِ»** است.

و دراین خصوص نیز آراءِ ادباء یکسان نبوده بلکه متفاوت است که به ذکر برخی از نظرات بسنده می‌شود:

۱ ـ بعضی گفته‌اند: اصل **«اَکْرِمْ بزیدٍ»**، **«اَکْرَمَ زَیْدٌ»** و آن نیز بمعنای **«صارَ ذا کَرَمٍ»** بوده و آنگاه صیغهٔ ماضی به هیئت امر تبدیل یافته تا اینکه بدین‌وسیله بر تغییر معنی دلالت کند و مشخّص شود که جمله از معنای اخباری به معنای انشائی تبدیل گشته و انتقال یافته است و باءِ جارّه در **«اکرم بزیدٍ»** زائده محسوب می‌شود.

۲ ـ بعضی برآنند که **«اَفْعِلْ»** فعل امر حقیقی بوده و فاعل ضمیرمستتر در آنست و باء زائد و اسم **«زید»** لفظاً مجرور گردیده امّا محلّاً منصوبست زیرا که مفعولٌ‌به برای فعل **«اَفْعِلْ»** محسوب می‌شود.

بنابراین **«اَحْسِنْ»** امریست که بر فرد خاصّی متوجّه نبوده بلکه خطاب عام است و منظور آنست که: هرکسی زید را نیکو بگرداند بدین‌معنی که او را به نیکوئی و حسن وصف نماید از اینرو معنای **«اَحسِنْ بِزَیْدٍ»** این چنین **«صِفْهُ بِالْحُسْنِ کَیْفَ شِئْتَ»** است.

وفی کلا الفعلین افعل وافعل به قِدْماً لزما منع تصرّف بحکم من جمیع النّحاة حتما ای نفذ وهما نظیر لیس وعسی وهب وتعلّم وصغها من فعل ذی احرف ثلث بخلاف دحرج وانطلق واقتدر واستخرج واحمرّ واحرنجم صرّفا بخلاف نعم وبئس قابل فضل ای زیادة کعلم وحسن بخلاف نحو مات وفنی تمّ بخلاف کان وکاد غیر فعل ذی انتفا ای منفی بخلاف نحو ما عجت بالدّواء وما ضربت زیداً وغیر فعل ذی وصف یضاهی اشهلا فی کونه علی افعل بخلاف ذی الوصف المضاهیة نحو سود وعور وغیر فعل سالك سبیل فعلا فی کونه مبنیاً للمفعول بخلاف السّالك ذلك نحو ضرب وشتم لکن یستثنی ما کان ملازماً لذلك نحو عنیت بحاجتك فیقال ما اعناه واشدد او اشدّ اوشبهها کاکثر واکثر یخلف فی التّعجّب

ما بعض الشّروط عدما بان کان زایداً علی ثلثة احرف او وصفه علی افعل او ناقصاً نحو ما اشدّ دحرجته وحمرته واشدد بکونه مستقبلاً وکذا ان کان منفیاً او مبنیّاً للمفعول لکن مصدرها مؤوّل نحو ما اکثر ان لا تقوم واعظم بما نصر و مثّل ابن النّاظم للّذی لا یقبل الفضل بما افجع موته وافجع بموته وقال ابن هشام لا یتعجّب منه البتة.

و «اَفْعَلَ» و «اَفْعِلْ به» دو فعل جامدند و از صیغهٔ مفرد خود عدول نمی‌کنند و متصرّف نیستند و ادباء در این خصوص اتّفاق‌نظر دارند و ایندو فعل مانند «لیس» و «عسی» و «هَبْ» و «تَعَلَّمْ» پیوسته به همین حالت عنوان می‌شوند.

طریقهٔ بنانهادن فعل تعجّب

برای ساختن فعل تعجّب لازم است، شرایط ذیل رعایت شود:

۱ ـ فعلی که سه حرفی باشد، مانند: «حَسُنَ» بنابراین از فعلی که حروف آن بیشتر از سه حرف باشد، صیغهٔ تعجّب بنا نمی‌شود، مانند: «دَحْرَجَ ـ تَعاوَنَ ـ إسْتَفْهَمَ».

۲ ـ فعل متصرّف باشد بنابراین از فعل جامد «مانند: نِعْمَ و بِئْسَ» صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۳ ـ صیغهٔ تعجّب قابل زیاده و نقصان باشد بنابراین از کلماتی همچون «فَنِیَ ـ ماتَ ـ غَرِقَ ـ عَمِیَ و...» صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۴ ـ از افعال تامّ «غیر ناسخ» باشد بنابراین از «کانَ» و «کادَ» صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۵ ـ از افعال مثبت باشد، بنابراین از فعل منفی صیغهٔ تعجّب ساخته نمی‌شود، مانند:

«ما ضربتُ زیداً» و «ما عِجْتُ بِالدّواء» اعمّ از اینکه نفی ملازم با فعل و یا اینکه غیرملازم با فعل باشد، مانند:

«ما عاجَ الدّواءُ» بمعنای **«ما نفع الدّواء»** و یا مثل **«ما حَضَرَ الغائبُ»** که فعل اوّل **«عاجَ»** که مضارع آن **«یَعج»** است در غالب موارد ملازم با نفی است امّا فعل دوّم **«حضر»** ملازم با نفی نبوده بلکه گاهی بصورت منفی و زمانی بصورت مثبت عنوان می‌شود.

۶ ـ صفت مشبّهه آن بر وزن **«اَفْعَلْ ـ فَعْلاء»** نباشد، مانند: **«عَرِجَ فهو: اَعْرَج ـ وهی: عَرْجاء»**.

و همچنین صیغهٔ تعجّب از هر صفت مشبّهه‌ای که بر رنگ و عیب و امر فطری دلالت کند، ساخته نمی‌شود، مانند: **«سَوِدَ»** که وصفش بر وزن **«اَسْوَد»** است.

۷ ـ فعل معلوم باشد بنابراین از فعل مجهول صیغهٔ تعجّب ساخته نمی‌شود مگر از صیغه‌هایی که پیوسته به صورت مجهول عنوان می‌شوند، مانند: **«عُنِیَ ـ زُهِیَ»**، **«عُنِیتُ بِحاجَتِكَ ـ قصد شدم به حاجت تو»** که در صیغهٔ تعجّب می‌گوئیم: **«ما اَعْناهُ!»**.

واشدد أو أشدّ او شبهها کاکثر واکثر یخلف ....

هرگاه بخواهند از فعلی که فاقد برخی از شرایط یادشده است فعل تعجّب بنا کنند، در این صورت بجای **«اَفْعَلَ»** از فعل **«اَشَدَّ»** و بجای **«اَفْعِلْ»** از **«اَشْدِدْ»** و مانند آن از قبیل **«اَکْثَرَ ـ اَکْثِرْ»** و مانند آن را عنوان می‌کنند و مصدر فعلی را که دارای شروط یادشده نیست بعد از **«اَشَدَّ»** منصوب و بعد از **«اَشْدِدْ»** مجرور به باء ذکر می‌کنند مثلاً در مورد **«دَحْرَجَ»** که فعل رباعیست گفته می‌شود: **«ما اَشَدَّ دَحْرَجَتَهُ»** و **«اَشْدِدْ بِدَحْرَجَتِهِ»** و در مورد **«کان»** که ناقص است گفته می‌شود: **«ما اَشَدَّ کَوْنَهُ قائِماً»** و **«اَشْدِدْ بِکَوْنِهِ قائِماً»** و در مورد فعلی که وصفش بر وزن **«افعل»** باشد، گفته می‌شود: **«ما اَشَدَّ حمرتَهُ»** و اگر فعل ناقص باشد، این چنین عنوان می‌کنیم: **«ما اَشَدَّ کَوْنَهُ مُسْتَقْبِلاً» ـ «اَشْدِدْ بِکَوْنِهِ مُسْتَقْبِلاً»**.

وکذا ان کان منفیّاً او مبنیّاً لکن مصدرها ....

ما بعض الشّروط عدما بان كان زايداً على ثلثة احرف او وصفه على افعل او ناقصاً نحو ما اشدّ دحرجته وحمرته واشدد بكونه مستقبلاً وكذا ان كان منفياً او مبنيّاً للمفعول لكن مصدرهما مؤوّل نحو ما اكثر ان لا تقوم واعظم بما نصر و مثّل ابن النّاظم للّذى لا يقبل الفضل بما افجع موته وافجع بموته وقال ابن هشام لا يتعجّب منه البتة.

و «**اَفْعَلَ**» و «**اَفْعِلْ به**» دو فعل جامدند و از صیغهٔ مفرد خود عدول نمی‌کنند و متصرّف نیستند و ادباء در این خصوص اتّفاق‌نظر دارند و ایندو فعل مانند «**لیس**» و «**عسی**» و «**هَبْ**» و «**تَعَلَّمْ**» پیوسته به همین حالت عنوان می‌شوند.

طریقهٔ بنانهادن فعل تعجّب

برای ساختن فعل تعجّب لازم است، شرایط ذیل رعایت شود:

۱ـ فعلی که سه حرفی باشد، مانند: «**حَسُنَ**» بنابراین از فعلی که حروف آن بیشتر از سه حرف باشد، صیغهٔ تعجّب بنا نمی‌شود، مانند: «**دَحْرَجَ ـ تَعاوَنَ ـ اِسْتَفْهَمَ**».

۲ـ فعل متصرّف باشد بنابراین از فعل جامد «مانند: **نِعْمَ و بِئْسَ**» صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۳ـ صیغهٔ تعجّب قابل زیاده و نقصان باشد بنابراین از کلماتی همچون «**فَنِیَ ـ ماتَ ـ غَرِقَ ـ عَمِیَ و...**» صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۴ـ از افعال تامّ «**غیر ناسخ**» باشد بنابراین از «**کانَ**» و «**کادَ**» صیغهٔ تعجّب آورده نمی‌شود.

۵ـ از افعال مثبت باشد، بنابراین از فعل منفی صیغهٔ تعجّب ساخته نمی‌شود، مانند:

«**ما ضربتُ زیداً**» و «**ما عِجْتُ بِالدَّواءِ**» اعمّ از اینکه نفی ملازم با فعل و یا اینکه غیرملازم با فعل باشد، مانند:

«ما عاجَ الدّواءُ» بمعنای «ما نفع الدّواء» و یا مثل «ما حَضَرَ الغائبُ» که فعل اوّل «عاجَ» که مضارع آن «یَعج» است در غالب موارد ملازم با نفی است امّا فعل دوّم «حضر» ملازم با نفی نبوده بلکه گاهی بصورت منفی و زمانی بصورت مثبت عنوان می‌شود.

۶ ـ صفت مشبّهه آن بر وزن «اَفْعَلْ ـ فَعْلاء» نباشد، مانند: «عَرِجَ فهو: اَعْرَج ـ وهی: عَرْجاء».

و همچنین صیغهٔ تعجّب از هر صفت مشبّهه‌ای که بر رنگ و عیب و امر فطری دلالت کند، ساخته نمی‌شود، مانند: «سَوِدَ» که وصفش بر وزن «اَسْوَد» است.

۷ ـ فعل معلوم باشد بنابراین از فعل مجهول صیغهٔ تعجّب ساخته نمی‌شود مگر از صیغه‌هایی که پیوسته به صورت مجهول عنوان می‌شوند، مانند: «عُنِیَ ـ زُهِیَ»، «عُنِیتُ بِحاجَتِكَ ـ قصد شدم به حاجت تو» که در صیغهٔ تعجّب می‌گوئیم: «ما اَعْناهُ!».

واشدد أو أشدّ او شبههما کاکثر واکثر یخلف ....

هرگاه بخواهند از فعلی که فاقد برخی از شرایط یادشده است فعل تعجّب بنا کنند، در این صورت بجای «اَفْعَلَ» از فعل «اَشَدَّ» و بجای «اَفْعِلْ» از «اَشْدِدْ» و مانند آن از قبیل «اَکْثَرَ ـ اَکْثِرْ» و مانند آن را عنوان می‌کنند و مصدر فعلی را که دارای شروط یادشده نیست بعد از «اَشَدَّ» منصوب و بعد از «اَشْدِدْ» مجرور به باء ذکر می‌کنند مثلاً در مورد «دَحْرَجَ» که فعل رباعیست گفته می‌شود: «ما اَشَدَّ دَحْرَجَتَهُ» و «اَشْدِدْ بِدَحْرَجَتِهِ» و در مورد «کان» که ناقص است گفته می‌شود: «ما اَشَدَّ کَوْنَهُ قائِماً» و «اَشْدِدْ بِکَوْنِهِ قائِماً» و در مورد فعلی که وصفش بر وزن «افعل» باشد، گفته می‌شود: «ما اَشَدَّ حمرتَهُ» و اگر فعل ناقص باشد، این چنین عنوان می‌کنیم: «ما اَشَدَّ کَوْنَهُ مُسْتَقْبِلاً» ـ «اَشْدِدْ بِکَوْنِهِ مُسْتَقْبِلاً».

وکذا ان کان منفیّاً او مبنیّاً لکن مصدرها ....

و هرگاه فعل منفی و یا مجهول باشد دراین صورت نیز در صیغهٔ تعجّب «اشدّ» و مانند آن آورده می‌شود با این تفاوت که مصدر فعل منفی و مصدر فعل مجهول صریحاً ذکر نمی‌شود بلکه مصدر مؤوّل بأن و فعل و یا «ما» و فعل عنوان می‌گردد، مانند: «ما أكْثَرَ اَنْ لا تَقوُمَ!» ـ «اَعْظِمْ بِما نُصِرَا!» بنابراین مصدر در منفی و مجهول صریح نبوده بلکه غیرصریح می‌باشد و بر همین اساس می‌گوئید:

«ما اَقَلَّ أَلّاتذورَنا» و «ما اَشَدَّ اَوْ اَشْدِدْ ما ضُرِبْتَ» و عوض از مصدر خود آن فعل را با «اَنْ» یا «ماءِ» مصدری عنوان می‌کنیم، مانند: «ما اَضْعَفَ ما كانَ ـ اَعْظِمْ بِأَنْ ماتَ» و این طریقه در فعل منفی و فعل مجهول واجب می‌شود، مثل: «ما اَقْبَحَ اَنْ لا تَقوُمَ ـ اَحْسِنْ بِما نُصِرَ».

ومثّل ابن النّاظم للّذی لا یقبل ....

جناب ابن‌ناظم برای فعلی که قابل زیاده و نقصان نباشد «مانند: موت» گفته‌اند: تعجّب از آن بدین نحو عنوان می‌شود: «ما اَفْجَعَ مَوْتَهُ» و اَفْجِعْ بِمَوْتِهِ» یعنی: چقدر مرگ او فجیع و تأسّف‌بار است؟!

امّا جناب ابن‌هشام گفته‌اند: از مرگ تعجّب نمی‌شود چه آنکه قابل تفاضل نیست و برای همه لازم و امری یکسان و عادیست از اینرو مثال ابن‌ناظم از دیدگاه ابن‌هشام، محلّ تأمّل است.

ومصدر الفعل العادم للشّروط بعد ای بعد اشدّ ینتصب وبعد افعل ای اشد دجرّه بالباء یجب کغیره کما تقدّم و بالنّدور ای القلّة احکم لغیر ما ذکر کقولهم ما اذرعها من امرئة ذراع ای خفیفة الید فی الغزل وما اخصره من اختصر وما اعساه واعس به من عسی وما احمقه من حمق فهو احمق فاسمع ذلك.

ولا تقس علی الّذی منه اثرای روی عن العرب کلّ ما شابهه.

همانگونه که عنوان گردید مصدر فعلی که فاقد برخی از شرایط یادشده باشد بعد از «ما اَشَدَّ» و مانند آن بصورت منصوب عنوان می‌شود و بعد از «اَشْدِدْ» و نظیر

آن بتوسّط باء مجرور می‌گردد مانند غیر مصدر که بعد از «اَفْعَلَ» منصوب و بعد از «اَفْعِلْ» مجرور می‌گردد، مانند: «ما اَحْسَنَ زَیْداً» و «اَحْسِنْ بِزَیْدٍ».

و اگر صیغهٔ تعجّب از فعلی که فاقد برخی از شرایط گذشته است، یافت شود در این صورت بندرت و قلّت آن حکم می‌شود و در نتیجه قیاس بر آن صحیح نخواهد بود مانند قول عرب‌زبان که از «امرئة ذِراع» فعل تعجّب ساخته و گفته‌اند: «ما اَذْرَعَها» یعنی: آن زن در رشتن و بافتن چقدر ماهر و چیره‌دست است؟!

و جهت قلّت و ندرت آنست که «ذراع» فعل نبوده بلکه اسم است، مانند: «ما اَخْصَرَهُ» یعنی: آن چیز چقدر مختصر است؟! که «اخصر» صیغهٔ تعجّب و از «اختصر» که فعل ثلاثی نیست، ساخته شده است و مانند: «ما اَعْساهُ» یعنی: او چقدر امیدوار است؟! که در این مورد نیز از فعل جامد «عَسیٰ» صیغهٔ تعجّب ساخته شده است و مانند: «ما اَحْمَقَهُ ـ او چقدر احمق و نادان است؟!» زیرا وصفِ «حَمُقَ» بر وزن «اَفْعَل» است از اینرو «احمق» را افعل وصفی گویند نه افعل اسمی یا فعلی.

فاسمعْ ذلك ولا تقس علی الّذی منه ....

چند موردی که بیان گردید تماماً سماعی بوده از اینرو آنچه که مشابه موارد یادشده باشد، قیاس بر آن صحیح نخواهد بود.

وفعل هذا الباب لن یقدّما معموله علیه ووصله به الزما بلا خلاف فیهما وفصله بظرف او بحرف جرّ مستعمل نظماً ونثراً کقوله وقال نبیّ المسلمین تقدّموا واحبب الینا ان یکون المقدّما وقول عمرو بن معدی کرب ما احسن فی الهیجاء لقائها والخلف فی ذاك الفصل هل یجوز اولا استقرّ فذهب الجرمی وجماعة الی الجواز والأخفش والمبرّد الی المنع.

در باب فعل تعجّب، تقدیم معمول بر فعل جایز نیست از اینرو صحیح نیست عنوان شود:

«زَیْداً ما اَکْرَمَ» و «بِزَیْدٍ اَحْسِنْ» و نیز لازم است فعل تعجّب به معمول خود اتصال داشته باشد و از اینرو جایز نیست اجنبی بین آندو فاصله شود و بین ادباء

و هرگاه فعل منفی و یا مجهول باشد دراین صورت نیز در صیغهٔ تعجّب «اشدّ» و مانند آن آورده می‌شود با این تفاوت که مصدر فعل منفی و مصدر فعل مجهول صریحاً ذکر نمی‌شود بلکه مصدر مؤوّل بأن و فعل و یا «ما» و فعل عنوان می‌گردد، مانند: «ما أكْثَرَ اَنْ لا تَقوُمَ!» ـ «اَعْظِمْ بِما نُصِرَا!» بنابراین مصدر در منفی و مجهول صریح نبوده بلکه غیرصریح می‌باشد و بر همین اساس می‌گوئید:

«ما اَقَلَّ أَلّاتذورَنا» و «ما اَشَدَّ اَوْ اَشْدِدْ ما ضُرِبْتَ» و عوض از مصدر خود آن فعل را با «اَنْ» یا «ماءِ» مصدری عنوان می‌کنیم، مانند: «ما اَضْعَفَ ما كانَ ـ اَعْظِمْ بِأَنْ ماتَ» و این طریقه در فعل منفی و فعل مجهول واجب می‌شود، مثل: «ما اَقبَحَ اَنْ لا تَقوُمَ ـ اَحْسِنْ بِما نُصِرَ».

ومثّل ابن النّاظم للّذی لا یقبل ....

جناب ابن‌ناظم برای فعلی که قابل زیاده و نقصان نباشد **(مانند: موت)** گفته‌اند: تعجّب از آن بدین نحو عنوان می‌شود: **«ما اَفْجَعَ مَوْتَهُ» و «اَفْجِعْ بِمَوْتِهِ»** یعنی: چقدر مرگ او فجیع و تأسّف‌بار است؟!

امّا جناب ابن‌هشام گفته‌اند: از مرگ تعجّب نمی‌شود چه آنکه قابل تفاضل نیست و برای همه لازم و امری یکسان و عادیست از اینرو مثال ابن‌ناظم از دیدگاه ابن‌هشام، محلّ تأمّل است.

ومصدر الفعل العادم للشّروط بعد ای بعد اشدّ ینتصب وبعد افعل ای اشد دجرّه بالباء یجب کغیره کما تقدّم وبالنّدور ای القلّة احکم لغیر ما ذکر کقولهم ما اذرعها من امرئة ذراع ای خفیفة الید فی الغزل وما اخصره من اختصر وما اعساه واعس به من عسی وما احمقه من حمق فهو احمق فاسمع ذلک.

ولا تقس علی الّذی منه اثرای روی عن العرب کلّ ما شابهه.

همانگونه که عنوان گردید مصدر فعلی که فاقد برخی از شرایط یادشده باشد بعد از «ما اَشَدَّ» و مانند آن بصورت منصوب عنوان می‌شود و بعد از «اَشْدِدْ» و نظیر

آن بتوسّط باء مجرور می‌گردد مانند غیر مصدر که بعد از «اَفْعَلَ» منصوب و بعد از «اَفْعِلْ» مجرور می‌گردد، مانند: «ما اَحْسَنَ زَیْداً» و «اَحْسِنْ بِزَیْدٍ».

و اگر صیغهٔ تعجّب از فعلی که فاقد برخی از شرایط گذشته است، یافت شود در این صورت بندرت و قلّت آن حکم می‌شود و در نتیجه قیاس بر آن صحیح نخواهد بود مانند قول عرب‌زبان که از «امرئة ذِراع» فعل تعجّب ساخته و گفته‌اند: «ما اَذْرَعَها» یعنی: آن زن در رشتن و بافتن چقدر ماهر و چیره‌دست است؟!

و جهت قلّت و ندرت آنست که «ذراع» فعل نبوده بلکه اسم است، مانند: «ما اَخْصَرَهُ» یعنی: آن چیز چقدر مختصر است؟! که «اخصر» صیغهٔ تعجّب و از «اختصر» که فعل ثلاثی نیست، ساخته شده است و مانند: «ما اَعْساهُ» یعنی: او چقدر امیدوار است؟! که در این مورد نیز از فعل جامد «عَسیٰ» صیغهٔ تعجّب ساخته شده است و مانند: «ما اَحْمَقَهُ ـ او چقدر احمق و نادان است؟!» زیرا وصفِ «حَمُقَ» بر وزن «اَفْعَل» است از اینرو «احمق» را افعل وصفی گویند نه افعل اسمی یا فعلی.

فاسمعْ ذلك ولا تقس على الّذى منه ....

چند موردی که بیان گردید تماماً سماعی بوده از اینرو آنچه که مشابه موارد یادشده باشد، قیاس بر آن صحیح نخواهد بود.

وفعل هذا الباب لن يقدّما معموله عليه ووصله به الزما بلا خلاف فيهما وفصله بظرف او بحرف جرّ مستعمل نظماً ونثراً كقوله وقال نبيّ المسلمين تقدّموا واحبب الينا ان يكون المقدّما وقول عمرو بن معدى كرب ما احسن فى الهيجاء لقائها والخلف فى ذاك الفصل هل يجوز اولا استقرّ فذهب الجرمى وجماعة الى الجواز والأخفش والمبرّد الى المنع.

در باب فعل تعجّب، تقدیم معمول بر فعل جایز نیست از اینرو صحیح نیست عنوان شود:

«زَیْداً ما اَکْرَمَ» و «بِزَیْدٍ اَحْسِنْ» و نیز لازم است فعل تعجّب به معمول خود اتصال داشته باشد و از اینرو جایز نیست اجنبی بین آندو فاصله شود و بین ادباء

اختلافی نیست در اینکه معمول فعل تعجّب بر فعل مقدّم نمی‌شود چنانچه اتفاق‌نظر دارند به اینکه اتّصال فعل تعجّب به معمول لازم است.

وفصله بظرف او بحرف جرّ مستعمل نظماً و ....

فاصله‌شدن بین فعل تعجّب و معمول آن به ظرف وجارومجرور در نثر و نظم واقع شده است، مانند قول شاعر:

وَقٰالَ نَبِیُّ الْمُسْلِمِینَ تَقَدَّمُوٰا   وَاَحْبِبْ اِلَیْنٰا اَنْ یَکُوْنَ الْمُقَدَّمٰا

یعنی: پیامبر مسلمین فرمودند: با انجام کارهای نیک و شایسته از یکدیگر سبقت گیرید و چقدر محبوب است نزد ما آنکس که بدین شیوه عمل کند!

در بیت فوق، جارومجرور **«الینا»** بین افعل تعجّب **«احبب»** و معمول آن **«ان تکون المقدّم»** فاصله شده، بتقدیر: **«احبب الینا بان تکون المقدّمَ»**.

و همانند قول عمروبن معدیکرب **«مٰا اَحْسَنَ فِی الْهَیْجٰاءِ لِقٰائَهٰا»** که جارومجرور **«فی‌الهیجاء»** بین فعل تعجّب **«ما احسن»** و معمول آن **«لقائها»** فاصله شده و این مثال برای صیغهٔ تعجّب در نثر است.

آنگاه می‌فرمایند:

والخلف فی ذاك الفصل هل یجوز أولا ....

بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد در اینکه آیا فاصله‌شدن بین فعل تعجّب و معمول آن به ظرف و جارومجرور جایز است یا نه؟

برخی **«همچون: اخفش و مبرّد»** و بیشتر ادبای بصره این مورد را ممنوع دانسته امّا جرمی و مازنی و جماعتی دیگر این مورد را تجویز نموده‌اند.

بیان چند نکتهٔ ادبی

همانگونه که عنوان گردید بین فعل تعجّب و معمول آن فاصله‌ای ایجاد نمی‌شود مگر ظرف و مجرور در صورتی که متعلّق به فعل تعجّب باشند، مانند: **«مٰا**

اَحْسَنَ بِالرَّجُلِ اَنْ یُصَدَّقَ وَاَقْبِحْ بِهِ أَنْ یُکَذَّبَ - چقدر زیبنده و شایسته است به مرد این که مورد تصدیق قرار گیرد و چقدر زشت و ناپسند است که مورد تکذیب قرار گیرد».

بنابراین جایز است که بین فعل تعجب و معمول آن، ظرف و یا جارومجرور فاصله شود مشروط به اینکه ظرف و یا جارومجرور متعلّق به خود فعل تعجّب باشند و بر اساس رعایت همین شرط جایز نیست، گفته شود: **«ما اَحْسَنَ بِمَعْرُوفٍ اَمْراً»** چنانکه جایز نیست گفته شود: **«ما اَحْسَنَ عِنْدَكَ جالِساً»** زیرا جارومجرور در مثال اوّل و ظرف در مثال دوّم به فعل تعلّق نگرفته بلکه متعلّق به مفعولند.

ناگفته نماند بین فعل تعجّب و معمول آن، نداء نیز فاصله شده و این مورد در کلام فصیح واقع شده است، مانند فرمایش حضرت علی علیه السلام:

«اَعْزِزْ عَلَیَّ اَبَا الْیَقْظانِ أَنْ أَراكَ صَرِیعاً مُجَدَّلاً! چقدر سخت و مشکل است بر من ای عمّار که تو را بخاک افتاده و بخون غلطیده می‌بینم!».

هرگاه خواسته باشند از گذشته تعجّب کنند در این صورت **«کان»** زائد را بین **«ما»** و **«اَفْعَلَ»** قرار می‌دهند، مانند: **«ما کانَ اَحْسَنَ الرِّیاضَ!»**.

و اگر در آینده تعجّب را اراده کنند در این صورت **«یکون»** بهمراه مای مصدریّه و بعد از افعل تعجّب عنوان می‌شود، مانند: **«ما اَحْسَنَ یَکُونُ لَقاؤُنا»**.

ناگفته نماند همراه‌شدن مای مصدریّه به کان در ماضی نیز جایز است، مانند: **«ما اَحْسَنَ ما کانَ لقاؤُنا»**.

مهمترین احکام تعجّب

مهمترین احکام تعجّب عبارتند از:

۱ - لفظ متعجّب‌منه بر خود فعل **«ما افعل - افعل به»** مقدم نمی‌شود بنابراین صحیح نیست گفته شود:

«اَلْعِلْمَ ما اَنْفَعَ!!» - **«والجهالةَ ما اَضَرَّ»** همانگونه که صحیح نیست گفته شود:

اختلافی نیست در اینکه معمول فعل تعجّب بر فعل مقدّم نمی‌شود چنانچه اتفاق‌نظر دارند به اینکه اتّصال فعل تعجّب به معمول لازم است.

وفصله بظرف او بحرف جرّ مستعمل نظماً و ....

فاصله‌شدن بین فعل تعجّب و معمول آن به ظرف وجارومجرور در نثر و نظم واقع شده است، مانند قول شاعر:

وَقالَ نَبِیُّ الْمُسْلِمینَ تَقَدَّمُوا وَاَحْبِبْ اِلَیْنا اَنْ یَکُونَ الْمُقَدَّما

یعنی: پیامبر مسلمین فرمودند: با انجام کارهای نیک و شایسته از یکدیگر سبقت گیرید و چقدر محبوب است نزد ما آنکس که بدین شیوه عمل کند!

در بیت فوق، جارومجرور **«الینا»** بین افعل تعجّب **«احبب»** و معمول آن **«ان تکون المقدّم»** فاصله شده، بتقدیر: **«احبب الینا بان تکون المقدّمَ»**.

و همانند قول عمروبن معدیکرب **«ما اَحْسَنَ فِی الْهَیْجاءِ لِقائَها»** که جارومجرور **«فی‌الهیجاء»** بین فعل تعجّب **«ما احسن»** و معمول آن **«لقائها»** فاصله شده و این مثال برای صیغهٔ تعجّب در نثر است.

آنگاه می‌فرمایند:

والخلف فی ذاك الفصل هل یجوز أولا ....

بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد در اینکه آیا فاصله‌شدن بین فعل تعجّب و معمول آن به ظرف و جارومجرور جایز است یا نه؟

برخی **«همچون: اخفش و مبرّد»** و بیشتر ادبای بصره این مورد را ممنوع دانسته امّا جرمی و مازنی و جماعتی دیگر این مورد را تجویز نموده‌اند.

بیان چند نکتهٔ ادبی

همانگونه که عنوان گردید بین فعل تعجّب و معمول آن فاصله‌ای ایجاد نمی‌شود مگر ظرف و مجرور در صورتی که متعلّق به فعل تعجّب باشند، مانند: «ما

اَحْسَنَ بِالرَّجُلِ اَنْ یُصَدَّقَ وَاَقْبِحْ بِهِ أَنْ یُکَذَّبَ ـ چقدر زیبنده و شایسته است به مرد این که مورد تصدیق قرار گیرد و چقدر زشت و ناپسند است که مورد تکذیب قرار گیرد».

بنابراین جایز است که بین فعل تعجب و معمول آن، ظرف و یا جارومجرور فاصله شود مشروط به اینکه ظرف و یا جارومجرور متعلّق به خود فعل تعجّب باشند و بر اساس رعایت همین شرط جایز نیست، گفته شود: «**ما اَحْسَنَ بِمَعْرُوفٍ اَمْراً**» چنانکه جایز نیست گفته شود: «**ما اَحْسَنَ عِنْدَكَ جالِساً**» زیرا جارومجرور در مثال اوّل و ظرف در مثال دوّم به فعل تعلّق نگرفته بلکه متعلّق به مفعولند.

ناگفته نماند بین فعل تعجّب و معمول آن، نداء نیز فاصله شده و این مورد در کلام فصیح واقع شده است، مانند فرمایش حضرت علی علیه السلام:

«اَعْزِزْ عَلَیَّ اَبَا الْیَقْظانِ أَنْ أَراكَ صَرِیعاً مُجَدَّلاً! چقدر سخت و مشکل است بر من ای عمّار که تو را بخاک افتاده و بخون غلطیده می‌بینم!».

هرگاه خواسته باشند از گذشته تعجّب کنند در این صورت «**کان**» زائد را بین «**ما**» و «**اَفْعَلَ**» قرار می‌دهند، مانند: «**ما کانَ اَحْسَنَ الرِّیاضَ!**».

و اگر در آینده تعجّب را اراده کنند در این صورت «**یکون**» بهمراه مای مصدریّه و بعد از افعل تعجّب عنوان می‌شود، مانند: «**ما اَحْسَنَ یَکُونُ لَقاؤُنا**».

ناگفته نماند همراه‌شدن مای مصدریّه به کان در ماضی نیز جایز است، مانند: «**ما اَحْسَنَ ما کانَ لقاؤُنا**».

مهمترین احکام تعجّب

مهمترین احکام تعجّب عبارتند از:

۱ ـ لفظ متعجّب‌منه بر خود فعل «**ما افعل ـ افعل به**» مقدم نمی‌شود بنابراین صحیح نیست گفته شود:

«**اَلْعِلْمَ ما اَنْفَعَ!!**» ـ «**والجهالةَ ما اَضَرَّ**» همانگونه که صحیح نیست گفته شود:

«بِالْعِلْمِ اَنْفِعْ!!» ـ «وبالجهالةِ اَضْرِرْ!!».

۲ ـ به صیغهٔ تعجّب علامت «تذکیر ـ تأنیث ـ افراد ـ تثنیه ـ جمع» الحاق نمی‌شود بنابراین دو فعل تعجّب در همهٔ حالات به هیئت و صیغهٔ اصلی خویش باقی بوده و تغییری در آنها حاصل نمی‌شود و تنها در یک مورد تغییر می‌یابد و آن در صورتیست که به صیغهٔ تعجّب ضمیر بارزی اتصال یابد که آن ضمیر به متعجّب‌منه بازگردد که در این حالت مطابقت بین ضمیر «ضمیر بارز» و مرجع آن لازم است، مانند: «الزّارعُ ما انفعه!!» ـ «والزّارعةُ ما أنفعها!!» ـ «والجُنْدیانِ ما اشجعهما!!» ـ «والوالدات ما اشفقهنَّ!!».

۳ ـ ایجاد فاصله بین فعل تعجّب و معمول آن جایز نیست و از اینرو صحیح نیست، گفته شود: «ما اَضْیَعَ حَقّاً المودّةَ عند مَنْ لا وفاءَ له، وما اَبْعَدَ یقیناً المجاملة ممّن لا حیاء عنده» و تنها در چند مورد ایجاد فاصله بین فعل تعجّب و معمول آن تجویز شده است که عبارتند از:

الف ـ فاصل حرف نداء باشد، مانند: «السّماحة تدفع الی أداء الحقوق والشحَّ یصدّ عنها، فاکرِمْ یا أخی بها! وأقبحْ یا زمیلی به!».

ب ـ فاصل جارومجرور و یا ظرف باشد، مانند: «ما اَضْیَعَ فی بلدنا المودّةَ عند من لا وفاءَ له!» ـ «وما اَبْعَدَ بیننا المجاملةَ ممّن لا حیاء له!».

ج ـ فاصل فعل ناقص «کان زایده» باشد، مانند قول شاعر:

ما کانَ اَحْوَجَ ذا الجمالَ الی   عیب یوقّیه من العین

۴ ـ عطف بر فاعل صیغهٔ تعجّب «اَفْعَل» جایز نیست و همچنین اتباع بر فاعل جایز نیست از اینرو می‌توان گفت:

توابع در مورد فاعل أفعل صحیح نیست و حکم مذکور «عدم جواز اتباع بر فاعل» در صورتی جریان دارد که تنها فاعل، متبوع باشد و اگر چنانچه فعل و فاعل «جملهٔ تعجّبیّه» مجموعاً موردنظر باشد، در این صورت عطف بر آن صحیح و بدون

اشکال است، مانند قول شاعر:

أولئك قــومى بــارك الله فــيهم   على كلّ حال ما اعـفّ وأكـرما

۵ ـ معمول فعل تـعجّب «متعجّب منه» لازم است یـا بـصورت مـعرفه و یـا بصورت نکرهٔ مختصّه عنوان شود، مانند:

مــا أصْـعَبَ الفـعل لمـن رامَـهُ!   واسـهل القـولَ عـلى مَـنْ أرادَا!

و یا مانند: «ما أسْعَدَ رَجُلاً عَرَفَ طريقَ الهدى فسار فيه! وما اشقى انساناً تبيّن الرّشد من الغىّ، فانصرف عن الرّشد، واتّبع الضّلالَ!».

۶ ـ فعل تعجّب در غالب اوقات از افادهٔ در زمان مسلوب گردیده و بر زمان دلالت ندارد زیرا جمله تعجّب بطور کلّی انشائیه محضه و غـرض از آن ایـجاد و اعلان تعجّب است و به همین جهت اکثراً بر زمان دلالت ندارد.

۷ ـ حذف حرف جارّه «باء» از معمولِ اَفْعِلْ جایز است مشروط بـه ایـنکه مجرور مصدر مؤوّل باشد، مانند: «أحْبِبْ أنْ تَكوُنَ المقدَّم!» بتقدیر: «أحبب بأن تكون المقدّم!».

هذا باب نعم وبئس وما جرى مجريهما

فى المدح والذمّ من حبّذا وساء ونحوها فعلان غير متصرّفين نعم وبئس لدخـول التاء الساكنة عليهما فى كلّ لغات واتّصال ضمير الرّفع بهما فى لغة حكاها الكسائى وذهب الكوفيون على ما نقله الاصحاب عنهم فى مسائل الخلاف الى انّهما اسمان وقال ابن عصفور لم يختلف احد فى انّهما فعلان وانّما الخلاف بعد اسنادهما الى الفاعل فالبصريّون يقولون نعم الرّجل وبئس الرّجل جملتان فعليتان والكسائى اسميتان محكيتان بمنزلة تأبّط شرّاً نقلاً عن اصلهما وسمّى بهما المدح والذّم.

در زبان عرب الفاظ زیادی وجود دارد که بر مدح و یا ذم دلالت می‌کند با این تفاوت که دلالت برخـی از آنـها صـریح «زیـرا از آغـاز بـرای مـدح و یـا ذم وضـع گردیده‌اند» و دلالت برخی دیگر بهمراه قرینه «مقالی ـ حالی» ممکن می‌گردد.

«بِالْعِلْمِ اَنْفِعْ!!» - «وبالجهالةِ اَضْرِرْ!!».

۲ - به صیغهٔ تعجّب علامت «تذکیر - تأنیث - افراد - تثنیه - جمع» الحاق نمی‌شود بنابراین دو فعل تعجّب در همهٔ حالات به هیئت و صیغهٔ اصلی خویش باقی بوده و تغییری در آنها حاصل نمی‌شود و تنها در یک مورد تغییر می‌یابد و آن در صورتیست که به صیغهٔ تعجّب ضمیر بارزی اتصال یابد که آن ضمیر به متعجّب‌منه بازگردد که در این حالت مطابقت بین ضمیر «ضمیر بارز» و مرجع آن لازم است، مانند: «الزّارعُ ما انفعه!!» - «والزّارعةُ ما أنفعها!!» - «والجُنْديانِ ما اشجعهما!!» - «والوالدات ما اشفقهنَّ!!».

۳ - ایجاد فاصله بین فعل تعجّب و معمول آن جایز نیست و از اینرو صحیح نیست، گفته شود: «ما اَضْيَعَ حَقّاً المودّةَ عند مَنْ لا وفاءَ له، وما اَبْعَدَ يقيناً المجاملة ممّن لا حياء عنده» و تنها در چند مورد ایجاد فاصله بین فعل تعجّب و معمول آن تجویز شده است که عبارتند از:

الف - فاصل حرف نداء باشد، مانند: «السّماحة تدفع الى أداء الحقوق والشّحّ يصدّ عنها، فاكرِمْ يا أخى بها! وأقبِحْ يا زميلى به!».

ب - فاصل جارومجرور و یا ظرف باشد، مانند: «ما اَضْيَعَ فى بلدنا المودّةَ عند من لا وفاءَ له!» - «وما اَبْعَدَ بيننا المجاملةَ ممّن لا حياء له!».

ج - فاصل فعل ناقص «كان زايده» باشد، مانند قول شاعر:

ما كان اَحْوَجَ ذا الجمالَ الى ... عيب يوقّيه من العين

۴ - عطف بر فاعل صیغهٔ تعجّب «اَفْعَلَ» جایز نیست و همچنین اتباع بر فاعل جایز نیست از اینرو می‌توان گفت:

توابع در مورد فاعل أفعل صحیح نیست و حکم مذکور «عدم جواز اتباع بر فاعل» در صورتی جریان دارد که تنها فاعل، متبوع باشد و اگر چنانچه فعل و فاعل «جملهٔ تعجّبیّه» مجموعاً موردنظر باشد، در این صورت عطف بر آن صحیح و بدون

اشکال است، مانند قول شاعر:

أولئك قــومی بــارك الله فــيهم على كلّ حالٍ ما اعـفّ وأكـرما

۵ ـ معمول فعل تعجّب «متعجّب منه» لازم است یا بصورت معرفه و یا بصورت نکرهٔ مختصّه عنوان شود، مانند:

مـا أَصْـعَبَ الفـعل لمـن رامَـهُ! واسـهل القـولَ عـلى مَـنْ أَرادَا!

و یا مانند: «ما أَسْعَدَ رَجُلاً عَرَفَ طريقَ الهدى فسار فيه! وما اشقى انساناً تبيّن الرّشد من الغيّ، فانصرف عن الرّشد، واتّبع الضّلالَ!».

۶ ـ فعل تعجّب در غالب اوقات از افادهٔ در زمان مسلوب گردیده و بر زمان دلالت ندارد زیرا جمله تعجّب بطور کلّی انشائیه محضه و غرض از آن ایجاد و اعلان تعجّب است و به همین جهت اکثراً بر زمان دلالت ندارد.

۷ ـ حذف حرف جارّه «باء» از معمولِ اَفْعِلْ جایز است مشروط به اینکه مجرور مصدر مؤوّل باشد، مانند: «اَحْبِبْ اَنْ تَكوْنَ المقدَّم!» بتقدیر: «أحبب بأن تكون المقدّم!».

هذا باب نعم وبئس وما جرى مجريهما

فى المدح والذّمّ من حبّذا وساء ونحوها فعلان غير متصرّفين نعم وبئس لدخول التاء الساكنة عليهما فى كلّ لغات واتّصال ضمير الرّفع بهما فى لغة حكاها الكسائى وذهب الكوفيون على ما نقله الاصحاب عنهم فى مسائل الخلاف الى انّهما اسمان وقال ابن عصفور لم يختلف احد فى انّهما فعلان وانّما الخلاف بعد اسنادهما الى الفاعل فالبصريّون يقولون نعم الرّجل وبئس الرّجل جملتان فعليتان والكسائى اسميتان محكيتان بمنزلة تأبّط شرّاً نقلاً عن اصلهما وسمّى بهما المدح والذّم.

در زبان عرب الفاظ زیادی وجود دارد که بر مدح و یا ذم دلالت می‌کند با این تفاوت که دلالت برخی از آنها صریح «زیرا از آغاز برای مدح و یا ذم وضع گردیده‌اند» و دلالت برخی دیگر بهمراه قرینه «مقالی ـ حالی» ممکن می‌گردد.

الفاظی از قبیل **«أمدح - أُثنی - استحسن ...، أذمّ - أهجو - أستقبح...»** و آنچه که از نظر اشتقاق با این الفاظ مشارکت دارند، از قسم اوّل محسوب می‌شوند، مانند:

«أمدح فی الرّجل تجلُّدَه، وحسن بلائه، وأذمّ فیه یأسه، وفتور عزیمته».

و یا مانند: **«أُثنی علیك بما احسنت، وأهجو من قبض یده عن الاحسان»**.

امّا قسم دوّم محتاج و نیازمند بقرینه بوده و این قسم در قالب نفی و استفهام و تعجّب و تفضیل و اسالیب دیگری عنوان می‌شود.

مثلاً در مورد شخصی که مردم دربارهٔ فضائل و مناقب اخلاقی وی سخن می‌گویند، در مقام ایجاد مدح و ستایش می‌گوئیم: **«ما هذا بشرا، اِنّه ملك»**.

و یا در رابطه با انسانی که دیگران زبان به نقایص و عیوب وی گشوده‌اند، در مقام ذم و نکوهش می‌گوئید: **«ما هذا بشر انّه شیطان»** همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

هذا باب نعم وبئس وما جری مجریهما فی المدح ....

این باب در بیان فعل مدح و ذمّ است که او را باب نِعْمَ و بِئْسَ می‌خوانند و در بیان افعالیست که جاری مجرای نِعْمَ و بِئْسَ از نظر افادهٔ مدح و ذم محسوب می‌شوند.

در رابطه با فعلیّت و اسمیّت نِعْمَ و بِئْسَ بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد و بطورکلّی دو رأی در این خصوص موجود است:

۱ - اندیشه ادبای بصره و جناب کسائی که گفته‌اند: نِعْمَ و بِئْسَ به دو دلیل غیرمتصرفند:

الف - اتّصال تاءِ تأنیث ساکنه و اتّصال آن به فعل دلیل بر فعلیت ایندو **«نعم و بئس»** است، مانند: **«من توضّأ یوم الجمعة فبها ونعمتْ»**.

ب - اتّصال ضمیر رفع به آن بنابر لغتی که جناب کسائی از عرب‌زبان حکایت نموده‌اند: **«الزّیدان نعما رجلین والزّیدون نعموا رجالاً»**.

۲ ـ اندیشهٔ ادبای کوفه که در این رابطه گفته‌اند: نِعْمَ و بِئْسَ اسمند بدلیل اینکه حرف جارّه بر آندو وارد می‌شود و حرف جرّ از خواصّ اسم محسوب می‌شود، مانند: «**ألست بنعم الجار یؤلف بیته...**».

وقال ابن عصفور لم یختلف احد فی انّهما ....

جناب ابن‌عصفور عنوان نموده‌اند: «**نِعْمَ و بِئْسَ**» قبل از اسناد بفاعل، فعلند و در چنین موردی ادباء اتّفاق‌نظر دارند بلکه اختلاف اندیشه ادباء بعد از اسناد نعم و بئس بفاعل است بدین بیان که ادبای بصره گفته‌اند: «**نعم الرّجل زید**» و «**بئس المرئة هند**» دو جملهٔ فعلیّه‌اند امّا جناب کسائی عنوان نموده: دو جمله مزبور اسمیّه محسوب می‌شوند بدین بیان که در اصل جملهٔ فعلیه بوده امّا بعد از نقل به اسمیّت، اسمیّه محسوب می‌شوند همانگونه که «**تَأَبَّطَ شَرّاً**» در آغاز جملهٔ فعلیّه بوده و بعد از نقل به اسمیّت، اسم برای شخصی «**لقب عمروبن‌ثابت**» قرار گرفته است و «**نعم الرّجل**» و «**بئس الرّجل**» نیز این چنین است یعنی: «**نعم الرّجل**» اسم برای مدح و «**بئس الرّجل**» اسم برای ذم محسوب می‌شود.

رافعان اسمین فاعلین لهما مقارنی ال الجنسیّة نحو نعم المولی ونعم النّصیر او مضافین لماقارنها او لمضاف لما قارنها کنعم عقبی الکرما ونعم ابن اخت القوم ویرفعان مضمراً مستتراً یفسّره ممیّز کنعم قوماً معشره وبئس للظّالمین بدلا وقد یستغنی عن التّمیز للعلم بجنس الضّمیر کقوله ص من توضّا یوم الجمعة فبها ونعمت.

فاعلِ نِعْمَ و بِئْسَ

فاعل نعم و بئس دارای حالاتیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ یا معرفه به الف و لام جنس است، مانند: «**نِعْمَ الرَّجُلُ زَیْدٌ**» و «**نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَنِعْمَ النَّصِیرُ**».

۲ ـ و یا اینکه فاعل به اسمی که دارای الف و لام است، اضافه شود مانند:

الفاظی از قبیل «أمدح ـ أُثنی ـ استحسن ...، أذمّ ـ أهجو ـ أستقبح...» و آنچه که از نظر اشتقاق با این الفاظ مشارکت دارند، از قسم اوّل محسوب می‌شوند، مانند:

«أمدح فی الرّجل تجلُّدَه، وحسن بلائه، وأذمّ فیه یأسه، وفتور عزیمته».

و یا مانند: **«أُثنی علیك بما احسنت، وأهجو من قبض یده عن الاحسان».**

امّا قسم دوّم محتاج و نیازمند بقرینه بوده و این قسم در قالب نفی و استفهام و تعجّب و تفضیل و اسالیب دیگری عنوان می‌شود.

مثلاً در مورد شخصی که مردم دربارهٔ فضائل و مناقب اخلاقی وی سخن می‌گویند، در مقام ایجاد مدح و ستایش می‌گوئیم: **«ما هذا بشرا، إنّه ملك».**

و یا در رابطه با انسانی که دیگران زبان به نقایص و عیوب وی گشوده‌اند، در مقام ذم و نکوهش می‌گوئید: **«ما هذا بشر انّه شیطان»** همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

هذا باب نعم وبئس وما جری مجریهما فی المدح ....

این باب در بیان فعل مدح و ذمّ است که او را باب نِعْمَ و بِئْسَ می‌خوانند و در بیان افعالیست که جاری مجرای نِعْمَ و بِئْسَ از نظر افادهٔ مدح و ذم محسوب می‌شوند.

در رابطه با فعلیّت و اسمیّت نِعْمَ و بِئْسَ بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد و بطورکلّی دو رأی در این خصوص موجود است:

۱ ـ اندیشه ادبای بصره و جناب کسائی که گفته‌اند: نِعْمَ و بِئْسَ به دو دلیل غیرمتصرفند:

الف ـ اتّصال تاءِ تأنیث ساکنه و اتّصال آن به فعل دلیل بر فعلیت ایندو **«نعم و بئس»** است، مانند: **«من توضّأ یوم الجمعة فبها ونعمتْ».**

ب ـ اتّصال ضمیر رفع به آن بنابر لغتی که جناب کسائی از عرب‌زبان حکایت نموده‌اند: **«الزّیدان نعما رجلین والزّیدون نعموا رجالاً».**

۲ ـ اندیشهٔ ادبای کوفه که در این رابطه گفته‌اند: نِعْمَ و بِئْسَ اسمند بدلیل اینکه حرف جارّه بر آندو وارد می‌شود و حرف جرّ از خواصّ اسم محسوب می‌شود، مانند: «**ألست بنعم الجار يؤلف بيته...**».

وقال ابن عصفور لم يختلف احد فی انّهما ....

جناب ابن‌عصفور عنوان نموده‌اند: «**نِعْمَ و بِئْسَ**» قبل از اسناد بفاعل، فعلند و در چنین موردی ادباء اتّفاق‌نظر دارند بلکه اختلاف اندیشه ادباء بعد از اسناد نعم و بئس بفاعل است بدین بیان که ادبای بصره گفته‌اند: «**نعم الرّجل زيد**» و «**بئس المرئة هند**» دو جملهٔ فعلیّه‌اند امّا جناب کسائی عنوان نموده: دو جمله مزبور اسمیّه محسوب می‌شوند بدین بیان که در اصل جملهٔ فعلیه بوده امّا بعد از نقل به اسمیّت، اسمیّه محسوب می‌شوند همانگونه که «**تَأَبَّطَ شَرّاً**» در آغاز جملهٔ فعلیّه بوده و بعد از نقل به اسمیّت، اسم برای شخصی «**لقب عمروبن‌ثابت**» قرار گرفته است و «**نعم الرّجل**» و «**بئس الرّجل**» نیز این چنین است یعنی: «**نعم الرّجل**» اسم برای مدح و «**بئس الرّجل**» اسم برای ذم محسوب می‌شود.

رافعان اسمين فاعلين لهما مقارنى ال الجنسيّة نحو نعم المولى ونعم النّصير او مضافين لماقارنها او لمضاف لما قارنها كنعم عقبى الكرما ونعم ابن اخت القوم ويرفعان مضمراً مستتراً يفسّره مميّز كنعم قوماً معشره وبئس للظّالمين بدلا وقد يستغنى عن التّميز للعلم بجنس الضّمير كقوله ص من توضّا يوم الجمعة فبها ونعمت.

فاعلِ نِعْمَ و بِئْسَ

فاعل نعم و بئس دارای حالاتیست که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ یا معرفه به الف و لام جنس است، مانند: «**نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ**» و «**نِعْمَ الْمَوْلىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ**».

۲ ـ و یا اینکه فاعل به اسمی که دارای الف و لام است، اضافه شود مانند:

«بِئْسَ قاضِی السُّوءِ زَیْدٌ» و **«نِعْمَ عُقْبَی الْکُرَماء»** و **«نِعْمَ اَجْرُ الْعامِلِینَ»** و **«نِعْمَ عُقْبَی الدّار»** و **«بِئْسَ مَثْوَی المتکبِّرین»**.

۳ـ و یا اینکه مضاف به اسمی باشد که آن اسم به اسمی که دارای الف و لام است، اضافه گردد، مانند: **«ساءَ قاضِی احکامِ الظّلمِ زَیْدٌ»** ـ **«نعم قارئُ کتبِ الأَدب، وبئس مهملُ امر اللغة»**.

۴ـ در پاره‌ای از مواقع فاعلِ نِعْمَ و بِئْسَ ضمیر مستتر است و آن در صورتیست که فاعل بوسیلهٔ نکره منصوب بنابر تمییز بودن تفسیر شده باشد، مانند: **«نِعْمَ رَبْعاً دارُنا ـ خوب است از نظر چهاردیواری، خانهٔ ما»**.

بنابراین در صورت فوق، فاعل نعم و بئس ضمیر مستتر است و چون ضمیر مبهم است و غرض و مراد از آن معلوم نیست از اینرو نیازمند به تمییز است تا ضمیر مبهم را تفسیر کند، مانند: **«نعم قوماً مَعْشَرُهُ»** که فاعلِ نعم ضمیر مستتر و **«قوماً»** مفسّر و **«معشر، مخصوص به مدح است»**.

و مانند: **«بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلاً ـ و ظالمان که بجای خدا شیطان را برگزیدند بسیار بد مبادله کردند»**.(۱)

و یا اینکه فاعل به توسّط «ما» نکره که به معنای «شیء» است، تفسیر گردد مانند: **«نِعْمَ ما زَیْدٌ»**.

علّت تقارن فاعلِ فعل مدح و ذم به الف و لام جنس

علت چنین حکمی **«فاعلِ فعلِ مدح و ذم بهمراه الف و لام جنس عنوان شود»** آنستکه فعل مدح برای ایجاد مدح و ستایش عام و فعل ذم برای اظهار ذم و نکوهش عام، وضع شده‌اند و این معنی **«عمومیت مدح و جامعیّت ذم»** با الف و لام

---

۱ . سورهٔ کهف، آیهٔ ۵۰.

جنس سازش دارد زیرا که الف و لام جنس مفیدبخش عموم است.

وقد یستغنی عن التّمیز للعلم بجنس　　　..............................

هرگاه ضمیر فاعل برای نعم و بئس باشد، در این صورت نیازمند به تمییز است و احتیاج مزبور در صورتیست که مقصود از ضمیر معلوم نباشد و اگر مراد از ضمیر معلوم باشد در این صورت نیازی به تمییز نخواهد بود، مانند فرمایش رسول گرامی صلّی الله علیه و آله: **«مَنْ تَوَضَّأَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهٰا وَنِعْمَتْ ـ هرکس روز جمعه وضو بگیرد پس به آن سنّت عمل نموده و چنین خصلتی نیکو و شایسته است»**.

تتمّة: حکی الأخفش انّ ناساً من العرب یرفعون بنعم النّکرة مفردة ومضافة وجمع بین تمیز وفاعل ظهر کنعم الرّجل مثلا فیه خلاف عنهم قد اشتهر فذهب سیبویه والسّیرافی الی المنع لاستغناء الفاعل بظهوره عن التمیز المبیّن له والمبرّد الی الجواز واختاره المصنّف قال لأنّ التّمیز قد یجاء به توکیداً کما سبق ومنه قوله والتغلبیون بئس الفحل فحلهم فحلا وامّهم زلّاء منطیق وقوله ولقد علمت بانّ دین محمّد صلّی الله علیه و آله من خیر ادیان البریّة دیناً.

فاعلِ نِعْمَ اگر ضمیر باشد، معرفه است و اگر اسم ظاهر باشد، لازم است معرفه باشد امّا جناب اخفش حکایت کرده‌اند که برخی از عرب‌زبان اسم نکره را بواسطهٔ **«نعم»** رفع می‌دهند اعمّ از اینکه فاعل نکرهٔ مفرد و یا مضاف باشد، مانند: **«نِعْمَ رَجُلٌ» ـ «نعم غلامُ رجلٍ»**.

جمع بین فاعلِ ظاهر و تمییز

جمع بین فاعلِ ظاهر و تمییز صحیح نخواهد بود بنابراین صحیح نیست گفته شود: **«نِعْمَ الرَّبْعُ رَبْعاً»** امّا برخی از ادباء جمع بین فاعل ظاهر و تمییز را تنها از باب تأکید، تجویز نموده‌اند، مانند: **«نِعْمَ الْجارُ جاراً مَنْ حَمیٰ ـ خوب است همسایه، همسایه‌ای که یاری دهد»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وجمع بین تمیز وفاعل ظهر کنعم الرّجل　　..............................

«بِئْسَ قاضِی السُّوءِ زَیْدٌ» و **«نِعْمَ عُقْبَی الْکُرَماءِ»** و **«نِعْمَ اَجْرُ الْعامِلِینَ»** و **«نِعْمَ عُقْبَی الدّار»** و **«بِئْسَ مَثْوَی المتکبّرین»**.

۳ - و یا اینکه مضاف به اسمی باشد که آن اسم به اسمی که دارای الف و لام است، اضافه گردد، مانند: **«ساءَ قاضِی احکامِ الظّلمِ زَیْدٌ» - «نعم قاریُ کتبِ الأدب، وبئس مهملُ امر اللغة»**.

۴ - در پاره‌ای از مواقع فاعلِ نِعْمَ و بِئْسَ ضمیر مستتر است و آن در صورتیست که فاعل بوسیلهٔ نکره منصوب بنابر تمییز بودن تفسیر شده باشد، مانند: **«نِعْمَ رَبْعاً دارُنا - خوب است از نظر چهاردیواری، خانهٔ ما»**.

بنابراین در صورت فوق، فاعل نعم و بئس ضمیر مستتر است و چون ضمیر مبهم است و غرض و مراد از آن معلوم نیست از اینرو نیازمند به تمییز است تا ضمیر مبهم را تفسیر کند، مانند: **«نعم قوماً مَعْشَرُهُ»** که فاعلِ نعم ضمیر مستتر و **«قوماً»** مفسّر و **«معشر، مخصوص به مدح است»**.

و مانند: **«بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلاً - و ظالمان که بجای خدا شیطان را برگزیدند بسیار بد مبادله کردند»**.[1]

و یا اینکه فاعل به توسّط **«ما»** نکره که به معنای **«شیء»** است، تفسیر گردد مانند: **«نِعْمَ ما زَیْدٌ»**.

علّت تقارن فاعلِ فعل مدح و ذم به الف و لام جنس

علت چنین حکمی **«فاعلِ فعلِ مدح و ذم بهمراه الف و لام جنس عنوان شود»** آنست‌که فعل مدح برای ایجاد مدح و ستایش عام و فعل ذم برای اظهار ذم و نکوهش عام، وضع شده‌اند و این معنی **«عمومیت مدح و جامعیّت ذم»** با الف و لام

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۵۰.

جنس سازش دارد زیرا که الف و لام جنس مفیدبخش عموم است.

وقد یستغنی عن التّمییز للعلم بجنس ....

هرگاه ضمیر فاعل برای نعم و بئس باشد، در این صورت نیازمند به تمییز است و احتیاج مزبور در صورتیست که مقصود از ضمیر معلوم نباشد و اگر مراد از ضمیر معلوم باشد در این صورت نیازی به تمییز نخواهد بود، مانند فرمایش رسول گرامی صلی الله علیه وآله: **«مَنْ تَوَضَّأَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهٰا وَنِعْمَتْ ـ هرکس روز جمعه وضو بگیرد پس به آن سنّت عمل نموده و چنین خصلتی نیکو و شایسته است».**

تتمّة: حکی الأخفش انّ ناساً من العرب یرفعون بنعم النّکرة مفردة ومضافة وجمع بین تمییز وفاعل ظهر کنعم الرّجل مثلا فیه خلاف عنهم قد اشتهر فذهب سیبویه والسّیرافی الی المنع لاستغناء الفاعل بظهوره عن التمییز المبیّن له والمبرّد الی الجواز واختاره المصنّف قال لأنّ التّمییز قد یجاء به توکیداً کما سبق ومنه قوله والتغلبیون بئس الفحل فحلهم فحلا وامّهم زلّاء منطیق وقوله ولقد علمت بانّ دین محمّد صلی الله علیه وآله من خیر ادیان البریّة دیناً.

فاعلِ نِعْمَ اگر ضمیر باشد، معرفه است و اگر اسم ظاهر باشد، لازم است معرفه باشد امّا جناب اخفش حکایت کرده‌اند که برخی از عرب‌زبان اسم نکره را بواسطهٔ «نعم» رفع می‌دهند اعمّ از اینکه فاعل نکرهٔ مفرد و یا مضاف باشد، مانند: **«نِعْمَ رَجُلٌ» ـ «نعم غلامُ رجلٍ».**

جمع بین فاعلِ ظاهر و تمییز

جمع بین فاعلِ ظاهر و تمییز صحیح نخواهد بود بنابراین صحیح نیست گفته شود: **«نِعْمَ الرَّبْعُ رَبْعاً»** امّا برخی از ادباء جمع بین فاعل ظاهر و تمییز را تنها از باب تأکید، تجویز نموده‌اند، مانند: **«نِعْمَ الْجٰارُ جاراً مَنْ حَمیٰ ـ خوب است همسایه، همسایه‌ای که یاری دهد»** همچنانکه در این رابطه می فرمایند:

وجمع بین تمییز وفاعل ظهر کنعم الرّجل ....

در اینکه آیا جایز است فاعلِ ظاهر و تمییز باهم عنوان شوند «**مانند: نعم الرّجلُ رجلاً**» بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد سیرافی و سیبویه چنین موردی را منع نموده‌اند زیرا فاعل بواسطهٔ ظهورش نیازی به تمییز ندارد امّا جناب مبرّد چنین موردی را تجویز نموده‌اند، مانند: «**نعم الرّجلُ رجلاً**» و جناب مصنّف نیز جواز مزبور را اختیار نموده‌اند زیرا تمییز همیشه برای تفسیر و تبیین آورده نمی‌شود بلکه در پاره‌ای از مواقع برای تأکید فاعل عنوان می‌گردد چنانکه در باب تمییز بیان گردید که گاهی تمییز برای تأکید آورده می‌شود، مانند: «**انّ عدّة الشّهور عندالله اثنا عشر شهراً**»، و مانند قول شاعر:

وَالتَّغْلَبِيّوْنَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ   فَحْلاً وَاُمُّهُمْ زَلّاءُ مِنْطِيقٌ

یعنی: مردان منسوب به قبیلهٔ تغلب بدمردمی هستند از نظر صفات. مردان و مادران و زنان ایشان برکپل خود بالش نهند تا خویشتن را بر مردم چاق بنمایانند.

در بیت فوق، «**فحلاً**» تمییز مؤکّد واقع شده برای فاعلِ بئس «**الفحلُ**».

و همانند بیت ذیل:

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ دِيْنَ مُحَمَّدٍ   مِنْ خَيْرِ اَدْيانِ الْبَرِيَّةِ دِيناً

یعنی: بطورقطع دانستم که آئین رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بهترین آئین از نظر دین است.

در بیت فوق، «**دیناً**» تمییز مؤکّد برای «**دینَ**» است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

به چه جهت ضمیر مستتر «**فاعل نعم و بئس**» نیازمند به ذکر تمییز و مفسّر است و به کدامین جهت مفسّر فاعل، اسم نکره است؟

اگر چنانچه ضمیر بدون عنوان‌ساختن تمییز باشد، در این صورت ابهام ضمیر از بین نخواهد رفت و ضمیر بصورت مبهم باقی خواهد ماند.

و اگر مفسّر ضمیر، اسم معرفه باشد در این صورت تعریف آن لغو و عبث خواهد بود زیرا غرض بتوسّط نکره «چونکه دارای شمول است» حاصل می‌شود و عنوان‌نمودن اسم معرفه با چنین غرضی منافات دارد.

وما مميّز عند الزّمخشری وكثير من المتأخّرين فهی نكرة موصوفة وقيل ای قال سيبويه وابن خروف هی فاعل فتكون معرفة ناقصة تارة وتامّة اخری فی نحو قولك نعم ما يقول الفاضل وقوله تعالی ان تبدو الصّدقات فنعمّا هی بئسما اشتروا به انفسهم ومال المصنّف فی شرح الكافية الی ترجيح القول الثّانی.

هرگاه کلمهٔ «ما» بعد از «نِعْمَ و بِئْسَ» قرار گیرد، بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد در اینکه کلمهٔ «ما» آیا فاعل است یا تمییز؟

از دیدگاه جناب زمخشری و بسیاری از ادبای متأخّر کلمهٔ «ما» تمییز و بمعنای «**شیئاً**» و نکرهٔ موصوفه محسوب می‌شود و بنابر اندیشهٔ سیبویه و ابن‌خروف کلمهٔ «ما» بعد از «نِعْمَ» فاعل است با این تفاوت که در پاره‌ای از مواقع «**ما**» معرفهٔ ناقصه است یعنی موصوله اسمیّه و نیازمند به صله است و از اینرو آن را ناقصه خوانند و آن در صورتیست که بعد از آن جمله قرار گیرد و گاهی از مواقع معرفهٔ تامّه «**بمعنای شیء**» است و چون در این حالت محتاج به صله نیست از اینرو آنرا تامّه نامند و آن در صورتیست که بر مفرد وارد شود، مانند: «**نِعْمَ ما يَقُولُ الْفاضِلُ**» که «**ما**» یا معرفه ناقصه و فاعل است و جملهٔ «**يقول الفاضل**» صلهٔ آن محسوب می‌شود بتقدیر: «**نعم الّذی يقوله الفاضل**».

و یا نکرهٔ موصوفه است و جملهٔ بعد صفت آن محسوب می‌شود، بتقدیر: «**نعم شيئاً يقوله الفاضل**» و فاعل در نعم مستتر است.

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمّا هِيَ وَاِنْ تُخْفُوها وَتُؤْتوها الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ** و...» اگر به مستحقان آشکارا انفاق کنید کاری نیکو است لیکن اگر در پنهانی به نیازمندان آبرومند رسانید نیکوتر است بر شما و خدا به

در اینکه آیا جایز است فاعلِ ظاهر و تمییز باهم عنوان شوند **«مانند: نعم الرّجلُ رجلاً»** بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد سیرافی و سیبویه چنین موردی را منع نموده‌اند زیرا فاعل بواسطهٔ ظهورش نیازی به تمییز ندارد امّا جناب مبرّد چنین موردی را تجویز نموده‌اند، مانند: **«نعم الرّجلُ رجلاً»** و جناب مصنّف نیز جواز مزبور را اختیار نموده‌اند زیرا تمییز همیشه برای تفسیر و تبیین آورده نمی‌شود بلکه در پاره‌ای از مواقع برای تأکید فاعل عنوان می‌گردد چنانکه در باب تمییز بیان گردید که گاهی تمییز برای تأکید آورده می‌شود، مانند: **«انّ عدّة الشّهور عندالله اثنا عشر شهراً»**، و مانند قول شاعر:

وَالتَّغْلَبِيُّونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ　　　فَحْلاً وَأُمُّهُمْ زَلّاءُ مِنْطِيقٌ

یعنی: مردان منسوب به قبیلهٔ تغلب بدمردمی هستند از نظر صفات. مردان و مادران و زنان ایشان بر کپل خود بالش نهند تا خویشتن را بر مردم چاق بنمایانند.

در بیت فوق، **«فحلاً»** تمییز مؤکّد واقع شده برای فاعلِ بئس **«الفحلُ»**.

و همانند بیت ذیل:

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ دِینَ مُحَمَّدٍ　　　مِنْ خَيْرِ اَدْيانِ الْبَرِيَّةِ دِيناً

یعنی: بطورقطع دانستم که آئین رسول خدا صلّی الله علیه و آله بهترین آئین از نظر دین است.

در بیت فوق، **«دیناً»** تمییز مؤکّد برای **«دینَ»** است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

به چه جهت ضمیر مستتر **«فاعل نعم و بئس»** نیازمند به ذکر تمییز و مفسّر است و به کدامین جهت مفسّر فاعل، اسم نکره است؟

اگر چنانچه ضمیر بدون عنوان‌ساختن تمییز باشد، در این صورت ابهام ضمیر از بین نخواهد رفت و ضمیر بصورت مبهم باقی خواهد ماند.

و اگر مفسّر ضمیر، اسم معرفه باشد در این صورت تعریف آن لغو و عبث خواهد بود زیرا غرض بتوسّط نکره «چونکه دارای شمول است» حاصل می‌شود و عنوان‌نمودن اسم معرفه با چنین غرضی منافات دارد.

وما مميّز عند الزّمخشری وكثير من المتأخّرين فهی نكرة موصوفة وقيل ای قال سيبويه وابن خروف هی فاعل فتكون معرفة ناقصة تارة وتامّة اخری فی نحو قولك نعم ما يقول الفاضل وقوله تعالی ان تبدو الصّدقات فنعمّا هی بئسما اشتروا به انفسهم ومال المصنّف فی شرح الكافية الی ترجيح القول الثّانی.

هرگاه کلمهٔ «ما» بعد از «نِعْمَ و بِئْسَ» قرار گیرد، بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد در اینکه کلمهٔ «ما» آیا فاعل است یا تمییز؟

از دیدگاه جناب زمخشری و بسیاری از ادبای متأخّر کلمهٔ «ما» تمییز و بمعنای «شیئاً» و نکرهٔ موصوفه محسوب می‌شود و بنابر اندیشهٔ سیبویه و ابن‌خروف کلمهٔ «ما» بعد از «نِعْمَ» فاعل است با این تفاوت که در پاره‌ای از مواقع «ما» معرفهٔ ناقصه است یعنی موصوله اسمیّه و نیازمند به صله است و از اینرو آن را ناقصه خوانند و آن در صورتیست که بعد از آن جمله قرار گیرد و گاهی از مواقع معرفهٔ تامّه «بمعنای شیء» است و چون در این حالت محتاج به صله نیست از اینرو آنرا تامّه نامند و آن در صورتیست که بر مفرد وارد شود، مانند: «**نِعْمَ ما يَقُولُ الْفاضِلُ**» که «**ما**» یا معرفه ناقصه و فاعل است و جملهٔ «**يقول الفاضل**» صلهٔ آن محسوب می‌شود بتقدیر: «**نعم الّذی يقوله الفاضل**».

و یا نکرهٔ موصوفه است و جملهٔ بعد صفت آن محسوب می‌شود، بتقدیر: «**نعم شيئاً يقوله الفاضل**» و فاعل در نعم مستتر است.

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوها وَتُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ** و... اگر به مستحقان آشکارا انفاق کنید کاری نیکو است لیکن اگر در پنهانی به نیازمندان آبرومند رسانید نیکوتر است بر شما و خدا به

پاداش آن گناهان شما را در پرده بدارد».(۱)

در آیهٔ شریفه بعد از «مآ» مفرد عنوان شده و از اینرو «مآ» یا معرفه تامّه است، بتقدیر: **«نعم الشّیئ ابدائها»** و یا اینکه نکرهٔ تامّه است، بتقدیر: **«نعم شیئاً ابدائها».**

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ اَنْفُسَهُمْ اَنْ یَکْفُرُوا بِمآ اَنْزَلَ اللهُ بَغْیاً اَنْ یُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلیٰ مَنْ یَشآءُ مِنْ عِبادِهِ ـ بد معامله کردند با خودشان و به قرآن که از لطف خدا بر آنها نازل شد کافر شدند و از روی حسد راه ستمگری پیش گرفتند که چرا خدا فضل خود را مخصوص بعضی از بندگان گرداند».(۲)**

«مآ» در آیهٔ شریفه **«بئسما اشتروا ...»** یا معرفهٔ ناقصه است و یا نکرهٔ موصوفه که او را نکرهٔ ناقصه نیز می‌خوانند.

ومال المصنّف فی شرح الکافیة الی ترجیح ....

و جناب مصنّف در شرح کافیه قول دوّم **«رأی سیبویه»** را انتخاب نموده‌اند.

ویذکر المخصوص بالمدح والذّمّ بعد ای بعد نعم وبئس وفاعلهما نحو نعم الرّجل زید وبئس الرّجل ابولهب وهو امّا مبتدا خبره الجملة قبله او خبر اسم محذوف لیس یبدو ای یظهر ابداً کما ذکرت لك فی اخر باب المبتدأ.

وان یقدّم هوا ومشعر به کفی ذلك عن ذکره بعد کالعلم نعم المقتنی والمقتفی ونحو انّا وجدناه صابراً نعم العبد واجعل کبئس فی جمیع ما تقدّم ساء نحو ساء مثلاً القوم الّذین وساء الرّجل زید وساء غلام القوم زید ولك ان تقول هل هی مثلها فی الاختلاف فی فعلیتها.

همانگونه که می‌دانید افعال مدح و ذم با سایر افعال این فرق را دارند که گذشته از فاعل، محتاج به اسم مرفوع دیگری که مخصوص بمدح و یا مخصوص بذمّ خوانده می‌شوند، هستند بنابراین مخصوص به مدح و یا مخصوص به ذمّ بعد

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۷۱.

۲ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۹۰.

از **«نعم و بئس»** و فاعل ایندو، عنوان می‌شود، مانند: **«نعم الرّجلُ زَیْدٌ»** و **«بِئْسَ الرَّجُلُ اَبُولَهَب»** که در مثال اوّل **«زید»** مخصوص به مدح و در مثال دوّم **«ابولهب»** مخصوص به ذمّ نامیده می‌شود.

رتبهٔ اسم مخصوص

رتبهٔ مخصوص به مدح و یا مخصوص به ذمّ آنست که بعد از فاعل عنوان شود و بطورکلّی تقدیم اسم مخصوص بر فاعل جایز نخواهد بود و در نتیجه صحیح نیست اسم مخصوص بر فاعل مقدّم گردد از اینرو صحیح نیست گفته شود: **«نِعْمَ اَخَواكَ الرَّجُلانِ»** بلکه باید گفت: **«نِعْمَ الرَّجُلانِ اخواكَ»** امّا تقدیم اسم مخصوص بر فعل، جایز است مانند: **«اَخَواكَ نِعْمَ الرَّجلانِ»**.

اعراب اسم مخصوص

هرگاه اسم مخصوص از فعل و فاعل مؤخّر گردد، چهار وجه از اعراب در مورد اسم مخصوص جایز است:

۱ ـ اسم مخصوص مبتدای مؤخّر و جملهٔ قبل از مخصوص خبر مقدّم باشد.

۲ ـ اسم مخصوص خبر برای مبتدای واجب‌الحذف باشد.

۳ ـ اسم مخصوص مبتدا برای خبر محذوف باشد.

۴ ـ اسم مخصوص بدل از فاعل باشد.

دو وجه اوّل، مشهور است که بنابر ترکیب اوّل این چنین می‌شود:

«زید نعم الرّجل» و بنابر قول دوّم این چنین: **«نعم الرّجل الممدوحُ زید»** و بنابر ترکیب سوّم چنین: **«نعم الرّجل زید الممدوح»** و بنابر قول چهارم این چنین **«نعم الرّجلُ زید»** می‌شود. ناگفته نماند ترکیب مذکور بنابه رأی و مذهب اوّل و چهارم دارای یک جمله است و بنابه رأی دوّم و سوّم، دو جمله محسوب می‌شود.

همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

وهو امّا مبتدا خبره الجملة قبله او ....

اسم مخصوص در مانند: **«نعم الرّجل زید»** یا مبتدای مؤخّر است و جملهٔ قبل خبر مقدّم آن محسوب می‌شود بتقدیر: **«زید نعم الرّجل»** و یا خبر برای مبتدای واجب‌الحذف است، بتقدیر: **«نعم الرّجل هو زید»** همانگونه که در بحث مبتدا و خبر بیان گردید که مبتدا در چهار مورد لازم است حذف شود و یکی از آن موارد در باب نعم است **«اذا اخبر عنه بمخصوص نعم کنعم الرّجل زید»**.

حذفِ اسمِ مخصوص

هرگاه آنچه که بر مخصوص دلالت می‌کند در کلام مقدّم شده باشد، حذف آن جایز است، مانند: **«دَرَسْنا النَّحوَ عَلیٰ اُسْتاذٍ فاضلٍ وَنِعْمَ الْمُدَرِّسُ ـ ما علم نحو را نزد استادی دانشمند و بافضل فرا می‌گیریم و استاد خوب مدرّسی است»** که در اصل این چنین: **«نعم المدرّسُ الاستاذُ»** بوده و اسم مخصوص **«الاستاذ»** بقرینهٔ ماقبل که در کلام عنوان شده **«علی استاذ فاضل»** حذف گردیده است همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

وان یقدّم هو او مشعر به کفی ذلك عن ....

هرگاه مخصوص بمدح یا ذمّ بر فعل مدح یا ذمّ مقدّم شود، در این صورت تکرار مخصوص لازم نیست، مانند: **«اَلْعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنیٰ وَالْمُقْتَفیٰ ـ علم، خوب کسب شده و نیکو پیروی شده‌ایست»** و در اصل بدین‌صورت **«نعم المقتنی والمقتفی العلمُ»** بوده است و همچنین اگر بر فعل مدح یا ذم مقدّم شود لفظی که بر مخصوص دلالت دارد، در این صورت نیز عنوان ساختن مخصوص لازم نخواهد بود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَخُذْ بِیَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاٰ تَحْنَثْ اِنّا وَجَدْناٰهُ صاٰبِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّاٰب ـ و ایّوب را گفتیم دسته‌ای از چوب‌های باریک خرما بدست گیرد «بر تن زن خود که برای زدنش قسم یاده کرده‌ای» بزن تا عهد و قسمت را نشکنی ما ایّوب**

را بندهٔ صابری یافتیم چه نیکوبنده‌ای بود که دائم توجّهش به درگاهِ ما بود».[1]

مخصوص به مدح در «**نعم العبد**» که «**ایّوب**» است حذف گردیده زیرا «**انّا وجدناه صابراً**» بر آن دلالت دارد چه آنکه ضمیر به ایّوب باز می‌گردد.

«**سآءَ**» مانند بِئْسَ است در تمامی احکامی که پیش از این عنوان نمودیم «**از ظاهربودن فاعل و ضمیربودن آن و واقع‌شدن لفظ «ما» بعد از آن و لزوم ذکر مخصوص برای آن و دیگر ویژگی‌ها**» مانند: «**سآءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَأَنْفُسَهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ ـ مَثَل گروهی که به عناد و تکبّر آیات ما را تکذیب کردند به وضع بسیاربدی متمثّل شود آنها نه به غیر خود بلکه به خودشان ستم می‌کنند».**[2]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فاعل ضمیر مستتر است و «**مثلاً**» تمییز و «**القوم**» مخصوص به ذم بتقدیر: «**مثل القوم**».

و مانند: «**سآءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ**» که فاعل اسم ظاهر معرّف به الف و لام است.

و مانند: «**سآءَ غلامُ القومِ زيدٌ**» که فاعل «**غلام**» اسم ظاهر و مضاف به اسم معرّف به الف و لام است.

جناب ابن‌مالک بطور مطلق و عموم عنوان نمودند که: «**واجعلْ كبئس سآء**»: «**سآء**» در تمام احکام یادشده همچون «**بئس**» است و لازمهٔ اطلاق مزبور آنست که در فعلیّت ساء نیز همچون بئس اختلاف‌نظر وجود دارد وَ حال آنکه در فعلیّت «**ساء**» اختلافی وجود ندارد.

شرایط اسم مخصوص

شرایطی که ذیلاً عنوان می‌شود، لازم است در اسم مخصوص موجود باشد:

۱ ـ معرفه یا نکرهٔ مختصّه «**بوصف یا به اضافه**» باشد.

---

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۴۴.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۷.

۲ ـ اخص از فاعل باشد زیرا مراد از فاعل جنس است در نتیجه اسم مخصوص باید اخصّ از آن «**فاعل**» باشد تا بدین‌وسیله مراد از جنس، مشخّص و معلوم گردد.

۳ ـ با فاعل از نظر تذکیر و تأنیث و همچنین از نظر افراد و تثنیه و جمع، مطابقت نماید.

۴ ـ از فاعل مؤخّر گردد بنابراین صحیح نیست اسم مخصوص بین فعل و فاعل قرارگیرد امّا تقدیم اسم مخصوص بر فعل و فاعل جایز است و در صورتی‌که فاعل اسم ظاهر باشد، تقدیم و تأخیر مخصوص از تمییز جایز و بدون اشکال است؛ مانند:

«نعم العالمُ رجلاً ابراهیمُ» ـ «نعم العالم ابراهیمُ رجلاً».

و در صورتی‌که اسم مخصوص مؤنّث باشد، تذکیر یا تأنیث فعل جایز است گرچه فاعل بصورت مذکّر عنوان شود، مانند: «**نعم الجزاءُ الهدیةُ ونعم الشّریك الزّوجة**» ـ «**نعمتْ الجزاءُ الهدیة ونعمت الشریك الزّوجة**».

واجعل فعلا بضمّ العین المصوغ عن ذی ثلثة کنعم مسجلا نحو علم الرّجل زید وکبرت کلمة تخرج من افواههم وفی فاعله الوجهان الاتیان فی فاعل حبّ وقوله مسجلا ای مطلقا اشار به الی خلاف قائل بما ذکر فی غیر علم وجهل وسمع.

فعلی راکه مضموم‌العین بوده و از سه حرف ریخته شده باشد مانند نِعْمَ قرار بده بدین‌معنی هر فعل ثلاثی که واجد شرایط صیغهٔ تعجّب باشد جایز است بر وزن «**فَعُلَ**» و بمعنای «**نِعْمَ وبِئْسَ**» استعمال گردد اعمّ از اینکه آن فعل در اصل مضموم‌العین باشد مانند: «**شَرُفَ الرّجلُ زَیْدٌ**» و یا اینکه بواسطهٔ تحویل حرکت مضموم‌العین شود، مانند: «**عَلُمَ الرّجلُ زَیْدٌ**».

«**عَلِمَ**» بکسر لام بر مبالغه دلالت ندارد و اکنون که بضمّ لام عنوان شده بر کثرت و مبالغه علم دلالت دارد و مفیدبخش مدح است و «**الرّجل**» فاعل و «**زید**»

مخصوص به مدح است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْواهِهِمْ اِنْ يَقُولُونَ إلّا كَذِباً** ـ **این کلمهٔ کذب و افتراء که از دهنشان خارج می‌شود جز دروغ چیزی نیست**».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فاعلِ کبرت، ضمیر و «**كلمةً**» تمییز و مخصوص به ذمّ بقرینهٔ مقام حذف گردیده که «**اتّخذ الله ولداً**» بوده است.

وفی فاعله الوجهان الاتیان فی فاعل ....

در رابطه با فاعلِ اینگونه فعل ثلاثی دو وجه جریان دارد:

۱ ـ رفع مانند: «**حَسُنَ زَيْدٌ وفَهُمَ عَمْرٌو**» که رفع مزبور از باب حمل بر فاعلِ «**اَفْعَلَ**» است، مانند: «**ما اَفْهَمَ زَيْداً!**».

۲ ـ مجرورنمودن بتوسّط باء، مانند: «**حَسُنَ بِزَيْدٍ**» که جرّ مزبور از باب حمل بر فاعلِ «**اَفْعِلْ بِهِ**» است، مانند: «**اَكْرِمْ بِعَمْرٍو**».

و دو وجه فوق، بزودی در مورد فاعلِ حَبَّ عنوان می‌شود.

وقوله مسجلاً ای مطلقا اشار به الی خلاف ....

جناب شارح می‌فرمایند: مقصود جناب مصنّف از «**مُسْجَلا**» در بیت «**من ذی ثلثة کنعم مسجلاً**»، بمعنای مطلق است یعنی فعل ثلاثی که بمعنای نعم و بئس استعمال می‌شود چه وزن آن از آغاز بر وزن «**فَعُلَ**» باشد «**مانند: شَرُفَ**» و چه از ابتداء بر این وزن نبوده و بواسطهٔ تحویل حرکت مضموم‌العین گردد، مانند: «**عَلُمَ الرّجلُ زيدٌ**» از اینرو جناب ابن‌مالک بوسیلهٔ «**مسجلاً**» اشاره‌کرده برخلاف قول کسی «**ابن‌عصفور**» که گفته، مضموم شدن عین‌الفعل در غیر «**علم و جهل و سمع**» لازم است امّا در مورد سه فعل یادشده، کسر آن «**عین‌الفعل**» لازم است امّا جناب مصنّف

---

۱ . سورهٔ کهف، آیهٔ ۵.

با این قید «مسجلاً» تصریح نموده که حکم مزبور در مورد «علم و جهل و سمع» نیز جریان دارد.

ومثل نعم فی معناها وحکمها حبّذا کقوله یا حبّذا جبل الرّیّان من جبل وقوله فحبّذا ربّا وحبّ دیناً والصّحیح انّ حبّ فعل ماض والفاعل له ذا وقیل جملته اسم مبتدا خبره ما بعده لأنّه لمّا رکّب مع ذا غلب جانب الاسمیة فجعل الکلّ اسماً وقیل المجموع فعل فاعله ما بعده تغلیباً لجانب الفعل لما تقدّم.

وان ترد ذمّاً فقل لا حبّذا کما قال الشّاعر ألا حبّذا اهل الملا غیر انّه اذا ذکرت میّ فلا حبّذا هیا.

واَوْلِ ذا المتّصلة بحبّ المخصوص بالمدح والذّمّ ایّاً کان مفرداً او مثنّی او مجموعاً مذکّرا کان او مؤنّثا ولا تعدل بذا بان تغیّر صیغتها بل ائت بها باقیة علی حالها نحو حبّذا هند والزّیدان والهندان والزّیدون والهندات فهو یضاهی المثلا الجاری فی کلامهم من قولهم فی الصّیف ضیّعت اللّبن بکسر التّاء للجمیع وهذا علّة لعدم تغیّره وعلّله ابن کیسان بانّ المشار الیه بذا مفرد مضاف الی المخصوص حذف واقیم هو مقامه فتقدیر حبّذا هند حبّذا حسنها مثلاً وفهم من قوله واول الی اخره انّ مخصوصها لا یتقدّم علیها وهو کذلک لما ذکر وقال ابن بابشاذ لئلّا یتوهّم انّ فی حبّ ضمیرا وذا مفعول.

«حَبَّذا» از نظر حکم و معنی همچون «نِعْمَ» است یعنی آنگونه که نِعْمَ بر مدح دلالت داشته و نیازمند به فاعل و مخصوص است، حبّذا نیز دارای چنین حکمی است امّا در تمام موارد و استعمالات مانند نعم نخواهد بود، مانند قول شاعر:

یا حَبَّذا جَبَلُ الرَّیّانِ مِنْ جَبَلٍ ∗ وَحَبَّذا ساکِنُ الرَّیّانِ مَنْ کانا

یعنی: ای دوست من چه خوب و زیباست کوه ریّان و چه خوب و نیکوست کسی‌که در آنجا مأوی گزینند.

در بیت فوق، «حَبَّ» فعل مدح و «ذا» فاعل و «جبلُ الرّیّان» مخصوص به مدح خوانده می‌شود و در مصرع دوّم نیز «حبّ» فعل مدح و «ذا» فاعل آن و «ساکنُ

الرّیّان» مخصوص بمدح نامیده می‌شود.

و همانند قول عبدالله بن رواحهٔ انصاری «**فَحَبَّذا رَبّاً وحَبَّ دیناً ـ چه خوبست او از نظر پروردگاربودن و چه خوبست آن از نظر دین بودن».**

در مثال فوق، مخصوص بمدح حذف گردیده به تقدیر: «**فحبّذا الرّبُّ رَبّاً**» و «**ربّاً**» تمییز است و «**حبّذا دیناً**» نیز احتمال دارد که در اصل بدین صورت «**حبّذا الدّین دیناً**» بوده و بعد از آن فاعل «**ذا**» و مخصوص «**الدّینُ**» حذف شده باشد.

والصّحیح انّ حبّ فعل والفاعل له ذا و ....

در رابطه با ترکیب «**حبّذا زید**» سه اندیشه موجود است:

۱ ـ حبّ فعل و «ذا» فاعل آن محسوب می‌شود و هریک بطور مستقل و جداگانه بوده و جمله، فعلیّه محسوب می‌گردد و زید مخصوص به مدح خوانده می‌شود و این اندیشه جناب سیبویه است که جناب ابن‌مالک نیز همین رأی را انتخاب و اختیار فرموده‌اند.

۲ ـ مجموع حبّ و ذا، یک کلمه و مرکّب از فعل و اسم است با این تفاوت که جانب اسمیّت غلبه داده شده که «**حبّذا**» اسم و مبتدا و «**زید**» خبر آنست و جمله، اسمیّه محسوب می‌شود.

۳ ـ جملهٔ حبّذا مرکب و فعل ماضی و اسم بعد «**زیْد**» فاعل آنست همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

بنابر قول صحیح، «**حَبَّ**» فعل ماضی و «**ذا**» فاعل و «**زید**» در «**حبّذا زید**» مخصوص بمدح نامیده می‌شود.

وقیل: جملته اسم مبتدا، خبره ما بعده لأنّه ....

در مقابل قول صحیح، رأی برخی از ادباء در این خصوص است که گفته‌اند: «**حبّذا**» بطور مجموع اسم و مبتدا محسوب می‌شود و مخصوص بمدح «**زید**» خبر آن محسوب می‌گردد و در صورتی‌که حبّ با ذا ترکیب گردد نظر به فضیلت‌داشتن

اسم بر فعل، جهت اسمیّت در حبّذا، غلبه دارد.

وقیل المجموع فعل فاعله ما بعده تغلیباً لجانب ....

برخی دیگر از ادباء گفته‌اند: مجموع «حبّ» و «ذا» فعل محسوب می‌شود و بواسطهٔ تقدیم فعل، جهت فعلیّت در آن بر اسم غلبه داده شده است.

«لما تقدّم» کلمهٔ «ما» در «لما» مصدریه است یعنی **«لتقدّمه»** بواسطهٔ مقدّم‌بودن فعل «حبّ» بر اسم «ذا» جهت فعلیت بر اسمیّت غلبه داده شده است.

وان ترد ذمّاً فقل لا حبّذا کما قال الشّاعر ....

هرگاه بخواهید از «حبّذا» ذم و نکوهش را اراده کنید در این صورت قبل از آن کلمهٔ «لا» را عنوان می‌کنید، مانند: **«لاٰ حَبَّذاٰ الْمُتَکَبِّرُ - بد است مرد خودپسند»** و همانند قول شاعر:

اَلاٰ حَبَّذاٰ اَهْلُ الْمَلاٰ غَیْرَ اَنَّهُ ‌ ‌ ‌ اِذاٰ ذُکِرَتْ مَیَّ فَلاٰ حَبَّذاٰ هِیاٰ

یعنی: آگاه باش چه خوب افرادی هستند اهل این مجلس امّا هرگاه نام میّه «اسم زنی» در این مجلس آورده شود، چنین امری خوب و شایسته نیست.

یکی از ویژگیهای فعل مزبور «حبّ» آنست که همیشه بدین‌صورت «حبّذا» مطرح می‌شود و فاعل آن پیوسته مفرد است و تثنیه و جمع بسته نمی‌شود و همچنین هیچگاه فاعل بصورت مؤنّث عنوان نمی‌شود بلکه پیوسته فاعل «ذا» بصورت مفرد مذکّر آورده می‌شود همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

واَوْلِ ذا المتّصلة بحبّ المخصوص ....

«حبّذا» مانند «نعم الرّجل» و «لاٰ حبّذا» مانند «بئس الرّجل» است و از اینرو نیازمند به مخصوص است.

جناب مصنّف می‌فرمایند: اسم مخصوص را بعد از «ذا» عنوان کن چنانچه در «نعم و بئس» مخصوص بعد از فاعل ذکر می‌شود و فرقی بین مفردبودن مخصوص و تثنیه و جمع و مذکّر و مؤنّث بودن آن نخواهد بود و در تمام حالات

لفظ «ذا» بصورت مفرد مذكّر عنوان می‌شود، مانند: «حَبَّذا زَيْدٌ» ـ «حَبَّذا هِنْدٌ» ـ «حَبَّذا الزّيدان» ـ «حبّذا الهندان» ـ «حبّذا الزّيدون» ـ «حبّذا الهندات».

فهو يضاهی الـمَـثَل الجاری فی ....

بنابراين «حبّذا زيد» همچون مَثَل است و امثال به مثابه «الأمثال لا تتغيّر ولا تتبدّل» بايد به همان صورت و هيئت خويش باشند و هيچگاه تغيير نكنند.

مَثَل عبارت از قول مركّب و مشهوری است كه مضرب آن به موردش تشبيه شده است، مانند: «فِی الصَّيْفِ ضَيَّعْتِ اللَّبَنَ ـ در تابستان شير را ضايع كردی و از بين بردی».

گفتار مذكور از اَمثال عرب است و اصل قضيّه برای زنی واقع شده بود كه دارای شوهر ثروتمند پيری بود و چون از پيری و زندگی با وی كراهت داشت درنتيجه تقاضای طلاق نموده و از وی جدا شد و با جوان فقيری ازدواج نمود و بعد از مدّتی كسی از خويشان و نزديكان خود را نزد همان پيرمرد «شوهر گذشته‌اش» فرستاد تا مقداری به وی از نظر مالی مساعدت كند، پيرمرد بفرستادهٔ زن جوان گفت: از طرف من بگو:؛ «فی الصّيف ضيّعتِ اللّبن».

بعد از آن كلام مذكور را در هر موردی كه به قضيّهٔ فوق شباهت داشته باشد، بكار برده و تشبيه می‌نمايند با توجّه به اينكه مخاطب به كلام فوق زن بوده امّا در مورد مرد هم مورد استفاده قرار می‌گيرد زيرا در مَثَل به مورد التفاتی نمی‌شود بلكه مضرب مورد توجّه قرار می‌گيرد.

وعلّله ابن كيسان بانّ المشار اليه بذا مفرد ....

ناگفته نماند در رابطه با عدم تغيير «ذا» دو قول ديگر نيز وجود دارد كه ذيلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ جناب ابن‌كيسان در بيان علّت عدم تغيير «ذا» گفته‌اند: مشاراليه «ذا» مخصوص نيست تا مستلزم تغيير باشد بلكه مشاراليه در تمامی حالات لفظ مفرد

مذکّریست که به اسم مخصوص اضافه شده و چون لفظ مفرد حذف گشته، مضاف‌الیه در اعراب از آن نیابت نموده و از اینرو تقدیر جملهٔ **«حَبَّذا هِنْدٌ»** این چنین **«حَبَّذا حُسْنُ هِنْدٍ»** می‌شود و لفظ **«حُسْن»** مفرد مذکّر است.

وفهم من قوله واَوْلِ الی اخره انّ مخصوصها ....

همانگونه که عنوان گردید تقدیم مخصوص نعم و بئس جایز است امّا تقدیم مخصوص **«حبّذا»** بر آن صحیح نخواهد بود چنانچه این نکته از قول مصنّف **«واول ذا المخصوص ایّا کان ...»** دانسته می‌شود چه آنکه **«حبّذا»** جاری مجرای مَثَل و مستلزم عدم تغییر است و اگر مخصوص مقدّم شود لازم است تغییر یابد.

و جناب شارح نیز با عنوان‌نمودن **«وهو کذلك»** مطلب فوق را تأیید نموده و گفته‌اند:

آری حکم چنین است که عنوان شده یعنی تقدیم مخصوص حبّذا، بر آن صحیح نخواهد بود.

وقال ابن بابشاذ لئلّا یتوهّم انّ فی حبّ ....

۲ ـ جناب ابن‌بشاذ در بیان علّت عدم تغییر **«ذا»** عنوان نموده‌اند:

علّت عدم تغییر آنست که گمان نشود فاعلِ حبّ در او مستتر است و **«ذا»** مفعول است زیرا اگر گفته شود: **«زید حبّذا»** چنین توهّمی وجود دارد.

یک نکتهٔ ادبی

همانگونه که عنوان شد یکی از ویژگیهای **«حَبَّ»** آنست‌که پیوسته با فاعل خود همراهست و فاعل آن غیر از **«ذا»** چیز دیگری نیست.

حال سؤالی بدین نحو مطرح است:

فعل مدح و ذم چون مشتمل بر مبالغه است فاعلش **«بعلّت عدم تعیّن در فرد خاص»** باید ابتداء بصورت مبهم عنوان شود و آنگاه بواسطهٔ مطرح‌ساختن

مخصوص در فردِ خاص تعیین پیدا کند تا بدین‌وسیله مشتمل بر مبالغه باشد.

آیا در فرض مذکور «در صورتی‌که ذا فاعل باشد» نیز فاعل دارای ابهام است یا خیر؟

در پاسخ پرسش فوق باید گفت:

در فرض مزبور نیز ابهام در مدح وجود دارد و چنین ابهامی بواسطهٔ مطرح‌نمودن فاعل «ذا» حاصل می‌شود بدلیل اینکه اساساً اسم اشاره «ذا» از مبهمات محسوب می‌شود.

وما سوى لفظ ذا ارفع بحبّ اذا وقع بعده على انّه فاعله نحو حبّ زيد رجلاً او فجّر بالباء الزّايدة نحو وحبّ بها مقتولة حين تقتل ودون وجود ذا انضمام الحاء بضمة منقولة من العين كثر كالبيت السّابق وفتحها ندر كقوله وحبّ دينا ومع ذا وجب.

هرگاه بعد از «حبّ» غیر از لفظ «ذا» واقع شود، در این صورت دو وجه در آن اسم جایز است:

۱ ـ رفع بنابر فاعلیّت، مانند: «حَبَّ زَيْدٌ رَجُلاً».

۲ ـ جر بباء چون؛ «حبّ بزيدٍ رجلاً» و همانند قول شاعر:

فَقُلْتُ اقْتُلُوها عَنْكُمْ بِمِزاجِها وَحُبَّ بِها مَقْتُولَةً حينَ تُقْتَلُ

یعنی: پس گفتم تندی آن نوشیدنی را بوسیلهٔ ممزوج‌کردن به آب، دفع کنید و چه خوب است آن نوشیدنی زمانی‌که ممزوج به آب شود.

در بیت فوق اسم بعد از حبّ به باء زائده «بها» مجرور گردیده است.

ودون وجود ذا انضمام الحاء بضمّة منقولة ....

همانگونه که می‌دانید «حَبَّ» در اصل حَبُبَ «بضمّ عین» بوده و آنگاه دو باء در یکدیگر ادغام شده و سپس فعل «حبّ» با فاعل خود «ذا» ترکیب گردید و بمنظور تخفیف در لفظ بصورت «حبّذا» درآمد.

و حبّذا بمعنای «صارَ مَحْبُوباً جِدّاً» است یعنی: براستی جالب و پسندیده

شده است.

در صورت ادغام «حَبُبَ» حذف حرکت عین‌الفعل جایز است و در این صورت به فتح خوانده می‌شود و نیز نقل‌دادن ضمّه باء به حاء جایز است که در این حالت «حبّ» به ضمّ حاء خوانده می‌شود با این تفاوت که اگر حبّ با لفظ «ذا» آورده شود، فتح حاء واجب است در صورتی‌که ترکیب، ترکیب حقیقی باشد و جایز است هرگاه ترکیب اعتباری باشد و اگر بدون لفظ «ذا» باشد ضمّ آن بسیار است، مانند شعر گذشته «وحُبَّ بها...» باشد ضمّ حاء بسیار است، مانند شعر گذشته «وحُبَّ بها...» و فتح آن اندک است، مانند: «فحبّذا دینا وحَبَّ دیناً» و مفتوح‌شدن حاء هرگاه با «ذا» باشد، لازم است مانند: «حَبَّذا زَیْدٌ».

یک نکتهٔ ادبی

جایز است بعد از «حبّذا» اسم نکرهٔ منصوبی بنابر تمییزبودن واقع شود تا بدین‌وسیله ابهامی که در اسم اشاره «ذا» است، برطرف سازد مانند: «حَبَّذا رَجلاً بطرسُ».

و همچنین جایز است حال بعد از «حَبَّذا» عنوان شود چه مقدّم بر مخصوص و خواه مؤخّر از مخصوص باشد، مقدّم بر مخصوص مانند: «حَبَّذا شاعِراً اَخُوكَ» و مؤخّر از اسم مخصوص، مثل: «حَبَّذا اَخُوكَ شاعِراً».

هذا باب افعل التّفضیل

صغ من فعل مصوغ منه للتّعجّب افعل للتّفضیل نحو هذا افضل من زید واعلم منه واب ان یصوغ افعل للتّفضیل من اللّذ ابی صوغ التّعجب منه فلا تصغه من غیر فعل ولا من زاید علی ثلثة الی اخر ما تقدّم وشذّ هو اقمن بکذا واخضر منه وابیض من اللّبن.

افعل تفضیل و مسائل مربوط به آن

هرگاه بخواهند در صفتی برتری موصوفی را بر موصوف‌های دیگر برسانند، اسم تفضیل بکار می‌برند.

ارکانی که اسم تفضیل غالباً بدان قائم است عبارتند از:

۱ ـ صیغهٔ **«أفْعَل»**.

۲ ـ دو امری که در معنای خاصّی باهم اشتراک دارند.

۳ ـ افزون‌بودن یکی از ایندو بر دیگری در آن معنای خاص.

بنابراین زمانی‌که گفته شود: **«الشّمس اکبرُ من الأرض»** ملاحظه خواهیم نمود که لفظ **«أکبر»** در مثال مذکور بر دو امر دلالت دارد:

۱ ـ اشتراک خورشید و زمین در معنای معیّن **«بزرگ»**.

۲ ـ خورشید در این معنی از زمین، بزرگتر است.

طریقهٔ ساختن افعل تفضیل

اسم تفضیل از فعلی بنا می‌شود که ثلاثی و متصرّف و معلوم و تام و قابل تفاضل باشد و بر رنگ یا عیب یا زینت و یا زیور دلالت نکند، مانند: **«أنت اعلمُ مِنْ أخیك ـ تو از برادرت عالم‌تری»**.

بنابر این اسم تفضیل از مثل **«زاحَمَ»** بنا نمی‌شود چه آنکه این فعل **«زاحم»** و امثال آن چهارحرفی است و نیز اسم تفضیل از مثل **«نِعْمَ»** بنا نمی‌شود زیرا جامد است و همچنین از مثل **«حُمِدَ»** ساخته نمی‌شود زیرا مجهول است و از امثال **«کان»** اسم تفضیل بنا نمی‌گردد زیرا ناقص است و نیز اسم تفضیل از امثال **«فَنِیَ وماتَ»** ساخته نمی‌شود زیرا دو فعل مزبور قابل زیاده و نقصان نیستند و همچنین از مثل **«خَضِرَ»** اسم تفضیل بنا نمی‌شود چه آنکه بر رنگ دلالت دارد و نیز از فعل **«عَمِیَ»** و

نظیر آن اسم تفضیل ساخته نمی‌شود زیرا بر عیب دلالت می‌کند.(۱) همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

صغ من فعل مصوغ منه للتّعجّب افعل ....

افعل تفضیل از فعلی بنا می‌شود که ساختن صیغهٔ تعجّب از آن فعل، جایز باشد مانند: **«هٰذا اَفْضَلُ مِنْ زَیْدٍ وَاَعْلَمُ مِنْهُ»**.

و جایز نیست بنای افعل تفضیل از کلمه‌ای که صیغهٔ تعجّب از آن بنا نمی‌شود از اینرو افعل تفضیل از اسم و همچنین از فعلی که زاید بر سه حرف باشد، ساخته نمی‌شود و نیز دیگر شرایطی که در رابطه با ساختن فعل تعجّب لازم است در ساختن افعل تفضیل رعایت می‌شود و آنچه از کلام عرب رسیده که دارای شرایط یادشده نیست، بسیار اندک است، مانند: **«هُوَ اَقْمَنُ بِکَذٰا ـ آن چیز به این امر سزاوارتر است»**.

اقمن مشتق از قَمِن بمعنای حقیق، و قمن وصفی است که فعل ندارد.

و **«هُوَ اَخْضَرُ مِنْهُ»** که مشتق از **«اختضر»** یعنی از فعل غیر ثلاثی ساخته شده است و **«هُوَ اَبْیَضُ مِنَ اللَّبن»** زیرا وصف آن نیز بر وزن افعل است.(۲)

---

۱. هرگاه صفت مطلق از افعالی باشد که بر رنگ یا عیب و یا زینت دلالت داشته و بر وزن أفْعَل نباشد، در این صورت اشکالی ندارد که صفت تفضیلی آن بر این وزن **«اَفْعَل»** استوار گردد، مانند: **«هٰذا اَقْبَحُ مِنْ ذٰاکَ وَاَشْنَعُ مِنْهُ»** چه آنکه صفت مطلق آنها **«قَبیح و شَنیع»** است.

۲. در پاره‌ای از مواقع اسم تفضیل از غیرثلاثی نیز بر وزن افعل ساخته می‌شود که البته این مورد بسیار اندک است مانند: **«اَعْطیٰ واَشْهَر»** که در مورد افعل تفضیل آنها گفته می‌شود:

«هو اَعْطاهم للدّینار وأَوْلاٰهُمْ للمعروف واَشْهَرُ من القمرِ» که اسم تفضیل اوّل **«اعطا»** از فعل **«أعْطی»** و دوّم **«أولا»** از فعل **«أولیٰ»** و سوّم از فعل **«اَشْهَرَ»** ساخته شده است.

و در برخی از موارد اسم تفضیل از فعل مجهول بنا می‌شود، مانند: **«اَحْمَد و اَخْضَر»** از **«حُمِدَ و اُخْتُضِرَ»** که گفته می‌شود: **«العودُ اَحْمَدُ ـ بازگشت بهتر است»** ـ **«هذا اَخْضَرُ مِنْ ذٰاکَ ـ این**

←

وما به الی تعجّب وصل لمانع من اشدّ وما جری مجراه به الی التفضیل صل لمانع وات بمصدر الفعل الممتنع الصّوغ منه بعده منصوباً علی التّمیز نحو هذا اشدّ احمراراً من الدّم وافعل التّفضیل صله ابداً تقدیراً او لفظاً بمن التی لابتداء الغایة ان جرّ دامن ال والاضافة نحو انا اکثر منك مالاً واعزّ نفراً ای اعزّ منك فان لم یجرّد فلا وقوله ولست بالاکثر منهم حصیً من فیه لبیان الجنس لا لابتداء الغایة.

شیوهٔ ساختن اسم تفضیل در غیر ثلاثی‌مجرّد

هرگاه خواسته باشید اسم تفضیل از غیر ثلاثی‌مجرّد یا آنچه که بـر رنگ و عیب یا زینت دلالت دارد، بنا کنید در این صورت باید از کلماتی همچون **«اَشدّ ـ اکبر ـ اکثر ـ اعظم»** و یا مانند آنها مصدر فعل فاقد شرط را بصورت منصوب عنوان نمائید، مانند:

«هُوَ اَوْسَعُ اِخْتِیٰاراً من أخیهِ واکثرُ اِحْتِراٰماً لأبیهِ» و **«هو أَشَدُّ بَیٰاضاً واکثرُ حَوْلاً»** و **«عینك اَوْفَرُ دَعَجاً من عینهِ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وما به الی تعجّب وصل لمانع من اشدّ وما ....

در بحث تعجّب عنوان نمودیم که اگر فعلی دارای شرایط نباشد مصدر آن را بعد از **«اشدّ»** و مانند آن بصورت منصوب و بعد از **«اشدد»** بصورت مجرور عنوان می‌کنیم از اینرو برای افادهٔ تـعجّب‌به **«اشدّ»** و **«اشـدد»** و مـانند آنـدو چـاره‌جویی می‌شد و در باب اسم تفضیل نیز در مورد فعلی که فاقد شرایط باشد، به **«اشدّ»** و

←

سرد تر از آنست».

برخی از ادباء آنچه از افعال را که بر مفعولیت بنا نهاده شده و پیوسته بصورت مجهول عنوان می‌شوند، استثناء نموده‌اند، مانند: **«عُنِیَ ـ زُهِیَ ـ و جُنَّ»** که می‌گویند: **«هو اَزْهیٰ من دیكٍ»** ـ **«فلان اَعْنیٰ بحاجتك من أخیك»** ـ **«هذا أَجَنُّ من ذاك»**.

مانند آن چاره‌جویی می‌شود و مصدر فعل فاقد شرط را بعد از **«اشدّ»** بصورت منصوب بنابر تمییز عنوان می‌کنیم، مانند: **«هو اشدّ احمراراً من الدّم»** زیرا **«حمر»** وصفش بر وزن **«افعل»** است از اینرو مصدر **«احمراراً»** بعد از اشدّ عنوان شده است.

حالات اسم تفضیل

اسم تفضیل دارای سه حالت است:

۱ ـ مجرّد از **«أل»** و اضافه باشد، مانند: **«الأسدُ اَقْویٰ من الرّجل»**.

۲ ـ آنکه مضاف باشد، مانند: **«علیٌّ افضلُ النّاس»**.

۳ ـ مقرون به **«أل»** باشد، مانند: **«زیدٌ الأفضلُ»**.

در حالت اوّل **«اسم تفضیل مجرّد از «أل» و اضافه باشد»** لازم است مِنْ ابتدائیّت لفظاً و یا تقدیراً بعد از افعل تفضیل واقع شود، مانند: **«وَکانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقالَ لِصاحِبِهِ وَهُوَ یُحاوِرُهُ اَنَا اَکْثَرُ مِنْکَ مالاً وَاَعَزُّ نَفَراً ـ این مرد که در باغ میوه بسیارش بود به رفیقش (که مردی مؤمن و فقیر بود) در مقام گفتگو و مفاخرت برآمد و گفت من از تو به دارائی بیشتر و از حیث خدم و حشم نیز محترم و عزیزترم»**.(۱)

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در آیهٔ شریفه **«اکثر»** مجرّد از **«أل»** و اضافه و **«مِنْ»** بعد از آن مذکور است و **«اعزّ»** مجرّد از **«أل»** و اضافه بوده و **«من»** بعد از آن در تقدیر است؛ **«أنا أکثر منك مالاً واعزّ منك نفراً»**.

و اگر اسم تفضیل مجرّد از **«أل»** و اضافه نباشد، در این صورت متّصل به **«مِنْ»** نخواهد شد.

و چنانچه **«مِنْ»** بمعنای ابتدائیّت نباشد، در این صورت جایز است بعد از اسم تفضیل قرار گیرد، مانند بیت ذیل:

---

۱ . سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۴.

وَلَسْتَ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصىً   وَاِنَّما الْعِزَّةُ لِلْكاثِرِ

یعنی: ای علقمه تو از نظر عدد و شماره همچون ایشان نیستی و همانا غلبه و قوّت برای جمعیّت و صاحب کثرت است.

در بیت فوق، اسم تفضیل «الأکثر» مقرون به الف و لام گردیده و «مِنْ» بیانگر جنسیّت است.

بیان چند نکتهٔ ادبی

الف ـ مفضّل علیه «**اسمی که بعد از من جارّه قرار می‌گیرد**» در این حالت «**که اسم تفضیل مجرّد از الف و لام و اضافه باشد**» می‌تواند از جنس مفضّل «**اسمی که قبل از افعل تفضیل قرار گرفته**» و یا اینکه از غیر جنس مفضّل باشد، مانند:

«الأسدُ اَقْویٰ مِنَ الرَّجلِ» ـ «والرّجالُ افضلُ من الأسدِ» ـ «انتَ اکرمُ من اخیك».

ب ـ هرگاه مجروربه مِنْ، اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام باشد، تقدیم آن بر افعل تفضیل لازم است، مانند: «**مِمَّنْ اَنْتَ اَفْضَلُ؟**» ـ «**مِنْ غلامِ مَنْ اَنْتَ اَفْضَلُ**».

ج ـ ایجاد فاصل بین «أفعل» و «مِنْ» جز بتوسّط معمولش جایز نخواهد بود، مانند: «**انت احقُّ بالمیراثِ مِنْ ذَوی قرباك ـ توبه میراث از دیگر خویشاوندانت سزاوارتری**».

وان لمنکور یضف افعل التّفضیل او جرّدا من ال والاضافة الزم تذکیراً وان یوحّدا وان کان صاحب الصّفة بخلاف ذلك نحو لیوسف واخوه احبّ الی ابینا منّا، قل ان کان ابائکم وابنائکم الی ان قال احبّ الیکم.

وتلو ال ای المعرّف بها طبق ای مطابق لموصوفه فی الافراد والتّذکیر وفروعها نحو زید الأفضل والزّیدان الأفضلان والزّیدون الأفضلون وهند الفضلی والهندان الفضلیان والهندات الفضلیات او الفُضَل.

وما لمعرفة اضیف فهو ذو وجهین مرویین عن ذی معرفة وجه یجریه مجری المجرّد نحو لتجدنّهم احرص النّاس علی الحیوة واخریجریه مجری المعرّف بال نحو اکابر مجرمیها.

همانگونه که عنوان گردید اسم تفضیل دارای سه حالت است:

۱ ـ مجرّد از «أل» و اضافه.

۲ ـ مقرون به «أل».

۳ ـ مضاف و این حالت بر دو قسم است:

الف ـ مضاف به معرفه.

ب ـ مضاف به نکره همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وان لمنکور یضف افعل التّفضیل او جرّدا من ....

هرگاه اسم تفضیل به نکره اضافه شود و یا مجرّد از «أل» و اضافه باشد، در این صورت لازم است مفرد و مذکّر باشد اگرچه موصوف مؤنّث و یا تثنیه و جمع باشد، مانند: **«زید افضلُ رجلٍ» ـ «الزّیدان افضل رجلین» ـ «الزّیدون افضل رجال» ـ «هند افضلُ امرئةٍ» ـ «الهندان افضل امرأتین» ـ «الهندات افضلُ نساء»** و مضاف‌الیه در این قسم مطابق با موصوف آورده می‌شود.

و همانند: **«إِذْ قٰالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلىٰ أَبِينٰا مِنّٰا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبٰانٰا لَفي ضَلاٰلٍ مُبينٍ ـ هنگامی‌که برادران یوسف گفتند ما با آنکه چندین برادریم امّا پدر یوسف و بنیامین را از همهٔ ما بیشتر دوست دارد و ضلالت او در دوستی او نیک پدیدار است».**[1]

در آیهٔ شریفه، موصوف **«لیوسف و اخوه»** تثنیه و افعل تفضیل **«احبّ»** مفرد و مذکّر و مجرّد از «أل» و اضافه است.

و همانند: **«قُلْ إِنْ كٰانَ آبٰاؤُكُمْ وَأَبْنٰاؤُكُمْ وَإِخْوٰانُكُمْ وَأَزْوٰاجُكُمْ وَعَشيرَتُكُمْ وَأَمْوٰالٌ اقْتَرَفْتُموهٰا وَتِجٰارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسٰادَهٰا وَمَسٰاكِنُ تَرْضَوْنَهٰا أَحَبُّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهٰادٍ في سَبيلِهِ ... ـ (ای رسول) بگو امّت را که ای مردم اگر شما پدران و پسران و**

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸.

برادران و زنان و خویشاوندان خود را و اموالی که جمع آورده‌اید و مال‌التّجاره که از کسادی آن بیمناکید و منازل که به آن دل خوش داشته‌اید بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست می‌دارید.»(۱)

در آیهٔ شریفه، موصوف «**اباٸکم و ابناٸکم و...**» جمع و افعل تفضیل «**احبّ**» بصورت مفرد و مذکّر آمده و مجرّد از «**أل**» و اضافه است.

وتلو ال ای المعرّف بها طبق ای مطابق ....

هرگاه اسم تفضیل مقرون به «أل» باشد، در این صورت با موصوف خود از نظر افراد و تثنیه و جمع و نیز تذکیر و تأنیث مطابقت می‌کند، مانند: «**زیدٌ الأفضلُ**» - «**الزّیدان الأفضلان**» - «**الزّیدون الأفضلون**» - «**هند الفضلیٰ**» - «**الهندان الفُضْلَیان**» - «**الهندات الفُضْلَیات**» یا «**الهندات الفُضَل**».

وما لمعرفة اضیف فهو ذو وجهین ....

و اگر افعل تفضیل به معرفه اضافه گردد، در آن دو وجه جایز است که از ادباء نقل شده است:

۱ - آنکه افعل تفضیل در این مورد از نظر حکم همچون وصف مجرّد از «**أل**» و اضافه باشد که پیوسته بصورت مفردِ مذکّر آورده می‌شود، مانند: «**وَلَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلیٰ حَیوٰةٍ وَمِنَ الَّذینَ اَشْرَکوُا یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ و... - و بر همه پیداست که یهود حریص‌تر از همهٔ مردمند به زندگی مادّی حتّی مشرکان از این رو یهودی آرزوی هزار سال عمر می‌کند».**(۲)

در آیهٔ شریفه، افعل تفضیل «**احرص**» مضاف به معرفه بوده و موصوف «**هم**» با توجّه به اینکه جمع است، امّا افعل تفضیل بصورت مفردِ مذکّر آمده است.

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۴.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۹۶.

۲ ـ آنکه افعل تفضیل در این حالت **«اضافهٔ به معرفه»** در حکم وصف مقرون به **«أل»** باشد که در این صورت افعل تفضیل با موصوف خود مطابقت می‌کند، مانند:

«وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰا في كُلّ قَرْيَةٍ اَكٰابِرَ مُجْرِميها لِيَمْكُرُوا فيها وَما يَمْكُرُونَ إلّا بِأنْفُسِهِمْ وَما يَشْعُرُونَ ـ و همچنین ما قرار دادیم که در هر دیاری رؤسای بدکار و ستمگر با مردم آنجا مکر اندیشند و در حقیقت مکر جز با خویشتن نمی‌کنند و به این هم «که از آن مکر خود را به زیان افکندند نه دیگران را» آگاه نیستند».[1]

در آیهٔ شریفه، افعل تفضیل **«اکابر»** به معرفه **«مجرمیها»** اضافه شده و در اصل بدین‌صورت **«مجرمینها»** بوده و مطابق با موصوف **«کلّ قریة»** آورده شده است.

هذا الحکم اذا قصدت بافعل المذکور التّفضیل بان نویت معنی من وان لم تقصده به بان لم تنو معناها فهو طبق ما به قرن ای مطابق له کقولهم الناقص والأشج اعـد لا بـنی مروان ولمّا کان لأفعل التفضیل مع من شبه بالمضاف مع المضاف الیه کان حقّه ان لا یتقدّم علیه ولکن ان تکن بتلو من مستفهماً فلهما ای لمن وتلوها کن أبداً مقدّما علی افعل وجوباً لأنّ الاستفهام له الصّدر کمثل ممّن انت خیر اصله اخیر ولا یکاد یستعمل وممّا جاء منه بلال اخیر النّاس وابن الاخیر وکذا شرّ وممّا جاء منه علی الأصل علی قرائة ابی قلابة سیعلمون غداً من الکذّاب الأشرّ.

ولدی اخبار بتلو من التّقدیم لهما نزراً وجدا کقوله بل ما زوّدت منه اطیب.

حکمی که در رابطه با افعل تفضیل عنوان گردید **«یعنی: جواز دو وجه هرگاه مضاف به معرفه باشد و وجوب افراد در مضاف به نکره یا مجرّد از ال و اضافه، و لزوم مطابقه هرگاه معرّف به ال باشد»** در صورتی جریان دارد که از صیغهٔ افعل، تفضیل اراده شود بدین نحو که معنای مِنْ بعد از افعل تفضیل در نیّت گرفته شود.

---

۱ . سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۳.

و اگر از صیغهٔ افعل، تفضیل آن قصد نشود بدین نحو که بعد از افعل معنای مِنْ تقدیر نگردد، در این صورت مطابقت افعل تفضیل با موصوف لازم است، مانند: **«النّاقِصُ وَالْاَشَجُّ اَعْدَلاٰ بَنِي مَرْوانٍ»** مراد از **«النّاقص»**، عبدالملک‌بن‌مروان است واو را ناقص نامیده‌اند زیرا حقوق لشکریان را کم نمود و مقصود از **«اشج»** عمربن‌عبدالعزیز است زیرا در پیشانی او نشانی از شکستگی وجود داشت.

در مثال فوق چون از افعل تفضیل **«اعدلا»** معنای تفضیل اراده نشده از اینرو با موصوف **«النّاقص والاشج»** مطابقت نموده و بصورت تثنیه عنوان شده چه آنکه در بنی‌مروان عادلی نبوده تا آندو عادلتر باشند بلکه عدالت آندو نسبت به دیگر حکمرانان بنی‌مروان است.

ولمّا کان لأفعل التفضیل مع من شبه بالمضاف ....

و چون افعل تفضیل با **«مِنْ»** مانند مضاف و مضافٌ‌الیه است بدین‌معنی که آندو مانند یک کلمه‌اند و مضاف‌الیه جزء مضاف و تمام‌شدن و کامل‌گردیدن معنای مضاف وابسته به مضاف‌الیه است و تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف صحیح نیست بهمین ترتیب تقدیم **«مِنْ»** بر افعل تفضیل صحیح نخواهد بود و بر همین پایه و اساس صحیح نیست گفته شود: **«زیدٌ مِنْ عمروٍ افضلُ»** امّا اگر ما بعد مِنْ ادات استفهام باشد تقدیم مِنْ و مابعد او که لفظ استفهام است بر افعل، لازم است زیرا استفهام دارای صدارت است، مانند: **«مِمَّنْ اَنْتَ خَيْرٌ؟»** که در اصل بدین‌صورت **«اَنْتَ خَيْرٌ مِنْ مَنْ؟»** بوده است.

کلمهٔ **«خیر»** در اصل **«اَخیَر»** بوده و همزهٔ آن بلحاظ کثرت استعمال حذف شده و استعمالش بر طبق اصل اندک است و کلام ذیل از همین موارد اندک محسوب می‌شود:

«بِلاٰلٌ اَخْيَرُ النّاسِ وَابْنُ الْاَخْيَرِ».

و همچنین **«شرّ»** در اصل **«اَشْرَر»** بوده آنگاه همزه بجهت کثرت استعمال

حذف شده و بعد حرکت راءِ اوّل به شین منتقل گردیده و راء در راء ادغام شد و استعمالش بر طبق اصل، اندک است و از مواردی که شرّ با همزه استعمال شده آیهٔ شریفهٔ ذیل بنابر قرائت ابی‌قلابه است:

«سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْکَذّابُ الْأَشِرُ - بزودی فردای قیامت این منکران را معلوم شود که دروغگوی بی‌باک کیست؟».

جناب ابی‌قلابه **«أشر»** را به فتح شین قرائت کرده لکن مشهور بکسر شین قرائت کرده‌اند.

ولدی اخبار بتلو من التّقدیم لهما نزر ....

در حال اخبار یعنی در صورتی‌که ما بعد مِنْ، اسم استفهام نباشد، تقدیم مِنْ و مدخول آن بر صیغهٔ افعل وارد شده در حالی‌که تقدیم مزبور، اندک و نادر است و بیت ذیل از همین مورد اندک محسوب می‌شود.

فَقالَتْ لَنا اَهْلاً وَسَهْلاً وَزَوَّدَتْ جَنَی النَّحْلِ بَلْ ما زَوَّدَتْ مِنْهُ اَطْیَبُ

یعنی: پس آن محبوبه به ما گفت خوش آمدید و توشه ما را به آب دهانی که در شیرینی همچون عسل بود بلکه توشه داد ما را به چیزی که پاکیزه‌تر بود از آب دهانی که بواسطهٔ مکیدن لب و زبان او در دهان ما ریخت.

در بیت فوق، **«منه»** بر افعل تفضیل **«اطیب»** مقدّم گردیده با توجه به اینکه بعد از **«مِنْ»** استفهامی نیست که البته این مورد اندک است.

تتمّة: **لا یفصل بین افعل و من باجنبیّ لما ذکرنا وجاء الفصل فی قوله، لاکلة من اقط بسمن الین مسّاً فی حشایا البطن من یثربیّات قذاذ خشن.**

بیان یک نکتهٔ ادبی

همانگونه که در باب اضافه عنوان شد فاصله‌شدن بین مضاف و مضاف‌الیه به اجنبی صحیح نیست و فاصله‌شدن بین افعل و مِنْ به اجنبی **«لفظی که معمول**

افعل تفضیل نباشد» صحیح نیست چه آنکه افعل تفضیل با مِنْ از نظر حکم همچون مضاف و مضاف‌الیه است امّا در شعر ذیل بین اسم تفضیل و مِنْ به جار و مجرور فاصله شده است:

لَأَكْلَةٌ مِنْ اَقِطٍ بِسَمْنٍ   اَلْيَنُ مَسّاً فِي حَشايَا الْبَطْنِ
مِنْ يَثْرِبيّاتٍ قِذاذٍ خُشْنٍ

یعنی: لقمه‌ای از کشک با روغن، از نظر هضم نرمتر است از تیرهای منسوب به یثرب که بی‌پر و زبر است.

در شعر فوق، بین افعل تفضیل «ألین» و «مِنْ»، جار و مجرور «فی حشایا البطن» و تمییز «مسّاً» فاصله شده امّا اینگونه فاصله، اجنبی نبوده زیرا معمول برای افعل تفضیل محسوب می‌شود و از اینرو ایجاد فاصلهٔ مزبور جایز است.

فصل

یرفع افعل التّفضیل الضّمیر المستتر فی کلّ لغة ورفعه الظّاهر نزر لضعف شبهه باسم الفاعل ومنه حکایة سیبویه مررت برجل افضل منه ابوه ومتی عاقب افعل التّفضیل فعلاً بان صلح احلاله محلّه وذلك اذا سبقه نفی وکان مرفوعه اجنبیاً مفضّلاً علی نفسه باعتبارین فکثیراً رفعه الظّاهر ثبتا نحو ما من ایّام احبّ الی الله فیها الصّومُ منه فی عشر ذی حجّة وما رأیت رجلاً احسن فی عینه الکحل منه فی عین زیدوا لأصل ان یقع هذا الظّاهر بین ضمیرین اوّلها للموصوف وثانیها للظّاهر کما تقدّم وقد یحذف الضّمیر الثّانی وتدخل من امّا علی الظّاهر نحو من کحل عین زید او محلّه نحو من عین زید او ذی المحلّ نحو من زید و ممّا جاء من کلامهم ما احد احسن به الجمیل من زید والأصل من حسن الجمیل بزید اضیف الجمیل الی زید ثمّ حذف ونظیره قول المصنّف کلن تری فی النّاس من رفیق ای صاحب اولی به الفضل من ابی بکر الصدیق اذ الاصل اولی به الفضل من ولایة الفضل بالصّدیق ثمّ من فضل الصّدیق ثمّ من الصّدیق.

بیان چند نکتهٔ ادبی در رابطه با نحوهٔ عمل اسم تفضیل

در آغاز این فصل سؤالی بدین‌نحو مطرح است:

آیا اسم تفضیل می‌تواند ضمیر مستتر را رفع دهد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: افعل تفضیل فاعلی را که ضمیر مستتر باشد در هر لغتی رفع می‌دهد، مانند: **«زیدٌ افضلُ مِنْ عمروٍ»** که در این مثال فاعل در افضل مستتر بوده و مرجع آن زید است.

بدنبال پاسخ از پرسش فوق، سؤالی دیگر بدین‌نحو مطرح است:

آیا اسم تفضیل می‌تواند اسم ظاهر را بعنوان فاعل رفع دهد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: از اینکه افعل تفضیل اسم ظاهر را رفع دهد، چنین موردی بسیار اندک است زیرا شباهت افعل تفضیل به اسم فاعل، ضعیف است بدلیل اینکه اسم فاعل بر حدوث دلالت می‌کند امّا افعل تفضیل بر ثبوت دلالت دارد و در برخی از حالات ملازم با افراد است از اینرو در لفظ و معنی شباهتش به اسم فاعل ضعیف است و بر همین پایه و اساس نمی‌تواند در اسم ظاهر قوی عمل کند امّا عمل افعل تفضیل در ضمیر **«بلحاظ اینکه اثرش ظاهر نمی‌شود و نیازمند به قوّت عامل نیست»** بدون اشکال است.

و از همین مورد **«عمل‌نمودن افعل تفضیل در اسم ظاهر»** حکایت جناب سیبویه از عرب‌زبان است: **«مررت برجلٍ افضلٍ منه اَبوُهُ»** که در این مثال افعل تفضیل **«افضل»** اسم ظاهر **«ابوه»** را رفع داده و این لغت بعضی از عرب است امّا بیشتر کلمهٔ **«افضل»** را به رفع عنوان ساخته‌اند تا خبر مقدّم محسوب شود و **«ابوه»** مبتدای مؤخّر و فاعل افضل ضمیر مستتر و جملهٔ مبتدا و خبر در محلّ جرّ تا صفت برای **«رجل»** باشد، بتقدیر: **«مررت برجلٍ ابوه افضل منه»**.

استثناء در یک صورت

افعل تفضیل در یک صورت با وجود چند شرط می‌تواند در اسم ظاهر عمل کند:

۱ ـ وقوع فعل در مکان افعل تفضیل صِحیح باشد.

۲ ـ قبل از افعل تفضیل، نفی و یا شبه نفی قرارگیرد.

۳ ـ اسم مرفوع اجنبی **«بدون ضمیر»** باشد.

۴ ـ اسم ظاهر بین دو ضمیر قرارگیرد بدین‌معنی که ضمیر اوّل به موصوف و ضمیر دوّم به اسم ظاهر بازگردد.

۵ ـ اسم ظاهر به اعتبار دو مکان یا دو زمان بر خودش تفضیل داده شود، مانند:

«ما رأیت رجلاً اکملَ فی وجهه الاشراق منه فی وجه العابد الصّادق».

مِثال فوق جامع تمام شرایط است چه آنکه افعل تفضیل نعت، و منعوت آن **«رجل»** اسم جنسی است که بصورت منفی در جمله قرارگرفته و کلمهٔ **«اشراق»** فاعل افعل تفضیل، و مفضّل و مفضول است یعنی: اشراق باعتبار وجودش در وجه عابد، مفضّل و بلحاظ ظهورش در غیر وجه عابد، مفضول است.

و یا مانند: **«ما مِنْ اَیّامٍ اَحَبَّ اِلَی اللهِ فیها الصّومُ منه فی عشرِ ذی حجّة».**

در این مثال افعل تفضیل **«احبّ»** اسم ظاهر **«الصّوم»** را رفع داده و اگر در مکان افعل تفضیل، فعل **«یحبّ»** قرارگیرد صحیح است و **«احبّ»** بعد از نفی قرار گرفته و مرفوع آن **«الصّوم»** اجنبی «بدون ضمیر» است و خود اسم ظاهر **«الصّوم»** فضیلت داده شده از نظر بودن آن در دههٔ ذیحجّه بر بودن آن صوم در غیر ذی‌حجّه از دیگر ایّام سال.

و مانند: **«ما رأیتُ رجلاً احسن فی عینه الکحلُ منه فی عَیْن زیدٍ»** یعنی: ندیدم

مردی را که نیکوتر و بهتر باشد در چشمش سرمه از آن سرمه‌ای که در چشم زید است.

در مثال مزبور، لفظ **«أحسن»** افعل تفضیل و صفت و قبل از آن نفی **«ما»** قرار گرفته و مرفوع افعل تفضیل **«الکحلُ»** نسبت به موصوف **«رجلاً»** اجنبی **«بدون ضمیر»** است و لفظ **«الکحل»** بر خودش بدو اعتبار مختلف، تفضیل داده شده است.

و معنای کلام این چنین می‌شود: **«انّ الکحلَ فی عین زید احسن من نفسه فی عین غیره من الرّجال - همانا سرمه در چشم زید بهتر و نیکوتر است از سرمه‌ای که در چشم غیر زید از دیگر مردان است»**.

و می توان بجای افعل تفضیل در این مورد فعلی که به معنای آنست قرار داده یعنی می‌توان گفت: **«ما رأیت رجلاً یَحْسُنُ فی عینه الکحل کحُسْنه فی عین زید»**.

والأصل ان یقع هذا الظّاهر بین ضمیرین اوّلهما ....

قانون و قاعده در رابطه با اسم ظاهری که افعل تفضیل آن را رفع داده، چنین است که بین دو ضمیر واقع شود با این تفاوت که ضمیر اوّل به موصوف و ضمیر دوّم به خود اسم ظاهر بازگردد چنانچه در مثال اوّل، اسم ظاهر **«الصّوم»** بین دو ضمیر **«فیها - منه»** قرار گرفته که مرجع ضمیر اوّل به موصوف **«ایّام»** و ضمیر دوّم به اسم ظاهر **«الصّوم»** است و در مثال دوّم، اسم ظاهر **«الکحل»** بین دو ضمیر واقع شده که مرجع ضمیر اوّل به موصوف **«رجل»** و دوّم به اسم ظاهر **«الکحل»** است.

و در پاره‌ای از مواقع ضمیر دوّم حذف می‌شود و **«مِنْ»** یا بر اسم ظاهر وارد می‌شود، مانند: **«من کحل عین زید»** و یا بر محلّ اسم ظاهر **«عین»**، مانند: **«من عین زید»** و یا بر صاحب محلّ **«زید»** وارد می‌شود، مانند: **«... من زید»**.

وممّا جاء من کلامهم ما احد احسن به الجمیل ....

و در پاره‌ای از مواقع لفظ **«مِنْ»** بر مفضول وارد می‌شود و از آن جمله مثال

ذیل است:

«ما احدٌ احسنَ به الجمیل من زید» که در اصل بدین‌صورت **«ما احد احسن به الجمیل من حسن الجمیل بزید»** بوده است زیرا جمیل دوّم، مفضول و جمیل اوّل، مفضّل است آنگاه بلحاظ اضافه‌شدن **«الجمیل»** به زید و حذف الف و لام و باء بدین‌صورت **«من جمیل زید»** شد و سپس مضاف **«جمیل»** حذف گردیده و بدین‌شکل **«من زید»** درآمد.

و نظیر این مثال، کلام جناب مصنّف است: **«لن تَریٰ فی النّاسِ من رفیقٍ أَوْلیٰ به الفضلُ مِنْ ولایةِ الفضل بالصّدیق»** که در اصل بدین‌صورت **«لن تری فی النّاس من رفیق أولی به الفضل من ولایة الفضل بالصّدیق»** بوده است بدین‌معنی که بواسطهٔ اضافه‌شدن **«الفضل»** به **«صدیق»** این چنین **«من فضل الصّدیق»** شد و آنگاه مضاف **«فضل»** حذف گردید و بدین‌صورت: **«... من الصّدیق»** درآمد و در این مثال ضمیری‌که به اسم ظاهر باز می‌گردد، حذف شده است: **«... أولی به الفضل منه بالصّدیق»**.

خاتمة

اجمعوا علی انّ افعل التّفضیل یعمل فی التّمیز والحال والظّرف وعلی انّه لا یعمل فی المفعول المطلق ولا فی المفعول به وامّا قوله تعالی الله اعلم حیث یجعل رسالته فحیث مفعول به لفعل مقدّر دلّ علیه اعلم او مفعول به علی السّعة کذا قالوه قال ابوحیّان وقواعد النّحو تأباه لنصّهم علی انّ حیث لا یتصرّف وانّه لا یتوسّع الّا فی الظّرف المتصرّف قال والظّاهر اقرارها علی الظّرفیة المجازیة وتضمین اعلم معنی ما یتعدّی الی الظّرف فالتّقدیر الله انفذ علما حیث یجعل رسالته ای هو نافذ العلم فی هذه المواضع.

ادباء در رابطه با این مسئله که اسم تفضیل می‌تواند در تمییز و حال عمل کند، اتّفاق‌نظر دارند، مانند: **«أنا اکثر منك مالاً واعزّ نفراً»** - **«زید احسنُ النّاسِ ضاحکاً»** و همچنین ادباء اتّفاق‌نظر دارند به اینکه افعل تفضیل در مفعول مطلق و نیز

مفعولٌ‌به عمل نمی‌کند و بر همین پایه و اساس صحیح نیست گفته شود: **«زید اعلم النّاسِ علماً»** و **«عمرو اشرب القوم عسلاً»** بلکه در این خصوص می‌گوئیم: **«زید اشربُ القوم للعسل»** و علّتش آنست که اسم تفضیل از نظر عمل، عاملی ضعیف محسوب می‌شود از طرفی مفعول مطلق و مفعولٌ‌به، معمول قوی شمرده می‌شوند و معمول قوی نیازمند به عامل قویست امّا حال و تمییز، معمول ضعیفند از اینرو افعل تفضیل می‌تواند در آندو عمل کند.

وامّا قوله تعالی؛ الله اعلم حیث یجعل ....

جناب شارح در رابطه با آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، مطالبی مطرح نموده که نخست آیهٔ شریفه و سپس گفتار ایشان مورد بررسی قرار می‌گیرد:

«... اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ سَیُصیبُ الَّذینَ اَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللهِ وَعَذابٌ شَدیدٌ بِما کانُوا یَمْکُرُونَ ـ خدا بهتر می‌داند که در کجا رسالت خود را مقرّر دارد (و که را این مقام بلند بخشد) بزودی گناهکاران را خدا خوار سازد و عذابی سخت به واسطهٔ مکری که می‌اندیشند بر آنان فرو فرستد».(۱)

حال این سؤال مطرح است:

چگونه در آیهٔ شریفه فوق با توجه به اینکه **«اعلم»** اسم تفضیل است در **«حیث»** که مفعولٌ‌به محسوب می‌گردد، عمل نموده است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: **«حیث» یا مفعولٌ‌به برای فعل مقدّر «یعلم»** است که **«اعلم»** بر آن دلالت دارد و یا اینکه **مفعولٌ‌به محسوب می‌شود** بنابر وسعت‌دادن در ظرف.

و اتّساع عبارت از آنست که ظرف منصوب‌به فی را منصوب بدون تقدیر فی مفعولٌ‌به قرار دهند بنابراین **«حیث»** اگرچه ظرف محسوب می‌شود امّا آن را

---

۱ . سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۴.

منصوب بنابر مفعولٌ‌به قرار می‌دهند.(۱)

قال ابوحیّان وقواعد النحو تاباه لنصّهم علی ....

جناب ابوحیّان در این رابطه گفته‌اند: توجیه یادشده در آیهٔ شریفه با قواعد ادبی سازش ندارد چه آنکه ادباء تصریح نموده‌اند که «**حیث**» ظرف غیر متصرّف است پس چگونه مفعولٌ‌به واقع می‌شود و همچنین بطور صراحت عنوان ساخته‌اند که اتّساع در ظرف متصرّف جریان دارد نه ظرف غیر متصرّف. بنابراین مفعولٌ‌به بودن «**حیث**» چه با فرض به اتّساع و چه بدون آن، صحیح نخواهد بود بدلیل اینکه با قواعد ادبی سازش ندارد.

قال: والظّاهر اقرارها علی الظرفیة المجازیة و ....

آنگاه خود ابوحیّان در رابطه با آیهٔ شریفه گفته‌اند:

ظاهر آنست که «**حیث**» بر ظرفیت خود باقی باشد با این تفاوت که ظرفیت مزبور حقیقی نبوده بلکه مجازیست، مانند: «**العلمُ فی زید**» و «**اعلم**» متضمن چیزیست که آن به ظرف متعدّی می‌شود و آن لفظ «**انفذ**» است و «**اَنْفَذُ**» به معنای «**نافِذ**» است یعنی: «**اللهُ نافذٌ علمُه فی هذه المواضع**».

---

۱ . مفسّر عالی‌مقام امین‌الاسلام مرحوم شیخ طبرسی در رابطه با آیهٔ شریفه فوق گفته‌اند:

«**حیث**» یا ظرف است و یا ظرف نیست. اگر ظرف است «**اعلم**» در آن عمل نمی‌کند، زیرا در این صورت، یعنی: در این موضع خدا داناتر است و این صحیح نیست.

بنابراین ظرف‌بودن «**حیث**» مشکل است و باید اسم باشد و حکم مفعولٌ‌به را دارد. در این صورت یعنی: خداوند بمواضع رسالات خود داناتر است و حرف جرّ از «**حیث**» حذف شده است مثل: «**اعلم بمن ضلّ عن سبیله**» در ادبیات عرب گاهی کلمهٔ «**حیث**» بمعنای اسم بکار رفته است، مانند:

کان منها حیث تلوی المنطقا   حقفانقاً مالا علی حقفی نقا

در این شعر، «**حیث**» در محلّ نصب و اسم کان است و نمی‌تواند ظرف باشد.

یعنی: گویا جایی که کمربند را می‌بندی دو تپّهٔ طولانی و انباشتهٔ رمل است که بر دو تپّهٔ رمل دیگر فرو آمده‌اند.

هذا باب النّعت

هو والوصف بمعنى ولمّا كان احد التّوابع بدء بذكرها اجمالا ثمّ فصّل فقال يتبع فى الاعراب الاسماء الأول اربعة اشياء نعت وتوكيد وعطف وبدل وسيأتى بيان كلّ. فالنّعت تابع اى تال لا يتقدّم اصلاً وهو جنس متمّ اى مكمل ما سبق فصل مخرج عطف النّسق والبدل بوسمه اى ما سبق ويسمّى نعتاً حقيقياً او وسم ما به اعتلق ويسمّى سببيّا وهذا فصل ثان يخرج التّأكيد والبيان وشمل قوله متمّ ما سبق ما يخصّصه نحو فتحرير رقبة مؤمنة وما يوضحه نحو مررت بزيد الكاتب ويلحق به ما يمدحه او يذمّه او يرحّم عليه او يؤكّده نحو الحمدلله ربّ العالمين، اعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم، اللّهمّ انا عبدك المسكين، لا تتّخذوا الهين اثنين.

آنچه که تاکنون در پیرامون اسماء اعمّ از مرفوع و منصوب و مجرور سخن به میان آمد تماماً دربارهٔ اسمائی بود که اعراب آنها بالأصاله محسوب می‌شد امّا در پاره‌ای از مواقع اعراب کلمه در مابعدش نیز تأثیر می‌کند به این بیان که کلمه‌ای بخاطر رفع ماقبلش مرفوع و یا بلحاظ نصب ماقبل خود، منصوب و یا بجهت مجرورشدن کلمهٔ قبل، مجرور می‌گردد.

کلمهٔ متأخّر، تابع و لفظ متقدّم، متبوع خوانده می‌شود و بطورکلّی توابع بر چهار قسمند که عبارتند از:

۱ ـ نعت.

۲ ـ عطف «عطف بیان ـ عطف بحروف».

۳ ـ تأکید.

۴ ـ بدل.

تعریف صفت و احکام مربوط به آن

نعت و وصف هر دو به یک معنی «ستودن و بیان‌کردن» است[1] و چون نعت یکی از توابع محسوب می‌شود از اینرو جناب مصنّف نخست به برشمردن توابع بنحو اجمال و اختصار در این عبارت «یتبع فی الاعراب الاسماء...» اشاره نموده و سپس احکام ویژهٔ هریک را بطور مشروح و مستقل بیان فرموده‌اند:

یتبعُ فی الاعراب الاسماءَ الأُوَل اربعةٌ ....

مقصود از اسماءِ اول، اسمائیست که قبل از توابع قرار می‌گیرند مانند موصوف و معطوف‌علیه، یعنی: چهار چیز در اعراب از اسم اوّل «متبوع» متابعت می‌کنند که عبارتند از:

نعت «**جائنی رجلٌ عالمٌ**» ـ عطف «**جائنی زیدٌ وعمروٌ**» ـ تأکید «**جائنی زید نفسه**» ـ بدل «**جائنی غلامُك زیدٌ**».

فالنّعت تابع ای تال لا یتقدّم اصلاً وهو ....

«**تالی**» لفظی راگویند که بعد از لفظ دیگری قرارگیرد یعنی: نعت تابعیست که جایز نیست بر ماقبل خود «**موصوف**» مقدّم شود.

«**اصلاً**» در عبارت فوق، منصوب بنزع خافض است چه آنکه در اصل بدین‌صورت «**علی الأصل**» بوده است.

وکلمهٔ «**تابع**» در شعر «**فالنّعت تابع متمّ ما سبق**»، جنس است بدین معنی که شامل دیگر توابع «**عطف بیان ـ عطف بحروف ـ تأکید و بدل**» نیز می‌شود با این

---

۱ . از جناب خلیل بن احمد نقل شده که «**انّ النّعت لا یکون الّا فی محمود وانّ الوصف قد یکون فیه وفی غیره**».

و برخی دیگر گفته‌اند: «**الوصف ما کان بالحال المنتقلة کالقیام والقعود والنّعت بما کان فی خَلق او خُلق کالبیاض والکرم**».

تفاوت که نعت معنای متبوع خود را کامل نموده و آن را توضیح می‌دهد چه آنکه صفت در واقع از اجزای موصوف است و تا آن هنگام که نعت عنوان نشود صورت نعت نزد مخاطب، ناقص است و فاقد آن جزئی است که مدلول نعت می‌باشد امّا بعد از عنوان‌ساختن نعت، کامل می‌گردد.

بنابراین قید «مُتِمٌّ» فصل محسوب می‌شود بدین‌معنی که عطف بحروف و بدل از تعریف فوق، خارج می‌شود زیرا آندو برای ایضاح و تخصیص وضع نشده‌اند، تا مکمّل متبوع خود باشند.

بوسمه ای ما سبق و یسمّی نعتاً حقیقیّاً او ....

وصف بر دو قسم است:

۱ - بوسم موصوف است یعنی بر معنایی که در موصوف است، دلالت دارد مانند: «**زید العالمُ**» این قسم را وصف حقیقی نامند که بدان وصف غیرسببی و وصف بعلامت موصوف نیز اطلاق می‌شود.

۲ - آنکه بوسم متعلّق موصوف است یعنی بر معنایی که در متعلّق موصوف است دلالت می‌کند، مانند: «**زید العالم اخوه**» که «**علم**» برای برادر زید است با این تفاوت که برادر زید، متعلّق به زید است و این قسم را وصف سببی گویند و نعت غیر حقیقی و صفت بعلامت متعلّق موصوف نامند.

بنابراین «**بوسمه**»، وَسْم مصدر مضاف‌به مفعول، و فاعل ضمیر مستتر در آنست که به نعت باز می‌گردد یعنی: نعت تابعیست که تمام‌کنندهٔ معنای متبوع است بسبب بیان‌کردن علامت و صفت آن متبوع، مانند: «**جائنی زید العالم**» و نعتی که دلالت کند بر علامت و صفت متبوع، نعت حقیقی خوانده می‌شود، مانند: «**زید العالم**» که «**العالم**» نعت حقیقی برای زید است.

و یا اینکه نعت تمام‌کنندهٔ معنای متبوع است بسبب بیان‌کردن علامت و صفت چیزی که به آن متبوع تعلّق دارد، مانند: «**جائنی رجلٌ عالمٌ اَبوه**».

وهذا فصل ثان يخرج التّأكيد والبيان و ....

و این قید **«بوسمه او وسم ما به اعتلق»** فصل دوّم است که تأکید و عطف بیان را از تعریف نعت خارج می‌کند زیرا آندو دلالت بر معنایی که در متبوع یا متعلّق او باشد، ندارند بدلیل اینکه در عطف بیان اسمِ دوّم عین اوّل و در تأکید اسم دوّم، خود اوست نه معنای آن.

وشمل قوله متمّ ما سبق ما يخصّصه نحو ....

برخی از ادباء گفته‌اند: تعریف نعت شامل برخی از اقسام **«مدح و ذمّ و ترحّم و امثال آن»** نخواهد بود امّا جناب شارح برای رفع توهّم مزبور می‌فرمایند: اینکه جناب مصنّف عنوان نمودند: **«متمّ ماسبق»** شامل وصفی راکه مخصّص موصوف باشد، خواهد بود مانند: **«فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ»** زیرا **«رقبه»** که مقصود به آن بنده است دو قسم **«مؤمنه و غیر مؤمنه»** است و قید **«مؤمنه»** که صفت محسوب می‌شود موصوف را تخصیص به همین قسم داد و نیز شامل وصفی می‌شود که موصوف را توضیح می‌نماید، مانند: **«مررتُ بزيدٍ الكاتبِ»** چه آنکه بواسطهٔ وصف کاتب، موصوف واضح گردید و احتمال غیرکاتب، زائل شد.

ويلحق به ما يمدحه او يذمّه او ....

و چند قسم دیگر نیز به تخصیص و ایضاح ملحق می‌شود:

۱ ـ آنچه که موجب مدح موصوف باشد، مانند: **«الحمدلله رب العالمين»** چه آنکه **«ربّ العالمين»** نعت برای «الله» و بر مدح متبوع «الله» دلالت دارد.

۲ ـ نعتی که بر ذم و نکوهش متبوع دلالت کند، مانند: **«اعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم»** زیرا **«الرّجيم ـ رانده‌شده»** بر ذمّ متبوع **«الشّيطان»** دلالت دارد.

۳ ـ وصفی که موجب ترحّم بر منعوت باشد، مانند: **«اللّهمّ اَنا عبدُك المسكينُ»**.

۴ ـ نعتی که تأکیدکنندهٔ معنای موصوف باشد، مانند: **«وَقَالَ اللهُ لاَ تَتَّخِذُوا**

اِلٰهَیْنِ اثْنَیْنِ اِنَّما هُوَ اِلٰهٌ واحِدٌ فَاِیّایَ فَارْهَبُونَ ـ خدای یکتا فرموده که براه شرک نروید که خدا یکی است از من بترسید (و از هیچکس نترسید)».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، نعت **«اثنین»** تأکیدکنندهٔ متبوع **«الهین»** است.

توضیح: همانگونه که عنوان گردید از نظر ادباء تقدیم نعت بر منعوت جایز نخواهد بود امّا فاصله‌شدن بین نعت و منعوت جایز است، مانند: **«عارٌ عَلَیْكَ اِذا فَعَلْتَ عَظیمٌ»** و ایجاد فاصله تا زمانی جایز است که نعت برای مبهم نباشد، مانند: **«مررتُ بهذا الکریمِ».**

در این مثال **«الکریم»** صفت برای اسم اشاره **«که از مبهمات است»** قرارگرفته و در این مورد ایجاد فاصله بین نعت و منعوب جایز نخواهد بود و در نتیجه صحیح نیست عنوان کنیم: **«مررتُ بهذا الیومَ الکریمِ».**

و همچنین ایجاد فاصله بین نعت منعوت به **«لا و إمّا»** جایز است و در چنین حالتی تکرار **«لا و امّا»** بین نعتها در حالی‌که معطوف به واو باشد، لازم است، مانند: **«هذا یومٌ لا حارٌّ ولا بارِدٌ» ـ «لِکُلِّ أَجَلٍ اِمّا قَریبٌ وَاِمّا بَعیدٌ».**

تقسیم نعت به حقیقی و سببی

نعت به یک اعتبار بر دو قسم است:

۱ ـ یا بحال موصوف است، یعنی دلالت می‌کند بر مفهومی که آن در خود موصوف وجود دارد، مانند: **«جائنی رجلٌ عالِمٌ».**

۲ ـ و یا اینکه نعت بر معنایی دلالت می‌کند که آن معنی در متعلّق موصوف وجود دارد، مانند: **«جائنی رجلٌ عالم ابوه».**

بنابراین می‌توان گفت نعت بر دو قسم است:

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۵۱.

۱ ـ نعت حقیقی: آنست که صفت متبوع خود را معیّن می‌کند، مانند: **«جاءَ والدُك الکریمُ»**.

۲ ـ نعت سببی: آنست که صفت یکی از متعلّقات متبوع خویش را بیان می‌کند، مانند: **«ذهب اخوك الفاضلُ معلّمُه»**.

مهم‌ترین اغراض اساسی

مهم‌ترین اغراض اساسی که نعت مفیدبخش آنست عبارتند از:

۱ ـ ایضاح **«مشروط به اینکه متبوع معرفه باشد»**، مانند: **«جائنی زید الفاضل»**.

۲ ـ تخصیص **«در صورتی‌که متبوع نکره باشد»**، همچون: **«جائنی رجل عالم»**.

۳ ـ مجرّد مدح، بسان: **«بسم الله الرّحمن الرّحیم»**.

۴ ـ مجرّد ذمّ، همچون: **«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»**.

۵ ـ ترحّم، نظیر: **«اللّهم انا عبدُك المسکینُ»**.

۶ ـ تأکید، چون: **«لا تتّخذوا الهین اثنین»**.

۷ ـ وگاهی از مواقع نعت فائدهٔ اساسی خود را مشترکاً با خبر تمام می‌کند با توجّه به اینکه اصل در خبر آنست که خود خبر متمّم فائده باشد لکن در برخی از موارد این اکمال بتوسّط لفظ دیگری مانند نعت، شکل می‌گیرد، مانند: **«بل أنتم قومٌ عادون»** ای: ظالمون.

وضعیّت معارف نسبت به نعت

معارف **«ضمیر ـ موصول ـ عَلَم ـ اسم اشاره ـ معرّف به أل ـ مضاف به معرفه»** نسبت به نعت بر چهار قسمند:

۱ ـ نه منعوت قرار می‌گیرند و نه نعت واقع می‌شوند، مانند تمام ضمائر و اسماءِ اشارهٔ مکانیه.

۲ ـ آنچه که تنها وصف می‌شوند امّا وصف نمی‌کنند، مانند اسم عَلَم.

۳ ـ آنچه که وصف می‌کنند و وصف نیز واقع می‌شوند، مانند اسماءِ اشارهٔ غیرمکانیه، همچون: **«جاء هذا الأُديب» ـ «جاء الغلامُ هذا»**.

۴ ـ آنچه که وصف می‌کنند و وصف نمی‌شوند، مانند موصولی که به الف و لام آغاز شده باشد، مانند: **«جاء زيد الّذى يشار اليه بِالْبَنانِ»**.

فليعط اى النّعت سواء كان حقيقيّاً او سببيّاً فى التّعريف والتّنكير ما ثبت لما تلى اى لمتبوعه ويجب حينئذ ان يكون المتبوع اعرف من النّعت او مساوياً له كامرر بقوم كرما وبالرّجل الفاضل وهو اى النّعت لدى التّوحيد والتّذكير اى عند ثبوتهما للمتبوع او سواهما وهو التّثنية والجمع والتّأنيث كالفعل فان رفع ضمير المنعوت المستتر وافقه فى التثنية والجمع او الظّاهر او الضّمير البارز فلا الّا على لغة اكلونى البراغيث ويوافقه ايضاً فى التّأنيث اذا رفع ضميره والّا فعلى التّفصيل السّابق فى باب الفاعل فاقف ما قفوا كابنين برّين شج قلباهما وامرأتين حسن مراهما.

آنچه از نظر تعریف و تنکیر برای متبوع ثابت باشد باید به نعت عطا شود پس اگر متبوع معرفه است نعت نیز باید معرفه باشد و در صورتی‌که متبوع نکره باشد، نعت نیز نکره است و در این خصوص فرقی بین نعت حقیقی و سببی نخواهد بود، مانند: **«جائنى رجلٌ عالمٌ» ـ «جائنى زيدٌ العالمُ» ـ «جائنى رجلٌ عالمٌ أبوه» ـ «جائنى زيد العالم ابوه»**.

در صورتی‌که موصوف معرفه باشد لازم است یا موصوف اعرف از صفت باشد، مانند:

«جائنى زيد العالم» زیرا **«عَلَم»** اعرف از **«اسم معرّف به أل»** است و یا اینکه باید مساوی با صفت باشد، مانند: **«جائنى الرّجل الفاضل»**.

بنابراین موصوف در این حالت یا باید اعرف از نعت و یا مساوی با آن باشد، مانند:

«اُمْرُرْ بِقَوْمٍ كُرَماء» در این مثال موصوف و صفت هردو نکره‌اند.

و مانند: «اُمْرُرْ بالرّجلِ الفاضلِ» چه آنکه موصوف و صفت هردو در تعریف مساویند.

وهو ای النّعت لدی التّوحید والتّذکیر ای عند ....

هرگاه موصوف، تثنیه یا جمع و مذکّر یا مؤنّث باشد در این حالت شیوه عنوان‌ساختن صفت با موصوف همانند روش فعل با فاعل است بدین‌معنی که اگر صفت ضمیر مستتر راجع به موصوف را رفع دهد، در این صورت مطابقت امور فوق، لازم است مانند: **«جائنی الزّیدان القائمان»** - **«رأیت الزّیدین القائمین»** - **«جائنی الهندان القائمتان»** - **«رأیت الهندات القائِمات»** همانگونه که در باب فعل می‌گوئیم: **«الزّیدان قاما»** - **«الزّیدون قاموا»** - **«الهندان قامتا»** - **«الهندات قمن»**.

او الظّاهر او الضّمیر البارز فلا إلّا علی لغة ....

و اگر ضمیر بارز یا اسم‌ظاهر را رفع دهد، در امور مذکوره مطابقت نخواهد کرد بلکه از نظر افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مابعد صفت ملاحظه می‌شود، مانند: **«مررتُ برجلٍ قائمة جاریتُه»** - **«مررتُ برجل قائمة جاریتاه»** همانگونه که در مورد فعل گفته می‌شود: **«مررت برجل قامت جاریتُه»** - **«مررت برجل قامت جاریتاه»** مگر بنا به لغت **«اَکَلوُنی الْبَراغیثُ»** یعنی با توجّه به اینکه فاعل اسم ظاهر است امّا با علامت جمع آمده مانند آن صورتی که به ضمیر اسناد داده شود **«البراغیث اکلونی»**.

و همچنین صفت باید با موصوف در تأنیث و تذکیر مطابقت کند هرگاه رفع دهد ضمیر موصوف را که در نعت مستتر است، مانند: **«زید رجل کاتب»** و **«هند امرئة کاتبة»** و اگر نعت ضمیرمستتر را رفع ندهد بلکه اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد در این صورت از نظر تذکیر و تأنیث بر اساس قاعده‌ایست که در باب فاعل عنوان گردیده است.

بنابراین نعت حقیقی در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث و تعریف و تنکیر هم باید موافق با منعوت باشد و همچنین است نعت سببی اگر رفع بفاعل

ظاهر ندهد، مانند: **«رجل عالم ـ الرجلان العالمان ـ رجال علماء»** ـ **«هندٌ العالمةُ ـ الهندان العالمتان ـ النّساء العالمات»** ـ **«رجلٌ عالمٌ اَباً ـ الرّجلان العالمان الْآبَ ـ الرّجال العلماءُ اَباً»** ـ **«هند العالمة الْآبَ ـ الهندان العالمتان الْآبَ ـ الهندات العالمات الْآبَ»**.

امّا نعت سببی اگر فاعل ظاهر **«اسم ظاهر یا ضمیر بارز»** را رفع دهد در تعریف و تنکیر مطابق با منعوت می‌شود و در تأنیث و تذکیر از فاعلش متابعت می‌کند و همیشه باید مفرد باشد، مانند: **«رجل عالم ابوه ـ الرّجلان العالمة امّهما ـ الرّجال العالم ابوهم»** ـ **«هند العالم ابوها ـ الهندان العالمة امّهما ـ الهندات العالم ابوهنّ»**.

بنابراین حکم نعت با فاعلش همانند حکم فعل با فاعل است بدین‌معنی که اگر فاعلش اسم ظاهر یا ضمیر بارز باشد همیشه مفرد است و اگر ضمیر مستتر باشد مفرد و تثنیه و جمع می‌شود.

و همچنین اگر فاعلش مؤنّث باشد، مؤنّث می‌شود و اگر مذکّر باشد، مذکّر خواهد بود.

فاقف ما قفوا کابنین برّین شجٍ قلباهما و ....

پس متابعت و پیروی کن از ادباء آنچه که آنان از استعمال عرب‌زبان پیروی نموده‌اند، مانند: **«کَابْنَیْنِ بِرَّیْنِ شَجٍ قَلْبٰاهُمٰا وَامْرَأَتَیْنِ حَسَنٌ مَرْآهُمٰا»**.

در این مثال **«برّین»** صفت حقیقی برای **«ابنین»** محسوب می‌شود و در اعراب و تذکیر و تأنیث و نیز افراد و تثنیه و جمع و تعریف و تنکیر با موصوف مطابقت نموده و **«شجٍ»** بمعنای **«حزین»** صفت غیرحقیقی برای **«ابنین»** و صفت حقیقی برای **«قلباهما»** است که در اعراب و تنکیر و تذکیر با موصوف مطابقت نموده و در تثنیه‌بودن موافقت نکرده و **«حسن»** صفت سببی برای **«امرأتین»** است از اینرو در اعراب و تنکیر با او موافقت نموده امّا در تأنیث و تثنیه‌بودن با آن موافقت ننموده است.

وانعت بمشتق وهو ما دلّ علی حدث وصاحبه کاسماء الفاعل والمفعول والتّفضیل

والصّفة المشبّهة كصعب ودرب بالدّال المهملة وهو الخبير بالاشياء المجرّب لها وشبهه وهو ما اقيم مقامه من الاسماء العارية عن الاشتقاق كذا المشار بها وذي بمعنى صاحب والمنتسب نحو رجل تميميّ جائني ونعتوا بجملة اسماً منكّراً لفظاً نحو واتّقوا يوماً ترجعون فيه الى الله او معنى نحو ولقد امرّ على اللّئيم يسبّني فاعطيت حينئذ ما اعطيته حالكونها خبراً من الرّابط ومن تعلّقها بمحذوف وجوباً اذا كانت ظرفاً او جاراً ومجروراً او غير ذلك ممّا سبق ذكره وامنع هنا ايقاع الجملة ذات الطّلب وان لم يمنع ايقاعها خبراً وان اتت من كلامهم اى العرب فالقول اضمر نعتاً تصب نحو جاؤا بمذق هل رأيت الذّئب قطّ اى مقول فيه هل رأيت الذّئب قطّ.

نعت بصورت مشتق نيز عنوان می‌شود و مقصود از مشتق در این مقام چیزیست که بر حدث و صاحب آن دلالت نماید.

بنابراین صاحب حدث کسی است که حدث به او بستگی دارد چه بنحو صدور «مثل: ضارب» و چه بطریق وقوع «همچون: مضروب».

و نعت مشتق بر چهار نوع است:

۱ ـ اسم فاعل، مانند: «جاءني رَجُلٌ فاضِلٌ».

۲ ـ اسم مفعول، مانند: «حانَ الْمَوْعِدُ الْمَضْرُوبُ وَالْيَوْمُ الْمَشْهُودُ ـ وعده‌گاه معيّن (دارای مدّت) و روز معيّن‌شده، نزديک شد».

در اين مثال اسم مفعول «المضروب ـ المشهود» نعت قرار گرفته‌اند.

۳ ـ افعل تفضيل، نظير: «تبعتُ الطَّريقَ الْأَقْوَمَ ـ از راهِ محکم‌تر و استوارتر، تبعيّت کردم».

۴ ـ صفت مشبّهه، مانند: «اِلْتَقَيْتُ بِرَجُلٍ شَرِيفِ النَّسَبِ ـ با مردی که دارای شرافت نَسَب بود، ملاقات کردم».

و مانند: «هٰذا اَمْرٌ صَعْبٌ ـ اين امری دشوار و سخت است» که «صعب» صفت مشبّهه است.

و مانند: «هٰذا رَجُلٌ دَرِب ـ این مردی کارآزموده و ماهر است» که «دَرِب» صفت مشبّهه محسوب می‌شود.

وشبهه وهو ما اقيم مقامه من الاسماء العارية ....

و نعت شبه مشتق لفظی است که جانشین مشتق باشد یعنی: بر حدث و صاحب آن دلالت کند در حالی‌که جامد باشد، مانند: «ذا» که بوسیلهٔ آن اشاره می‌شود، مانند: «**مررتُ برجلٍ هذا**» و مانند: «**ذو ـ بمعنای صاحب**» در مثل: «**جائنی رجل ذو مالٍ**» که بمعنای «**... صاحب مالٍ**» است و بر وصف دلالت دارد و همچنین نسبت دارنده یعنی اسمی‌که با یاء نسبت باشد، مانند: «**جائنی رجلٌ تَمیمِیٌّ**» زیرا «**تمیمیّ**» بمعنای (منسوب الی التمیم) است.

نگرشی در پیرامون نعت مؤوّل به مشتق

نعت مؤوّل به مشتق بر شش نوع است:

۱ ـ اسمهای اشارهٔ غیرمکانی، مانند: «**صادَقْتُ الْفَتیٰ هٰذا ـ دوستی ورزیدم با این جوان**» که اسم اشاره «**هذا**» به مشتق تأویل می‌گردد، بتقدیر: «**صادقت الفتیٰ المشارَ الیه**».(۱)

۲ ـ موصولی که به الف و لام آغاز شده باشد، مانند: «**عرفتُ العالمَ الّذی اِخْتَرَعَ الْحاکی ـ دانشمندی راکه دستگاه پخش را اختراع کرده بود، شناختم**».

در این مثال موصول «**الّذی**» به الف و لام آغاز شده و تأویل کلام این چنین می‌شود: «**عرفت العالمَ المُخترِعَ**».

۳ ـ اسم عدد، مانند: «**رأیتُ رجالاً ثلاثةً ـ دیدم مردانی راکه تعدادشان سه نفر**

---

۱. امّا اسماءِ اشارهٔ مکانی ظرف محسوب می‌شوند نه اینکه از صفات باشند چه آنکه اسماءِ اشاره مکانی متعلّق به محذوفی هستند که آن محذوف صفت برای ماقبل خود محسوب می‌گردد، مانند: «**مررت برجلٍ هنا**» بتقدیر: «**مررت برجلٍ کائنٍ هنا**».

بودند»، بتقدیر: **«رأیتُ رجالاً معدودینَ بهذا العددِ».**

۴ ـ اسم نسبت، مانند: **«شاهدتُ رَجُلاً لبنانیاً ـ مردی را که منسوب به لبنان بود، مشاهده کردم»** بتأویل **«شاهدتُ رجلاً منسوباً الی لُبْنان».**

۵ ـ اسم جامدی که بر معنای مشتق دلالت کند، مانند: **«الرّجلُ الثّعلبُ مَکْرُوّةٌ ـ مرد حیله‌گر و مکّار، ناپسندیده است».**

در این مثال **«الثّعلب ـ روباه»** به تأویل مشتق برده می‌شود، مانند: **«الرّجلُ المحتالُ مکروهٌ».**

۶ ـ **«ذوُ»** در صورتی‌که بمعنای **«صاحب»** باشد، مانند: **«هذا رجلٌ ذوُ فَضْلٍ ـ این مردی صاحب کمال است»** بتأویل: **«هذا رجلٌ صاحبُ فضلٍ».**

الحاق مواردی دیگر

به موارد فوق **«نعت مؤوّل به مشتق»** سه مورد دیگر نیز ملحق شده که عبارتند از:

۱ ـ مصدر ثلاثی غیر میمی که بجای مشتق آمده باشد و در چنین حالتی لازم است بصورت مفرد و مذکّر عنوان شود، مانند: **«ماءٌ سَکْبٌ ـ رِجالٌ ثِقَةٌ عَدْلٌ»** بتأویل **«ماءٌ مَسْکوُبٌ** ـ آب ریخته‌شده» ـ **«رجالٌ مَوْثوُقٌ بِهِمْ ـ مردان قابل اعتماد».**

۲ ـ لفظ **«ما»** در صورتی‌که مقصود از آن ابهام باشد، مانند: **«لِأَمْرٍ ما جَدَعَ قَصیرٌ اَنْفَهُ ـ برای امر خطیر و مهمّی قصیر بینی‌اش را بریده است»** که در این مثال **«ما»** به معنای **«عظیم»** آمده است، بتأویل: **«لأمرٍ عظیمٍ جدع قصیر انفه».**

۳ ـ دو لفظ **«أیّ و کُلّ»** در صورتی که بر کمال دلالت کنند، مانند: **«اَنْتَ فَتیً اَیُّ فَتیً ـ انت فتیً کلُّ الفتیٰ»** یعنی: تو جوانی هستی که تمام ویژگیهای یک انسان کامل را در خود جمع کرده‌ای. بتأویل: **«انت فتیً کامل فی الصّفات الانسانیّة».**

ونعتوا بجملة اسماً منکّراً لفظاً نحو ....

همانگونه که جمله، خبر واقع می‌شود، نعت نیز قرار می‌گیرد با این تفاوت که موصوف آن یا لفظاً و یا معناً باید نکره باشد.

لفظاً، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«وَاتَّقوُا یَوْماً تُرْجَعوُنَ فیهِ اِلَی اللهِ ثُمَّ تُوَفّیٰ کُلُّ نَفْسٍ مٰا کَسَبَتْ وَهُمْ لاٰ یُظْلَموُنَ ـ بترسید از آن روزی که در آن روز بسوی خدا باز خواهید گشت پس هرکس کاملاً پاداش عمل خویش خواهد یافت و به هیچ‌کس ستمی نکنند»**.(1)

جملهٔ **«ترجعون»** صفت برای **«یوماً»** واقع شده که موصوف **«یوماً»** لفظاً نکره است.

معناً، مانند بیت ذیل:

وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَی اللَّئیمِ یَسُبُّنی فَمَضَیْتُ ثُمَّ اَقوُلُ لاٰ یَعْنینی

یعنی: عبور کردم بر فردِ پست و فرومایه‌ای که مرا دشنام می‌داد پس او را به حال خویش واگذارده و با خود گفتم: از این دشنام مرا قصد ننموده است.

جملهٔ **«یسبّنی»** صفت برای **«اللّئیم»** واقع شده و موصوف **«اللّئیم»** گرچه از نظر لفظی معرفه است امّا در معنی نکره محسوب می‌شود زیرا از آن لئیم بخصوص و معیّنی اراده نشده است.

فاعطیت حینئذٍ ما اعطیته حالکونها خبراً من ....

جمله‌ای که نعت قرار می‌گیرد از نظر حکم همانند جمله‌ایست که خبر واقع می‌شود و آنچه که در جملهٔ خبریّه شرط است در جمله‌ای که نعت قرار می‌گیرد، شرط است و احکامی که در جملهٔ خبریّه لازم است رعایت شود عبارتند از:

۱ ـ جملهٔ خبریّه دارای رابط باشد، مانند: **«زید قام ابوه»** و بهمین ترتیب جمله‌ای که صفت قرار می‌گیرد باید بهمراه ضمیری باشد که به موصوف باز گردد،

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۱.

مانند: **«واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی الله»**.

۲ - در صورتی‌که جملهٔ خبری ظرف و یا جار و مجرور باشد، متعلّق به محذوف **«کائن - استقرّ»** است مانند: **«زیدٌ عندك»** - **«زید فی الدّار»** بتقدیر: **«زید کائنٌ عندك»** - **«زید استقرّ فی الدّار»** و جمله‌ای که نعت قرارگیرد نیز دارای چنین ویژگی خواهد بود، مانند: **«رأیت رجلاً فوق السّطح»** - **«رأیت طائراً علی الغصنِ»** بتقدیر: **«رأیت رجلاً کائن فوق السّطح»** - **«رأیت طائراً استقرّ علی الغصن»**.

و دیگر شرایطی که در باب مبتدا و خبر در رابطه با جملهٔ خبریّه عنوان گردید در مورد جمله‌ای که نعت قرارگیرد، جریان خواهد داشت مثلاً در باب مبتدا و خبر عنوان نمودیم که اگر لفظ مبتدا تکرار شود، جملهٔ خبریّه بی‌نیاز از رابط است، مانند: **«الحاقّة ما الحاقّة»** و هرگاه لفظ موصوف تکرار شود جملهٔ وصفیه بی‌نیاز از رابط خواهد بود، مانند: **«ها علیٌ بشر کیف بشر»** جملهٔ **«کیف بشر»** نعت برای **«علیّ»** قرار گرفته و بی‌نیاز از رابط است.

وامنع هنا ایقاع الجملة ذات الطّلب وإن ....

همانگونه که می‌دانید جملهٔ ممکن است انشائیّه باشد، مانند: **«زید هل رأیته»** و احتمال دارد خبریّه باشد، مانند: **«زید قام ابوه»** امّا جملهٔ صفت باید خبریّه باشد و انشائیّه واقع نمی‌شود چه آنکه در باب خبر لازم نیست مضمون خبر قبل از تکلّم گوینده برای شنونده معلوم باشد امّا در باب صفت چون باید مضمون قبل از تکلّم گوینده معلوم باشد جملهٔ انشائیّه صفت واقع نمی‌شود و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

در باب نعت، منع کن واقع‌ساختن جملهٔ صاحب طلب را یعنی: جملهٔ انشائیّه **«مانند: امر و نهی و امثال آن»** نعت واقع نمی‌شود و از اینرو صحیح نیست گفته شود: **«مررتُ برجلٍ اضربه»** - **«مررت بعبدٍ بعتُهُ»** و اگر در کلام عرب بموردی برخورد شود که جملهٔ انشائیّه نعت قرارگرفته باید آن را تأویل نمود بدین‌معنی که

لفظی از مادّهٔ قول در آن مورد تقدیر گرفته می‌شود و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

حَتّیٰ إذا جَنَّ الظَّلامُ واختلطْ جاؤُا بِمَذْقٍ هَلْ رأیتَ الذِّئْبَ قَطُّ

یعنی: میهمانی را تا آنگاه طول دادند که تاریکی شب روز را فرا گرفت و روشنی روز و تاریکی شب در هم آمیختند و شیری آمیخته به آب آوردند و جای آن داشت پرسیده شود: آیا رنگ گرگ را دیده‌ای؟

در بیت فوق، جملهٔ انشائیّه «هل رأیت الذّئب» صفت برای «مذق» قرار گرفته بتقدیر: «مقولٌ فی حقّه هل رأیت».(۱)

ناگفته نماند لفظ «تُصِبْ» در شعر «وامنعْ هنا ایقاعَ ذات الطّلب ـ وإنْ اتتْ فالقول اَضْمِرْ تُصِبْ» مجزوم و جواب برای شرط مقدّر است: «إنْ تضمر القولَ، تصب».

یعنی: منع کن در این باب «نعت» واقع‌ساختن جملهٔ صاحب طلب را و اگر وارد شود پس قول را در تقدیر بگیر که بر صواب باشی.

ونعتوا بمصدر کثیراً علی تقدیر مضاف فالتزموا لذلك الافراد والتّذکیر اله وان کان المنعوت بخلاف ذلك کامرئة رضیً وعدلین رضیً ولا ینعت بغیر ما ذکر من الجوامد.

ونعت غیر واحد وهو المثنّی والمجموع ولا یکون الّا متعدّد اذا اختلف معناه قطعاً فعاطفاً لبعضه علی بعض فرّقه نحو مررت برجلین عالم وجاهل ولا تفرّقه اذا ائتلف نحو مررت برجلین عاقلین.

مصدر بنحو کثرت، نعت واقع می‌شود با این تفاوت که مضافی در تقدیر گرفته می‌شود و چنین مصدری پیوسته بصورت مفرد و مذکّر عنوان می‌شود اگرچه

---

۱ . همانگونه که عنوان گردید جملهٔ انشائی و همچنین طلبی نعت قرار نمی‌گیرند امّا جملهٔ شرطی می‌تواند نعت واقع شود خواه جملهٔ شرطی، فعلیّه باشد، مانند: «رأیت رجلاً إنْ تُکرِمْهُ یُکرِمْكَ» و چه جملهٔ اسمیّه باشد، مانند: «رأیتُ فَقیراً مَنْ یُحْسِنُ الیه یَنَلْ ثواباً عندَ ربِّهِ».

منعوت برخلاف آن مصدر باشد، مانند:

«رأيتُ اِمْرَئَةً رِضىً ورجلاً رِضىً ورجلين رِضىً ونساءً رِضىً».

بتقدیر: **«رأيتُ امرئة ذات رضىً ورجلاً ذا رِضىً ورجلين ذُوا رِضىً ونساء ذوات رضا».**

ولا ينعت بغير ما ذكر من ....

صفت یا مشتق است و یا جامد و جامد بر سه قسم **«شبه مشتق ـ جمله ـ مصدر»** بود و بر همین پایه و اساس جناب شارح می‌فرمایند: غیر از آنچه که ذکر شد از جوامد صفت واقع نمی‌شود.

ونعت غير واحد وهو المثنّى والمجموع ولا يكون إلّا ....

هرگاه موصوف متعدّد باشد، صفت آن بر دو قسم است:

الف ـ در معنی مختلف است مانند اینکه یکی **«شاعر»** و آن دیگری **«کاتب»** است.

ب ـ در معنی متّحد باشند مانند اینکه هردو **«شاعر»** و یا **«کاتب»** باشند.

در قسم اوّل باید وصف را بطور جداگانه عنوان نمود، مانند: **«مررتُ برجلين عالمٍ وجاهلٍ».**

امّا در قسم دوّم بصورت تثنیه **«هرگاه موصوف مثنّی باشد»** و یا جمع **«هرگاه موصوف جمع باشد»** آورده می‌شود، مانند: **«مررتُ برجلين فاضلين» ـ «مررت برجالٍ شعراء».**

ونعت معمولى عاملين وحيدى معناً وعمل اتّبع بغير استثناء نحو ذهب زيد وانطلق عمرو العاقلان فان اختلف العاملان معنا وعملاً او فى احدهما وجب القطع وان نعوت كثرت وقد تلت اسماً مفتقراً فى الايضاح والتعيين لذكرهنّ اتبعت وجوباً واقطع او اتبع ان يكن المنعوت معيّنا بدونها كلّها او بعضها اقطع مُعْلناً ان كان معيّنا به دون غيره واتبع الباقى بشرط تقديمه وارفع وانصب النّعت ان قطعت مضمراً بكسر الميم مبتدء رافعاً له او

فعلا ناصباً له لن یظهرا أبداً نحو الحمدلله الحمیدُ ای هو وامرأته حمّالة الحطب ای اذمّ.

هرگاه دو عامل درکلام باشند، بر چهارگونه تصوّر می‌شوند:

۱ ـ دو عامل در معنی و عمل متّحد باشند، همانند: **«جاءَ زیدٌ وأتیٰ عمروٌ العاقلانِ».**

۲ ـ دو عامل در معنی و عمل مختلف باشند، همانند: **«ذهب زید واکرمت عمراً الفاضلان».**

۳ ـ دو عامل از نظر عمل مختلف بوده امّا از نظر معنی متّحد باشند، همانند: **«جاوزتُ عمراً ومررتُ بزید الشّاعران».**

۴ ـ دو عامل از نظر معنی مختلف بوده امّا از نظر عمل متّحد باشند، مانند: **«مشیٰ زیدٌ وسارَ بکر الفاضلان».**

ناگفته نماند قانون و قاعده در قسم اوّل **«آنکه دو عامل در معنی و عمل متّحد باشند»** تابع‌آوردن صفت برای موصوف است و در سه قسم دیگر قطع‌کردن تابع از تابعیت است بدین‌معنی که یا مرفوع **«خبر برای مبتدای محذوف»** و یا منصوب **«مفعول برای فعل محذوف»** است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ونعت معمولی عاملین وحیدیْ معناً وعمل ....

اگر بخواهیم برای دو معمول دو عامل که معنی و عملشان یکی است یک نعت بیاوریم در این صورت نعت را به صیغهٔ تثنیه و تابع برای منعوت در اعراب می‌آوریم، مانند: **«جاء زیدٌ وأتیٰ عمروٌ العاقلان»** ـ **«رأیتُ خالداً وأبْصَرْتُ بکراً الجاهلینِ».**

و اگر دو عامل در معنی یا عمل یا در هر دو مختلف باشند، در این صورت نعت را از اِتباع قطع می‌کنیم و در این حالت یا آنرا رفع می‌دهیم بنابر اینکه خبر برای مبتدای مقدّر باشد یا نصب می‌دهیم بر تقدیر «أَعْنی» یا «أَمْدَحُ» یا «أَذُمُّ» و امثال آنها، مثل: **«جاء زید ومات عمرو (هما) العاقلان یا (اعنی) العاقلینِ»** ـ **«هذا مُؤْلِمُ زیدٍ**

ومُؤْجِعٌ عمراً الجاهلان یا الجاهلینِ، جاء زید ورأیت عمراً الفاضلان یا الفاضلین».

وان نعوت کثرت وقد تلت اسماً مفتقراً فی ....

هرگاه برای یک منعوت چند نعت بیاورند اگر ذکر همهٔ آن نعوت برای تعیین و تخصیص منعوت باشد در این صورت واجب است تمام آنها را در اعراب تابع منعوت قرار دهند، مانند: **«جائنی زیدٌ العالِمُ الغنیُ الجمیلُ».**

و اگر منعوت بدون ذکر آنها هم مشخّص و معیّن باشد جایز است اتباع و قطع از اتباع، مانند:

«بسم اللهِ الرّحمنِ الرّحیم» یا «بسم الله الرّحمنُ الرّحیمُ».

و هرگاه بعض نعوت برای تخصیص و بعض دیگر برای غرض دیگر باشد در این صورت در همان بعض که برای تخصیص گفته می‌شود، اتباع واجب و در باقی قطع و اتباع هردو جایز است، مانند: **«مررتُ بعمروٍ الفاضلِ الفقیهُ».**

وارفع او انصب النّعتَ ان قطعت مضمراً ....

در صورت قطع صفت از صفتیّت جایز است رفع آن تا خبر برای مبتدای محذوف باشد و جایز است نصب آن تا مفعول برای فعل محذوف باشد، مانند: **«الحمدُ للهِ الحمیدُ»** زیرا **«الحمید»** در اصل مجرور و صفت بوده و چون نعت مقطوع است، مرفوع و خبر برای مبتدای محذوف **«هو»** است و مانند: **«وَامْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ»** که در اصل **«حمّالة الحطب»** مرفوع و صفت **«امرئة»** بوده و اکنون نعت مقطوع و منصوب، و مفعول برای فعل مقدّر **«اَذُمُّ»** می‌باشد.

وما من المنعوت والنّعت عقل ای علم یجوز حذفه نحو وعندهم قاصرات الطّرف، فلم اعط شیئاً ولم امنع ای شیئاً طائلاً ولکنّ الحذف فی النّعت یقلّ وفی المنعوت یکثر.

حذف هریک از نعت و منعوت در صورتی‌که قرینه بر محذوف دلالت کند، جایز است، حذف موصوف مانند: **«وَعِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِینٌ - و در بزم**

حضورشان حوران زیباچشمی است که جز به شوهران خود به هیچکس ننگرند». [1]

در آیهٔ شریفه، موصوف «**حورٌ**» حذف گردیده است؛ «**وعندهم حور قاصرات الطَّرف عين**».

حذف صفت همانند بیت ذیل:

وَقَدْ كُنْتُ فِی الْحَرْبِ ذا تُدْرَءٍ فَلَمْ أُعْطَ شَيْئاً وَلَمْ اُمْنَع

یعنی: در میدان جنگ و مبارزه با دشمنان فردی مفید و صاحب استعداد بودم پس نه چیز مفیدی به من عطا کرده شد و نه از چیز مفیدی منع گردیدم.

در بیت فوق، صفت «**طائِلاً**» حذف گردیده است؛ «**فلم أُعْطَ شيئاً طائِلاً**».

توضیح: هرگاه نعت‌ها «**صفات**» متعدّد باشند و معنی و لفظ نعت مختلف باشد در چنین حالتی لازم است صفات را با حرف عطف از یکدیگر جدا ساخت، مانند: «**مررتُ برجالٍ کاتبٍ وفقیهٍ وشاعرٍ**».

و اگر چنانچه منعوت مفرد و نعت متعدّد باشد در چنین حالتی جایز است بعضی از نعتها به بعضی دیگر بتوسّط عطف بیکدیگر متّصل گردند و همچنین می‌توان حرف عطف را عنوان نکرد، مانند: «**جاء زيد العالمُ الفقيهُ الشّاعرُ**» یا «**جاء العالمُ والفقيهُ والشّاعر**».

از قاعدهٔ فوق نعت اسم اشارهٔ مثنّی و جمع مستثنی است و در نتیجه بنابر نعت بودن صحیح نیست گفته شود: «**مررتُ بهذينِ الطَّويلِ والقصيرِ**» و «**مررت بهؤلاء الشّاعرِ والكاتبِ والفقيهِ**» امّا بنابر بدل و یا عطف بیان صحیح و بدون اشکال است.

عنوان ساختن نعت مقطوع

قطعِ نعت در صورتی جایز است که عنوان ساختن آن برای منعوت لازم و

---

۱. سورهٔ صافّات، آیهٔ ۴۸.

ضروری نباشد همانند نعتی که در آن معنی ذم و یا مدح و یا ترحّم است، مانند: **«الحمدلله الحمیدٌ»** بتقدیر: **«الحمدلله هو الحمیدُ»** ـ **«الحمدلله الحمیدَ»** بتقدیر: **«الحمدلله أعْنی الحمیدَ»**.

مواردی که قطع نعت، جایز نیست

مواردی که ذیلاً عنوان می‌شود نمی‌توان نعت را نعت مقطوع محسوب نمود:

۱ ـ هرگاه ذکر نعت بمنظور معیّن و مشخّص ساختن منعوت باشد، مانند: **«أَثْنَی الْعُلَماءُ عَلَی النّابغةِ الذُّبْیانی ـ ثناگو شدند علماء بر نابغهٔ ذبیانی»**.

در این مثال عنوان‌ساختن نعت **«الذّبیانی»** لازم است زیرا بدون عنوان‌ساختن نعت، موصوف تعیّن پیدا نمی‌کند.

۲ ـ هرگاه نعت برای تقریر و تثبیت منعوت آورده شود، مانند: **«ضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً واحِدَةً»**.

۳ ـ هرگاه نعت بمنظور برطرف‌ساختن ابهام منعوت آورده شود، مانند: **«خاضَ هٰذَا الْفارِسُ غَمَراتِ الْقِتالِ ـ این سوارکار سختیهای نبرد را در میدان مبارزه کاست»**.

۴ ـ و همچنین اگر منعوت نکره باشد نمی‌توان نعت را نعت مقطوع محسوب نمود در نتیجه صحیح نیست گفته شود: **«مررت برجلٍ فاضلٌ»** یا **«مررتُ برجلٍ فاضلاً»** بلکه باید گفت: **«مررتُ برجلٍ فاضلٍ»**.

حذف منعوت

حذف منعوت جایز است هرگاه قرینه‌ای بر حذف دلالت کند مشروط به اینکه نعت صلاحیت داشته باشد که همراه فاعل بیاید، مانند: **«مررتُ برجلٍ راکِباً صاهِلاً ـ عبور کردم به مردی که سوار بر اسب شیهه کننده بود»**.

در این مثال **«صاهلاً»** نعت محسوب می‌شود که همراه فاعل **«راکب»** آمده چه آنکه **«راکباً»** در اصل فاعل **«بتقدیر: راکبُ الفرس»** بوده و در چنین موردی حذف منعوت **«فرساً»** جایز است.

و یا اینکه منعوت **«موصوف»** بعضی از اسم مجرور به **«مِنْ»** یا **«فيِ»** باشد، مانند: **«مِنّا ظَعَنَ وَمِنّا اَقامَ ـ از ما طایفه‌ای کوچ کردند و جمعی دیگر باقی ماندند»** بتقدیر: **«مِنّا فَرِیقٌ ظَعَنَ وَمِنّا فَرِیقٌ اَقامَ»**.

در این مثال منعوت **«فریق»** بعضی از افراد و مصادیق مجروربه من یعنی **«نا»** محسوب می‌شود.

و مانند: **«ما فِی النّاسِ إلّا شَکَرَ اَوْ کَفَرَ ـ نیست در میان مردم مگر آنکه یا مردیست که شکرگزار است و یا اینکه مردیست که کفر می‌ورزد»**.

در این مثال نیز منعوت یعنی: **«رجل»** حذف گردیده چه آنکه منعوت **«رجل»** بعضی از مصادیق مجروربه من یعنی: **«النّاس»** محسوب می‌شود، بتقدیر: **«ما فی النّاس إلّا رجل شکر او رجل کفر»**.

مطابقت نعت و منعوت

مطابقت نعت و منعوت مشروط به آنست که مانعی از مطابقت آنها وجود نداشته باشد همانگونه که در **«صَبوُر و جَریح»** و **«افعل تفضیل»** مقرون به **«مِنْ»** این مانع وجود دارد بنابراین می‌گوئید: **«رأیتُ امرأةً صَبوُراً افضلَ من هندٍ ـ دیدم زنی را که بسیار بردبار و شکیبا و با فضیلت‌تر از هند بود»**.

در این مثال نعت **«صبوراً ـ افضلَ»** با منعوت **«امرأة»** مطابقت ننموده چه آنکه لفظ **«صبور»** از جمله الفاظیست که مذکّر و مؤنّث در آن یکسان است و همچنین افعل تفضیل در صورتی‌که بهمراه **«مِنْ»** باشد، پیوسته بصورت مفردِ مذکّر عنوان می‌شود.

و هرگاه منعوت جمع مذکّر سالم باشد، مطابقت آن با نعت لازم است، مانند: **«جاء اللّبنانیّون الفاضلون»**.

و هرگاه منعوت جمع برای عاقل و ملحق به جمع مذکّر سالم **«مثل: بنین»** و یا جمع مکسّر **«مانند: رجال»** و یا جمع مؤنّث سالم **«همانند: مؤمنات»** باشد در این‌گونه موارد در رابطه با نعت دو وجه جایز است:

۱ـ مطابقت منعوت با نعت که این وجه بهتر است، مانند: **«اَلْبَنُوْن الصّالِحوْنَ ـ الرّجالُ المحسنون ـ المؤمنات الفاضلاتُ»**.

۲ـ و همچنین جایز است نعت بصورت مفردِ مؤنّث عنوان گردد، مانند: **«البنون الصّالحة ـ الرّجال المحسنة ـ المؤمناتُ الفاضلةُ»**.

هرگاه منعوت جمع و برای غیر عاقل باشد در مورد نعت آن دو وجه جایز است:

۱ـ نعت بلفظ مفردِ مؤنّث باشد که این وجه بهتر است، مانند: **«اشتریتُ کُتُباً کثیرةً ـ کتابهای زیادی را خریدم»**.

۲ـ نعت بصورت جمع مؤنّث سالم عنوان گردد، مانند: **«اِبْتَعْتُ کُتُباً کثیراتٍ ـ کتابهای فراوانی را خریدم»**.

در پاره‌ای از مواقع غیر عاقل بمنزلهٔ عاقل فرض می‌شود و در این حالت همچون عاقل با آن عمل می‌شود، مانند: **«فَلْیَشْکُرْكَ الْکَواکِبُ النّاطِقوْنَ بِقُدْرَتِك ـ تمام ستارگان و کواکب گویا و ناطق باید از قدرت تو شکرگزاری کنند»**.

هرگاه منعوت اسم جمع باشد در این صورت در نعت آن دو وجه جایز است:

۱ـ نعت بصورت مفرد عنوان شود، مانند: **«عاشَرْنا قَوْماً مُهَذَّباً ـ با قومی پاکیزه‌خوی معاشرت می‌کردیم»**.

۲ـ و همچنین می‌توان نعت را بصورت جمع مطرح نمود، مانند: **«عاشرنا قوماً مهذّبین»**.

هرگاه منعوت از مذکّر و مؤنّث تشکیل یافته باشد، در این صورت مذکّر بر مؤنّث غلبه داده می‌شود و در نتیجه نعت بصورت مذکّر عنوان می‌گردد، مانند: **«جاء یوسفُ ومریمُ العاقلانِ».**

و هرگاه منعوت از عاقل و غیر عاقل تشکیل یافته باشد در این حالت عاقل بر غیرعاقل غلبه دارد، مانند: **«هَلَكَ الْجُنوُدُ وَالْخُيوُلُ النّافِعوُنَ ـ لشکریان و چهارپایان سودمند همگی از بین رفتند و هلاک شدند».**

الثّانی من التّوابع، التّوکید

ویقال له التأکید وهو کما فی شرح الکافیة تابع یقصد به کون المتبوع علی ظاهره بالنّفس او بالعین بمعنی الذّات الاسم اکّدا تأکیداً معنویّاً یقتضی التّقریر مع ضمیر متّصل بهما طابق المؤکّدا بفتح الکاف فی افراده وتذکیره وفروعهما کجاء زید نفسه متیّا بهند نفسها واجمعهما ای النّفس والعین بافعل ان تبعا ما لیس واحداً ای مثنّی او مجموعاً فقل جاء الزّیدان انفسهما واعینهما تکن متّبعاً للغة الفصیحة ویجوز ان یؤتی بهما مفردین وهو دون الجمع فتقول جاء الزّیدان نفسهما ومثنّیین وهو دون الافراد فتقول جاء الزّیدان نفساهما.

تأکید و احکام ویژهٔ آن

دوّمین قسم از توابع، توکید است که به آن تأکید نیز اطلاق می‌شود و در لغت بمعنای تحقیق و تثبیت و در اصطلاح چنانکه جناب مصنّف در کتاب شرح کافیه عنوان نموده تابعی است که بوسیلهٔ آن ظاهر متبوع قصد می‌شود بدین‌معنی که در مثل **«جائنی زید زید»** اگر زید دوّم عنوان نشود احتمال این معنی وجود دارد که مثلاً دوست صمیمی زید **«عمرو»** آمده است امّا با عنوان‌ساختن تأکید **«زید»** احتمال مزبور منتفی می‌گردد.

بنابراین در رابطه با تعریف تأکید می توان گفت: تأکید تابعیست که متبوع خود

را برای شنونده بیشتر مستقر می‌سازد زیرا استعمال الفاظ بعنوان مجاز و در غیر معانی اصلی فراوان است مثلاً گاهی استعمال تأکید از این جهت است که گوینده بر شنونده ثابت کند که مراد و مقصودش همان مطلبی است که در اوّل عنوان کرده چنانچه در «جاء زید زید» اگر زید دوّم نباشد امکان دارد تصوّر شود زید اوّل بر سبیل سهو و یا نسیان گفته شده و مقصود گوینده شخص دیگریست امّا هنگامی که زید تکرار شود لفظ اوّل بر معنای اصلی خویش باقی می‌ماند.

و همچنین در مثل «جاء زید نفسُه» اگر کلمهٔ «نفسه» عنوان نگردد این چنین گمان می‌شود که زید بر سبیل تجوّز استعمال شده و احتمال دارد برادر زید و یا دوست زید آمده باشد و چون نفسه در کلام عنوان شود اینگونه از احتمالات برطرف می‌شود.

بالنّفس او بالعین بمعنی الذّات اکدّا تأکیداً ....

اسم به وسیلهٔ کلمهٔ «نفس» و یا لفظ «عین» که به معنای ذات است، تأکید معنوی می‌شود و قانون تأکید به دو لفظ مزبور «نفس ـ عین» آنست که ایندو به ضمیری که با مؤکّد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مطابقت دارند، متّصل شوند مانند: **«جاءَ زَیْدٌ نَفْسُهُ ـ رأیتُ عمراً عَیْنَهُ ـ لقیتُ هنداً نَفْسَها ـ مررتُ بهندٍ عَیْنِها».**

واجمعهما ای النّفس والعین بافعل ان تبعا ....

دو لفظ **«نفس و عین»** را به صیغهٔ جمع بر وزن **«اَفْعُل»** عنوان کن هرگاه نفس و عین تابع برای غیر مفرد **«یعنی: تثنیه و جمع»** باشند، مانند: **«جاء الزّیدان اَنْفُسُهُما واَعْیُنُهُما» ـ «جاء الزّیدون انفسهم واعینهم».**

عبارت **«تَکُنْ مُتَّبِعاً»** جوابِ شرطِ مقدّر است یعنی: لفظ نفس و عین را بگونه‌ای که عنوان شد بر وزن افعل جمع ببند تا از لغت فصیح پیروی نموده باشی؛ **«إنْ تفعلْ کذلك، تکن مُتَّبِعاً»** چه آنکه در تأکیدنمودن تثنیه و جمع سه لغت وجود دارد:

۱ ـ ایندو «نفس و عین» را به لفظ جمع عنوان کنیم، مانند: **«جائنی الزّیدان أَنْفُسُهُما وأَعْیُنُهُما»** که این لغت فصیح می‌شود.

۲ ـ آنکه دو لفظ مزبور به صورت مفرد عنوان نمائیم، مانند: **«جائنی الرّجلان نفسُهما وعینُهما»** که این لغت مَتوسّط محسوب می‌شود.

۳ ـ ایندو را در مورد تثنیه به لفظ تثنیه **«جائنی الرّجلان نفساهما وعیناهما»** عنوان کنیم و این نحوه از استعمال از دیدگاه ادباء، ضعیف محسوب می‌شود.

همچنانکه جناب شارح به لغت غیر فصیح در این عبارت **«ویجوز أن یؤتی بهما مفردین»** اشاره فرموده‌اند یعنی: و نیز جایز است در لفظ **«نفس و عین»** برای تثنیه و جمع به صیغهٔ مفرد عنوان شوند **«جائنی الزّیدان نفسهما»** ـ **«جائنی الزّیدون عینهم»**.

وهو دون الجمع فتقول جاء الزّیدون نفسهما و مثنّیین و ....

یعنی: مفرد آوردن از نظر رتبه پائین‌تر از جمع بوده و از نظر فصاحت در درجهٔ کمتری قرار دارد و تثنیه‌آوردن از نظر رتبه پائین‌تر از افراد است.

وکلّاً اذکر فی التّأکید المقتضی الشّمول ای العموم لجمیع افراد المؤکّد او اجزائه وکلا وکلتا وجمیعاً قال المصنّف واغفلها اکثر النحویین ونبّه سیبویه علی انّها بمنزلة کلّ معنی واستعمالاً ولم یذکر لها شاهداً من کلام العرب.

وائت بالضّمیر المطابق موصلا بهذه الأربعة کهم جمیعهم لقوهم کلّهم والدّار صارت کلّها محلّهم واستعملوا ایضاً ککلّ لفظا علی وزن فاعلة مشتقّاً من عمّ فی التأکید فقالوا جاء النّاس عامّة وهو مثل النّافلة تائه تصلح للمذکّر والمؤنّث.

یکی دیگر از الفاظ تأکید معنوی لفظ **«کُلّ»** و برای بیان عموم و شمول حکم تمام افراد و یا اجزاء آورده می‌شود، مانند: **«جائنی القومُ کلُّهم»** ـ **«اکلتُ السّمکة کُلَّها»**.

لفظ **«القوم»** و **«السّمکة»** مفیدبخش عموم و شمول تمام افراد و اجزاء است

امّا احتمال عدم شمول نیز وجود دارد و با عنوان‌نمودن لفظ «کلّ» آن عموم تأکید گردیده و دلالت می‌کند که لفظ «مؤکّد» بر ظاهر خود باقی است.

و همچنین دو لفظ «کِلاٰ و کِلْتاٰ» تأکیدکنندهٔ مثنّی هستند با این تفاوت که «کِلا» برای تأکید تثنیه مذکّر و «کِلْتاٰ» بمنظور تأکیدنمودن تثنیه مؤنّث عنوان می‌شود و ایندو لفظ لازم است که به ضمیر مؤکّد «متبوع» متّصل گردند و با مؤکّد در تثنیه تطبیق نمایند، مانند: «سافر اخواك کلاهما» ـ «سافرتْ اُختاك کلتاهما».

دیگر از الفاظ تأکید معنوی لفظ «جمیع» که بمنظور تأکیدنمودن تمامی افراد و اجزاءِ مؤکَّد آورده می‌شود و جناب مصنّف گفته‌اند: بیشتر ادباء بواسطهٔ نادربودن استعمال «جمیع» این لفظ را عنوان ننموده‌اند امّا جناب سیبویه گفته‌اند: لفظ «جمیع» از نظر معنی و استعمال همچون لفظ کُلّ است بدین‌معنی که مفیدبخش عموم و شمول بوده و باید متّصل به ضمیری باشد که موافق با مؤکّد است ولی از کلام عرب شاهدی برای آن عنوان نکرده‌اند.

وائت بالضّمیر المطابق موصَلا بهذه الاربعة کهم ....

قانون در رابطه با الفاظ «کُلّ ـ جمیع ـ کِلاٰ ـ کِلْتاٰ» آنست‌که متصل به ضمیری شوند که مطابق مؤکّد است با این تفاوت که ضمیر متّصل به کلا و کلتا تثنیه است و امّا در «کلّ» و «جمیع» ضمیر مختلف آورده می‌شود، مانند:

هُمْ جَمیعُهُمْ لِقوُهُمْ کُلَّهُمْ   وَالدّٰارُ صٰارَتْ کُلُّهٰا مَحَلَّهُمْ

در این مثال «جمیع» تأکید برای عامّ افرادی «هُمْ» و «کلّ» تأکید برای «هم» در «لقولهم» و «کلّ» تأکید برای عامِ اجزای «الدّار» است.

واستعملوا ایضاً لکلّ لفظاً علی وزن ....

ادباء از «عَمَّ» بر وزن «فاعِلَة» لفظی مشتق ساخته و آن را در تأکید استعمال کرده‌اند و این لفظ همچون کلّ «در افادهٔ عموم و اتّصال به ضمیر مطابق با مؤکّد» بوده و تاءِ در آن برای مؤنّث و مذکّر یکسان است مانند لفظ «نافله» که مذکّر و مؤنّث در آن

یکسان است، مثل: «جائنی النّاسُ عامَّتُهُمْ» ـ «رأیت النّساءَ عامَّتَهُنَّ».

وبعد کلّ اکّدوا باجمعا للمذکّر وجمعا للمؤنّث واجمعین للجمع المذکّر ثمّ جمعا المؤنّث ولایؤکّد بها قبله عندهم ولکن دون کلّ قد یجیئ فی الشّعر اجمع وجَمعاء واجمعون ثمّ جمع کقوله اذاً ظللت الدّهر ابکی اجمعا والمختار جوازه فی النّثر قال(ص) فله سلبه اجمع.

در پاره‌ای از مواقع بمنظور تأکید بیشتر بعد از لفظ کلّ در مفرد مذکّر، لفظ **«اَجْمَع»** آورده می‌شود، مانند: **«اشتریتُ العبدَ کُلَّه اَجْمَعَ»** و در مفرد مؤنّث لفظ **«جَمْعاٰء»** عنوان می‌شود، مانند: **«بعتُ الجاریةَ کلَّها جَمْعاٰءَ»** و در مورد جمع مذکّر لفظ **«اَجْمَعین»** عنوان می‌گردد، مانند: **«رأیتُ القومَ کلَّهم اجمعین»** و در جمع مؤنّث لفظ **«جُمَع»** آورده می‌شود، مانند: **«جاءَتْ النّساءُ کلّهنَّ جُمَعُ»**.

از دیدگاه ادباء تأکید بوسیلهٔ اجمع و جمعاء و اجمعین و جمع قبل از لفظ کُلّ جایز نیست و از اینرو صحیح نیست گفته شود: **«جائنی الرّجال اجمعون کلّهم»** و لکن در پاره‌ای از مواقع لفظ اجمع و جمعاء و اجمعین و جمع در شعر بدون لفظ کلّ عنوان می‌شود و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

یـا لَـیْتَنی کُـنْتُ صَـبِیّاً مُرْضِعاً — تَـحْمِلُنی الذَّلْـفاءَ حَـوْلاً اَکْـتَعاٰ
اِذاٰ بَکَـــیْتُ قَـــبَّلَتْنی اَرْبَـــعاً — اِذَنْ ظَـلَلْتُ الدَّهْـرَ اَبْکـی اَجْـمَعاٰ

یعنی: ای‌کاش من همچون کودکی شیرخواره بودم و ذلفاء **«نام زنی است»** مرا بمدّت یکسال کامل در آغوش می‌گرفت و هرگاه گریه می‌کردم چهار بار مرا می‌بوسید و در این هنگام دوست داشتم پیوسته گریه کنم.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید **«اجمع»** در **«... ابکی اجمعا»** بدون لفظ **«کلّ»** تأکید گردیده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند: آمدن این الفاظ بدون لفظ **«کلّ»** اختصاص به شعر نداشته بلکه در نثر نیز عنوان می‌شود مانند حدیثی که از پیامبراکرم صلّی الله علیه وآله نقل گردیده: **«مَنْ قَتَلَ قَتیلاً فَلَهُ سَلْبُهُ اَجْمَع ـ هر مجاهدی در میدان نبرد کافری را از پای**

درآورد، در این صورت تمام لباسهای مقتول از آن شخص مجاهد است».

در مورد فوق، لفظ «اجمع» بدون لفظ کلّ عنوان شده است.

تتمة

اکّدوا بعد اجمع باکتع فابصع فابتع وبعد جمعاء بکتعا فبصعاء فبتعاء وبعد اجمعین باکتعین فابصعین فابتعین وبعد جمع بکتع فبصع فبتع وشذّ مجئ ذلك علی خلاف ذلك ثمّ انّ النّکرة اذا لم یفد توکیدها بان کانت غیر محدودة کحین وزمان فلا یجوز باتّفاق وان یـفد توکید منکور بان کان محدوداً کیوم وشهر وحول قبل عند الکوفیین قال المصنّف وهوا ولی بالصّواب سماعاً وقیاساً ومنه یا لیتنی کنت صبیّا مرضعا تحملنی الذّلفاء حولا اکتعا وعن نحاة البصرة المنع من توکید النکرة شمل لما افاد ایضاً واغن بکلتا فی مثنّی وکلا عن وزن فعلاء ای جمعاء فی المؤنّث ووزن افعلا ای اجمع فی المذکّر واجاز الکوفیون استعمال ذلك قیاساً.

در پاره‌ای از موارد بمنظور تأکید بیشتر بعد از لفظ «اجمع» الفاظ «اَکْتَع ـ اَبْصَع ـ اَبْتَع» را عنوان می‌کنند و در مفرد مؤنّث بعد از لفظ «جَمْعاء» الفاظ «کتعاء ـ بصعاء ـ بتعاء» و برای جمع مذکّر بعد از «اجمعین» الفاظ «اَکْتَعِینَ ـ ابصعین ـ ابتعین» و برای جمع مؤنّث بعد از «جُمَع» الفاظ «کُتَع ـ بُصَع ـ بتع» را بعنوان تأکید بیشتر عنوان می‌نمایند.

و الفاظ نامبرده بهمان ترتیبی عنوان می‌شود که بیان گردید از اینرو هرگاه برخلاف ترتیب یادشده عنوان شوند، خلاف قیاس خواهند بود، مانند: «جائنی القومُ اجمعون ابصعون ابتعون اکتعون».

تأکیدنمودن اسم معرفه باتّفاق ادباء صحیح و جایز است امّا تأکیدنمودن نکرهٔ غیر محدوده «مانند: زمان ـ وقت ـ حین» به اتّفاق ادباء جایز نخواهد بود، مانند: «سرتُ زماناً کلّه» زیرا تأکید معنوی برای تمکین معنای اسم و تقریر حقیقت آنست و

تمکین و تثبیت در مورد چیزی که هنوز حقیقتش ثابت نشده، صحیح نیست و تأکیدنمودن نکرهٔ محدوده **«مانند: یوم وشهر وحول»** از دیدگاه ادبای کوفه جایز است مانند: **«صمتُ شهراً کلَّه»** امّا از نظر ادبای بصره تأکیدنمودن این قسم جایز نخواهد بود همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ثمّ انّ النّکرة اذا لم یفد توکیدها بان کانت ....

تأکیدنمودن نکره در صورتی‌که دارای فائده‌ای نباشد بدین‌معنی که نکره غیرمحدوده باشد **«مانند: حین و زمان»**، جایز نخواهد بود مانند: **«سافرتُ حیناً کُلَّه»** و امّا اگر تأکیدنمودن نکره مفیدبخش باشد بدین نحو که نکرهٔ محدوده باشد **«مانند: یوم و شهر»** در این صورت تأکید آن از نظر ادباءِ کوفه جایز است ولی از دیدگاه ادباءِ بصره تأکید آن جایز نخواهد بود.

و جناب مصنّف گفته‌اند: اندیشهٔ ادبای کوفه **«مبنی بر جواز تأکید نکرهٔ محدوده»** از دو نظر نزدیک به صواب است:

۱ ـ شنیدن از زبان عرب.

۲ ـ قیاس‌نمودن نکرهٔ محدوده به معرفه از جهت مفیدبخش‌بودن و بیت ذیل از همین مورد **«تأکید نکرهٔ محدوده»** محسوب می‌گردد:

یـا لَـیْتَنی کُـنْتُ صَـبِیّاً مُرْضِعاً ‌ ‌ ‌ تَـحْمِلُنِی الذَّلْـفاءُ حَـوْلاً اَکْـتَعا

در بیت فوق، لفظ **«حولاً»** که نکرهٔ محدوده محسوب می‌شود به **«اکتع»** تأکید شده است.

وعن نحاة البصرة المنعُ من توکید ....

و از ادبای بصره منع تأکید نکره بطور شمول نقل شده است یعنی آنها تأکیدنمودن نکره محدوده را ممنوع دانسته‌اند چنانچه تأکیدنمودن نکرهٔ غیرمحدوده را بدلیل مفیدبخش‌نبودن، جایز نمی‌دانند.

در مورد تأکیدنمودن تثنیهٔ مذکّر بجای تثنیهٔ **«اَجْمَع»** لفظ **«کِلا»** را عنوان

می‌کنند و در مورد تثنیهٔ مؤنّث بجای تثنیهٔ «جَمْعاء»، لفظ «كِلْتا» را عنوان می‌کنند بنابراین لفظ «كِلاَ و كِلْتا» ادباء را از تثنیه‌آوردن اجمع و جمعاء، بی‌نیاز ساخته است ازاینرو می‌گویند: «جائنی الرّجلان کلاهما» و «جائتنی المرئتان کلتاهما» و این چنین عنوان نمی‌کنند: «جائنی الرّجلان اجمعان» و «جائتنی المرئتان جمعا وان» امّا ادبای کوفه استعمال «اجمعان و جمعاوان» را صحیح و جایز می‌دانند.

وان تؤكّد الضّمير المتّصل بالنّفس والعين فبعد ان يؤكّده المنفصل عنيتُ بهذا الضّمير ذا الرّفع نحو قوموا انتم انفسكم بخلاف قوموا انفسكم ويجوز تأكيد ذا النّصب والجرّ بهما وان لم يؤكّد بمنفصل واكّدوا الضّمير المتّصل المرفوع بما سواهما والقيد المذكور حينئذ لن يلتزما فيجوز تركه وما من التّأكيد لفظى هو الّذى يجئ مكرّراً ويكون فى المفرد والجملة فالأوّل امّا بلفظه كقولك ادرجى ادرجى او بمرادفه كقوله انت بالخير حقيق قمين والثّانى امّا يقترن بحرف عطف وهو الأكثر كقوله تعالى اولى لك فاولى ثمّ اولى لك فاولى اولا كقوله ايا من لست اقلاه ولا فى البعد انساه لك الله على ذلك لک الله لك الله.

هرگاه خواسته باشید به توسّط لفظ «نَفس و عَيْن» ضمیر مرفوع متّصل را تأکید کنید در این صورت لازم است نخست آن ضمیر متّصل مرفوع را بتوسّط ضمیر منفصل تأکید نموده و سپس لفظ «نَفس و عَيْن» را مطرح کنید، مانند: «قُومُوا اَنْتُمْ اَنْفُسُكُمْ».

در این مثال ضمیر مرفوع متّصل در «قوموا» بعد از تأکید آن به ضمیر منفصل به نفس تأکید شده است امّا صحیح نیست گفته شود: «قُومُوا اَنْفُسُكُمْ».

تأکیدنمودن ضمیر متّصل منصوب و مجرور بوسیلهٔ نفس و عین جایز است گرچه آن ضمیر به ضمیر منفصل تأکید نشود، مانند: «ضَرَبْتُكَ نَفْسَكَ» ـ «مررتُ بِكَ عَيْنِكَ».

و همچنین هرگاه ضمیر متّصل مرفوع به غیر نفس و عین تأکید شود، در این صورت نیز تأکید آن به منفصل، لازم نیست مانند: «العلماءُ جاؤنی کلُّهم» ـ «القومُ

ذهبوا جَمیعُهُمْ».

بنابراین قید مذکور «تأکید بضمیر منفصل» لازم نبوده از اینرو ترک ضمیر منفصل جایز است، مانند: «قوموا کلُّهم».

تأکید لفظی و معنوی

تأکید بر دوگونه است: لفظی ـ معنوی.

الف ـ تأکید لفظی: تأکید لفظی عبارت از تکرار همان لفظ اوّل است، مانند: «سَقَطَتْ سَقَطَتْ بابلُ» و «سَمْعاً سَمْعاً» ـ «هُوَ هُوَ فَاَمْسِکوُهُ» و «نَعَمْ نَعَمْ».

و یا اینکه مرادفِ اوّل است، مانند: «قمتَ اَنْتَ» و «القیتُ الکتابَ رمیتُه من النّافذة».

در دو مثال اخیر مرادف و هم‌معنای لفظ اوّل تکرار شده چه آنکه ضمیر منفصل «انت» به معنای ضمیر متّصل «ت» و همچنین «القیتُ ـ رها کردم و انداختم» مرادف با «رمیتُ ـ پرتاب کردم و انداختم» است.

ب ـ تأکید معنوی: تأکید معنوی آنست که احتمال متعلّقات ما قبل خود را که ممکن است به متبوع اضافه گردد، برطرف می‌سازد، مانند: «جاء الأمیرُ نَفْسُهُ».

در این مثال در مرحلهٔ نخست یعنی قبل از عنوان‌ساختن تأکید معنوی «نفس» احتمال این معنی وجود دارد که شاید مراد گوینده آنست که دوستِ امیر و یا یکی از خویشاوندان وی آمده باشد امّا با عنوان‌ساختن تأکید معنوی «نفس» احتمال مذکور برطرف گردیده و صرفاً کلام بیانگر این معنی است که خود امیر بشخصه آمده است.

و یا اینکه تأکید معنوی احتمال در ارادهٔ مخصوص را بوسیلهٔ آنچه که ظاهرش بیانگر عموم است، برطرف می‌کند، مانند: «جاء القومُ کُلُّهُمْ».

در این مثال قبل از عنوان‌ساختن تأکید معنوی «کلّ» اگرچه متبوع مفیدبخش

عموم است لکن احتمال دارد همهٔ افراد قوم نیامده باشند و افرادی چند از عموم «القوم» استثناء شده‌اند و نقش تأکید معنوی در این خصوص آنستکه ا حتمال مذکور را برطرف می‌سازد و به شنونده اطمینان می‌دهد که تمام افراد قوم آمده و هیچگونه تغییری در عموم «القوم» صورت نگرفته است همچنانکه در رابطه با نوع اوّل «تأکید لفظی» می‌فرمایند:

وما من التّأکید لفظی هو الّذی یجیئ مکرّراً و ....

تأکید لفظی عبارت از تکرار لفظ متبوع و آن بر دو قسم است:

۱ ـ تأکید مفرد.

۲ ـ تأکید جمله.

تأکید مفرد یا به وسیلهٔ تکرار لفظ است، مانند: «**کَـلا اذا دکّت الارض دکّاً دَکّاً**» و مانند: «**اَدْرِجي اَدْرِجي ـ بالا برو، بالا برو**».

و یا اینکه لفظ دوّم مرادف و هم‌معنای اوّل است، مانند: «**انت بالخیرِ حَقیقٌ قَمِینٌ ـ تو از هر نظر به نیکی شایسته و سزاواری**» که در این مثال لفظ دوّم «**قـمین**» بمعنای اوّل «**حقیق**» است.

والثّانی امّا یقترن بحرف عطف وهو الاکثر کقوله ....

قسم دوّم «**تأکید جمله**» نوعاً مقترن به حرف عاطف «**ثمّ**» است، مانند: «**اَوْلیٰ لَکَ فَاَوْلیٰ ثُمَّ اَوْلیٰ لَکَ فَاَوْلیٰ**» شاهد در «**ثمّ اولی لك**» است که مؤکّد جملهٔ «**اولی لك**» محسوب می‌شود.

و یا اینکه حرف عاطف عنوان نمی‌شود که این قسم، اندک است و بیت ذیل از همین مورد اندک محسوب می‌شود:

اَیا من لَسْتُ اَقْلاهُ وَلاٰ فِی الْبُعْدِ اَنْساهُ   لَکَ اللهُ عَــــلیٰ ذٰلِکَ لَکَ اللهُ لَکَ اللهُ

یعنی: من کسی نیستم که او را دشمن دارم و در دوری او را فراموش کنم، ای نفس خداوند پیوسته تو را بر این حالت ثابت و استوار نگه دارد.

شاهد در جملهٔ «لك الله» است که هردو جمله تأکیدکنندهٔ جملهٔ اوّل «لك الله على ذلك» است.

ولا تُعِدْ لفظ ضمير متّصل اذا اكّدته تأكيداً لفظياً الّا مع اللّفظ الّذى به وصل نحو مررت بك بك ورأيتك رأيتك ولوضوح امر المنفصل سكت عنه كذا اى كالضّمير المتصل الحروف غير ما تحصّلا به جواب فيجب اعادة ما اتّصل بها نحو ايعدكم أنّكم اذا متّم وكنتم تراباً وعظاماً انّكم وشذّ حتّى تراها وكانّ وكأن واشذّ منه ولا للما بهم امّا الحروف الجوابيّة كنعم وكبلى فيجوز ان يؤكّد باعادتها وحدها ومضمر الرّفع الّذى قد انفصل اكّد به كلّ ضمير اتّصل مرفوعاً او غيره نحو اسكن انت وزوجك الجنّة وقمت انت و اكرمتك انت ومررت بك انت.

در صورتی‌که ضمیر متّصل «منصوب و مجرور» را خواسته باشیم به تأکید لفظی مؤکّد نمائیم اعادهٔ آن ضمیر جایز نیست مگر با لفظی که ضمیر بدان لفظ اتّصال دارد، مانند: «مررتُ بِكَ مررتُ بِكَ» - «رَأَيْتُكَ رَأَيْتُكَ».

ناگفته نماند تأکید ضمیر منفصل «مرفوع و منصوب» مانند اسم ظاهر است بدین‌معنی که تنها لفظ آن مکرّر می‌شود، مانند: «انت انت» - «ايّاك ايّاك» و چون روش تأکید آن ظاهر و مشخّص است از اینرو جناب مصنّف از عنوان‌ساختن آن خودداری نمودند.

حروف از یک نظر بر دوگونه است:

حروف جوابیّه، مانند: «نَعَمْ - بَلىٰ - اَجَلْ و...».

حروف غیرجوابیّه، همچون: «انّ - فى - لام و...».

قسم دوّم بر طبق روش تأکید ضمیر متّصل است یعنی اعادهٔ لفظ متّصل به آنها لازم است امّا قانون تأکید قسم اوّل، جواز دو وجه است:

۱ - آن حروف به تنهایی عنوان شوند.

۲ - اعادهٔ آنها با لفظ متّصل به آن، همچنان‌که در این رابطه می‌فرمایند:

كذا اى كالضّمير المتّصل الحروف غير ما ....

حروفی که جواب بوسیلهٔ آنها حاصل نمی‌شود از نظر حکم همانند ضمیر متّصل است یعنی همانگونه که در صورت تکرار ضمیر متّصل، اعادهٔ آنچه که بدان متّصل است، لازم می‌باشد. بهمین ترتیب اگر چنین حروفی تکرار شوند، اعادهٔ آنچه که بدان متّصل می‌باشد، لازم است. مانند: «اِنّ زيداً اِنَّ زيداً قائِمٌ» و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«اَيَعِدُكُمْ اَنَّكُمْ اِذٰا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُرٰاباً وَعِظٰاماً اَنَّكُمْ مُخْرَجوُنَ - آیا (این مدّعی رسالت) بشما نوید می‌دهد که پس از آنکه مردید و استخوانهای شما هم پوسیده شد و خاک گردید باز زنده می‌شوید و سر از خاک بیرون می‌آورید».**(1)

شاهد در «انّكم» دوّم است که مؤکّد «انّكم» اوّل بوده و لفظ «كم» اعاده شده چه آنکه «انّ» در این مورد حرف جواب نیست.

و بیت ذیل برخلاف قیاس محسوب می‌شود:

حَتّىٰ تَرٰاهٰا وَكَأَنَّ وَكَأَنْ اَعْنٰاقَهٰا مُشَدَّدٰاتٌ بِقَرَن

یعنی: تا آنکه می‌بینی آن چهارپایان تشنه را که وارد بر آب شده در حالی‌که گویی از تشنگی بسیار، گردنهای آنها به ریسمان بسته شده بگونه‌ای که قدرت بر حرکت ندارند.

در بیت فوق، «كأن» مخفّف از «كَأَنَّ» و برای تأکید آمده بدون اینکه ما یتّصل به یعنی اسم و خبر تکرار شود، «اعناقها مشدّدات» اسم و خبر برای کأنّ اوّل است.

و شاذتر از بیت فوق، بیت ذیل است:

فَلاٰ وَاللهِ لاٰ يُلْفىٰ لِمٰا بِي وَلاٰ لِلِمٰا بِهِمْ اَبَداً دَوٰاءٌ

یعنی: بخدا سوگند هرگز برای دردی که در ما و این جماعت است، درمانی

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۳۵.

وجود ندارد.

شاهد در لام در «للما» است که تأکید برای لام اوّل است بدون اتّصال‌داشتن آن به «ما».

امّا الحروف الجوابيّة كنعم وكبلى فيجوز أن يؤكّد ....

امّا حروفی که جواب واقع می‌شوند، مانند: **«نَعَمْ وبَلىٰ واَجَلْ»** در صورتی‌که برای تأکید تکرار شوند، اعادهٔ آن حروف به تنهایی جایز است، مانند: **«نَعَمْ نَعَمْ جاءَ زَيْدٌ»** و همچنین جایز است گفته شود:

«نَعَمْ جاءَ زَيْدٌ نَعَمْ جاءَ زَيْدٌ».

ومضمر الرّفع الّذى انفصل اكّد ضمير ....

ضمیر مرفوع منفصل تأکید لفظی برای هر ضمیر متّصلی **«مرفوع و غیرمرفوع»** واقع می‌شود، مانند:

«وَقُلْنٰا يٰا آدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلاٰ مِنْهٰا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمٰا و... - و گفتیم ای آدم تو با جفت خود در بهشت جایگزین و در آنجا از هر نعمت که بخواهید بی‌هیچ زحمت برخوردار شوید». (۱)

در آیهٔ شریفه، بواسطهٔ «انت» یعنی ضمیر مرفوع منفصل، ضمیر متّصل مرفوع مستتر در «اسکن» تأکید شده است.

و مانند: **«قُمْتَ اَنْتَ»** که بواسطهٔ **«انت»** ضمیر متّصل مرفوع بارز در قمت تأکیدشده است.

و مانند: **«اَكْرَمْتُكَ انت»** که بتوسّط **«انت»** ضمیر متّصل منصوب تأکید شده است.

و مانند: **«مررتُ بِكَ»** که بوسیلهٔ **«انت»** ضمیر مجرور متّصل تأکید شده است.

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۵.

الثّالث من التوابع، العطف

العطف امّا ذوبيان او نسق والغرض الان بيان ما سبق فذو البيان تابع شبه الصّفة فی انّ حقيقة القصد به منكشفة لكنّه مخالف لها فی انّه لا يكون مشتقّاً ولا مؤوّلا فاولينه من وفاق الأوّل ای المتبوع ما من وفاق الأوّل النّعت ولی من تذكير وافراد وغير ذلك إذا علمت ذلك فقد يكونان ای العطف ومتبوعه منكّرين نحو اسقنی شرباً حليبا كما يكونان معرّفين نحو ذكرت الله فی الواد المقدّس طوی واشار باتيانه بكاف التّشبيه المفهمة للقياس الشّبهی بل الأولوی لأنّ احتياج النّكرة الی البيان اشدّ من غيرها الی خلاف من منع اتيانهما نكرتين كالزّمخشری او ذهب الی اشتراط زيادة تخصيصه.

عطف بيان

سوّمين قسم از اقسام توابع، عطف محسوب می‌شود و آن بر دو نوع است:

۱ ـ عطف بيان.

۲ ـ عطف نَسَق «**عطف بحروف**» و اكنون بحث در پيرامون قسم اوّل «**عطف بيان**» است كه در شعر «**العطف امّا ذوبيان او نسق**» عنوان شده است و عطف بيان تابعی است كه مانند صفت است به اين معنی كه مقصود بسبب آن واضح و هويدا می‌شود بنابراين آنگونه كه صفت برای توضيح يا تخصيص آورده می‌شود عطف بيان نيز برای توضيح و تخصيص آورده می‌شود بدين بيان كه اگر متبوع معرفه باشد عطف بيان، متبوع خود را توضيح می‌دهد، مانند: «**جاءَ صاحِبُكَ زيدٌ**» و هرگاه متبوع نكره باشد، عطف بيان متبوع خود را تخصيص می‌دهد، مانند: «**لَبِسْتُ ثَوْباً جُبَّةً ـ پوشيدم جامه‌ای كه جبّه بود**».

لكنّه مخالف لها فی انّه لا يكون ....

و فرق بين عطف بيان و صفت در آنست كه صفت يا مشتق «**مانند: جائنی**

رجل شاعر» و یا مؤوّل به مشتق «**مانند: جائنی رجل ذو مال»** است در حالی‌که عطف بیان یا جامد و یا مؤوّل به جامد است.

و عطف بیان همچون صفت حقیقی با متبوع خود در چهار امر از ده امری که ذیلاً عنوان می‌شود، مطابقت می‌کند:

۱ ـ در اعراب «**رفع ـ نصب ـ جر**».

۲ ـ در نوع «**تذکیر ـ تأنیث**».

۳ ـ در تعریف و تنکیر.

۴ ـ در عدد «**مفرد ـ تثنیه ـ جمع**».

مانند: «**جاءَ زیدٌ اخوك**» که «**اخو**» عطف بیان از زید و با آن در امور ذیل مطابقت نموده است:

۱ ـ تعریف.

۲ ـ افراد.

۳ ـ رفع.

۴ ـ تذکیر.

همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

فاولینه من وفاق الأوّل ای المتبوع ما من وفاق ....

پس عطا کن به عطف بیان از نظر موافق‌بودن و مطابق‌بودن با اوّل «**متبوع**» آنچه که از نظر موافق‌بودن با نعت حقیقی عطا شده است.

بعبارت دیگر: همانگونه که نعت از نظر اعراب و عدد و تذکیر و تأنیث و نیز تعریف و تنکیر مطابق با موصوف است عطف بیان نیز در این مورد مطابق با متبوع خود است و آن عبارت از تذکیر و افراد و غیر ایندو و یعنی تثنیه و جمع و تأنیث و اعراب است.

وجه تشابه بین عطف بیان و صفت

از تعریف گذشته این نکته روشن می‌شود که عطف بیان از نظر ایضاح و تخصیص متبوع به صفت حقیقی شباهت دارد.

یعنی: عطف بیان تابعی است که از نظر ظاهر به صفت شباهت دارد زیرا در واقع مقصود گوینده بوسیلهٔ عطف بیان کشف می‌گردد یعنی عطف بیان توضیح می‌دهد و معلوم می‌کند که گوینده از لفظ متبوع چه چیزی را قصد نموده همانگونه که صفت، موصوف خود را معلوم و مشخّص می‌نماید بنابراین در **«جاء رجل عالم»** کلمهٔ **«عالم»** صفت است و اگر چنانچه حذف گردد، مشخّص نخواهد بود که گوینده چه مردی را قصد کرده چنانچه در **«قال: ابوالحسن علیّ»** لفظ **«علیّ»** عطف بیان است و معلوم نموده که مقصود گوینده از **«ابوالحسن»** چه کسی است.

وجه تخالف بین عطف بیان و صفت

نعت حقیقی باید مشتمل بر ضمیر مستتری باشد که به منعوت بازگردد و نوعاً نعت حقیقی مشتق است.

بنابراین می‌توان گفت: عطف بیان با صفت از نظر معنی اختلاف دارد زیرا عطف بیان نه مشتق و نه مؤوّل به مشتق است بلکه پیوسته جامد است امّا صفت این چنین نبوده بلکه یا مشتق **«جاء رجل عالم»** و یا اینکه مؤوّل به مشتق **«جاء رجل ذو مال، ای: صاحب مالٍ»** است.

و دیگر آنکه نعت حقیقی موضح و مخصّص ذات اصلی منعوت نبوده بلکه تنها بر ایضاح متبوع خود به صفت عرضی و امر طاری دلالت دارد و امّا عطف بیان موضح و مخصّص ذات متبوع بوده و در واقع لفظ دوّم **«تابع»** عین لفظ اوّل **«متبوع»** است.

اذا علمت ذلك ای کون عطف البیان کالنّعت فی ....

گاهی از مواقع عطف بیان و متبوعش هردو نکره‌اند، مانند: «**إسْقِنِي شُرْباً حَلِيباً**» که «**حلیب**»[1] عطف بیان و «**شرباً**» متبوع آنست و هردو نکره‌اند چنانچه عطف بیان و متبوعش بصورت معرفه نیز عنوان می‌شوند، مانند: «**ذکرتُ اللهَ فِي الوادِ المقدّس طُوىٰ**» که «**طوی**» عطف بیان و معرفه و «**الواد المقدّس**» نیز معرفه است.

واشار باتیانه بکاف التّشبیه المفهمة للقیاس ....

همانگونه که می‌دانید تشبیه بر دو قسم است: شبهی ـ اَوْلوی.

الف ـ تشبیه شبهی: عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در مُشَبَّهٌ‌به اقوی باشد، مانند:

«**زیدٌ کالأسدِ**» زیرا وجه شبه «**شجاعت**» در شیر «**مشبّه‌به**» اقوی از مشبّه «**زید**» است.

ب ـ تشبیه اولوی: و آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در مشبّه اقوی باشد، مانند: «**الاسدُ کزیدٍ**».

در شعر جناب مصنّف «**... کما یکونان معرّفین**» کاف برای تشبیه و مشبّه «**عطف بیان و متبوعش نکره باشند**» و مشبّه‌به «**عطف بیان و متبوع معرفه باشند**» و وجه شبه «**احتیاج به بیان**» است.

بنابراین کاف در این مقام مفیدبخش اولویت است زیرا وجه شبه در مشبّه اقوی است بدلیل اینکه احتیاج‌داشتن نکره به بیان و توضیح از احتیاج معرفه به توضیح بیشتر است.

الی خلاف من منع اتیانهما نکرتین کالزّمخشری او ذهب ....

---

۱. «**شرباً**» اسم مصدر بمعنی «**مشروب**» و حلیب یعنی «**شیر**» اصل آن وصف بوده یعنی محلوب «**دوشیده‌شده**» لکن اسمیّت بر آن غالب شده و مثل جامد استعمال می‌شود.

جناب مصنّف بواسطهٔ کاف تشبیه که دال بر قیاس شبهی بلکه اولوی است اشاره نمودند بخلاف قول کسی «**زمخشری**» که گفته:

عطف بیان و متبوعش بطور مطلق نکره واقع نمی‌شوند و همچنین به تفصیلی که گفته شد اشاره نمودند بخلاف قولِ کسی «**جرجانی**» که گفته: عطف بیان نکره واقع می‌شود مشروط به اینکه عطف بیان اخص و اعرف از متبوع باشد.

بنابراین از دیدگاه جناب مصنّف عطف بیان می‌تواند نکره باشد چه اخص باشد «**مانند: جائنی شخص رجل**» و چه نباشد «**مانند: جائنی ابوعلی زید**».

فائدة: جعل اکثر النّحویین التّابع المکرّر به لفظ المتبوع کقوله لقائل یا نصر نصر نصراً عطف بیان قال المصنّف والأولی عندی جعله توکیداً لفظیّاً لأنّ عطف البیان حقّه ان یکون لـلأوّل به زیادة وضوح وتکریر اللفظ لا یتوصّل به الی ذلك.

یک نکتهٔ ادبی

هرگاه لفظ متبوع تکرار شود و تابع قرار گیرد در این صورت بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد که آیا تابع در چنین موردی عطف بیان محسوب می‌شود و یا اینکه تأکید لفظی شمرده می‌شود، مانند کلمهٔ «**نصر**» در بیت ذیل:

إِنِّــي وَأَسْــطَارٍ سُــطِرْنَ سَطْراً　　　لَــقَائِلٌ يــا نَــصْرُ نَــصْرٌ نَـصْراً

یعنی: به نوشته‌هایی که نوشته شده‌اند سوگند یاد می‌کنم و هر آینه این سخن را به زبان خود جاری می‌کنم: که ای نصر از حمایت و یاری کوتاهی مکن.

اکثر ادباء برآنند که لفظ دوّم «**نصر**» عطف بیان برای اوّل است البته به اعتبار لفظ و سوّم «**نصراً**» عطف بیان به اعتبار محل است.

امّا جناب مصنّف می‌فرمایند: از دیدگاه من بهتر آنست که «**نصر**» دوّم تأکید لفظی برای نصر اوّل محسوب شود به دلیل اینکه قانون در مورد عطف بیان آنست که متبوع بواسطهٔ آن توضیح و بیان گردد و آن در صورتیست که دوّم غیر اوّل باشد

اگر چنانچه لفظ دوّم عین اوّل باشد بیان حاصل نخواهد شد از اینرو تکرار لفظ، مانند تکرار لفظ «نصر» در بیت فوق، سبب توضیح متبوع نخواهد بود.

وصالحاً لبدليّة يرى عطف البيان فى جميع المسائل غير مسئلتين الأولى ان يكون التّابع مفرداً معرباً والمتبوع منادى نحو يا غلام يعمرا فيجب فى هذه الحالة كونه عطف بيان ولا يجوز ان يكون بدلا لأنّه لو كان لكان فى تقديره حرف النّداء فيلزم ضمّه.

والثّانية ان يكون المعطوف خالياً من لام التّعريف والمعطوف عليه معرّفاً بها مجروراً باضافة صفة مقترنة بها نحو بشر الّذى هو تابع البكرى فى قوله انا ابن التّارك البكرى بشر فيجب فى هذه الحالة ان يكون عطفاً وليس ان يبدل بالمرضىّ عندنا لأنّه حينئذ يكون فى تقدير اعادة العامل فيلزم اضافة الصّفة المعرفة باللّام الى الخالى عنها وهو غير جائز كما تقدّم وهو مرضىّ عند الفرّاء لتجويزه ما يلزم عليه وقد تقدّم تأييده.

در تمامی مواردی که عطف بیان صحیح باشد، بدلیت نیز جایز است مگر در دو مسأله که عطف بیان صحیح و امّا بدلیت آن جایز نیست.

مسألهٔ نخست

تابع، مفرد و معرب، و متبوع منادای مبنی باشد مانند: **«یا غلامُ یَعْمُرَ»** چه آنکه در این فرض اگر «یعمر» بدل باشد بتقدیر: **«یا یَعْمُرُ»** لازم است مبنی بر ضمّ گردد در حالی‌که لفظ «یعمر» معرب و غیرمنصرف و منصوبست از اینرو لازم است عطف بیان و معرب محسوب گردد.

مسألهٔ دوّم

آنکه عطف بیان مجرّد از «أل» و متبوع معرّف به ال و مضاف‌الیه برای وصف مُحَلّیٰ به ال باشد، مثل بیت ذیل:

أَنَــا ابْنُ التّـارِكِ الْـبَكْرِیِّ بِشْـرٍ　　　عَـــلَیْهِ الطَّــیْرُ تَـرْقُبُهُ وُقــوُعاً

یعنی: من پسر آن کسی هستم که واگذارده مرد منسوب به قبیلهٔ بکربن وائل را که اسم آن مرد بشر است در حالی‌که مرغان مردن او را انتظار می‌کشند تا اینکه گوشت او را بخورند.

در بیت فوق، لازم است کلمهٔ **«بِشْرٍ»** عطف بیان برای **«البکریّ»** محسوب گردد و بنابر بدلیت صحیح نیست و مستلزم تکرار عامل است زیرا بدل در نیت تکریر عامل است بتقدیر: **«انا ابن التّارك البکری، انا ابن التارك بشر»** و در این فرض لازم است اضافه‌شدن وصف معرّف به أل **«التّارك»** به اسم مجرّد از ال **«بشر»** و اینگونه اضافه از دیدگاه جمهور صحیح نیست چنانچه در باب اضافه بیان گردید مگر بنا به قول جناب فرّاء که اضافهٔ وصف معرّف را بسوی هر معرفه تجویز نموده‌اند و مؤیّد رأی فرّاء، قول شافعی است که در خطبهٔ رساله‌اش عنوان نموده: **«الجاعلنا من خیر امّةٍ»** که وصف معرّف به ال **«الجاعل»** به ضمیر **«نا»** مجرّد از **«ال»**، اضافه گردیده است.

تنبیه

استشکل ابن هشام فی حاشیة التّسهیل ما علّلنا به هاتین المسئلتین بانّهم یغتفرون فی الثّوانی ما لا یغتفرون فی الأوایل وقد جوّزوا فی انّك انت کون انت تأکیداً وکونه بدلاً مع انّه لا یجوز انّ انت.

بیان یک نکتهٔ ادبی

جناب ابن‌هشام در حاشیهٔ کتاب تسهیل بر علّتی که در رابطه با امتناع دو مسأله یادشده عنوان گردیده، اشکال نموده و گفته‌اند:

ادباء در توابع تجویز می‌کنند آنچه را که در اوائل یعنی متبوعات جایز نمی‌دانند و بر همین پایه و اساس در مسألهٔ نخست اگر از آغاز **«یا یَعْمُرُ»** گفته شود، صحیح نیست امّا چون **«یعمر»** در مثال **«یا غلامُ یعمر»** تابع قرارگرفته و در مرتبهٔ دوّم واقع شده بدون اشکال است و همچنین در مسألهٔ دوّم اگر از ابتداء **«انا ابن التّارك**

بشر» عنوان شود، صحیح و جایز نیست امّا چون «بشر» در مرتبهٔ دوّم و تابع است عنوان‌ساختن «انا ابن التّارك بشر» صحیح است و گواه بر این مطلب آنست که خود ادباء در مانند: «انّك انت العالمُ» تأکید قراردادن «انت» و نیز بدل قراردادن آن را از کاف تجویز نموده‌اند با توجّه به اینکه بتقدیر «إنَّ انت» است امّا چون «إنّ انت» در مرتبهٔ دوّم قرارگرفته و تابع واقع شده، اشکالی ندارد.

القسم الثّانی من قسمی العطف

عطف النَّسَق

وهو بفتح السّین اسم مصدر نسقت الکلام انسقه ای عطفت بعضه علی بعض والمصدر بالتّسکین تالٍ بحرف مُتْبِع بکسر الباء عطف النّسق کاخصص بودّ وثناء من صدق فالعطف مطلقا ای لفظاً ومعنی بواو وثمّ وفاء وحتّی بالاجماع وکذا ام واو علی الصّواب کفیك صدق ووفا واتبعت لفظاً فحسب ای لا معنی بل عند سیبویه ولا ولکن عند الجمیع ولیس عند الکوفیین کلم یبد امرء لکن طلا ای ولد بقر وحش.

همانگونه که عنوان گردید عطف بر دو قسم «**عطف بیان ـ عطف نَسَق**» است قسم اوّل مورد بحث و بررسی قرارگرفته و اینک سخن در پیرامون قسم دوّم «**یعنی: عطف نَسَق**» و در این رابطه می‌فرمایند:

نَسَق «**به فتح نون و سین**» اسم مصدر و به سکون سین «**نَسْق**» مصدر است چون سَبَق و سَبْق.

و نسق به معنای منسوق است و گفته می‌شود: «**نسقتُ الشّیءَ نسقاً**» هرگاه او را به توالی و تتابع بیاوری.

و گفته می‌شود: «**نسقتُ الکلام انسقه**» هرگاه بعضی از کلام را بر بعضی دیگر عطف بگیری چون «**جاء زیدٌ و عَمْروٌ**».

ادبای بصره از این قسم به عطف تعبیر می‌کنند و ادبای کوفه به عطف نسق

تعبیر می‌نمایند و در هرحال تابعیست که بین او و متبوعش حرفی از حروف عاطفه واسطه شود.

تالٍ بحرفٍ متبع بکسر الباء عطفُ النّسق کاخصص بودّ و ....

در عبارت فوق، کلمهٔ «تالٍ» خبر مقدّم و باء در «بحرف» بمعنای «مع» و «عطف النّسق» مبتدای مؤخّر محسوب می‌گردد.

یعنی: عطف نسق پیروی‌کننده است با حرفی که تابع آورنده است آن حرف اسم بعد از خود را برای ماقبل، مانند: «اُخْصُصْ بِوَدٍّ وثناءٍ مَنْ صَدَق ـ مخصوص بدان دوستی و ستایش کسی را که راست گوید».

در این مثال کلمهٔ «ثناءٍ» بواسطهٔ «واو» تابع برای «ودٍّ» قرار گرفته است.

فالعطف مطلقا ای لفظاً ومعناً بواو وثمّ وفاء و ....

حروف عاطف بر دو نوعند:

۱ ـ حروفی که مابعد را بر ماقبل عطف می‌گیرند از حیث لفظ و معنی «اعراب و حکم» مانند: «جاء زیدٌ و عمروٌ».

۲ ـ حروفی که مابعد را تنها از حیث لفظ عطف می‌گیرند.

نوع اوّل دارای شش حرفند بدین‌ترتیب:

۱ ـ «واو»، مانند: «فیك صِدْقٌ وَوَفاءٌ».

۲ ـ «ثمّ»، نظیر: «جاء زیدٌ ثمّ عمروٌ».

۳ ـ «فاء»، مانند: «جاء زیدٌ فعمروٌ».

۴ ـ «حتّیٰ»، بسان: «قدم الحاجُّ حتّی المُشاة» با این تفاوت که چهار حرف «واو ـ ثمّ ـ فاء ـ حتّی» به اجماع ادباء برای مطلق عطف «لفظاً و معناً» آورده می‌شود و آنان در اینکه «حتّی» از حروف عطف است اختلاف‌نظر دارند و لکن کسانی‌که آن را از حروف عاطفه محسوب نموده‌اند، اجماع دارند بر اینکه «حتّی» برای مطلق عطف آورده می‌شود.

و همچنین لفظ «اَمْ و اَوْ» برای مطلق عطف است لکن نه به اجماع بلکه بنابر قول صحیح.

و امّا نوع دوّم **«حروفی که تنها معطوف را از نظر لفظ تابع متبوع قرار می‌دهند»** چهار حرفند:

۱ ـ **«بَلْ»** که بنابه رأی جناب سیبویه و جمهور ادباء از حروف عاطفه محسوب می‌شود، مانند: **«ما قام زید بل عمرو»**.

۲ ـ **«لاٰ»** مانند: **«جاء زید لاٰ عمروٌ»**.

۳ ـ **«لکن»** بنابه رأی تمامی ادباء غیر از یونس، حرف عاطف محسوب می‌شود، مانند: **«لا تضربْ زیداً لکن عمراً»** و مانند: **«لَمْ یَبْدُو امْرَءٌ لٰکِنْ طَلاٰ ـ ظاهر نشد مردی بلکه ظاهر شد گوسالهٔ وحشی»**.

۴ ـ **«لَیْسَ»** که بنابه رأی ادبای کوفه حرف عاطف است، مانند قول شاعر:

اَیْنَ الْمَفَرُّ وَالْاِلٰهُ الطّٰالِبُ وَالْاَشْرَمُ الْمَغْلوُبُ لَیْسَ الْغٰالِبُ

یعنی: در کجا می‌توان پناهگاهی یافت در حالی‌که خداوند طلب‌کنندهٔ همگان است و ابرهه ملقّب به اشرم، فردی مغلوب است نه غالب.

از دیدگاه برخی کلمهٔ «لیس» در بیت فوق، حرف عاطف و بمنزلهٔ **«لاٰ»** است؛ **«لاٰ الغالب»**.

فاعطف بواو لاحقاً فی الحکم نحو ولقد ارسلنا نوحاً وابراهیم او سابقاً فی الحکم نحو کذلك یوحی الیك والی الّذین من قبلك الله او مصاحباً موافقاً فیه نحو فانجیناه واصحاب السّفینة وعلی هذا اخصص بها عطف الّذی لا یغنی متبوعه عنه کفاعل ما یقتضی الاشتراك کاصطفّ هذا وابنی وتخاصم زید وعمرو.

واو برای مطلق جمع بین معطوف و معطوفٌ‌علیه آورده می‌شود بدین‌بیان که ممکن است معطوف بعد از معطوف‌علیه واقع شود و ممکن است قبل از آن تحقّق یابد چنانچه ممکن است در یک زمان و مصاحب با هم باشند.

قسم اوّل «معطوف بعد از معطوفٌ‌علیه واقع شود»، مانند: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وابْراهِيمَ وَجَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ ـ و البته ما نوح و ابراهیم را به خلق فرستادیم و در فرزندانشان نبوّت و کتاب آسمانی قرار دادیم پس از آنها برخی به راه حق هدایت یافتند و بسیاری به فسق و بدکاری شتافتند».(۱)

در آیهٔ شریفه، معطوف «ابراهیم» بعد از معطوفٌ‌علیه «نوحاً» است چه آنکه حضرت ابراهیم بعد از حضرت نوح، مبعوث شده‌اند.

قسم دوّم «معطوف قبل از معطوف‌علیه واقع شود» مانند: «كَذٰلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ـ اینگونه بسوی تو و رسولان پیش از تو خدای مقتدر دانا وحی می‌کند».(۲)

در آیهٔ شریفه، سابق بر لاحق عطف گردیده زیرا «الی الّذین ...» که عطف بر «الیك» شده سابق بر رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است بدلیل اینکه مقصود به آن انبیای سلف است زیرا نخست به انبیاء سلف وحی شد و آنگاه به پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله از اینرو آنها سابق و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لاحق در حکم است.

قسم سوّم «مصاحب در حکم بر مصاحب عطف گردد» مانند: «فَأَنْجَيْناهُ وَأَصْحابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْناها آيَةً لِلْعالَمِينَ ـ و تنها خود نوح را با اصحاب او از غرق نجات دادیم و آن کشتی را برای خلق عالم آیت (قدرت و رحمت خود) قرار دادیم».(۳)

وعلی هذا اخصص بها عطف الّذی لا ....

واو عاطفه دارای احکامیست و یکی از ویژگیهای واو عاطفه آنست:

---

۱. سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۶.

۲. سورهٔ شوریٰ، آیهٔ ۳.

۳. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱۵.

معطوفی که معنی کلام بدون ذکر آن تمام نشود تنها به واو عطف می‌شود، مانند: **«اِصْطَفَّ هٰذٰا وَابْنِي»**، اصطفاف بمعنای صف‌کشیدن و پهلوی یکدیگر ایستادن است و چنین فعلی با یک فاعل حاصل نمی‌شود بنابراین فاعل **«هذا»** از معطوف بی‌نیاز نخواهد بود و مانند: **«تَخاصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو»** که مشاجره و منازعه به تنهایی محال است پس زید در تحقّق مخاصمه بی‌نیاز است از عمرو نیست و مانند: **«جَلَسْتُ بَيْنَ زَيْدٍ وَعَمْرٍو»** چه آنکه بینیّت جز میان دو چیز حاصل نمی‌شود.

والفاء للتّرتيب باتّصال وتعقيب نحو الّذی خلقك فسوّيك وامّا قوله تعالى وكم من قرية اهلكناها فجائها باسنا بياتاً فمعناه اردنا اهلاكها فجائها وقوله تعالى والّذی اخرج المرعى فجعله غثاء احوى فمعناه مضت مدّة فجعله.

یکی از حروف عاطفه، فاء و بیانگر سه امر است:

۱ ـ ترتیب.

۲ ـ تعقیب.

۳ ـ تشریک در حکم.

بنابراین در مانند **«جاء زيد فعمرو»** فاء بیانگر این معنی است که نخست زید و آنگاه عمر آمد و از نظر حکم **«آمدن»** مشترکند، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«اَلَّذِي خَلَقَكَ فَسَوّٰيكَ فَعَدَلَكَ ـ آن خدایی که ترا از عدم به وجود آورد و به صورتی تمام و کامل بیاراست و به اعتدال اندام و تناسب تو را برگزید».**(۱)

در آیهٔ شریفه، بوجودآوردن انسان و آراستن وی متّصل به آفرینش و بدنبال خلقت است از اینروفاء بیانگر ترتیب باتّصال است.

حال این سؤال مطرح است:

به مواردی برخورد می‌کنیم که فاء عنوان شده اما بیانگر ترتیب نبوده و یا

---

۱. سورهٔ انفطار، آیهٔ ۷.

اینکه مفیدبخش تعقیب نیست در اینگونه موارد وظیفه چیست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: در اینگونه موارد باید قائل به توجیه باشیم و آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود از همین مورد است:

«وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْناها فَجائَها بَأْسُنا بَياتاً اَوْ هُمْ قائِلُونَ ـ چه بسیار از اهالی شهرها که بر هلاک آنها عذاب فرستادیم آنگاه که در آسایش شب یا به خواب راحت صبحگاه بودند».[1]

در آیهٔ شریفه اگر فاء بر ترتیب دلالت کند مستلزم آنست که نخست اهل قریه هلاک شوند و آنگاه عذاب بر آنان نازل شود در حالی‌که نخست باید عذاب نازل شود و آنگاه هلاک واقع گردد.

جناب شارح می‌فرمایند: در آیهٔ شریفه قبل از فاء جمله‌ای در تقدیر است: **«وکم من قریة اَرَدْناٰ اهلاکها فجائها بأسنا»** که بنابراین تقدیر فاء مفیدبخش ترتیب است.

و همانند: **«وَالَّذي اَخْرَجَ الْمَرْعىٰ فَجَعَلَهُ غُثاٰءً اَحْوىٰ ـ و آن خدایی که گیاه سبز و خرّم از زمین برویانید و آنگاه خشک و سیاه گردانید».**[2]

در آیهٔ شریفه اگر فاء مفیدبخش اتّصال باشد، مستلزم آنست که پس از خروج گیاه از زمین بلافاصله خشک و سیاه گردد در حالی‌که بعد از مدّتی این عمل صورت می‌گیرد.

جناب شارح می‌فرمایند: در آیهٔ شریفه جمله‌ای قبل از فاء در تقدیر است: **«والّذی اخرج المرعی فمضت مدّة فجعله غثاء احوی»** که بنابراین تقدیر، اتّصال و تعقیب شکل می‌گیرد.

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴.

۲. سورهٔ اعلی، آیهٔ ۵ و ۴.

نـگرشی در پیرامون فاء عاطفه

فاء نوعاً مفیدبخش تشریک «**بین معطوف و معطوف‌علیه در حکم**» و ترتیب است.

ترتیب بر دو قسم است:

۱ ـ ترتیب معنوی: و آن در صورتی تحقّق می‌یابد که زمان تحقّق معنی در معطوف بعد از زمان تحقّق در معطوفٌ‌علیه باشد، مانند: «**نفعنا بذرَ القمح للزّراعة فانباته، فنضجه، فحصاده...**».

۲ ـ ترتیب ذکری: وقوع معطوف به فاء بعد از معطوفٌ‌علیه بحسب تأخّر معطوف از معطوفٌ‌علیه از نظر زمان نبوده بلکه صرفاً بخاطر تقدّم لفظی است، مانند قول کسی که به مورّخ می‌گوید: «**حدّثنا عن بعض الانبیاء، کآدم، و محمّد و عیسی و نوح و موسی** علیهم‌السلام» آنگاه مورّخ می‌گوید: «**اکتفی الیوم بالحدیث عن محمّد، فعیسی...**».

و همچنین فاء بیانگر معنای تعقیب است امّا تعقیب در این مورد بدون مهلت است، مانند: «**وصلتْ الطّیارة فخرج المسافرون واوّل من خرج النّساء فالرّجال**».

و یکی از امتیازات فاء عاطفه آنست که فصل بین معطوف و فاء در حالت اختیار جایز نیست.

ناگفته نماند حذف فاءِ عاطفه «**در صورتی‌که قرینه بر محذوف دلالت کند**» جایز است، مانند: «**انفقت المال درهماً، درهمین ـ ثلاثة ...**».

و همچنین حذف فاءِ عاطفه بهمراه معطوف آن جایز است، مانند: «**فمن کان منکم مریضاً اَو علی سفر فعدّة من ایّام اخر**» ای: «**فأفطر فعدّة من ایّام اُخر**».

وثمّ للتّرتیب لکن بانفصال ومهلة نحو فاقبره ثمّ اذا شاء انشره وتأتی بمعنی الفاء نحو جری فی الانابیب ثمّ اضطرب واخصص بفاءِ عطفَ ما لیس صلة بان خلا من العاید علی

الّذی استقرّ انّه الصّلة نحو الّذی یطیر فیغضب زیداً الذّباب ولا یجوز عطفه بغیرها لأنّ شرط ما عطفت علی الصّلة ان یصلح لوقوعه صلة وانّما لم یشترط ذلك فی العطف بالفاء لجعلها ما بعدها مع ماقبلها فی حکم جملة واحدة لاشعارها بالسّببیّة.

یکی دیگر از حروف عاطفه «ثُمَّ» و بیانگر ترتیب است یعنی ترتیبی که با فاصله و مهلت باشد.

بنابراین می‌توان گفت: ثمّ بر تأخّر و فاصله معطوف از معطوف‌علیه دلالت می‌کند، مانند: «**جاء زیدٌ ثمّ عمروٌ**» یعنی: ابتداء زید و بعد از مدّتی عَمْر آمد.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**ثمّ اَماٰتَهُ فَاَقْبَرَهُ ثُمَّ اِذاٰ شاٰءَ اَنْشَرَهُ - آنگاه به وقت معیّن او را بمیراند و به خاک قبر بسپرد و سپس هر وقت خواهد او را از قبر برانگیزد**».[1]

در آیهٔ شریفه، ثمّ بیانگر ترتیب و مهلت است چه آنکه نشور مردمان بعد از به بخاک‌سپردن است.

و در پاره‌ای از مواقع ثُمَّ همچون فاء بر ترتیب و اتّصال معطوف از معطوفٌ‌علیه دلالت دارد، مانند بیت ذیل:

کَهَزِّ الرُّدَیْنی تَحْتَ الْعَجاٰجِ ‌ ‌ ‌ جَریٰ فِی الْاَناٰبیبِ ثُمَّ اضْطَرَبَ

یعنی: اعضای آن اسب بهنگام دویدن به کمک او می‌شتابند مثل تند حرکت‌کردن نیزهٔ منسوب به ردینه در زیر غبار که جاری شود آن حرکت در بندها و گره‌های آن نیزه پس بلافاصله تمام آن نیزه حرکت کند.

مقصود آنست‌که چون یک طرف نیزه را بحرکت درآوری آن حرکت در بندها و گره‌های نیزه بلافاصله بحرکت درمی‌آید و مضطرب می‌شود.

بنابراین بین حرکت نیزه که معطوف‌علیه است و اضطراب نیزه که معطوف

---

۱. سورهٔ عبس، آیهٔ ۲۲ و ۲۱.

می‌باشد، فاصله‌ای وجود ندارد از اینرو ثمّ در بیت فوق همچون فاء مفیدبخش تعقیب و اتّصال است.

واخصص بفاء عطف ما لیس صلة بان خلا من ....

صلهٔ موصول باید مشتمل بر ضمیری باشد که به موصول بازمی‌گردد چه آن ضمیر مذکور و چه مقدّر باشد و اگر چیزی بر صله عطف شود در این صورت نیز باید مشتمل بر ضمیر باشد زیرا معطوف بر صله، صله است و این شرط در صورتی است که عطف به غیر فاء باشد و اگر عطف بواسطهٔ فاء باشد، جمله‌ای که صلاحیت برای صله‌شدن را ندارد «**یعنی: خالی از ضمیر است**» صحیح است که بر صلهٔ موصول عطف گردد و این حکم از ویژگیهای فاء است، مانند: «**الَّذی یَطیرُ فَیَغْضَبُ زَیْدٌ الذُّبابُ** ـ **آن چیزی که می‌پرد پس زید بواسطهٔ آن غضب می‌کند، مگس است**».

در این مثال «**یطیر**» صله و مشتمل بر ضمیر عائد و «**یغضب**» معطوف بر «**یطیر**» و بدون ضمیر است چه آنکه فاعلش «**زید**» است و چون به فاء عطف گردیده از اینرو صحیح است بنابراین «**الّذی**» مبتدا و «**الذّباب**» خبر «**یطیر**» صله و «**فیغضب زید**» جملهٔ معطوفه محسوب می‌شود.

ولا یجوز عطفه بغیرها لأنّ شرط ما عطف علی الصّلة ....

و عطف جمله‌ای که صله نیست بر جملهٔ صله بوسیلهٔ غیر فاء «**مانند: الّذی یطیر ویغضب زید الذّباب**» جایز نیست زیرا شرط جمله‌ای که معطوف بر صله باشد آنستکه صلاحیت داشته باشد صله واقع شود و جملهٔ «**یغضب زید**» صلاحیت برای صله‌شدن را ندارد چون دارای عائد نیست و امّا جمله‌ای که بوسیلهٔ فاء معطوف بر صله باشد، لازم نیست دارای عائد باشد بدلیل اینکه فاء جملهٔ مابعد و ماقبل را بوسیله دلالت‌کردن بر سببیّت بمنزلهٔ یک جمله قرار می‌دهد چنانچه طیران مگس سبب برای خشمناک‌شدن زید است، از اینرو یک عائد کافی خواهد بود

بخلاف غیر فاء که دو جمله در غیر فاء هریک مستقل و جداگانه محسوب می‌شود.

بعضاً تحقیقاً أو تأویلا بحتّی اعطف علی کلّ نحو اکلت السّمکة حتّی رأسها، القی الصّحیفة کی یخفّف رحله والزّاد حتّی نعله القاها ولا یکون المعطوف بها الّا غایة الّذی تلا رفعة او خسّة نحو قهرناکم حتّی الکماة فانتم تهابوننا حتّی بنینا الاصاغر.

یکی از حروف عاطفه «حتّی» و همچون ثُمَّ بیانگر ترتیب و مفیدبخش مهلت است با این تفاوت که مهلت در حتّی کمتر از ثمّ است.

بتوسّط «حتّی» بعض بر کُلّ عطف می‌گردد و آن دارای دو حالت است:

۱ ـ بعض تحقیقی: و آن در صورتی است که قبل از حتّی، کلّ بنحو حقیقی وجود داشته باشد، مانند: «اکلتُ السّمکة حتّی رأسَها» چه آنکه «السّمکة» بنحو حقیقی، کلّ محسوب می‌شود و معطوف «رأس» جزء آن بحساب می‌آید.

۲ ـ بعض تأویلی: و آن در موردیست که قبل از حتّی، کلّ تأویلی موجود باشد و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

اَلْقَی الصَّحیفَةَ کَیْ یُخَفِّفَ رَحْلَهُ وَالزّادَ حَتّیٰ نَعْلَهُ اَلْقاٰهاٰ

یعنی: آن شخص بجهت اینکه از بارِ شتر خود بکاهد، کتابها را در نهر آب افکند و طعام و توشه حتّی کفش خود را به همین منظور دور افکند.

در بیت فوق، معطوف «نَعْل» بنحو حقیقی داخل در صحیفه و زاد تا کلّ حقیقی باشد بلکه کلّ تأویلی «القی ما یثقله» محسوب می‌شود که در این صورت معطوف «نعله» داخل در کلّ تأویلی «ما یثقله» خواهد بود.

ولا یکون المعطوف بها إلّا غایة الّذی تلا رفعة او ....

و معطوف حتّی یا غایت و انتهای ماقبل است از نظر رفعت و بلندی بدین معنی که مابعد حتّی اشرف افراد و اقوای از ماقبل است، مانند: «**ماتَ النّاسُ حَتَّی الْأَنْبِیاءُ**» و یا اینکه معطوف حتّی، غایت و منتهای ماقبل است از نظر حقارت و پستی، مانند بیت ذیل:

قَهَرْناكُمْ حَتَّى الْكُماةَ فَأَنْتُمْ   تَهابُونَنا حَتَّىٰ بَنِينَا الْأَصاغِرَ

یعنی: مقهور و مغلوب گردانیدیم حتّی شجاعان شما را و شما می‌ترسید از ما حتّی از پسران کوچک ما.

در مصرع اوّل، مابعد حتّی، غایت و منتهای بلندی و رفعت نسبت به معطوفٌ‌علیه است چه آنکه افراد شجاع و دلاور اقوای از دیگرانند.

و در مصرع دوّم مابعد حتّی غایت و انتهای در انحطاط است چه آنکه بچّه‌های خردسال هر قومی ضعیف‌تر از افراد آن قوم محسوب می‌شوند.

فرع: حتّی فی عدم التّرتیب کالواو وأم باتّصال بها اعطف بعد همزة التّسویة وهی الهمزة الدّاخلة علی جملة فی محلّ المصدر سواء علینا اجزعنا ام صبرنا، اموتی ناءٍ ام هو الآن واقع، سواء علیکم ادعو تموهم ام انتم صامتون او همزة عن لفظ ایّ مغنیة بان طلب بها و بأم التّعیین نحو وان ادری اقریب ام بعید ما توعدون، ءانتم اشدّ خلقا ام السّماء، شعیب بن سهم ام شعیب بن منقر، فقمت للطّیف مرتاعا فارّقنی فقلت اهی سرت ام عادنی حلم اقریب ما توعدون ام یجعل.

«حتّی» از نظر دلالت‌نکردن بر ترتیب «خارجی» همچون واو است بنابراین معطوف بوسیلهٔ «حتّی» مانند معطوف واو جایز است مصاحب با معطوف‌علیه یا معطوف بعد از معطوف‌علیه و یا معطوف‌علیه بعد از معطوف باشد.

یکی از حروف عاطفه «أَمْ» و بر دو قسم است: متّصل و منقطع.

أم متّصله خود بر دو قسم است:

۱ ـ آنکه بعد از همزهٔ تسویه قرار می‌گیرد و همزهٔ تسویه بر جمله‌ای که در محل و تأویل مصدر است، وارد می‌شود.

ناگفته نماند معطوف و معطوفٌ‌علیه أَمْ یا هردو جملهٔ فعلیه‌اند، مانند: **«سَواءٌ عَلَیْنا اَجَزِعْنا اَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحیص ـ اکنون هرچه جزع و التماس کنیم یا صبر و**

تحمّل یکسان است و هیچ از عذاب گریزگاهی نداریم».[۱]

در آیهٔ شریفه، أم متّصله بعد از همزهٔ تسویه واقع شده، و بر جمله‌ای که حلول مصدر در محلّ آن صحیح است، وارد شده بتقدیر: **«سواءٌ علینا جزعنا وصبرنا».**

و یا اینکه هردو جمله اسمیّه‌اند، مانند بیت ذیل:

وَلَسْتُ اُبالِي بَعْدَ فَقْدی مالِکاً — اَمَوْتِیَ ناءٍ اَمْ هُوَ الْآنَ واقِعٌ

یعنی: بعد از نیافتن مالک باکی ندارم که مرگم در آینده یا اینک فرا رسد.

أم متّصله در بیت فوق،، بعد از همزهٔ تسویه و بین دو جمله اسمیّه قرارگرفته، بتأویل: **«سواء علیّ بعد الموت وقربه».**

و یا اینکه معطوف جملهٔ اسمیّه و معطوفٌ‌علیه جملهٔ فعلیّه باشد، مانند: **«وَاِنْ تَدْعوهُمْ اِلَی الْهُدیٰ لاٰ یَتَّبِعوکُمْ سَواءٌ عَلَیْکُمْ اَدَعَوْتُموهُمْ اَمْ اَنْتُمْ صامِتونَ ـ و اگر آنها (بت‌پرستان) را براه هدایت بخوانید پیروی شما مؤمنان نخواهند کرد پس خواندن و نخواندن آنها براه هدایت شمارا یکسان است».**[۲]

در آیهٔ شریفه، **«أم»** بعد از همزهٔ تسویه و بین دو جملهٔ فعلیّه **«دعوتموهم»** و اسمیّه **«انتم صامتون»** واقع شده، بتأویل: **«سواء علیکم دعائکم ایّاهم وصمتکم».**

و یا اینکه معطوف جملهٔ اسمیّه و معطوفٌ‌علیه جملهٔ فعلیّه باشد، مانند: **«ما اُبالِي أزید قاعد أم قائم»** بتأویل: **«ما ابالی بقعوده وقیامه».**

۲ ـ و یا اینکه اَمْ متّصله بعد از همزه‌ای که از لفظ **«أیّ»** بی‌نیازکننده است بدین‌معنی که واقع شود بعد از همزهٔ استفهامیّه‌ای که بمنزلهٔ اَیُّ استفهامیّه است و همانگونه که بواسطهٔ **«أیّ»** سؤال می‌شود از تعیین یکی از دو امری که به اعتقاد

---

۱ . سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۱.

۲ . سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۹۳.

سؤال‌کننده ثابت است، مانند: **«أزيدٌ قائِمٌ اَمْ عَمْروٌ»** که بمنزلهٔ **«ایّ الأمرینِ حاصلٌ»** است و جواب آن بنحو تعیین است.

ناگفته نماند قانون در این قسم آنست که یکی از دو امر مورد سؤال بعد از همزه و آن دیگری بعد از أم قرار می‌گیرد تا از ابتداء مشخّص باشد که شخص و یا شیء مورد سؤال چیست و بر همین پایه و اساس در مورد سؤال از مبتدا گفته می‌شود: **«أزید قائم ام عمروٌ»** و در مورد سؤال از خبر گفته می‌شود: **«أقائم عمرو ام قاعد»**.

و مانند: **«... وَاِنْ اَدْري اَقَريبٌ اَمْ بَعيدٌ ما توُعَدوُنَ ـ و دیگر نمی‌دانم که آن وعدهٔ روز سخت قیامت که به شما دادند دور یا نزدیک خواهد بود».**[1]

در آیهٔ شریفه أم متّصله بعد از همزهٔ استفهامیّه قرارگرفته و بتوسّط ام و همزه از تعیین نزدیک و دوربودن موعود، سؤال شده و أم در این مورد بین دو مفردِ مشتق قرارگرفته است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّماءُ بَنیٰها ـ آیا بنای شما آدمیان استوارتر است یا بنای آسمان بلند».**[2]

در آیهٔ شریفه ام متّصله بعد از همزهٔ استفهامیه قرارگرفته وبتوسّط ام و همزه از تعیین یکی از دو امر **«انتم ـ سماء»** پرسش شده که خلق کدامین یک استوارتر است و أم در این مورد بین دو مفرد جامد **«انتم ـ سماء»** قرارگرفته است.

و همانند بیت ذیل:

لَعَمْرُكَ ما اَدْري وَلَوْ كُنْتُ دارِیاً　　شُعَيْبُ بْنُ سَهمٍ اَمْ شُعَيْبُ بْنُ مِنْقَرٍ

یعنی: بجان تو سوگند که نمی‌دانم گرچه در صدد دانستن آن هستم که آیا

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۹.

۲. سورهٔ نازعات، آیهٔ ۲۷.

شعیث پسر سهم است یا پسر منقر.

در بیت فوق، أم بعد از همزۀ استفهامیّه و بین دو جمله اسمیّه واقع شده است، بتقدیر: **«أهو شعیب بن سهم ام هو شعیب بن منقرٍ»**.

و مانند قول شاعر:

فَــقُمْتُ لِــلطَّيْفِ مُـرْتاعاً فَـأَرَّقَنِي ... فَقُلْتُ اَهِيَ سَرَتْ اَمْ عـادَنِي حُـلُمٌ

یعنی: بدنبال رؤیا و خیال آن محبوبه در حالت ترس از خواب برخاستم پس خیال آن محبوبه ذهنم را به خویش مشغول نمود و با خود گفتم: آیا آن محبوبه بود که در شب راه می‌رفت و یا دیگربار او را در خواب دیده‌ام!

در بیت فوق، أم بین دو جملۀ فعلیّه **«عاد»** و **«سرتْ»** واقع شده چه آنکه **«هی»** فاعل برای فعل محذوف است که فعل مذکور مفسّرِ آنست بتقدیر: **«أسرتْ هی»** و اگر **«هی»** مبتدا فرض گردد، در این صورت **«أم»** بین جملۀ اسمیّه و فعلیّه قرار گرفته است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«قُلْ إِنْ اَدْرِي اَقَرِيبٌ ما تُوعَدُونَ اَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي اَمَداً - ای رسول بگو من خود ندانم که وقت عذاب موعود شما نزدیک است یا خدا تا آن روز مدّت بسیاری قرار داده است»**.[1]

در آیۀ شریفه، أم بین جملۀ اسمیّه و فعلیّه واقع شده است.

وربّما اسقطت الهمزة ان کان خفی المعنی بحذفها اُمن نحو سواء علیهم ءانذرتهم بسبع رمین الجمر أم بثمان وبانقطاع وهی الّتی بمعنی بل وفت مع اقتضاء الاستفهام کثیراً ان تك ممّا قیّدت به من تقدّم احدی الهمزتین علیها خلت نحو لا ریب فیه من ربّ العالمین ام یقولون افتریه، الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها وقد لا یقتضی الاستفهام نحو ام هل تستوی الظّلمات والنّور.

---

۱ . سورۀ جن، آیۀ ۲۵.

در پاره‌ای از مواقع همزه واقع قبل از أم در دو قسم یادشده **«همزهٔ تسویه و استفهامیه»** حذف می‌شود مشروط به اینکه معنی کلام بواسطهٔ حذف همزه پوشیده نماند و قرینه بر محذوف دلالت کند.

حذف همزهٔ تسویه، مانند قرائت برخی از قرّاء: **«سَواءٌ عَلَیْهِمْ اَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ یُؤْمِنُوْنَ ـ و آنها را بترسانی یا نترسانی یکسان است (چون دانسته با حق عناد می‌ورزند) هرگز ایمان نمی‌آورند».**[1]

برخی از قرّاء بحذف همزهٔ استفهامیه **«انذرتهم»** قرائت نموده و در اصل **«ءانذرتهم...»** بوده است.

حذف همزهٔ استفهامیه، همانند بیت ذیل:

فَوَ اللهِ ماٰ اَدْري وَاِنْ كُنْتُ دارِیاً ‌ ‌ ‌ بِسَبْعٍ رَمَیْنَ الْجَمْرَ اَمْ بِثَمانٍ

یعنی: بخدا سوگند یاد می‌کنم که نمی‌دانم گرچه درصدد دانستن آن بودم که آیا آن محبوبه در رمی جمرات، هفت و یا هشت سنگ‌ریزه پرتاب نموده است!

در بیت فوق، همزهٔ استفهامیّه از **«بسبع رمین...»** حذف گردیده، بتقدیر: **«أبسبع رمین أم بثمان».**

۲ ـ قسم دیگر از أم، ام منقطعه نامیده می‌شود و این قسم همچون **«بل»** مفیدبخش اضراب از کلام سابق است و این قسم لازم است بر جمله وارد شود و بعد از همزهٔ تسویه و استفهامیّه واقع نمی‌شود و در پاره‌ای از مواقع علاوه بر معنای اضراب بر استفهام نیز دلالت می‌کند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

اِنْ تك مما قیّدت به من تقدّم احدی ....

اَمْ در صورتی منقطعه محسوب می‌شود که خالی باشد از آنچه که ام متّصله به آن مقیّد گردیده و آن عبارت از مقدّم‌شدن یکی از دو همزه **«همزهٔ تسویه و همزهٔ**

---

۱. سورهٔ یسٓ، آیهٔ ۱۰.

تعیین» بر آن است، مانند:

«تَنْزِيلُ الْكِتابِ لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ اَمْ يَقولُونَ افْتَريٰهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ ... ـ تنزیل این کتاب بزرگ (قرآن) بی‌هیچ شک (بدانید که) پروردگار عالمیان است و کافران می‌گویند که قرآن را او از پیش خود فرابافته و چنین نیست بلکه آن به حق و راستی از جانب خدا فرستاده شده است».[1]

در آیهٔ شریفه، اَمْ بمعنای بل اضرابیه و مجرّد از همزه است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «اَلَهُمْ اَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها اَمْ لَهُمْ اَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِها ... ـ (در صورتی که آنها از شما عاجزترند زیرا) آن بتان را نه پایی است که بدان راه پیمایند و نه دستی است که از آستین قدرت بیرون آرند...».[2]

در آیهٔ شریفه لفظ «اَمْ» منقطعه و بمعنای بل و بعد از استفهام انکاری واقع شده است.

و در پاره‌ای از مواقع اَمْ بر استفهام دلالتی ندارد، مانند: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمىٰ وَالْبَصِيرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَالنُّورُ ... ـ آنگاه بگو آیا چشم نابینای جاهل و دیدهٔ بینای عارف یکسان است یا ظلمات شرک و بت‌پرستی با نور معرفت و خداپرستی مساوی است؟».[3]

در آیهٔ شریفه لفظ «أَمْ» تنها بمعنای بَلْ و مفیدبخش استفهام نیست چه آنکه لفظ استفهام «هَلْ» بعد از آن واقع شده است.

بحثی در پیرامون ویژگیهای ثُمَّ

«ثُمَّ» بیانگر ترتیب به انفصال است یعنی همراه با مهلت خواه آن مهلت

---

۱. سورهٔ سجده، آیهٔ ۳ و ۲.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۹۵.

۳. سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۶.

طولانی و یا اینکه کوتاه باشد، مانند: **«نَزَلَ الْقَوْمُ ثُمَّ ارْتَحَلوُا ـ قوم فرود آمدند، سپس کوچ کردند»**.

در پاره‌ای از مواقع تاءِ تأنیث ساکن و یا مفتوح به آن می‌پیوندد که در این حالت لفظ یادشده بعطف جمله‌ها اختصاص دارد، مانند: **«فمضیتُ ثُمَّتَ قُلْتُ لاٰ یعنینی»**.

و گاهی از مواقع حرف مذکور به معنای واو عاطفه است که در این صورت صرفاً مفیدبخش معنای اشتراک **«تشریک معطوف با معطوفٌ‌علیه از نظر حکم»** بوده بدون اینکه بیانگر معنای ترتیب باشد، مانند: **«لمّا انقضی اللیل، واستنار الکون، ثمّ طلعت الشّمس، واقترب ظهور الفجر، سارع النّاس الی اعمالهم»**.

بحثی در پیرامون حتّیٰ

این حرف مفیدبخش معنای اشتراک **«معطوف و معطوف‌علیه در حکم»** و غایت است.

غایت در لغت به آخرین جزء از هر چیزی اطلاق می‌گردد بنابراین هنگامی‌که می‌گوئیم حتّی بر انتهاء دلالت دارد مقصودمان آنست که معطوف به حتّی آخرین جزء از معطوفٌ‌علیه محسوب می‌شود با این تفاوت که بعد از حتّی دارای چند حالت است:

الف: مابعد حتّی **«معطوف»** یا جزء ماقبلش است، مانند: **«اکلتُ السّمکة حتّی رأسَها»**.

ب: و یا اینکه مابعد حتّی متّصل بماقبل خود است، مثل: **نمتُ البارحةَ حتّی الصّباح»**.

ج: و در پاره‌ای از مواقع مدخول حتّی **«معطوف»** مفیدبخش قوّت است، مثل: **«مات النّاس حتّی الانبیاء»**.

د: و گاهی از مواقع مابعد حتّی «معطوف» نسبت به ماقبل «معطوفٌ‌علیه» در رتبهٔ پایین‌تری قرار گرفته است، مانند: **«قدم الحاجُّ حتّی المُشاة ـ همهٔ مـردم حـتّی پیادگان آمدند».**

ناگفته نماند حتّی گذشته از مفیدبودن معنای اشتراک و انتهاء بر ترتیب نیز دلالت دارد با این تفاوت که ترتیب در مورد حتّی ذهنی است.

منظور از ترتیب ذهنی آنست‌که ابتدا در ذهن حکم به مـعطوفٌ‌علیه تـعلّق می‌یابد و آنگاه به معطوف التفات پیدا می‌کند.

بعبارت دیگر: ذهن آدمی نخست حکم را مـتوجّه مـعطوفٌ‌علیه مـی‌سازد آنگاه در مرحلهٔ دوّم متوجّه معطوف می‌نماید، مثلاً در مورد **«مات کلّ أبٍ حتّی آدم»** نخست ذهن حکم مذکور «مرگ» را به آباء «غیر آدم» تعلّق می‌بخشد و سپس به آدم متوجّه می‌نماید.

انحصار أم منقطعه

ام منقطعه منحصر در دو صورت است:

۱ ـ اینکه بعد از ادات استفهام «غیر از همزه» قرار می‌گیرد، همانگونه که قبلاً عنوان کردیم **«هل یستوی الأعمی والبصیر أم هل تستوی الظّلمات والنّور».**

۲ ـ اینکه بعد از همزه «غیر حقیقی» یعنی همزه‌ای که بر نفی و یا تقریر دلالت دارد، قرار می‌گیرد مانند:

«ألهم اَرْجُلٌ یمشونَ بها ام لهم أیدٍ یبطشون بها».

«أفی قلوبهم مرضٌ اَمِ ارْتابُوا ـ آیا در دلهای ایشان بیماریست یا دچار شک و تردیدند».

خیِّر ابح قسّم باو نحو تزوّج هنداً او اختها واقرء فقها او نحواً والاسم نکرة او معرفة والفرق بین الاباحة والتّخییر جواز الجمع فی تلک دونه وابهم بها ایضاً نحو انّا وایّاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین واشکک نحو لبثنا یوماً او بعض یوم واضرب بها ایضاً نمی ای

نسب للكوفيين وابي على وابن برهان نحو ماذا ترى فى عيال قد برمت بهم لم احص عدّتهم الّا بعدّ اد كانوا ثمانين او زاد واثمانية لو لا رجائك قد قتلت اولادى.

و ربّما عاقبت او الواو اى جائت بمعناها اذا لم يلف ذوالنّطق اى لم يجد المتكلّم للبس منفذا بل امنه نحو جاء الخلافة او كانت له قدراً.

یکی از حروف عاطفه کلمهٔ «اَوْ» و در معانی ذیل مورد استفاده قرار می‌گیرد:

۱ ـ تخییر، مانند: **«تَزَوَّجْ هِنْداً اَوْ اُخْتَهٰا ـ با هند و یا با خواهر وی ازدواج کن».**

در این مثال «اَوْ» برای تخییر آمده است.

۲ ـ اباحه، مانند: **«اِقْرَءْ فِقْهاً اَوْ نَحْواً ـ فقه و یا نحو را قرائت کن».**

در این مثال «اَوْ» بیانگر اباحه است.

۳ ـ تقسیم، مانند: **«الاسمُ نكرةٌ اَوْ معرفةٌ ـ اسم یا نکره و یا معرفه است».**

فرق بین اباحه و تخییر آنست که در اباحه جمع بین مباحین جایز است امّا این حکم در تخییر جریان نخواهد داشت.

ناگفته نماند که این فرق از دلیل خارجی فهمیده می‌شود نه از خود لفظ.

۴ ـ و همچنین «اَوْ» بر ابهام نیز دلالت می‌کند، مانند: **«... اِنّٰا وَاِيّٰاكُمْ لَعَلىٰ هُدىً اَوْ فى ضَلاٰلٍ مُبينٍ ـ و ما (که موحّدیم) یا شما که (مشرکید) کدام در هدایت یا ضلالتیم بزودی معلوم خواهد شد».**[1]

در آیهٔ شریفه لفظ «اَوْ» بیانگر تردید است بدین معنی که رسول خدا می‌دانند که خود در مسیر هدایت و مخالف ایشان در طریق گمراهی و ضلالت است امّا حکم را برای مساهلهٔ با خصم بصورت ابهام عنوان ساخته و تصریح بهدایت خویش و ضلالت آنان نفرموده‌اند.

۵ ـ لفظ مزبور بر شک نیز دلالت دارد، مانند: **«... قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قٰالُوا**

---

۱. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۲۴.

لَبِثْنا يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ ... - یکی پرسید چند مدّت در غار درنگ کردید؟ جواب دادند یک روز تمام یا برخی از روز».[1]

در آیهٔ شریفه، لفظ (اَوْ) بر شک دلالت دارد چه آنکه متکلّم در شک است که آیا یک روز درنگ کرده‌اند یا برخی از روز.

۶ - و همچنین در پاره‌ای از موارد لفظ «اَوْ» مفیدبخش اضراب «بمعنای بَلْ» است همانند قول شاعر:

ماذا تَرىٰ في عِيالٍ قَدْ بَرِمْتُ بِهِمْ		لَمْ أُحْصِ عِدَّتَهُمْ إلّا بِعِدّادِ

كانُوا ثَمانِينَ اَوْ زادُوا ثَمانِيَةً		لَوْلا رَجاؤُكَ قَدْ قَتَلْتُ اَوْلادي

یعنی: چه می‌بینی دربارهٔ عیالی که بطور قطع بسبب ایشان ملول و آزرده‌خاطر شده‌ام، آنان را شماره نکرده‌ام مگر بسبب محاسبی، تعدادشان هشتاد نفر بلکه هشتاد و هشت نفرند و اگر در زندگی امیدی به تو نداشتم، آنان را می‌کشتم.

در شعر فوق، لفظ «اَوْ» در «کانوا ثمانین اَوْ زادوا ...» بر اضراب دلالت دارد.

و در پاره‌ای از موارد لفظ «اَوْ» جانشین واو عاطفه می‌شود و این در صورتیست که متکلّم راهی برای مشتبه‌شدن کلام پیدا نکند بدین‌معنی که استعمال او بمعنای واو موجب اشتباه نشود، همانند قول شاعر:

جاءَ الْخِلافَةَ اَوْ كانَتْ لَهُ قَدْراً		كَما اَتىٰ رَبَّهُ مُوسىٰ عَلىٰ قَدْرٍ

یعنی: عمربن‌عبدالعزیز به خلافت رسید و خلافت، لباسی بود که بر قامت او دوخته شده بود همچنانکه بر حسب تقدیر الهی به موسی وحی شد.

در بیت فوق، لفظ «اَوْ» بمعنای واو عاطفه است چه آنکه هیچیک از معانی «اَوْ» در این مورد جریان نخواهد داشت.

ومثل اَوْ فی افادة القصد امّا الثّانية فی نحو انكح امّا ذی وامّا النّائية وجالس امّا

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۹.

الحسن وامّا ابن سيرين الى آخره.

واكثر النّحويين على انّ امّا هذه عاطفة وخالفه ابن كيسان وابو على وتبعهما المصنّف تخلّصاً من دخول عاطف على عاطف وفتح همزتها لغة تميميّة.

امّای ثانیه[1] در افادهٔ معنی همچون اَوْ عاطفه است بنابراین امّای ثانیه در معانی ذیل مورد استفاده قرار می‌گیرد:

۱ ـ تخییر، مانند: **«تزوّجْ إمّا ذی وإمّا النّائِيَةَ».**

۲ ـ اباحه، همچون: **«جالِسْ إمّا الحسنَ وإمّا ابنَ سيرين».**

۳ ـ تقسیم، بسان: **«الكلمةُ إمّا اسم وإمّا فعل وإمّا حرف».**

۴ ـ ابهام، همچون: **«... إمّا يُعَذِّبُهُمْ وَإمّا يَتوبُ عَلَيْهِمْ».**

۵ ـ شک، نظیر: **«جائنی إمّا زيدٌ وإمّا عمروٌ».**[2]

واكثر النّحويين على انّ امّا هذه عاطفة وخالفه ....

اکثر ادباء بر آنند که امّا دوّم، عاطفه محسوب می‌شود بدین‌معنی که اسم بعد را بر اسم قبل عطف می‌نماید و جمعی از ادباء **«همچون: ابن‌کیسان و ابوعلی‌فارسی»** که جناب مصنّف نیز از آنهاست قائلند که امّا دوّم مانند اوّل عاطفه نیست چه آنکه اگر عاطفه فرض گردد در این صورت لازم است که حرف عاطف بر حرف عاطف وارد شود زیرا نوعاً امّای دوّم مقرون به واو است.

و فتح همزهٔ امّای دوّم بنابر لغت قبیلهٔ تمیم است.

فـرع

يستغنى عن امّا باو نحو قام زيدا وعمرو وعن الأولى بالثّانية كقوله نهاض بدارٍ وقد

---

۱ . آن را امّای ثانیه نامیده‌اند، زیرا معطوف‌علیه آن باید بعد از إمّا عنوان شود.

۲ . و در پاره‌ای از مواقع برای تفصیل آورده می‌شود، مانند: **«إنّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إمّا شاكِراً وَإمّا كَفُوراً».**

تقادم عهدها وامّا باموات المّ خيالها وعن امّا بو الّا كقوله فامّا ان تكون اخى بصدق فاعرف منك غثّ من سمين والّا فاطرحنى واتّخذنى عدوّاً اتّقيك وتتّقينى وقد يستغنى عن ما كقوله وقد كذبتك نفسك فاكذبتها فان جزعاً وان اجمال صبر وقد يجيىء امّا عارية عن الواو كرواية قطرب لا تفسدواابالكم ايما لنا ايما لكم.

بیان چند نکتهٔ ادبی

در پاره‌ای از مواقع از اِمّای دوّم بواسطهٔ «اَوْ» بی‌نیازی حاصل می‌شود بدین‌معنی که امّای دوّم حذف می‌شود و لفظ اَوْ در محلّ آن قرار می‌گیرد مانند: «**قاٰمَ اِمّاٰ زَیْدٌ اَوْ عَمْرٌو**» و در برخی از موارد از امّای اوّل بواسطهٔ اِمّای دوّم بی‌نیازی حاصل می‌شود، مانند قول شاعر:

نُهاٰضُ بِداٰرٍ قَدْ تَقاٰدَمَ عَهْدُهاٰ   وَاِمّاٰ بِاَمْواٰتٍ اَلَمَّ خِياٰلُهاٰ

یعنی: افسرده‌خاطر می‌شوم یا به سبب خانه‌ای که بسیار قدیمی و کهنه است و یا به سبب اشخاصی که پیش از این در آن مکان ساکن بوده‌اند و این یاد آنان فکر و اندیشه‌ام را بخود مشغول ساخته است.

در بیت فوق، امّای اوّل حذف گردیده، بتقدیر: «**نهاض امّا بدار وامّا باموات...**».

و در پاره‌ای از مواقع از امّای دوّم بواسطهٔ «**وَاِلّا**» بی‌نیازی حاصل می‌شود مانند قول شاعر:

فَاِمّاٰ اَنْ تَكُوْنَ اَخي بِصِدْقٍ   فَاَعْرِفَ مِنْكَ غَثّي مِنْ سَمينی
وَاِلّا فَاطَّرِحْني وَاتَّخِذْني   عَدُوّاً اَتَّقيكَ وَتَتَّقيني

یعنی: یا بدین‌گونه است که تو در زندگی پیوسته دوستی وفادار برای من هستی پس در این صورت از جانب تو آسوده‌خاطرم وگرنه دوستی دیگر برای خویش برگزین و مرا دشمن خود فرض نما تا اینکه من از تو برحذر باشم و تو نیزاز

دوستی من پرهیز نمایی.

در شعر فوق، **«وَ الّا»** در مکان **«وَ امّا»** قرار گرفته است، بتقدیر: **«وامّـا اَنْ لاٰ تکون اخی بصدقٍ...»**.

و در برخی از مواقع لفظ **«ماٰ»** از **«إمّاٰ»** حذف می‌شود بدین‌معنی که **تنها «إنْ»** در کلام عنوان می‌شود زیرا **«إمّاٰ»** در اصل بدین‌صورت **«إنْ ماٰ»** بوده است و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

وَقَـدْ کَـذَّبَتْكَ نَـفْسُكَ فَـاَکْـذِبَنْهاٰ　　　فَـإنْ جَـزَعاً وَإنْ إجْـماٰلَ صَبْرٍ

یعنی: بطورقطع نفس تو امری را به دروغ به تو نسبت داده پس تو در این مورد تکذیب وی را آشکار ساز چه آنکه یا در این مسیر ناشکیبایی می‌کنی و یا اینکه صبر و تحمّل می‌کنی.

در بیت فوق، لفظ **«ماٰ»** از **«وان اجمال...»** حذف شده، بتقدیر: **«فامّا تـجزع جزعاً وامّا تجمل اجمالَ صبر»**.

و در بعضی از موارد امّای دوّم بدون واو عنوان می‌شود، مانند قول شاعر:

لاٰ تُـــفْسِدوُا اَبـــاٰ لَکُــمْ　　　اِیــماٰ لَــناٰ اِیــماٰ لَکُــمْ

یعنی: شتران را از روی ظلم نگیرید و آنان را ضایع نکنید چه آنکه یا از آنِ ماست و یا از آنِ شماست.

در بیت فوق، واو از **«امّای دوّم»** حذف شده چه آنکه میم در **«ایما»** به یـاء تبدیل یافته است.

موارد کاربرد اَوْ

«اَوْ» غالباً بصورت عاطفه عنوان می‌شود و مفردات و جمل را به یکدیگر مرتبط می‌سازد و حرف مذکور در چند معنی استعمال می‌شود:

۱ ـ اباحه، مشروط به اینکه قبل از حرف عاطف **«اَوْ»** کلام مشتمل بر فعل امر باشد، همانند: **«تمتّعْ بمشاهدة آثار الفراعین فی الصّعید الأعلی او الجیزة»**.

۲ ـ تخییر، در این مورد نیز قبل از حرف عاطف «أو» کلام مشتمل بر فعل امر است، مانند: **«هاتانِ اختان نبیلتان، فتزوّج هذه او تلك»**.

۳ ـ شک، در پاره‌ای از مواقع حرف عاطف «أو» بمنظور شک **«شک از ناحیهٔ متکلّم در حکم»** آورده می‌شود مشروط به اینکه قبل از حرف عاطف «أو» جملهٔ خبریّه قرار گیرد، مانند: **«قضیتُ فی السّباحة ثلاثین دقیقةً، أو اربعین»**.

۴ ـ ابهام، در برخی از موارد أو برای ابهام آورده می‌شود، مشروط به اینکه قبل از حرف عطف «أو» جملهٔ خبریّه عنوان گردد، همانند قول کسی که از شما سؤال نموده و می‌گوید: **«متی تسافر لأشارکك؟»**، شما در پاسخ وی می‌گوئید: **«قد اسافر یوم الخمیس، او الجمعة، أو السّبت...»**.

۵ ـ تفصیل بعد از اجمال «تقسیم و بیان انواع»، مانند: **«الکلمة: اسم، او فعل، او حرف والاسم: مشتق او جامد. والفعل: ماض او مضارع او امر»**.

۶ ـ اضراب، و گاهی از مواقع حرف مذکور بیانگر معنای اضراب است مثلاً کسی آمادهٔ خروج از منزل شده و آنگاه از رفتن خود منصرف گشته و می‌گوید: **«أنا اخرج، او أقیم»** و پس از آن می‌نشیند و خود این جلوس و نشستن قرینهٔ بر آنست که أَوْ به معنای اضراب آمده و گویا گفته: **«أخرج، لا، بل أقیم»**.

ناگفته نماند لفظ مزبور در پاره‌ای از مواقع بعد از نفی و یا نهی قرار می‌گیرد و در چنین موردی بیانگر نفی عام و همچنین مفیدبخش نهی عام است.

بعد از نفی؛ مثل: **«لا أحبّ منافقاً أو کاذباً»**.

بعد از نهی؛ نظیر: **«لا تطعْ منهم آثماً او کفوراً»**.

وأَوْلِ لکن عاریة عن الواو نفیاً او نهیاً واتبعها بمفرد نحو ما قام زید لکن عمرو ولا تضرب زیداً لکن عمراً ولاَ نداءً او امراً او اثباتاً تلی کیا ابن اخی لا ابن عمّی واضرب زیداً لا عمراً وقام زید لا عمرو وخالف ابن سعدان فی الأوّل ولا مبتدء خبره تلا النّاصب لما قبله مفعولاً وبل کلکن بعد مصحوبیها کلم اکن فی مرتع بل تیها ولا تضرب زیداً بل عمراً

وانقل بها للثّان حکم الأوّل اذا وقعت فی الخبر المثبت والامر الجلی نحو قام زید بل عمرو واضرب زیداً بل خالداً واجاز المبرّد کونها ناقلة فی غیر ما ذکر.

یکی از حروف عاطفه «لٰکِنْ» و با وجود سه شرط عمل می‌کند:

۱ ـ بدون واو باشد.

۲ ـ بعد از نفی و یا نهی واقع شود.

۳ ـ معطوف آن مفرد باشد، مانند: **«ما قام زید لکن عمروٌ»** که **«لکن»** بعد از نفی واقع شده و مثل **«لاٰ تضربْ زیداً لکنْ عمراً»** که لکن بعد از نهی واقع شده است.

یکی دیگر از حروف عاطفه **«لاٰ»** محسوب می‌شود که بعد از خبر مثبت یا امر و یا نداء واقع می‌شود و سلب می‌کند از معطوف آن حکمی را که برای معطوفٌ‌علیه ثابت شده است، مانند: **«یَا ابْنَ اَخِي لَا ابْنَ عَمّي»** ـ **«اضربْ زیداً لا عمراً»** ـ **«قام زید لا عمرو»** که «**لاٰ**» در مثال اوّل بعد از ندا و در دوّم بعد از امر و در سوّم بعد از اثبات **«قام زید»** واقع شده است.

ناگفته نماند جناب ابن سَعْدان در مورد وقوع لاٰ بعد از نداء مخالفت نموده و استعمال آن را جایز نمی‌داند.

آنگاه جناب شارح در رابطه با ترکیب شعر **«ولاٰ نِداٰءً اَوْ اَمْراً اَوْ اِثْباٰتاً تَلاٰ»** می‌فرمایند:

«لاٰ» از نظر ترکیب، مبتدا و **«تلا»** خبرِ مبتدا محسوب می‌شود که ماقبل **«یعنی: نداءً أو امراً أو اثباتاً»** را بنابر مفعولیّت منصوب نموده، بتقدیر: **«ولاٰ تَلاٰ نداءً او امراً او اثباتاً».**

وبل کلکن بعد مصحوبیها کلم اکن فی ....

یکی دیگر از حروف عاطفه «بَلْ» و از نظر حکم همچون «لٰکِنْ» است در صورتی‌که بعد از دو مصحوب لکن یعنی بعد از نفی و نهی واقع شود، مانند: **«لَمْ اَکُنْ فِي مَرْتَعٍ بَلْ تَیْهاٰ»** یعنی: **«در صحرا نبوده‌ام بلکه در بیابانی خشک و بی‌حاصل بودم».**

در این مثال «**بل**» بعد از نفی «**لم اکن**» واقع شده است و مانند: «**لا تضربْ زیداً بل عمراً**» که «**بل**» بعد از نهی قرار گرفته است.

وانقل بها للثّان حکم الأوّل اذا وقعت ....

هرگاه «**بَلْ**» بعد از خبر مثبت قرار گیرد «**مانند: جاء زید بل عمرو**» یا بعد از امر «**مانند: اضربْ عمراً بل بکراً**» واقع شود، در این صورت هر حکمی که برای معطوفٌ‌علیه ثابت است به معطوف منتقل می‌گردد و معطوفٌ‌علیه را در حکم مسکوتٌ‌عنه قرار می‌دهد به این بیان که احتمال دارد حکم برای معطوفٌ‌علیه نیز ثابت باشد.

واجاز المبرّد کونها ناقلة فی غیر ....

جناب مبرّد نقل‌نمودن حکم را به معطوف در غیر دو صورت یادشده جایز دانسته‌اند یعنی در صورتی‌که بعد از نفی و نهی قرارگیرد از اینرو در مثل «**ما جائنی زید بل عمرو**» گفته‌اند: معنی کلام این چنین است «**بل ما جاء عمرو**» و در «**لا تضرب زیداً بل عمراً**» عنوان نموده‌اند که معنی عبارت این چنین است «**بل لا تضرب عمراً**» امّا عقیدهٔ جمهور بر آنست که خلاف حکم ماقبل برای مابعد بل ثابت است.

بحثی پیرامون «لٰکِنْ»

یکی از حروف عاطفه «**لکن**» و بمعنای استدراک «**برطرف‌ساختن بعضی از اوهامی که در ذهن مخاطب بوجود آمده است**» می‌باشد.

فرض کنید زید و عمر نوعاً ملازم یکدیگر و غالباً با همند حال اگر متکلّم عنوان کند «**جائنی زید**» مخاطب احتمال می‌دهد که عَمْر نیز آمده چه آنکه زید و عمر نوعاً ملازم یکدیگرند، متکلّم بمنظور برطرف‌نمودن چنین احتمالی می‌گوید: «**لکن عمرو لم یجیءْ**» و بر همین پایه و اساس لازم است بین دو امر متغایر عنوان شود بدلیل اینکه رفع توهّم ازکلام موجب، منفی و رفع توهّم ازکلام منفی، مثبت

است.

لفظ مزبور «**لکن**» گاهی از مواقع بین دو جمله قرار می‌گیرد و در برخی از موارد بین دو مفرد عنوان می‌شود، اگر بین دو جمله قرار گیرد همانند بل اضرابیّه است یعنی از نظر استدراک مثل بل اضرابیّه است، مانند: «**ما جائنی زید لکن عمرو جاء**» که در این مثال «**لکن**» بین دو جمله قرار گرفته و بمعنای استدراک است با این تفاوت که جملهٔ اوّل منفی و جملهٔ دوّم مثبت است و اگر دو مفرد را بیکدیگر متصل نماید در این صورت نقیض لاٰ محسوب می‌شود یعنی در صورتی مفرد را به مفرد متّصل می‌سازد که قبل از لکن، منفی باشد و در این صورت است که نقیض لاٰ بحساب می‌آید، مانند: «**ما جائنی زید لکن بکر**».

مقصود گوینده از ایراد کلام فوق آنست که «**زید نزدم نیامده امّا بکر آمده است**» بنابراین کلمهٔ «**لکنْ**» حکم «**آمدن**» را برای اسم دوّم «**بکر**» ثابت نموده و آن حکم را از اوّل «**زید**» نفی نموده است و این معنی دقیقاً عکس لاٰ محسوب می‌شود چه آنکه لاٰ حکم را در اوّل تثبیت و تقریر نموده و در دوّم نفی می‌کند، مانند: «**جائنی زید لاٰ عمرو**».

نگرشی در پیرامون لاءِ عاطفه

(لا) حرف عطفیست که بیانگر نفی حکم از معطوف بعد از ثبوت همان حکم برای معطوفٌ‌علیه است، مانند: «**یَفوُزُ الشّجاعُ لا الجبانُ**».

در صورتی «**لاٰ**» عاطفه محسوب می‌شود که شرایط ذیل در آن رعایت گردد:

۱ ـ معطوف آن بصورت مفرد عنوان شود، مانند: «**جائنی زیدٌ لا عمروٌ**».

۲ ـ کلامی که قبل از لاٰ عنوان می‌شود باید بصورت موجب «**مثبت**» باشد، مانند: ««**یفوز الشّجاعُ لا الجبانُ**».

۳ ـ یکی از متعاطفین داخل در مدلول دیگری و از مصدایق آن نباشد از اینرو صحیح نیست گفته شود: «**مدحتُ رجلاً لا قائداً**» چه آنکه معطوفٌ‌علیه منطبق بر

افراد بسیاریست بطوری‌که شامل معطوف «**قائداً**» و غیر آن نیز می‌شود.

۴ ـ کلمهٔ «**لاٰ**» مقترن به حرف عاطف نباشد چه آنکه حرف عطف به حرف عطف وارد نمی‌شود.

حال اگر به لاٰ حرف عاطفی اقتران یابد در این صورت حرف دیگر، عاطف محسوب می‌شود و لاٰ صرفاً بیانگر نفی است، مانند: «**أسابیعُ الشّهر ثـلاثة، لا بـل اربعة**».

در این مثال عاطف «**بل**» محسوب می‌شود امّا «**لاٰ**» بیانگر نفی و برای ابطال معنای سابق آورده شده است.

۵ ـ اسمی که بعد از «**لاٰ**» قرار می‌گیرد صلاحیّت صفت و همچنین حال و خبر را نداشته باشد در نتیجه هرگاه اسمی که بعد از «**لاٰ**» قرار می‌گیرد، بتواند صفت و یا حال و یا خبر قرارگیرد، در این صورت «**لاٰ**» عاطفه نبوده بلکه نفی محض محسوب می‌شود و در این خصوص لازم است (لاٰ) تکرارگردد.

صفت، مانند: «**هٰذاٰ بَیْتٌ لاٰ قَدیمٌ وَلاٰ جَدیدٌ**».

خبر، مثل: «**الغلامُ لاٰ صَبِیٌ وَلاٰ شاٰبٌّ، والشّابُّ لا غلامٌ ولاٰ کهلٌ**».

حال، همچون: «**عرفتُ الباطلَ لاٰ نافعاً ولاٰ مُنتفعاً**».

سیری در پیرامون یکی دیگر از حروف عاطف (بل)

«**بَل**» از جمله حروفیست که بر مفرد و همچنین جمله وارد مـی‌شود و بـر همین پایه و اساس از نظر حکم و معنی متفاوتست.

اگر چنانچه بر جمله وارد شود در این صورت حرف ابتدا محسوب می‌شود و در این مورد مفیدبخش یکی از دو معنای ذیل است:

۱ ـ اضراب ابطالی.

۲ ـ اضراب انتقالی.

الف ـ قسم اوّل «ابطالی» مقتضی نفی حکمیست که قبل از «بَلْ» مطرح شده و همچنین در صورتی بل، اضراب ابطالی نامیده می‌شود که قبل از بَلْ غیرواقع و مدّعی آن کاذب باشد، مانند: **«الأجرام السّماويّة ثابتة، بل الاجرام السّماويّة متحرّكة»**.

در مثال فوق، حرف «بَلْ» بمعنای «لاءِ نافیه» و مثل آنست که متکلّم بگوید: **«الأجرام السّماويّة ثابتة. لا، فالأجرام السّماويّة متحرّكة وليست ثابتة»**.

ب ـ قسم دوّم «انتقالی» مفیدبخش انتقال از یک غرض بغرض جدیدیست با این تفاوت که غرض جدید بعد از بل عنوان گردیده و حکم سابق «**قبل از بل**» بحالت خویش باقی است، مانند: **«قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّىٰ، بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياٰةَ الدُّنْياٰ، والْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقىٰ»**.

یعنی: همانا رستگار شد آنکه پاکی جست و یاد کرد پروردگارش را پس نماز گزارد بلکه می‌گزینید زندگانی دنیا را و آخرت بهتر و پایدارتر است.

و اگر چنانچه بَلْ بر اسم مفرد وارد شود، حرف عطف محسوب می‌شود و مختصّ بعطف مفرد است.

امّا بل در این قسم «**بر اسم مفرد وارد شود**» از نظر معنی «**به اعتبار اختلاف ماقبل خود**» متفاوتست بدلیل اینکه گاهی از مواقع ماقبل بَلْ، مثبت و در پاره‌ای از اوقات مشتمل بر صیغهٔ امر و همچنین کلام منفی و یا صیغهٔ نهی است و این امور باعث می‌شود تا از نظر معنی متفاوت گردد.

هرگاه قبل از بَلْ کلام بصورت موجب عنوان گردد و یا اینکه قبل از بَلْ، صیغهٔ امر مطرح شود، بَلْ مفید بخش دومعنای ذیل بطور مجتمع است:

۱ ـ اضراب از حکم گذشته و ابطال اثر آن.

۲ ـ انتقال حکم ماقبل بَلْ به مابعد بدون اینکه چیزی از حکم ماقبل بل که ببعد انتقال یافته دستخوش تغییر گردد، مانند: **«اعددتُ الرّسالة بل القصيدة ـ عاونْ**

المحتاج بل الضّعيفَ».

و اگر قبل از بَلْ، کلام بصورت منفی عنوان گردد و یا اینکه مشتمل بر صیغهٔ نهی باشد در این صورت بل بمعنای اضراب نبوده بلکه مفیدبخش دو معنای ذیل **«بنحو اجتماع»** است:

۱ ـ اقرار حکم سابق و ترک آن بر همان حال بدون اینکه چیزی از آن تغییر یابد.

۲ ـ اثبات ضدّ آن حکم **«قبل از بل»** برای مابعد، مانند: **«ما أسأتُ مظلوماً بل ظالماً».**

«لا یتصدّرْ مجلسنا جاهل بل عالمٌ» ـ «لا تصاحبْ الأحمق بل العاقل».

فـصل

الضّمیر المنفصل والمنصوب المتّصل، کالظّاهر فی جواز العطف علیه من غیر شرط وان علی ضمیر رفع متّصل بارز او مستتر عطفت فافصل بینهما بالضّمیر المنفصل نحو کنتم انتم وابائکم، اسکن انت وزوجك الجنّة أو فاصل ما نحو یدخلونها ومن صلح، ما اشرکنا ولا ابائنا وبلا فصل یرد العطف فی النّظم ناشیاً وفی النّثر قلیلاً نحو ما لم یکن واب له لینا لا وحکی سیبویه مررت برجل سواءٍ والعدمُ ومع ذلك ضعفه اُعتقد وعـود خـافض لدی عطف علی ضمیر خفض لازماً قد جعلا عند جمهور البصریین نحو فقال لها ولـلارض ائتیا طوعاً وکرهاً نعبد الهك واله ابائك وعلّلوه بانّ ضمیر الجرّ حینئذ شبیه بالتّنوین ومعاقب له فلم یجز العطف علیه کالتّنوین وبانّ حقّ المعطوف والمعطوف علیه ان یصلحا لحلول کلّ واحد عنهما محلّ الاخر وضمیر الجرّ لا یصلح لذلك فامتنع إلّا باعادة الجار.

هرگاه بخواهند اسمی را بر ضمیر مرفوع متّصل **«بارز و مستتر»** عطف کنند، لازم است میان معطوف و معطوفٌ‌علیه ضمیر منفصل و یا لفظ دیگری فـاصله بیاورند، مانند: **«کُنْتُمْ وَاٰبٰائُکُمْ» ـ «اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجَكَ الْجَنَّةَ ـ** و گفتیم ای آدم تو با

جفت خود در بهشت جای گزین».

در مثال اوّل اسم ظاهر «**آباءُ**» معطوف بر فاعل کان است که بین آندو ضمیر منفصل مرفوع «**انتم**» فاصله شده و در مثال دوّم «**زوجك**» معطوف بر ضمیر مستتر در «**اسكن**» است که بین آندو ضمیر منفصل مرفوع «**انت**» فاصله شده است.

او فاصل ما نحو يدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا ....

لفظ «**ما**» در «**او فاصلٍ ما**» مای ابهامیّه و مفیدبخش تعمیم ماقبل است «**فاصلٍ کان**» یعنی: و یا بین معطوف و معطوفٌ‌علیه فاصله قرار بده «**اعمّ از ضمیر و غیر ضمیر**» مانند: «**جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ ... ـ که آن منزل بهشتهای عدن است که در آن بهشت خود و همهٔ پدران داخل می‌شوند».**[1]

در آیهٔ شریفه «**من صلح**» معطوف بر فاعل یدخلون است و فاصل در این مورد «**ها**» محسوب می‌شود که قبل از واو عنوان شده است و یا اینکه فاصل بعد از عاطف قرار گیرد، مانند: «**سَيَقُولُ الَّذِينَ اَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللهُ ما اَشْرَكْنا وَلا آباؤُنا وَلا حَرَّمْنا مِنْ شَيْءٍ ـ آنانکه شرک آوردند خواهند گفت که اگر خدا می‌خواست ما و پدران ما مشرک نمی‌شدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم».**[2]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، اسم ظاهر «**آباءُ**» معطوف بر ضمیر «**نا**» و فاصل لفظ «**لا**» است که بعد از عاطف قرار گرفته است.

وبلا فصل يرد العطف فى النّظم ناشياً وفى ....

عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله بین معطوف و معطوفٌ‌علیه نیز در کلام عرب آمده با این تفاوت که این مورد در شعر بسیار و در نثر اندک است همانند قول شاعر:

---

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۳.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۸.

وَرَجَا الْأُخَيْطَلُ مِنْ سَفاهَةِ رَأْيِهِ　　　ما لَمْ يَكُنْ وَابٌ لَهُ لِيَنالا

یعنی: و امیدوار بود اخیطل بجهت ضعف عقلش به چیزی را که او و پدرش صلاحیت آن را نداشتند، دست یابند.

در بیت فوق، «اب» معطوف بر ضمیر مستتر در «یکن» است که بین آندو چیزی فاصله نشده است.

و مانند حکایت جناب سیبویه از زبان عرب «**مررتُ برجلٍ سَواءٍ وَالْعَدَمُ**».

در این مثال کلمهٔ «**العدمُ**» معطوف بر ضمیر مستتر در «**سواء**» است زیرا «**سواء**» بمعنای «**مستوٍ**» می‌باشد و بین آندو فاصله‌ای ایجاد نشده است.

ناگفته نماند عطف بر ضمیر مرفوع متّصل با توجّه به اینکه در نثر و نظم بدون فاصله آمده، ضعیف محسوب می‌شود و از اینرو قیاس بر آن جایز نخواهد بود.

وعود خافض لدی عطف علی ضمیر خفض لازما ....

هرگاه بر ضمیر مجرور متّصل عطف گرفته شود چه جارّ اسم باشد و چه حرف، در این صورت اعادهٔ جارّ بنابه رأی جمهور ادباء لازم است، مانند: «**مررتُ بِكَ وبزيدٍ**» ـ «**رأيتُ غلامَك وغلامَ بكرٍ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند: جمهور ادباء اعادهٔ عامل جر را در وقت عطف‌کردن بر ضمیر مجرور واجب دانسته‌اند، مانند: «**... فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً اَوْ كَرْهاً قالَتا اَتَيْنا طائِعِينَ ـ فرمود که ای آسمان و زمین همه بسوی خدا (و اطاعت فرمان حق) به شوق و رغبت یا به جبر و کراهت، بشتابید آنها عرضه داشتند ما با کمال شوق و میل بسوی تو می‌شتابیم**».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «**الأرض**» بر «**ها**» در «**لها**» عطف گردیده و لام جارّه، اعاده شده است.

و همانند: «**... قالُوا نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَاِلٰهَ اٰبائِكَ اِبْراهِيمَ وَاِسْمٰعِيلَ وَاِسْحٰقَ اِلٰهاً واحِداً**

---

۱. سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۱۱.

وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ـ گفتند خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خدای یگانه است و ما فرمانبردار اوئیم».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، **«اٰبائِكَ»** معطوف بر کاف **«الهك»** و **«اله»** که اسم مضاف است اعاده شده بنابراین در مثال اوّل جارّ، حرف و در مثال دوّم، اسم است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وعلّلوه بانّ ضمير الجرّ حينئذٍ شبيه بالتّنوين و ....

ادباء در رابطه با علّت اعادهٔ خافض گفته‌اند: ضمیر جر در این صورت شبیه به تنوین است از این نظر که بطور مستقل ذکر نمی‌شود و متّصل به آخر کلمه است و آنگونه که عطف‌گرفتن بر تنوین صحیح نیست عطف بر ضمیر جر نیز صحیح نخواهد بود.

بعبارت دیگر: همانطوری‌که بر مجموع تنوین و اسمی که مدخول تنوین است عطف می‌شود، در ضمیر مجرور نیز باید بر مجموع خافض و ضمیر عطف شود و از اینرو اعادهٔ خافض در معطوف لازم است.

وبانّ حقّ المعطوف والمعطوف عليه ان يصلحا لحلول ....

دلیل دوّم برای اعادهٔ جار آنست که در مورد معطوف و معطوفٌ‌علیه قاعده این چنین است که باید وقوع هریک در مکان و محلّ دیگری صحیح باشد چنانچه در **«جائنی زیدٌ وعمروٌ»** می‌توان گفت: **«جائنی عمروٌ وزیدٌ»** امّا در مثل **«مررتُ بك وبزیدٍ»** اگر باءِ جارّه اعاده نشود، وقوع زید در محلّ کاف و عکس آن صحیح نخواهد بود چه آنکه باید گفت: **««مررت بزیدٍ وك»** در حالی‌که ضمیرِ متّصل از عامل خویش منفصل نمی‌شود و مستقل در تلفّظ نخواهد بود امّا اگر عامل اعاده شود، چنین موردی جایز است **«مررت بزید وبك»** بنابراین عطف بر ضمیر مجرور به دو دلیلی که

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۳.

گفته شد، جایز نیست جز به اعادهٔ جار.

قال المصنّف ولیس عندی لازماً تبعاً لیونس و ....

جناب مصنّف به متابعت از ادبای کوفه و برخی دیگران از صاحب‌نظران «**همچون: یونس و اخفش و زجّاج**» گفته‌اند: اعادهٔ جار در این خصوص لازم نیست و دلیلی که ادبای بصره برای لزوم اعادهٔ جار عنوان ساخته‌اند، صحیح نیست چه آنکه شباهت ضمیر متّصل به تنوین اگر مقتضی و موجب امتناع عطف باشد در این صورت باید از توکید ضمیر و ابدال از آن نیز منع کند چنانچه تأکید به تنوین و ابدال از آن غلط است در حالی‌که تأکید و بدل‌آوردن برای ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار در تأکید و بدل جایز است «**مانند: مررتُ بِهِ نَفْسِهِ ومررتُ بِهِ المسکینِ**» بنابراین جواز ابدال و تأکید ضمیر و عدم جواز ایندو در تنوین دلیل بر آنست که ضمیر مجرور در همهٔ جهات همانند تنوین نیست.

ولأنّه لو کان الحلول شرطاً فی صحّة العطف لم ....

این عبارت ردّ دلیل دوّم است و دلیل دوّم این چنین بود که شرط عطف، صحّت قرارگرفتن هریک از معطوف و معطوفٌ‌علیه در محلّ دیگریست و حلول در ضمیر جرّ بدون اعادهٔ جار ممکن نخواهد بود.

جناب شارح می‌فرمایند: دلیلی که ادبای بصره در این خصوص عنوان نموده‌اند صحیح نیست چه آنکه شرط عطف صحّت حلول نیست وگرنه باید مثال «**رُبَّ رجلٍ وَأَخیهِ**» صحیح نباشد زیرا حلول «اخیه» در محلّ «رجل» و عکس آن مستلزم ورود ربّ بر معرفه و ضمیر است در حالی‌که همگان در رابطه با صحّت چنین موردی اتّفاق‌نظر دارند چنانچه این مطلب در باب حروف جارّه بیان گردید.

وایضاً لنا السّماع اذ قد اتی فی النّظم والنّثر ....

گذشته از دو دلیل یادشده، بهترین مؤیّد ما شنیدن از کلام عرب است چه آنکه عطف بر ضمیر مجرور متّصل بدون اعادهٔ خافض در نظم و نثر واقع شده

همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **وَاتَّقُوا اللهَ الَّذي تَساٰئَلوُنَ بِهِ وَالْأَرْحاٰمِ إِنَّ اللهَ كاٰنَ عَلَيْكُمْ رَقيباً ـ و بترسيد از آن خدايی که بنام او و از يکديگر درخواست مـی‌کنيد (خدا را در نظر آريد) و دربارهٔ ارحام کوتاهی مکنيد که همانا خداوند مراقب کـردار شماست**».[1]

بنابر قرائت جمعی «همچون: **حمزه ـ ابن‌عبّاس ـ مجاهد ـ قـتاده ـ نـخعی و اخفش**» کلمهٔ «**الأرحام**» بصورت مجرور قرائت شده و این از باب عطف بر ضمیر مجرور در «**به**» است با توجّه به اینکه جار در آن اعاده نشده است.

و مانند کلامی که جناب قطرب از عرب‌زبان نقل نموده: «**ماٰ فيهاٰ غَيْرُهُ وَفَرَسِهِ ـ غیر از آن شخص و اسب وی کسی در شهر نیست**».

در این مثال «**فرسه**» از باب عطف بر ضمیر مجرور در «**غـیره**» است بـدون اینکه جار اعاده شود.

و جناب سیبویه بمنظور اثبات همین مدّعیٰ «**جواز عطف بر ضمیر مـجرور بدون اعادهٔ جار**» شعر ذیل را عنوان نموده‌اند:

فَـاَلْيَوْمَ قَـرَّبْتَ تَـهْجوُناٰ وتَشْـتِمُناٰ فَاذْهَبْ فَماٰ بِكَ والاَيّاٰمِ مِـنْ عَـجَبٍ

یعنی: امروز زبان به هجو و دشنام ما گشوده‌ای که البته از تو و زمانه عجبی نیست.

در بیت فوق، لفظ «**الايّام**» معطوف بر کاف در «**فما بك**» است بدون اینکه جار اعاده گردد.

والفاء قد تحذف مع ما عطفت اذا امن اللّبس نحو فمن كان منكم مريضاً او على سفر فعدّة من ايّام اخر اى فافطر فعدّة وكذا الواو تحذف مع ما عطفت اذ لا لبس نحو وجعل لكم سرابيل تقيكم الحرّ اى والبرد وقد يحذف العاطف كقوله (ص) تصدّق رجل من ديناره

---

۱ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۱.

من درهمه من صاع بُرّه من صاع تمره وحكاية ابي عثمان عن ابی زيد اكلت خبزاً لحماً تمراً وهی ای الواو انفردت بعطف عامل مزال ای محذوف وقد بقی معموله مرفوعا كان نحو اسكن انت وزوجك الجنّة ای ولتسكن زوجك او منصوباً نحو والّذين تبوّؤا الدّار والايمان ای والفوا الايمان او مجروراً نحو ما كلّ سوداء تمرة ولا بيضاء شحمة ای ولا كلّ بيضاء شحمة ولم يجعل العطف فيهنّ علی الموجود فی الكلام دفعاً لوهم اتی وهو رفع الامر للظّاهر فی الأوّل وكون الايمان متبوّءِ فی الثّانی والعطف علی معمولی عاملين فی الثّالث.

در پاره‌ای از مواقع فاءِ عاطفه با معطوف حذف می‌شود و این حذف در صورتی جریان دارد که اشتباهی بواسطهٔ حذف در کلام رخ ندهد بدین‌معنی که قرینه بر محذوف دلالت کند، همانند: «... فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ كانَ مَرِيضاً اَوْ عَلىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَيّامٍ اُخَرَ ... ـ پس هرکه دریابد ماه رمضان را باید روزه بدارد و کسی‌که بیمار یا در سفر باشد به شمارهٔ آنچه روزه خورده است از ماه‌های دیگر روزه دارد».[1]

در آیهٔ شریفه، «فَاَفْطَرَ» که عاطف و معطوف است حذف گردیده «فَاَفْطَرَ فَعِدَّةٌ مِنْ اَيّامٍ اُخَرَ» زیرا قرینه «فعدّة من ايّام اخر» بر آن محذوف دلالت دارد.

و همچنین واو عاطفه نیز در برخی از موارد با معطوف خود حذف می‌شود، مانند: «وَاللّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّا خَلَقَ ظِلالاً وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ اَكْناناً وَجَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ كَذٰلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ ـ و خدا برای آسایش شما از گرما سایبانها از درختان و سقف دیوار و کوه‌ها مهیّا ساخت و از غارهای کوه پوشش و اتاقها برایتان قرار داد تا از سرما و گرما پناهی گیرید و نیز از نباتات و حیوانات و کرم ابریشم که شما را از گرمای آفتاب و سرمای زمستان بپوشاند خلق کرد و نیز برای آنکه در جنگ محفوظ مانید لباس آهن مقرّر گردانید چنین

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۵.

نعمتهای خود را بر شما تمام و کامل کرد تا مگر مطیع و تسلیم امر او باشید».[۱]

در آیهٔ شریفه، واو بهمراه معطوف «وَالْبَرْدَ» حذف شده چه آنکه در اصل بدین‌صورت «تقیکم الحرّ والبرد» بوده است.

وقد یحذف العاطف کقول «ص» تصدّق رجل من ....

و در پاره‌ای از مواقع بدلیل وجود قرینه تنها خود عاطف حذف می‌شود همانند فرمایش رسول‌اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله:

«تَصَدَّقَ رَجُلٌ مِنْ دیناٰرِهِ مِنْ دِرْهَمِهِ مِنْ صاٰعِ بُرِّهِ مِنْ صاٰعِ تَمْرِهِ» که تنها واو عاطفه حذف گردیده بتقدیر: **«... ومن درهمه ومن ...»**.

و نیز آنچه که ابوعثمان از ابی‌زید نقل کرده که گفت: «اَکَلْتُ خُبْزاً لَحْماً تَمْراً» که واو عاطفه حذف شده، بتقدیر: **«اکلتُ خُبْزاً ولَحْماً وتَمْراً»**.

وهی الواو انفردت بعطف عامل مزال ای محذوف وقد ....

در میان حروف عاطفه تنها واو اختصاص دارد به عطف گرفتن عاملی که حذف شده و معمول آن باقی مانده است و آن معمول یا مرفوع است، مانند: **«اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ»** چه آنکه در اصل بدین‌صورت «اسکنْ انت وَلِتَسْکُنْ زَوْجُكَ الجنّةَ» بوده بنابراین «لتسکن» معطوف بر «اسکنْ» و خود عامل «لتسکن» حذف گردیده و معمولش **«زوجك»** باقی مانده است.

و یا اینکه آن معمول منصوب است، مانند: «وَالَّذینَ تَبَوَّؤُ الدّاٰرَ وَالایماٰنَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبّوُنَ مَنْ هاٰجَرَ اِلَیْهِمْ ... - **و هم جماعت انصار که پیش از هجرت مهاجرین در مکّه به رسول خدا ایمان آوردند مدینه را خانهٔ ایمان گردانیدند و مهاجرین را که بسوی آنها آمدند دوست می‌دارند».**[۲]

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۸۱.

۲. سورهٔ حشر، آیهٔ ۹.

در آيهٔ شريفه كلمهٔ «**الايمانَ**» كه منصوب و مفعول بـراى «**اَلْـفَوْا**» است كـه بواسطهٔ واو معطوف بر «**تبوّءُا**» است و اينک عامل «**الفوا**» حذف گرديده و معمول «**الايمان**» بصورت منصوب باقى مانده است.

و يا اينكه آن معمول مجرور است، مانند: «**ماٰ كُلُّ سَوْداٰءٍ تَمْرَةٌ وَلاٰ بَيْضاٰءٍ شَحْمَةٌ ـ هر چيز سياهى، خرما و هر چيز سفيدى، پيه نيست**».

در اين مثال معمول «**بيضاء**» بصورت مجرور باقى مانده و عامل «**كلُّ**» حذف گرديده است.

ولم يجعل العطف فيهنّ على الموجود فى الكلام دفعاً ....

حال اين سؤال مطرح است:

به چه دليل در مورد سه مثال گذشته «**زوجك**» معطوف بر ضمير مستتر در «**اسكن**» و «**الايمان**» معطوف بر «**الدّار**» و «**بيضاء**» معطوف بر «**سوداء**» فرض نشده تا بدين‌وسيله نيازى به حذف عامل نباشد بلكه رفع و نصب و جرّ بتقدير عامل مذكور فرض شود!

جناب شارح در پاسخ اين پرسش مى‌فرمايند: عطف بر مذكور و بدون تقدير عامل، موجب بطلان معنوى و لفظى است چه آنكه اگر «**زوجكَ**» بر ضمير مستتر در «**اسكنْ**» عطف گردد در اين صورت لازم است فعل امر «**اسكن**» اسم ظاهر «**زوجك**» را رفع دهد در حالى‌كه امر حاضر در فاعل ظاهر نمى‌تواند عمل كند و استتار فاعل در اين فرض لازم است.

و در مثال دوّم اگر «**الايمان**» معطوف به «**الدّار**» باشد در ايـن صـورت لازم است كه ايمان همچون خانه محلّ فرودآمدن و اقامت باشد در حالى‌كه ايمان مانند خانه ظرف نيست تا كسى در او جاى گيرد از اينرو معطوف فعلى محذوف «**الفو**» است.

و در مورد مثال سوّم «**ما كلّ سوداءٍ تمرةٌ ولا بـيضاءٍ شَـحْمَةٌ**» اگـر «**بيضاء**»

معطوف بر «سوداء» باشد، در این صورت لازم می‌آید عطف بین دو معمولی که عامل آندو مختلف است زیرا «بیضاء» معطوف بر «سوداء» و عامل آن لفظ **«کلّ»** و **«شحمة»** معطوف بر **«تمرة»** و عامل او مای نافیه است و حال آنکه عطف بین دو معمول دو عامل مختلف، جایز نیست.

وحذف متبوع بدا ای ظهر هنا استبح نحو ولتصنع علی عینی ای ولترحم ولتصنع وعطفك الفعل علی الفعل ان اتّحد فی الزّمان یصحّ نحو لنحیی به بلدة میتاً ونسقیه ولا یضرّ اختلافهما فی اللفظ نحو تبارك الّذی ان شاء جعل لك خیراً من ذلك جنّات تجری من تحتها الانهار ویجعل لك قصوراً واعطف علی اسم شبه فعل فعلاً نحو فالمغیرات صبحاً فاثرن وعکساً استعمل تجده سهلاً نحو یخرج الحیّ من المیّت ومخرج المیّت من الحیّ.

حذف متبوع «معطوفٌ‌علیه» در صورتی‌که قرینه‌ای بر آن دلالت نماید، جایز است مانند:

«... وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنّي وَلِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْني - و من به لطف خود بر دلهای (دشمن و دوست فرعون و دیگران) محبّت ترا افکندم تا تربیت و پرورشت بنظر ما انجام گیرد».[1]

در آیهٔ شریفه، متبوع «معطوفٌ‌علیه» حذف شده، بتقدیر: **«لِتُرْحَمَ وَلِتُصْنَعَ ...»**.

ناگفته نماند عطف فعل بر فعل جایز است در صورتی‌که زمان هردو متّحد باشند، مانند: «لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً وَنُسْقِيَهُ مِمّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَأَناسِيَّ كَثيراً - **تا به آن باران زمین خشک و مرده رازنده سازیم و آنچه آفریدیم از چهارپایان و آدمیان بسیاری را سیراب گردانیم».**[2]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «نسقیه» معطوف بر «لنحیی» که از نظر زمان **«مستقبل»**

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۳۹.

۲. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۹.

هردو متّحدند و همچنین از نظر لفظ نیز متّحدند زیرا فعل مضارعند امّا درماده مختلفند.

ولا یضرّ اختلافهما فی اللفظ نحو تبارك الّذی ....

اختلاف دو فعل در لفظ، ضرری در رابطه با عطف ایجاد نمی‌کند، مانند: **«تَبٰارَكَ الَّذي إنْ شاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذٰلِكَ جَنّاٰتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهاٰرُ وَيَجْعَلُ لَكَ قُصُوراً ـ بزرگوار آن پاک خدایی است که اگر خواستی برای تو بهتر از آنچه این کافران گفتند قرار دادی و آن بهشتی که زیر درختانش نهرها جاریست و در آن بهشت قصرهای بسیار عالی خاصّ تو قرار خواهد داد».**(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، **«یجعل»** معطوف بر **«جعل»** گردیده که از نظر لفظ مختلف و از جهت زمان متّحدند.

واعطف علی اسم شبه فعل فعلاً نحو: ....

عطف‌نمودن فعل بر اسم جایز است هرگاه آن اسم شباهت به فعل داشته باشد، مانند: **«فَالْمُغيراٰتِ صُبْحاً فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً ـ (و بر دشمن شبیخون زدند) تا صبحگاه آنها را به غارت گرفتند و گردوغبار (از دیار کفّار) برانگیختند».**(۲)

فعل ماضی **«اثرن»** بواسطهٔ فاء معطوف بر **«المغیرات»** اسم فاعل **«غارت‌کنندگان»** است.

و همچنین عطف‌نمودن اسمی که شبیه فعل باشد بر فعل جایز است، مانند: **«... يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذٰلِكُمُ اللهُ فَأَنّىٰ تُؤْفَكُونَ ـ زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید آرد آنکه چنین تواند کرد خداست چرا به دروغ به آنان که این کار نتوانند نسبت خدایی می‌دهید».**(۳)

---

۱. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۱۰.

۲. سورهٔ عادیات، آیهٔ ۵ و ۴.

۳. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۵.

در آیهٔ شریفهٔ فوق، اسم فاعل «مخرج» که شبه فعلست بر فعل «یخرج» عطف گردیده است.

الرّابع من التّوابع، البدل

التّابع المقصود بالحكم بلا واسطة هو المسمّى بدلاً فخرج بالمقصود غيره وهو النّعت والتّأكيد والبيان والعطف بالحرف غير بل ولكن فى الاثبات وبنفى الواسطة المقصود بواسطة وهو العطف ببل ولكن فى الاثبات مطابقاً للمبدل منه او بعضاً منه او ما يشتمل عليه يلفى البدل بان يدلّ على معنى فى المتبوع او يستلزمه فيه كمعطوف ببل وذا القسم للاضراب والبداء اعز ان قصداً صحيحاً لكلّ منهما صحب وللنّسيان ان قصد الأوّل ثم يتبيّن فساده ودون قصد للأوّل غلط وقع فيه به اى بالبدل سلب فالأوّل كزره خالداً والثّانى واشترط كثير مصاحبته ضميراً عايداً على المبدل منه واباه المصنّف نحو قبّله اليدا ولله على النّاس حجّ البيت من استطاع والثالث وهو كالثانى نحو اعرفه حقّه قتل اصحاب الأخدود النّار والرّابع والخامس والسّادس نحو خذ نبلاً مُدا جمع مُديه وهو السّكّين والأحسن فى هذه الثّلثة ان يؤتى ببل.

بدل و مسائل مربوط به آن

چهارمین قسم از اقسام توابع، بدل نامیده می‌شود و آن عبارت از هر تابعیست که عین متبوع خویش باشد، مانند: **«قَدِمَ خالِدٌ اَخوُكَ - برادرت خالد آمد»** و یا اینکه بدل جزئی از متبوع خویش است، مانند: **«طابَ اَخوُكَ قَلْبُهُ - پاک است برادرت، قلبش»** و یا اینکه بدل بعضی از مشتملات متبوع خود است، مانند: **«اعجبنى اخوك علمُه - علم برادرت مرا به شگفتی و تعجّب واداشته است».**

در مثال **«قدم خالد اخوك»**، **«اخ - برادر»** همان **«خالد»** است و بدل کُلّ از کل نامیده می‌شود چه آنکه تمام متبوع **«خالد»** را شامل می‌شود.

و در مثال **«طاب اخوك قلبه»** لفظ **«قلبه»** بعضی و یا جزئی از متبوع **«اخ»** است

و این قسم از بدل، بدل بعض از کلّ نامیده می‌شود.

و در مثال سوّم **«اعجبنی اخوك علمُه»**، **«علمه»** از متعلّقات متبوع **«اخ»** محسوب می‌شود که این قسم از بدل، بدل اشتمال خوانده می‌شود همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

التّابع المقصود بالحکم بلا واسطة هو المسمّیٰ بدلاً فخرج ....

بدل تابعیست که مقصود به حکم است بدون اینکه حرفی واسطه شود، مانند: **«جاءَ اخوك زیدٌ»** چه آنکه مقصود اثبات حکم **«آمدن»** برای زید است و **«اخوك»** از باب مقدّمه عنوان شده و گویا گفته: **«جاءَ زیدٌ»**.

کلمهٔ **«التّابع»** در عبارت جناب مصنّف **«التّابع المقصود بالحکم بلا واسطة»** عام است بدین‌معنی که همهٔ توابع را در بر می‌گیرد امّا بسبب قید **«المقصود بالحکم»** توابعی که مقصود بحکم نیستند، خارج می‌شوند مانند صفت و تأکید و عطف بیان چه آنکه تابع در این موارد برای توضیح و تأکید و تقریر متبوع عنوان می‌شود و همچنین عطف بحروف نیز از این تعریف خارج می‌شوند بدین‌معنی که در باب عطف بحروف مقصود هردو **«تابع و متبوع»** است غیر از معطوف به بَلْ هرگاه در کلام مثبت واقع شود چه آنکه در مانند: **«جائنی زیدٌ بَلْ عمروٌ»** تنها تابع، مقصود بحکم است.

وینفی الواسطة المقصود بواسطة وهو ....

وبقید **«بلا واسطة»** تابعی که مقصود بواسطهٔ حرف باشد، از تعریف فوق خارج می‌شود و آن معطوف بواسطهٔ بل است هرگاه درکلام مثبت واقع شود، مانند: **«قام زیدٌ بل عمروٌ»**.

مطابقاً للمبدل منه أو بعضاً منه او ما یشتمل علیه ....

بطور کلّی بدل بر چهار نوع است:

۱ ـ بدل مطابِق **«بدل کلّ از کل»** ـ و آن بدلیست که معنایش با مبدلٌ‌منه از نظر

مصداق متّحد و از نظر مفهوم مختلف باشد، مانند: «**جائنی اخوك زيدٌ**» چه آنکه مصداق «**اخوك**» و «**زيد**» يکی بوده امّا مفهومشان مختلف است بدليل اينکه مفهوم «**اخوك**» کلّی و مفهوم «**زيد**» جزئی است.

۲ ـ بدل بعض از کلّ ـ و آن به بدلی اطلاق می‌شود که ذات او بعضی از مبدلٌ‌منه باشد گرچه مفهومش بعضی از آن نباشد، همچون: «**قَبِّلْهُ يَدَهُ**» و بسی واضح است که دست آن شخص بعضی از او محسوب می‌گردد.

۳ ـ بدل اشتمال ـ و آن به بدلی گفته می‌شود که جزءِ مبدل‌منه نباشد امّا نسبتی به آن داشته باشد، مانند: «**اعجبنی اخوك علمُه**» همچنانکه در اين رابطه می‌فرمايند:

او ما يشتمل عليه يُلْفىٰ البدل بان يدلّ ....

«**يُلْفىٰ**» به معنای «**يوُجَدُ**» است يعنی: و يا اينکه بدل چيزيست که شامل مبدل‌منه می‌شود بدين‌گونه که يا دلالت می‌کند بر معنايی که در متبوع «**مبدلٌ‌منه**» وجود دارد، مانند: «**اعجبنی زيد علمُه**» و يا اينکه بدل لازم دارد معنايی‌که در متبوع است، مانند: «**اعجبنی زيدٌ ثَوْبُهُ**» در اين مثال «**ثوب ـ لباس**» مستلزم معنايی در زيد است و آن عبارت از پوشيده‌شدن زيد است.[1]

---

۱ . ناگفته نماند بدل ديگری نيز به بدل اشتمال ملحق گرديده که ادباء از آن به بدل تفصيل ياد می‌کنند و بدل تفصيل توضيح‌دهنده و تفصيل‌کنندهٔ مجملی است که قبل از بدل تفصيل قرار گرفته است، مانند:

اَکرِمْ والِدَيْكَ أَباكَ وَأُمَّكَ ـ به والدين خودت (پدر و مادرت) احترام بگذار».

در اين مثال «**أباك وأمّك**» بدل تفصيلی از «**والديك**» محسوب می‌شود.

و مانند: «**لَكَ عَلَيَّ ثَلاثَةٌ: فضلُ التّربية وفضلُ التّعليم وفضلُ التّدبير**».

يعنی: تو بر من سه حق مهم داری: تربيت نيکو، تعليمْ مناسب، معاش و تدبير لازم.

در اين مثال نيز «**فضلُ التّربية و...**» بدل تفصيلی از ماقبل «**ثلاثة**» محسوب می‌شود.

و همانند قول شاعر:

←

او کمعطوف ببل وذا القسم لـلاضراب والبداء ....

۴ - بدل مباین - و یا اینکه بدل مانند معطوف به بَلْ مباین با متبوع و غیر مبدلٌ‌منه است و این قسم در اصطلاح ادباء، بدل اضراب و بداء نامیده می‌شود هرگاه بدل و مبدلٌ‌منه هردو مقصود باشند، مانند: **«حَبیبی قَمَرٌ شَمْسٌ»**.

و بدل نسیان نامیده می‌شود هرگاه **«مبدلٌ‌منه»** در ابتداء مقصود گوینده باشد بعد معلوم شود که مقصود نبوده بلکه آن را از روی نسیان و سهو عنوان نموده است، مانند: **«جاء زیدٌ عمروٌ»** و بدل غلط خوانده می‌شود هرگاه مبدلٌ‌منه بدون قصد عنوان شده و بوسیلهٔ مطرح‌نمودن بدلِ آن غلط زائل و برطرف می‌شود، مانند: **«جاءَ حمارٌ رجلٌ»**.

فالأوّل کزره خالداً والثّانی واشترط کثیر مصاحبته ....

قسم اوّل **«بدل مطابِق یا بدل کلّ از کل»**، مانند: **«زُرْهُ خالِداً - خالد را زیارت کن»** چه آنکه **«خالداً»** بدل از ضمیر **«هُ»** و مبیّن آنست و در مصداق عین مبدلٌ‌منه و در مفهوم غیر آنست.

دوّم **«بدل بعض از کلّ»**، مانند: **«قَبِّلْهُ الْیَدَ - دست او را ببوس»** که در این مثال **«الید»** بدل بعض از ضمیر **«قبّله»** محسوب می‌شود و بسیاری از ادباء در این قسم از

→

ألا فی سَبیلِ الْمَجْدِ ما أنَا فاعِلٌ　　　عِـفافٌ واقـدامٌ وحَـزمٌ ونـائِلٌ

یعنی: آگاه باش در راه بزرگی و عظمت من انجام دهنده‌ام، پارسایی و سرآمدبودن مردم در شرف و محکم و استواربودن و بهره‌مندشدن.

در این مثال **«عفاف و اقدام و...»** بدل تفصیلی از متبوع **«ما انا فاعل»** است.

ناگفته نماند در این قسم از بدل **«بدل تفصیلی»** إتباع بر اصل جایز است، مانند: **«مررتُ بالرّجلین زیدٍ و عمروٍ»** یعنی می‌توان زید و عمر را به جر عنوان ساخت.

و همچنین رفع بدل بنابر تقدیر مبتدا جایز است، مانند: **«مررت بالرّجلین هما زیدٌ وعمروٌ»**.

وهکذا نصب بدل بنابر تقدیر فعل، جایز است، مانند: **«مررت بالرّجلین اَعْنی زیداً وعمراً»**.

بدل گفته‌اند: شرط بدل بعض آنست که باید متّصل به ضمیری باشد که به مبدلٌ‌منه باز می‌گردد، مانند: **«اعجبنی هندٌ وجهها»** امّا جناب مصنّف قائل به چنین شرطی نیستند و همانند: **«... وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً و... و مردم را حج وزیارت آن خانه واجب است بر هر کسی که توانایی رسیدن بدانجا یافت».**(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ **«مَنْ»** بنابر وجهی بدل بعض ازکل محسوب می‌شود و آنان که وجود ضمیر را در بدل بعض شرط دانسته می‌گویند: تقدیر آیه این چنین است: **«... من استطاع منهم الیه سبیلاً».**

و سوّم **«بدل اشتمال»** همانند قسم دوّم مورد اختلاف قرارگرفته بدین‌معنی که آیا باید مصاحب ضمیر باشد یا اینکه وجود چنین شرطی الزامی نیست، مانند: **«اعرِفْهُ حَقَّهُ ـ حق او را بشناس»** که در این مثال **«حقَّه»** بدل اشتمال از هاء در **«اعرفه»** و دارای ضمیریست که به مبدلٌ‌منه باز می‌گردد و همانند: **«قُتِلَ اَصْحاٰبُ الْأُخْدُوْدِ النّاٰرِ ذاٰتِ الْوَقوْدِ ـ قسم به همهٔ اینان که اصحاب اخدود همه کشته و نابود شدند همان مردم ظالمی که آتش سختی به جان خلق برافروختند».**(۲)

«النار» بدل اشتمال از **«اخدود»** و رابط آن یا **«أل»** است که نائب از ضمیر محسوب می‌شود، بتقدیر: **«ناره»** و یا اینکه رابط محذوف است، بتقدیر: **«النّار فیه».**

قسم چهارم **«بدل اضراب»** و پنجم **«بدل نسیان»** و ششم **«بدل غلط»** همانند: **«خُذْ نَبْلاً مُدىً»**، لفظ **«مُدا ـ بضمّ میم»** جمع مُدْیَه بمعنای کارد و **«نَبْلاً»** بمعنای نیزه است بدین‌معنی که اگر بدل و مبدلٌ‌منه هردو مراد باشد، در این صورت بدل اضراب و بداء نامیده می‌شود و اگر متکلّم مبدلٌ‌منه **«نبلاً»** را از روی نسیان عنوان نموده، در این صورت بدل نسیان خواهد بود و چنانچه مبدلٌ‌منه از روی سهو و

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۹۷.

۲. سورهٔ بروج، آیهٔ ۵ و ۴.

بغلط عنوان شده باشد، بدل غلط نامیده می‌شود.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

والأحسن فی هذه الثّلثة ان یؤتی ....

بهترین شیوه و روش در رابطه با سه قسم اخیر «**بدل اضراب ـ نسیان ـ غلط**» آنست که بدل بهمراه «**بَلْ**» عنوان شود، مانند: «**خُذْ نَبْلاً بَلْ مُدىً**».

فـصل

یبدل الظّاهر من الظّاهر معرفتین کانا او نکرتین او مختلفین والمضمر من الظّـاهر والظّاهر من ضمیر الغایب ومن ضمیر الحاضر الظّاهر لا تبدله خلافاً لـلأخفش والظّاهر مفعول تبدله متعلّق من فی اوّل البیت الّا ما احاطةً جلا نحو تکون لنا عیداً لأوّلنا واخرنا او اقتضی بعضاً نحو او عدنی بالسّجن والأداٰهم رجلی او اشتمالاً کانّك ابتهاجك استمالا وبدل الاسم المضمّن معنی الهمز لـلاستفهام یلی همزا کمن ذا اسعید ام علی وکیف اصبحت اقویّاً ام ضعیفاً.

در آغاز این فصل سؤالی توجّه ما را به خود جلب می‌کند:

آیا اسم ظاهر می‌تواند بدل از اسم ظاهر قرار گیرد؟

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت: اسم ظاهر می‌تواند بدل از اسم ظاهر قرار گیرد چه هردو معرفه باشند، مانند: «**جاءَ خالِدٌ اخوك**» که در این مثال «**خـالد**» مبدلٌ‌منه و «**أخوك**» بدل محسوب می‌شود و هردو معرفه‌اند با این تفاوت که مبدلٌ‌منه معرفه بعلمیّت و بدل معرفه به اضافه است و چه هردو «**بدل و مبدلٌ‌منه**» نکره باشند، مانند: «**جاءَ رَجُلٌ اَخٌ لَكَ**» و همچنین نکره می‌تواند بدل از معرفه قرار گیرد مشروط به اینکه نکرهٔ موصوفه باشد، مانند: «**مررتُ بزیدٍ رجلٍ عالمٍ**» چنانچه معرفه می‌تواند بدل از نکره قرار گیرد، مانند: «**الفعلُ قِسْماٰن: الجامدُ والمشتقُّ**».

بدنبال پاسخ از پرسش فوق، سؤال دیگری بدین‌نحو مطرح است:

آیا ضمیر می‌تواند بدل از اسم ظاهر باشد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: ضمیر می‌تواند بدل از اسم ظاهر واقع شود، مانند: «**رایت أَخاكَ اِيّاهُ**» و همچنین اسم ظاهر می‌تواند بدل از ضمیر غائب باشد، مانند: «**رَأَيْتُهُ اَخاكَ**».

ومن ضميرِ الحاضرِ الظاهرَ لا تبدله خلافاً لـلأخفش و ....

جایز نیست اسم ظاهر بدل از ضمیر حاضر «**متکلّم و مخاطب**» قرار گیرد امّا جناب اخفش این مورد را جایز می‌دانند، مانند: «**رأيتك زيداً**».

کلمهٔ «**الظّاهر**» در شعر «**ومن ضميرِ الحاضرِ الظّاهرَ لا تُبْدِلْهُ اِلّا ما اِحاطَةً جَلا**» مفعول مقدّم برای «**لا تبدله**» محسوب می‌شود و «**لا تبدله**» متعلّق به «**من ضمير الحاضر**» است که در اوّل بیت عنوان شده، بتقدیر: «**لا تبدل الظّاهر من ضمير الحاضر**».

استثناء از قاعدهٔ فوق

همانگونه که عنوان شد بنا به رأی جمهور ادباء اسم ظاهر جایز نیست بدل از ضمیر قرار گیرد امّا این حکم کلّی نبوده و در مواردی چند می‌توان اسم ظاهر را بدل از ضمیر قرار داد:

۱ ـ آنکه بدل مفیدبخش عموم و شمول باشد، مانند: «**... رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عيداً لِاَوَّلِنا وَآخِرِنا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنا وَاَنْتَ خَيْرُ الرّازِقينَ - پروردگارا تو بر ما از آسمان مائده‌ای فرست تا این روز برای ما و کسانی که بعد از ما می‌آیند روز عید مبارکی گردد و آیت و حجّتی از جانب تو برای ما باشد که تو بهترین روزی‌دهندگانی**».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لفظ «**اوّلنا و اخرنا**» بدل از ضمیر مجرور «**لنا**» و مفیدبخش

---

۱ . سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۱۴.

احاطه و شمول است.

۲ ـ و یا اینکه اسم ظاهر بدل بعض از مبدلٌ منه «ضمیر» باشد، مانند قول شاعر:

أَوْعَدَنِي بِالسِّجْنِ وَالْأَداهِمِ رِجْلِي فَرِجْلِي شَثْنَةُ الْمَناسِمِ

یعنی: مرا به زندان و به قیدافکندن به پاها بیم داده و ترسانیده پس پای من سخت است کف آن (کنایه از اینکه می‌توانم از قید و بند زندان رهایی یابم).

در بیت فوق، **«رجلی»** بدل بعض از یاء در **«اوعدنی»** محسوب می‌شود.

۳ ـ آنکه اسم ظاهر بدل اشتمال باشد، مانند: **«إِنَّكَ ابْتِهاجَكَ إِشْتَمالَ ـ بهجت و مسرّت به تو روی آورده است»**.

در این مثال **«ابتهاجك»** بدل از کاف **«انّك»** و کاف مشتمل بر **«ابتهاج ـ مسرّت و خوشحالی»** است.

وبدل الاسم المضمّن معنی الهمز لـلاستفهام یلی ....

هرگاه از اسمی که بمعنای همزهٔ استفهام است چیزی بدل آورده شود، در این‌صورت لازم است بدل مقرون به همزهٔ استفهام شود، مانند: **«مَنْ ذا أَسَعِيدٌ أَمْ عَلِيٌّ»**.

در این مثال **«سعید و علیّ»** بدل از مَنْ استفهام محسوب می‌شود از اینرو به همزهٔ استفهام اقتران یافته است.

و مانند: **«كَيْفَ اَصْبَحْتَ أَقَوِيّاً اَمْ ضَعِيفاً»** که در این مثال **«قویّا و ضعیفاً»** بدل از **«کیف»** و آن به معنای همزهٔ استفهام است و به همین جهت بدل به همزهٔ اقتران یافته است.

ناگفته نماند در مثال اوّل **«من ذا أسعید ام علیّ»**، **«مَنْ»** در محلّ رفع است لذا بدل بصورت مرفوع عنوان شده و در مثال دوّم **«کیف اصبحت أقویّاً ام ضعیفاً»** لفظ **«کیف» محلاً بنابر حالیت منصوب است از اینرو بدل بصورت منصوب عنوان شده**

است.

تـتـمّـة

بدل المضمّن معنى الشّرط يلى حرف الشّرط نحو مهما تصنع ان خيراً وان شرّاً تجز به وكما يبدل الأسم من الاسم يبدل الفعل من الفعل بدل كلّ نحو متى تأتنا تلمم بنافى ديارنا لأنّ الالمام هو الاتيان وبدل الاشتمال كمن يصل الينا يستعن بنايعن لأنّ الاستعانة يستلزم معنى فى الوصول وهو نحجه كذا قال ابن النّاظم ومنع ابن هشام الاستلزام قال وقد يستعين ولا يعان فلا يكون الوصول منحجاً قال والواجب رفع يستعين حالا كتعشو فى قوله: متى تأته تعشو الى ضوء ناره.

بيان چند نكتهٔ ادبى

هرگاه از اسمی که بمعنای ادات شرط است چیزی بدل آورده شود، در این صورت لازم است بدل مقرون بحرف شرط گردد، مانند: **«مَهْماٰ تَصْنَعْ اِنْ خَيْراً وَاِنْ شَرّاً تُجْزَ بِهِ ـ هر کار نیک و بدی که انجام دهی، جزا و کیفر آن را خواهی دید»**.

در این مثال **«خیراً و شرّاً»** بدل از **«مَهْماٰ»** محسوب می‌شود از اینرو بحرف شرط اقتران یافته‌اند.

وكما يبدل الاسم من الاسم يبدل الفعل من ....

همانگونه که اسم، بدل از اسم قرار می‌گیرد، فعل نیز بدل از فعل واقع می‌شود با این تفاوت که ابدال فعل از فعل منحصر در دو نوع است:

۱ ـ بدل کلّ.

۲ ـ بدل اشتمال.

بدل کلّ، همانند قول شاعر:

مَتىٰ تَأْتِناٰ تُلْمِمْ بِناٰ فيِ دِياٰرِناٰ   تَجِدْ حَطَباً جَزْلاً وَناٰراً تَاٰجَّجاٰ

یعنی: هر زمان نزد ما بیایی و بر ما نازل شوی در خانه‌های ما می‌یابی چوب

فراوان و آتشی که جهت پذیرایی از میهمان مشتعل است.

در این مثال «تلمم» بدل از **«تأتِنا»** و بدل کلّ از کلّ محسوب می‌شود زیرا **«المام و اتیان»** هردو بمعنای **«فرود آمدن»** یک چیزند.

بدل اشتمال، همانند: «**مَنْ یَصِلْ اِلَیْنا یَسْتَعِنْ بِنایُعَنْ ـ هرکس بسوی ما آید و از ما استعانت جوید، یاری می‌شود**».

در این مثال فعل «**یَسْتَعِنْ**» بدل اشتمال از «**یَصِلْ**» است چه آنکه یاری‌جستن مستلزم معنایی است که در وصول است و آن معنی عبارت از ظفر یافتن به مراد و مقصود است.

و جناب ابن‌ناظم مطلب فوق را عنوان ساخته‌اند امّا جناب ابن‌هشام چنین استلزامی «**استعانت ملازم با ظفریافتن به مراد و مقصود است**» را ممنوع دانسته به این معنی که گفته‌اند: گاهی استعانت می‌جوید امّا یاری نمی‌شود بنابراین وصول پیوسته موجب ظفر نخواهد بود که در این صورت جزم «**یستعن**» بنابر ابدال صحیح نخواهد بود بلکه لازم است «**یستعینُ**» بصورت مرفوع عنوان گردد تا جملهٔ حال از ضمیر مستتر در «**یَصِلْ**» باشد مانند لفظ «**تعشو**» در بیت ذیل:

مَتیٰ تَأْتِهِ تَعْشُوا اِلیٰ ضَوْءِ نارِهِ　　　تَجِدْ خَیْرَ نارٍ عِنْدَها خَیْرَ مُوْقِدٍ

یعنی: هر زمان که او را بیابی در حالی‌که قصد کنی در شب بسوی آتش او پس می‌یابی بهتر آتشی که نزد آن آتش بهترین افروزنده است.

در بیت فوق، «**تعشو**» مرفوع گردیده بنابر اینکه حال از فاعلِ «**تأته**» باشد.

تتمة

تبدل الجملة من الجملة نحو امدّکم بما تعلمون امدّکم بانعام وبنين والجملة من المفرد نحو الی الله اشکو بالمدينة حاجة وبالشّام اخری کيف يلتقيان.

بیان یک نکتهٔ ادبی

جمله می‌تواند بدل از جمله قرارگیرد، مانند: **«وَاتَّقُوا الَّذي اَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُوْنَ اَمَدَّكُمْ بِاَنْعامٍ وَبَنِينَ - بترسید از آن خدایی که شما را به آنچه خود می‌داند مدد و قوّت بخشید مدد بخشید به خلق چهارپایان و فرزندان برای شما».**(۱)

جملهٔ **«امدّکم بانعام وبنین»** بدل بعض از **«امدّکم بما تعلمون»** است.

و در پاره‌ای از مواقع جمله بدل از مفرد قرار می‌گیرد، مانند قول شاعر:

اِلَى اللهِ اَشْكُو بِالْمَدِينَةِ حاجَةً وَبِالشّامِ اُخْرىٰ كَيْفَ يَلْتَقِيانِ

یعنی: بسوی خدا شکایت می‌کنم در شهر مدینه دارای حاجتی و در شهر شام نیز حاجتی دیگر دارم در شگفت و تعجّبم ایندو چگونه بهم می‌رسند.

در بیت فوق، جملهٔ **«کیف یلتقیان»** بدل از مفرد **«حاجة و اخری»** واقع شده است.

بیان چند مطلب ادبی

دو قسم از بدل **«بدل بعض از کل - بدل اشتمال»** نیازمند به رابطند و رابط آنها یا ضمیریست که در بدل عنوان شده و بدان تلفّظ گردیده **«مانند: طابَ اخوكَ قلبُهُ - اعجبنی اخوك علمُهُ»** و یا اینکه رابط **«ضمیر»** مقدّر است، مانند: **«لله علیکم حجُّ البیتِ مَنِ اسْتَطاعَ الیه سبیلاً»** که رابط **«منکم»** در بدل مقدّر است، بتقدیر: **«من استطاعَ منکم الیه سبیلاً».**

امّا بدل کلّ از کل نیازمند به رابط نخواهد بود چه آنکه بدل کل از نظر معنی عین مبدلٌ‌منه است.

در پاره‌ای از مواقع **«الف و لام»** از ضمیر نیابت می‌کند و در نتیجه بدل را به

---

۱. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۱۳۳ و ۱۳۲.

مبدلٌ‌منه مرتبط می‌سازد، مانند: **«قَبَّلْتُهُ الْيَدَ - دستش را بوسیدم»** که در اصل بدین‌صورت **«قَبَّلْتُ يَدَهُ»** بوده است.

و در برخی از موارد بدل بعض بدون ضمیر **«ملفوظ و مقدّر»** آورده می‌شود، مانند: **«ما جاءنی اَحَدٌ إلّا هِنْدٌ»**.

در این مثال **«هند»** بدل بعض از **«احد»** محسوب می‌شود که از ارتباط بوسیلهٔ ضمیر مستغنی گردیده است.

تصریح بعامل مبدل‌منه جایز نیست مگر اینکه عامل حرف جار باشد، مانند: **«اِسْتَعَنْتُ بِزَيْدٍ بِأَخِيكَ»**.

و یا اینکه خود ضمیر بدل قرار گیرد که در این صورت نیز عامل مبدلٌ‌منه در بدل تصریح می‌شود، مانند: **«آمنتُ باللهِ بِهِ وَحْدَهُ»**.

فعل می‌تواند بدل از فعل قرار گیرد اگر چنانچه در زمان و معنی متّحد باشند، مانند: **«قامَ زید ذهب»** و لازم نیست که دو فعل در صیغه نیز با هم اتّحاد داشته باشند بنابراین در صورت بدل‌آوردن فعل از فعل می‌توانید بگوئید: **«إنْ زارَنی زَيْدٌ يَذْهَبُ إلَيَّ أُحْسِنُ اليه - اگر زید به دیدارم آید بسوی او اکرام و احسان می‌کنم»**.

در این مثال فعل **«یذهب»** بدل از **«زارنی»** قرار گرفته و از نظر صیغه متّحد نیستند چه آنکه فعل اوّل **«زار»** از نظر ظاهر به صیغهٔ ماضی و فعل دوّم **«یذهب»** از نظر شکل ظاهری مضارع است و اینگونه از اختلاف اشکالی را تولید نخواهد کرد چه آنکه فعل ماضی هرگاه بعد از ادات شرط واقع شود در این صورت ماضی به زمان استقبال منصرف می‌شود بنابراین دو فعل **«زار - یذهب»** در واقع از نظر زمان متّحدند.

جمله بدل از جمله واقع می‌شود اگر در اسمیّه و فعلیّه‌بودن متّحد باشند، اسمیّه مانند: **«هو الله احدٌ الله الصّمدُ»**.

در این مثال جملهٔ اسمیّه **«الله الصّمد»** بدل از جملهٔ اسمیّه **«هو الله احد»** است.

جملهٔ فعلیّه، بسان «اِرْحَلْ عَنّا لاٰ تُقیمَنَّ عِنْدَنا ـ از حدود و محدودهٔ ما کوچ کن، نزد ما اقامت نکن».

در این مثال جملهٔ فعلیّه «لاٰ تقیمنّ عندنا» بدل از جملهٔ فعلیّه «ارحل عنّا» است.

ناگفته نماند جمله می‌تواند بدل از مفرد قرار گیرد، مانند: «عرفتُ زیداً اَبُو مَنْ هُوَ» که جملهٔ «ابو من هو» بدل از مفرد «زیداً» واقع شده است.

و همچنین مفرد بدل جمله می‌شود، مانند: «قلتُ: لاٰ اله الاّ الله کلمةُ الاخلاصِ» که «کلمة الاخلاص» بدل از جمله «قلت: لا...» قرار گرفته است.

و نیز می‌توان برای چیزی «مبدلٌ‌منه» که از کلام حذف گردیده، بدل آورد مانند:

«لَمْ یَذْهَبْ اِلاّ زَیْدٌ» که در اصل «لَمْ یَذْهَبْ اَحَدٌ اِلاّ زَیْدٌ» بوده است.

در این مثال «زید» بدل بعض از کل «احد» قرار گرفته با این تفاوت که مبدلٌ‌منه «احد» در کلام عنوان نشده امّا مقدّر است و بمثابه «المقدّر کالمذکور» می‌توان لفظ زید را بدل برای «احد» قرار داد.

هذا بابُ النّداءِ

وللمنادی النّائی ای البعید او الّذی کالنّائی کالنّائم والسّاهی یا واَیْ بفتح الهمزة وسکون الیاء وءا بالف بعد الهمزة کذا اَیا ثُمَّ هَیا والهمزة فقط للدّانی ای القریب ووا ائت بها لمن نُدب او یا وغیر وا وهو یا لدی اللّبس بغیر المندوب اجتنب بضمّ التّاء وکلّ منادی غیر مندوب ومضمر وما جاء مستعاناً واسم الله کما فی الکافیة قد یعرّی من حروف النّداء بان یحذف فاعلها نحو یوسف اعرض عن هذا، ربّ اغفرلی ولوالدیّ ولا یجوز حذفه من المندوب ولا من المستغاث لأنّ المطلوب فیهما تطویل الصّوت ولا المضمر علی انّ ندائه شاذّ ولا الاسم الکریم اذا تعوّض فی اخره میا مشدّدة.

مُنادی و احکام مختصّ به آن

منادی عبارتست از اسم ظاهری که بتوسّط حرف نداء، طلب می‌شود مانند: **«یا رَجُلُ»**.

ناگفته نماند نِداٰء مصدر باب مفاعله است و در لغت بمعنای خواندن و در اصطلاح عبارتست از طلب اقبال مخاطب بوسیلهٔ الفاظ مخصوص یعنی طلب و روی‌آوردن و توجّه‌نمودن مخاطب به متکلّم و آن طلب بوسیلهٔ الفاظ مخصوصی اداء می‌گردد.

لازم به تذکّر است که حرف نداء جایگزین فعل ندای محذوف است که بواسطهٔ کثرت استعمال و دلالت حرف نداء بر آن حذفش لازم است زیرا اصل **«یا رجل»**، **«أُناٰدی رَجُلاً»** بوده که فعل **«أُنادی»** بمنظور تخفیف حذف گردیده و حرف نداء جایگزین آن شده و به همین جهت است که عبارت **«یا رجلُ»** جمله محسوب می‌گردد و منادی **«رجل»** مفعولٌ‌به برای فعل محذوف محسوب می‌شود با این تفاوت که منادی لفظاً یا محلاً منصوب است.

حروف نداء عبارتند از:

«یاٰ ـ أَیاٰ ـ هَیاٰ ـ أَیْ ـ أَ ـ آ ـ واٰ».

موارد استعمال حروف نداء

وللمنادی النّائی ای البعید او الّذی کالنّائی ....

از حروف نداء **«یاٰ ـ اَیْ ـ آ ـ اَیاٰ ـ هَیاٰ»** برای منادای بعید و منادای شبه بعید **«مانند شخصی که در خواب است و یا فردی که سهوکننده است»** آورده می‌شود.

و همزه برای منادای قریب **«نزدیک»** عنوان می‌شود، مانند: **«أَزَیْدُ»**.

و لفظ **«واٰ»** برای منادای مندوب مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانند: **«واٰ زَیْداٰهْ»**

و همچنین «یا» در منادای مندوب نیز استعمال می‌شود مشروط به اینکه موجب اشتباه نشود «اشتباه مندوب بغیر مندوب».

لفظ «اُجْتُنِبْ» در عبارت «والهمزُ للدّانی و واْ لمن نُدِبَ ـ اَوْ یا وَغَیْرُ واْلدی اللَّبْسِ اجْتُنِبَ»، به صیغهٔ مجهول است تا با «لمن نُدِبَ» موافق باشد.

وکلّ منادی غیر مندوب ومضمر وما جاء ....

در مورد منادایی که غیرمندوب و غیر مستغاث و همچنین در صورتی که منادی لفظ جلاله «الله» نباشد، گاهی از مواقع حرف نداء حذف می‌شود، مانند: «یوُسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذاٰ وَاسْتَغْفِري لِذَنْبِكِ اِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاٰطِئِینَ ـ (شوهر که حقیقت را یافت) یوسف را گفت ای پسر از این (زن) درگذر (قضیّه را از همه پنهان دار) و زن را گفت از گناهان خود توبه کن که سخت از خطاکاران گردیدی».(۱)

در آیهٔ شریفه، حرف نداء «یا» حذف گردیده، بتقدیر: «یا یوسفُ اعرضْ عن هذا و...».

و همانند: «رَبِّ اغْفِرْلي وَلِواٰلِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِناٰتِ وَلاٰ تَزِدِ الظّاٰلِمِينَ اِلّاٰ تَباٰراً ـ (آنگاه به درگاه خدا دعا کرد) بارالها پدر و مادر من و هرکه با ایمان به خانه (یا کشتی) من داخل شود همهٔ مردان و زنان باایمان عالم راببخش و بیامرز و ستمکاران را جز به عذاب و هلاکشان میفزای».(۲)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، حرف نداء حذف شده، بتقدیر: «یاٰ ربِّ اغفرْ ...».

هرگاه منادی مندوب و یا مستغاث باشد، حذف حرف نداء جایز نخواهد بود چه آنکه مقصود از عنوان‌ساختن منادای مندوب و مستغاث طولانی‌نمودن صداست و حذف حرف نداء از آندو منافی با این غرض «تطویل صوت» است.

---

۱ . سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۹.

۲ . سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۸.

و همچنین حرف نداء از منادایی که ضمیر باشد، جایز نیست مانند: «یا إِیّاك» زیرا حذف یاء موجب عدم دلالت کلام بر ندا است و اصولاً منادی واقع‌شدن ضمیر، اندک است و همچنین حرف نداء از اسم جلاله «الله» حذف نمی‌شود مگر آن هنگام که عوض از یاء، میم مشدّد در آخر منادی عنوان شود، مانند: «اللّهمّ» که در اصل «یا الله» بوده است.

وذاك الحذف مجيئه فی اسم الجنس المعيّن والمشار له قلّ نحو ثوبی حجر ثمّ انتم هؤلاء تقتلون وهل يقاس عليه او يقتصر على السّماع للبصريّون والمصنّف على الثّانی والكوفيون على الأوّل وامّا من يمنعه سماعاً وقياساً فانصر عاذله ای لائِمَه على ذلك لأنّه مخطیء فی منعه.

حذف حرف نداء اگر منادی اسم جنس معیّن و یا اسم اشاره باشد، اندک است، مانند: «ثَوْبِي حَجَرُ» بتقدیر: «اِعْطِ ثَوْبِي يا حَجَرُ».

«حجر» در این مثال اسم جنس معیّن است زیرا مقصود سنگ معهودیست که حضرت موسی علیه السلام لباس خود را روی آن قرار دادند.

و همانند: «ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ تَقْتُلُونَ اَنْفُسَكُمْ ـ سپس اینک شمائید که یکدیگر را می‌کشید».(۱)

بنابر قول برخی از ادباء حرف نداء در آیهٔ شریفهٔ فوق، حذف گردیده است بتقدیر: «ثمّ انتم یا هؤلاء ...».

در مورد اینکه آیا حذف حرف نداء از اسم جنس معیّن و اسم اشاره، قیاسی و یا سماعی محسوب می‌شود، اختلاف‌نظر وجود دارد بدین‌معنی که ادبای بصره و جناب مصنّف برآنند که چنین حذفی سماعی محسوب می‌شود امّا ادبای کوفه گفته‌اند: حذف حرف نداء از اسم جنس و اسم اشاره، قیاسیست.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۸۵.

وامّا من یمنعه سماعاً وقیاساً فانصر عاذ له ای ....

کسی‌که حذف حرف نداء را بطور کلّی **«چه بطور سماعی و خواه بطریق قیاسی»** منع نموده بر خطاست و هرکس او را ملامت کند، تو ملامت‌کنندهٔ او را یاری کن.

وابن المعرّف امّا بالعلمیّة او بالقصد المنادی المفردا لتضمّنه معنی کاف الخطاب علی الّذی فی رفعه قد عهدا کیا زید یا زیدان یا زیدون وانو ای قدّر انضمام ما بنوا او حکوا کما فی العمدة قبل النّداء کیا سیبویه ولیجر مجری ذی بناءٍ جُدّدا فلیحکم علیه بنصب محلّه والمفرد المنکور الّذی لم یقصد والمضافا وشبهه انصب عادماً خلافا معتدّا به نحو یا غافلاً والموت یطلبه ویا عبدالله ویا حسن الوجه واجاز ثعلب ضمّه ویا ثلثة وثلثین.

بطورکلّی منادی بر پنج قسم است:

۱ ـ مفرد معرفه، مانند: **«یا زیدُ»**.

۲ ـ نکرهٔ مقصوده، همانند: **«یا رجلُ»**.

۳ ـ نکرهٔ غیرمقصوده، بسان: **«یا رجلاً خُذْ بِیَدي»**.

۴ ـ مضاف، نظیر: **«یا عبدَاللهِ»**.

۵ ـ شبه مضاف، همچون: **یا طالِعاً جبلاً»**.

اینک هریک از اقسام منادی به تفصیل مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد:

وابن المعرّف امّا بالعلمیّة او بالقصد المنادی ....

مقصود از منادای مفرد معرفه در این مقام، مقابل مضاف و شبه مضاف است از اینرو شامل تثنیه و جمع نیز خواهد بود.

یعنی: منادای مفرد معرفه اعم از اینکه تعریف آن به سبب علمیّت باشد و یا اینکه تعریف آن بواسطهٔ استعمال و قصد باشد **«نکرهٔ مقصوده»** مبنی مـی‌گردد و بنای منادی در این صورت بر رفعی است که قبل از نداء، داشته است، مانند: **«یا یوسفُ» ـ «یا رجلُ» ـ یا رجلانِ» ـ «یا رجالُ» ـ «یا مؤمنانِ» ـ «یا مؤمناتُ».**

آنگاه جناب شارح در رابطه با علّت بنای منادای مفرد معرفه و نکرهٔ مقصوده می‌فرمایند:

علّت بنای منادی در «یا زیدُ» و «یا رجلُ» آنست که منادی متضمّن معنای کاف خطابست چه آنکه «یا زیدُ» بمنزلهٔ «ادعوك» می‌باشد.(۱)

وانو ای قدّر انضمام ما بنوا او حکوا کما فی ....

هرگاه آنچه که مورد نداء قرار می‌گیرد، اسمی باشد که قبل از نداء مبنی بوده، در این صورت ضمّه بر حرف آخر آن مقدّر است، مانند لفظ «**سیبَوَیْه**» بنابراین «**یا سیبویه**» مبنی به ضمّهٔ مقدّر است و همچنین هرگاه جملهٔ مرکّب اسنادی که علم شده، منادی واقع شود، مبنی به ضمّهٔ تقدیری خواهد بود، مانند: «**یا زیدٌ منطلقٌ**» - «**یا تَأَبَّطَ شَرّاً**» و جناب مصنّف حکم این قسم «**منادای محکی**» را در کتاب عمده بیان فرموده‌اند.

---

۱. علّت بنای منادی، قرارگرفتن آن در مکان «**کاف**» خطاب اسمیّه است در «**اُنادیك**» که این کاف خطاب اسمیّه خود شبیه کاف خطاب حرفیّه «**مانند: ذلك**» است با مشابهت کاف حرفیّه به کاف اسمیّه از نظر معنای خطاب و افراد و تعریف.

توضیح: زید در **یا زیدُ** مبنی شده بجهت شباهتی که به کاف خطاب در «**ادعوك**» دارد زیرا از دو جهت شبیه کاف خطاب است:

۱ - زید مفرد است همان‌طوری‌که کاف خطاب مفرد است.

۲ - زید معرفه است همان‌طوری‌که کاف خطاب معرفه است.

و از طرفی خود همین کاف خطاب اسمیّه در «**ادعوك**» از دو جهت شبیه کاف حرفیّه در «**ذاكَ**» است:

۱ - از نظر افراد.

۲ - از نظر تعریف، و شکی نیست که کاف در «**ذاك**» حرف و جمیع حروف مبنی‌اند، بنابراین زید در مثال **یا زیدُ** شبیه کاف ذاک است و همان‌طوری‌که کاف مبنی شده، زید نیز مبنی گردیده است.

و این کلام قیاس مساوات است چنانچه می‌گوئید:

مثلاً: خط ا ـــــ ب، مساوٍ لخط ا ـــــ ج و خط ا ـــــ ج مساوٍ لخط ا ـــــ ش فخط ا ـــــ ب مساوٍ لخط ا ـــــ ش.

ولیجر مجری ذی بناء جدّدا فلیحکم علیه بنصب ....

منادایی که قبل از نداء مبنی و یا محکی باشد همانند منادائیست که بنای آن جدید است یعنی همچون منادائیست که بعد از نداء مبنی شده است بنابراین حکم چنین منادائی «**که قبل از نداء مبنی و یا محکی است**» آنست که بعد از نداء محلاً منصوب می‌گردد همانگونه که لفظ «**زید**» در «**یا زیدُ**» محلاً منصوب است زیر بمنزلهٔ «**اَدْعوُ زَیْداً**» می‌باشد از اینرو هرگاه تابعی برای منادای محکی و یا مبنی آورده شود، دو وجه در مورد تابع جریان دارد:

۱ ـ نصب تابع، بنابر محلّ متبوع، مانند: «**یا سیبویه الظّریفَ**» و «**یا تأبّط شرّاً الظّریفَ**».

۲ ـ رفع تابع، باعتبار ضمّه مقدّر در متبوع، مانند: «**یا سیبویه العالمُ**» ـ «**یا تأبّط شرّاً الجاهلُ**».

والمفرد المنکور الّذی لم یقصد والمضافا و ....

منادی در سه صورت منصوب می‌گردد:

۱ ـ نکرهٔ غیر مقصوده، مانند شخص نابینا که می‌گوید: «**یا رَجُلاً خُذْ بِیَدي ـ ای مرد دستم را بگیر**».

و مانند: «**یا غافِلاً**» که مراد بدان شخص غیر معیّن است و از این جهت منصوب گردیده است.

۲ ـ منادای مضاف، مانند: «**یا عبدَاللهِ**» که مثال برای اضافهٔ معنوی است و مثل «**یا حَسَنَ الْوَجْهِ**» که مثال برای اضافهٔ لفظیست و جناب ثعلب در اضافهٔ لفظی «**یا حسن الوجه**» ضمّه‌دادن منادای مضاف را تجویز نموده است.

۳ ـ منادای شبه‌مضاف، مانند: «**یا طالِعاً جَبَلاً**» ـ «**یا ثَلاثَةً وَثَلثِینَ**» و همانگونه که در مثل «**عبدالله**» مضاف‌الیه مکمّل و تمام‌کنندهٔ معنای مضاف است در این مثال «**یا ثلاثة وثلثین**» معطوف جزءِ متمّم و از این جهت شبیه بمضاف و نصب هردو

جزء لازم است با این تفاوت که نصب جزءِ اوّل بلحاظ آنست که شبیه بمضاف می‌باشد و نصب جزءِ دوّم بدان‌جهت است که معطوف بر ثلاثة است.

ونحو زید ضمّ وافتحنّ من کلّ علم مضموم اذا وصف بابن او ابنة متّصلاً مضافاً الی علم نحو ازید بن سعید لا تهن ویا هندُ ابنةَ عاصمٍ ویجوز فی هذه الحالة حذف الف ابن خطّاً والضمّ حتم ان فصّل نحو یا سعید المحسن ابن خالدٍ وکذا الضمّ ان لم یل الابن بالرّفع علماً او لم یل الابن بالنّصب علماً قد حتما نحو یا غلام ابن اخینا ویا زید بن اخینا ویا غلام بن زید.

واضمم او انصب ما اضطراراً نوّنا ممّا له استحقاق ضمّ بیّنا نحو سلام اللهِ یا مطرٌ علیها یا عدیّاً لقد وَقَتْكَ الأواقی والأوّل اولی ان کان علماً قاله فی الکافیة.

هرگاه منادی علم واقع شود، دو وجه در آن جایز است:

۱ ـ فتح.

۲ ـ ضمّ، مشروط به اینکه دارای شرایط ذیل باشد:

۱ ـ موصوف به اِبْن یا اِبْنَة باشد.

۲ ـ ابن و ابنه به علم اتّصال داشته باشند.

۳ ـ ابن و ابنه به علم دیگر اضافه شده باشند، مانند: «**أَزَیْدُ بْنَ سَعِیدٍ لاٰ تُهِنْ ـ ای زید پسر سعید اهانت مکن**» ـ «**یاٰ هِنْدُ ابْنَةَ عاٰصِمٍ لاٰ تَحْزَنِي ـ ای هند دختر عاصم مرا حزین و آزرده‌خاطر مکن**».

بنابراین در مورد چنین منادایی دو وجه «**ضمّ و نصب**» جایز است و در صورتی‌که ابن و یا ابنه بین دو علم قرار گیرد می‌توان الف ابن و ابنه را بمنظور تخفیف حذف نمود و در غیر حالت مذکور، حذف الف جایز نیست.

والضّمّ حتم ان فصّل نحو یا سعیدُ المحسن ابن خالد و ....

هرگاه لفظ ابن و ابنه متّصل به علم نباشد بدین‌معنی که بین ابن و ابنه و بین منادی فاصله شود، در این صورت ضمّ منادی لازم است، مانند: «**یا سعیدُ المحسنُ ابْنَ خالدٍ**» و یا اینکه ابن و ابنه بعد از علم واقع نشود، مانند: «**یا غلامُ ابْنَ زَیْدٍ**» و یا

ابن و ابنه مضاف بعلم نباشد یعنی علم بعد از ابن واقع نشود، مانند: **«یا زیدُ ابْنَ اَخینا»** و یا اینکه نه قبل از ابن و ابنه علم باشد و نه بعد از آن، مانند: **«یا غلامُ ابْنَ اَخینا»**.

و لفظ **«ابن»** در عبارت **«والضَّمُّ اِنْ لم یَلِ الْاِبْنَ عَلَماً»** به رفع خوانده می‌شود چه آنکه فاعل برای **«لم یل»** محسوب می‌شود و **«علماً»** مفعولٌ‌به آنست.

واضمم او انصب ما اضطِراراً نوّنا ممّا له ....

اگر منادای مبنی بر ضمّ از باب اضطرار تنوین داده شود، در این صورت ضم و نصب آن هردو جایز است،[1] مانند قول شاعر:

سَـــلامُ اللهِ یـــا مَــطَرٌ عَــلَیْها ‌ ‌ ‌ ‌ وَلَـیْسَ عَـلَیْكَ یـا مَـطَرُ السَّـلامُ

یعنی: سلام خدا باد ای مطر بر آن سلمیٰ و نیست بر تو ای مطر سلام.

لفظ **«مطر»** در هر دو موضع اسم شوهر سلمی است که بنابراین **«یـا مـطر»** منادای مفرد معرفه است که بجهت ضرورت شعری به تنوین عنوان شده است:

و همانند بیت ذیل:

ضَــرَبَتْ صَــدْرَها اِلَیَّ وَقـالَتْ ‌ ‌ ‌ ‌ یـا عَـدِیّاً لَـقَدْ وَقَـتْكَ الْاَواقـي

یعنی: آن محبوبه در حالی‌که از نجات‌یافتن من از اسیری و انـدوه تـعجّب می‌کرد، به سینهٔ خود زد و در این حال گفت: ای عدی بطورقطع خداوند حافظ و نگهبان تو بوده است.

در بیت فوق، **«عدیّاً»** منادای مـفرد مـعرفه مـحسوب مـی‌شود کـه بـجهت ضرورت شعری بهمراه تنوین عنوان شده است.

---

۱. بنابراین معنای شعر جناب مصنّف **«وَاضمُمْ اَوِ انصِبْ مَا اضطِراراً نُوِّنا ـ مِمّا لَهُ استِحقاقُ ضَمٍّ بُیِّنا»** این چنین است:

و ضمّه بده یا نصب بده آنچه را **«منادائی»** که بمنظور اضطرار تنوین داده می‌شود از آنچه **«منادائی که»** برای آن استحقاق ضمّه بیان شده است.

جناب مصنّف درکتاب کافیّه عنوان ساخته‌اند: هرگاه منادی علم باشد وجه اوّل «ضمّ منادی با تنوین» بهتر از نصب است زیرا در این حالت تنها تنوین برخلاف قیاس است امّا در صورت نصب تنوین و فتحه هردو بر خلاف قیاس خواهد بود.

وباضطرار خُصَّ جمعُ یا وال نحو فیا الغلامان اللّذان فرّا ولا یجوز فی السّعة خلافاً للبغدادیین کراهة الجمع بین اداتی التّعریف ومحلّ جواز نداء ما فیه ال اذاکانت لغیر العهد فان کانت له لم یناد اصلاً قاله ابن النّحاس فی تعلیمه إلّا مع الله فیجوز فی السّعة ایضاً لکثرة الاستعمال ویجوز حینئذ قطع الفه وحذفها والّا مع محکیّ الجمل نحو یا الرّجل منطلق والاکثر فی اسم الله تعالی اذا نودی ان یقال اللّهمّ بالتّعویض عن حرف النّداء میاً مشدّدة فی اخره ولذا لا یجمع بینهما وشذّ یا اللّهمّ الّا فی قریض ای شعر وهو قوله انّی اذا ما حدث المّا اقول یا اللّهمّ یا اللّهمّا.

جمع بین الف و لام و حرف نداء «یا» در حالت اضطرار جایز است وبیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

فَـیَا الْـغُلٰامٰانِ اللَّـذٰانِ فَـرّٰا　　　　اِیّٰـاکُـمٰا اَنْ تُکْسِبٰانٰا شَـرّٰا

یعنی: ای دو پسری که فرار کردند، پس بپرهیزید از اینکه فتنه‌ای برای ما حاصل کنید.

شاهد در «یا الغلامانِ» است که حرف نداء و «أل» با هم عنوان شده‌اند.

و در حالت نثر و غیرضرورت جمع بین «أل» و حرف نداء، جایز نخواهد بود امّا ادبای کوفه گفته‌اند: اجتماع بین آندو در شعر و نثر یعنی در ضرورت و غیرضرورت، صحیح و جایز است و کسانی‌که جمع بین حرف نداء و «أل» را جایز نمی‌دانند در مورد علّت منع گفته‌اند: این حکم مستلزم اجتماع دو حرف تعریف در کلمه بوده، و چنین موردی مستکره است.

ومحلّ جواز نداء ما فیه أل اذا کانت لغیر ....

اگر «ال» برای غیرعهد باشد، ورود حرف نداء بر آن در حالت ضرورت و

غیرحالت ضرورت جایز است امّا اگر «أل» برای عهد نباشد در این صورت ورود حرف نداء بر آن به اتّفاق ادباء جایز نخواهد بود و جناب ابن‌نحّاس این نکته را در تعلیقهٔ خود عنوان نموده‌اند مگر در مورد اسم جلالهٔ «الله» که جمع بین «أل» و حرف نداء بسبب کثرت استعمال، جایز است و در این هنگام که حرف نداء «یا» بر اسم جلاله «الله» وارد شود، جایز است همزهٔ الله قطع شود یعنی در تلفّظ ثابت ماند چنانچه جایز است وصل شود یعنی همزه در تلفّظ حذف گردد و همچنین این حکم در مورد جمله‌های محکیّه جریان دارد مانند آنکه نام شخصی «الرّجلُ مُنْطَلِقٌ» باشد که بهنگام نداء می‌گوئیم: «یا الرّجلُ منطلقٌ» و الف و لام حذف نمی‌شود چه آنکه حذف «أل» موجب تغییر آن خواهد بود.

والأَکثر فی اسم الله تعالی اذا نودی ان یقال ....

و بیشتر در مورد اسم جلاله «الله» در صورتی‌که منادی قرارگیرد آنست‌که «اللّهمّ» گفته شود بنا بر حذف حرف نداء از اوّل لفظ جلاله و عوض‌آوردن میم مشدّد در آخر آن و چون میم عوض از حرف ندای محذوف است، از اینرو جمع بین آندو صحیح نخواهد بود زیرا مستلزم جمع بین عوض و معوّض است بنابراین «یا اللّهمّ» جز در حالت ضرورت صحیح نخواهد بود و بیت ذیل از همین مورد «ضرورت» شمرده می‌شود:

إِنّـي إِذاٰ مـاٰ حَـدَثٌ اَلَـمّاٰ اَقـوُلُ یَـا اللّٰـهُمَّ یَـا اللّٰـهُمّاٰ

یعنی: هرگاه سختی زمانه و ایّام مرا در برگیرند، در این حالت می‌گویم: بارخدایا، بارخدایا.

فصل

فی احکام توابع المنادیٰ

تابعَ المنادی ذی الضمّ المضافَ صفة التّابع دون أل الزمه نصباً اذا کان نعتاً او توکیداً او بیاناً کازید ذا الحیلِ واجاز ابن الأنباری رفعه وما سواه ای سوی المضاف المجرّد

من ال کالمفرد والمضاف المقرون بها ارفع حملاً علی اللّفظ نحو یا زید العاقل والکریم الأب ویا تمیم اجمعون ویا غلام بشراً او انصب حملاً علی الموضع نحو یا زید العاقل والکریم الأب ویا تمیم اجمعین ویا غلام بُشراً.

بحثی در رابطه با احکام تابع منادیٰ

بطورکلّی تابعی که برای منادی آورده می‌شود بر سه گونه است:

۱ ـ مضاف و مجرّد از الف و لام.

۲ ـ معرّف به أل «خواه مضاف بوده و چه مضاف نباشد».

۳ ـ مجرّد از اضافه و أل.

تابع منادای مبنی به دو شرط منصوب می‌گردد:

۱ ـ مضاف و مجرّد از أل باشد.

۲ ـ نعت یا تأکید و یا عطف بیان باشد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وتابعَ المنادی ذی الضمّ المضافَ صفة التّابع ....

در شعر جناب مصنّف «تابعَ ذِی الضّمِّ المضافَ دوُنَ اَلْ» لفظ «تابع» مفعول برای فعل محذوف «الزم» و «ذی الضّمّ» مضاف‌الیه برای تابع بحذف منعوت «المنادی» و «المضاف» صفت برای «تابعَ» محسوب می‌شود.

یعنی: نصب تابع منادای مبنی بر ضمّ، واجب است در صورتی‌که آن تابع مضاف و مجرّد از الف و لام باشد هرگاه تابع، صفت «مانند: یا زیدُ صاحبَ الرّجلِ» و یا تأکید «مانند: یا تَمیمُ کُلَّهُمْ اَجْمَعِینَ» و یا عطف بیان «مانند: یا زیدُ ذَا الْحِیَلِ» باشد و جناب ابن‌انباری رفع تابع را در سه مورد فوق «از باب حمل بر لفظ منادی» تجویز نموده‌اند، مانند: «یا زید ذو الحیلِ».

وما سوه ای سوی المضاف المجرّد من ال ....

و هرگاه تابع مفرد و یا مضاف مقرون به أل باشد، در این صورت دو وجه در

مورد تابع جریان دارد:

۱ ـ رفع، از باب حمل بر لفظ منادی.

۲ ـ نصب، بلحاظ رعایت محلّ منادی، مانند: **«یا زیدُ العاقلُ»** در این مثال **«العاقلُ»** صفت و مجرّد از اضافه است و باعتبار لفظ منادی، مضموم گردیده است.

و مانند: **«یا زیدُ الکریمُ الأبِ»** که **«الکریم»** صفت و مضاف محسوب می‌شود و باعتبار لفظ منادی مرفوع شده است.

و مانند: **«یا تمیمُ اجمعونَ»** لفظ **«اجمعون»** تأکید معنوی و از باب حمل بر لفظ منادی مرفوع گردیده است.

و مانند: **«یا غلامُ بِشْرُ»** که کلمهٔ **«بشرُ»** عطف بیان و مفرد **«مجرّد از أل و اضافه»** و باعتبار لفظ منادی مضموم گردیده است.

او انصب حملاً على الموضع نحو يا زيد العاقل والكريم ....

و یا اینکه تابع باعتبار محلّ منادی، منصوب می‌شود، مانند: **«یا زیدُ العاقلَ»** ـ **«یا زیدُ الکریمَ الأبِ»** ـ **«یا تمیمُ اجمعین»** ـ **«یا غلامُ بشرَ»**.

واجعلا كمستقلّ نسقاً مجرّد من ال وبدلا فضمّهما حيث يضمّ المنادى وانصبهما حيث ينصب المنادى وان كان المتبوع بخلاف ذلك وان يكن مصحوب ال ما نسقا ففيه وجهان نصب وهو عند ابي‌عمرو ويونس والجرميّ يختار ورفع وهو عند الخليل والمازنى والمصنّف ينتقى وفصلّ المبرّد بين مافيه ال للتّعريف فالنّصب وما لا فالرّفع.

و اگر چنانچه تابع منادای مبنی بر ضم، عطف بحروف **«مجرّد از أل»** و یا بدل باشد، در این صورت در حکم منادی مستقل است پس تابع مضموم می‌شود در موردی که منادی مضموم می‌گردد و منصوب می‌شود و در هر موردی که منادی منصوب می‌گردد.

بعبارت دیگر: هرگاه تابع معطوف مجرّد از ال و یا بدل باشد حکم آن **همچون حکم منادای مستقل است بدین‌معنی که اگر مفرد معرفه است، مضموم**

می‌گردد و اگر نکرهٔ غیرمقصوده و یا مضاف و شبه مضاف است، منصوب می‌شود گرچه منادای متبوع این چنین نباشد و تابع را بگونه‌ای فرض می‌کنیم که گویا به تنهایی عنوان شده است، مانند: «یا زیدُ و عمرُو» ـ «یا عمروُ غلامَ زیدٍ» ـ «یا عبدَ الله وزیدُ» ـ «یا زیدُ اَبا عبدِ اللهِ».

وان یکن مصحوب ال ما نسقا ففیه وجهان نصب و ....

و اگر عطف بحروف همراه الف و لام باشد «مانند: یا زیدُ والغلام» در این صورت دو وجه «رفع ـ نصب» در مورد تابع جریان دارد:

۱ ـ نصب، و آن بنا به رأی عمروبن‌العلاء، و یونس و جرمی است.

۲ ـ رفع، و آن مختار خلیل و مازنی و مصنّف است.

امّا جناب مبرّد قائل به تفصیل شده به این معنی که گفته‌اند: اگر «ال» در عطف نسق برای تعریف باشد «مانند: الرّجل» منصوب می‌گردد، و چنانچه برای تعریف نباشد «مانند: الفضل»، مرفوع می‌شود.

وایّها مبتدء اوّل مصحوب ال مبتدء ثان بعد ای بعد ایّها حالکونه صفة لها یلزم وهو الخبر لأنّها مبهمة فلا تستعمل بغیر صلة الّا فی الجزاء والاستفهام فلمّا لم توصل الزم الصّفة لتبیّنها وهی معربة بالرّفع لدی ذی المعرفة نحو یا ایّها الانسان انّك کادح وقد تزاد فیها التّاء للمؤنّث نحو یا ایّتها النّفس المطمئنّة ووصف ایّ بـاسم الاشارة نحو ایّهـذا وبالموصول نحو ایّها الّذی ورد فقبل ومنه ألا ایّهذا الباخع الوجد نفسه یا ایّهذا الّذی نزّل علیه الذّکر ووصف ایّ بسوی هذا الّذی ذکر یردّ علی قائله ولا یقبل منه.

هرگاه منادیٰ مقرون به «أل» اراده شود، قبل از منادی لفظ «أیّ» قرار می‌گیرد و این لفظ «أیّ» به هاءِ تنبیه متّصل می‌گردد، مانند: «یا ایها الطّالبُ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وایّها مبتدء اوّل مصحوب ال مبتدء ثان بعدُ ....

در عبارت جناب مصنّف «وَاَیُّها مصحوبُ ال بَعْدُ صفةٌ» از نظر ترکیبی لفظ

«ایها» مبتدای اوّل و **«مصحوب ال»** مبتدای دوّم و **«یلزم»** خبر برای مبتدای دوّم و جمله **«مصحوب ال یلزم»** خبر برای مبتدای اوّل **«ایّها»** محسوب می‌شود.

یعنی: در صورتی‌که **«ایّها»** منادی واقع شود باید بعد از آن اسمی قرارگیرد که دارای الف و لام باشد و این اسم صفت برای ایّها محسوب می‌شود، مانند: **«یا ایّها الرّجلُ»**.

لأنّها مبهمة فلا تستعمل بغیر صلة الّا فی ....

لام در **«لأنّها»** بیانگر علّت است یعنی علّت نیازمندبودن **«ایّها»** به صفت آنست که **«أیّ»** مانند دیگر موصولات، مبهم است و بدون صله استعمال نمی‌شود مگر در صورتی‌که شرطیه **«مانند: ایّ الرّجلین قام فله درهم»** یا استفهامیه **«مانند: فبایّ حدیثٍ بعده تؤمنون»** باشد و چون **«ایّ»** در صورتی‌که منادی واقع شود بدون صله می‌باشد از اینرو نیازمند به صفتی است تا این لفظ را توضیح داده و ابهام حاصله را برطرف سازد و صفتی که بعد از **«ایّ»** عنوان می‌شود از دیدگاه صاحب‌نظران معرب و مرفوع است، همانند: **«یٰا أَیُّهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّکَ کٰادِحٌ إِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلٰاقِیهِ - ای انسان (غافل مباش از آن روزی که) البته با هر رنج و مشقّت در راه طاعت و عبادت بکوشی عاقبت حضور پروردگار خود می‌روی و به «مرگ» نائل به ملاقات او می‌شوی»**.[1]

در آیهٔ شریفه، **«ایّها»** منادی و مصحوب ال **«الانسان»** که معرب و مرفوع گردیده، صفتِ **«ایّ»** محسوب می‌شود.

و گاهی در **«ایّها»** تاء بمنظور تأنیث آورده می‌شود، مانند: **«یٰا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً - آن هنگام به اهل ایمان خطاب رسد که ای نفس قدسی مطمئن و دل‌آرام (بیاد خدا) امروز بحضور پروردگارت بازآی که تو**

---

۱. سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۶.

خشنود به نعمتهای ابدی او و او راضی از اعمال نیک تست».(۱)

ووصف ایّ باسم الاشارة نحو ایّهذ او بالموصول ....

برای «أیّ» به دوگونه دیگر نیز صفت آورده می‌شود:

۱ ـ اسم اشاره، مانند: «یا ایّهذا الرّجلُ».

۲ ـ موصول، مانند: «یا ایّها الّذی اکرمنا امس».

ناگفته نماند که وصف‌آوردن ایّ به دو قسم مذکور «اسم اشاره ـ موصول» در کلام عرب وارد شده و مورد قبول ادباء نیز قرارگرفته است.

و بیت ذیل از قبیل صفت‌آوردن ایّ به اسم اشاره است:

اَلاٰ اَیُّهذَا الْـبٰاخِعُ الْـوَجْدُ نَـفْسَهُ   لِشَیْءٍ نَحَتْهُ عَـنْ یَـدَیْهِ الْـمَقٰادِرُ

یعنی: آگاه‌باش ای آنکه هلاک‌کننده است شدّت حزن نفس او را بجهت فوت‌شدن چیزی که ربوده‌اند آن چیز را از دو دست او تقدیرات الهی.

در بیت فوق حرف نداء «یا» حذف شده «اَلاٰ یا ایّهذا....» و اسم اشاره «ذا» صفت برای «أیّ» واقع شده است.

و همانند: «وَقٰالُوا یٰا اَیُّهَا الَّذی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ اِنَّکَ لَمَجْنُونٌ ـ کافران گویند ای کسی که مدّعی آنی که قرآن از جانب خدا بر من نازل شده است تو به عقیدهٔ ما محقّقاً دیوانه‌ای (که چنین دعوی می‌کنی)».(۲)

در آیهٔ شریفه، موصول «الّذی» صفت برای «أیّ» واقع شده است.

ووصف ایّ بسوی هذا الّذی ذکر یردّ علی ....

و صفت‌آوردن برای «أیّ» بغیر از سه مورد یادشده «مصحوب ال ـ اسم اشاره ـ موصول» جایز نیست و در نتیجه کسی‌که قائل به غیر از سه مورد یادشده باشد،

---

۱. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۸ و ۲۷.

۲. سورهٔ حجر، آیهٔ ۶.

چنین گفتاری از وی پذیرفته نخواهد شد و بر همین پایه و اساس صحیح نیست گفته شود: **«یا ایّها ذلك الرّجل»** چه آنکه کاف خطاب در این مثال به اسم اشاره ملحق گردیده است.

وذو اشارة کایّ فی لزوم الصّفة المرفوعة لها ان کان ترکها ای الصّفة یفیتُ المعرفة فان لم یکن جاز النّصب وهو لا یوصف الّا بما فیه ال وفی نحو یا سعد سعد الاوس ویا زید زید الیعملات الذّبل وکلّما کرّر فیه اسم مضاف فی النّداء ینتصب ثان لأنّه مضاف وضمّ وافتح اوّلاً تصب امّا الضمّ فلأنّه مفرد معرفة وامّا النّصب فلأنّه مضاف الی ما بعد الثانی وهو تأکید عند سیبویه وقال المبرّد الی محذوف والفرّاء کلاهما الی ما بعد الثّانی.

همانگونه که مطرح گردید، عنوان‌نمودن **«أیّ»** بدون صفت صحیح نخواهد بود زیرا **«أیّ»** مبهم است و از این جهت نیازمند به صفت است تا ابهام آن را برطرف سازد و اسم اشاره نیز همچون **«أیّ»** نیازمند به صفت است در صورتی‌که بدون صفت مقصود بدان مشخّص نباشد، مانند اینکه در حضور متکلّم جمعی ایستاده باشند و بگوید: **«یا هذا اجلسْ»** امّا اگر تنها یک تن ایستاده و دیگر افراد نشسته باشند، بگوید: **«یا هذا اجلس»** منظور و مشارالیه بدون صفت نیز معلوم است.

ناگفته نماند در صورت اوّل صفت باید بصورت مرفوع عنوان شود امّا در صورت دوّم دو وجه **«رفع ـ نصب»** جریان دارد و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

وذو اشارة کایّ فی لزوم الصّفة المرفوعة لها ان کان ....

یعنی: اسم اشاره در صورتی‌که منادی واقع شود، مانند **«أیّ»** نیازمند به صفت مرفوع است در صورتی‌که حذف صفت موجب آن گردد که موصوف شناخته نشود و اگر ترک صفت موجب عدم معرفت به موصوف نباشد، در این صورت دو وجه **«رفع ـ نصب»** در صفت جایز است و صفت اسم اشاره تنها باید اسم محلّیٰ به **«أل»** باشد.

وفی نحو یا سعد سعد الأوْسِ ویا زیدُ زیدَ الیعملات ....

هرگاه لفظ منادی بجهت تأکید تکرار شود و اسم دوّم مضاف باشد، در این صورت اسم دوّم منصوب می‌گردد چه آنکه منادای مضاف محسوب می‌شود، مانند: **«يا سَعْدُ سَعْدَ الْأَوْسِ ـ ای سعد ای سعدی که منتسب به قبیلهٔ اوس هستی».**

در این مثال اسم دوّم «سعد» لازم است به صورت منصوب عنوان گردد و همانند قول شاعر:

يا زَيْدُ زَيْدَ الْيَعْمَلاتِ الذُّبَلِ　　　وَزَيْدُ داري الْفَلاةِ الْمَجْهَلِ

یعنی: ای زید ای زید دارای شتران صاحب‌قوّت نیکورفتار باریک‌میان و ای زید دانای براه و قطع مسافت بیابان.

در این مثال نیز اسم دوّم «زیدَ الیعملات» لازم است بصورت منصوب عنوان گردد چه آنکه منادای مضاف، منصوب می‌گردد.

وضمّ وافتح اوّلاً تصبْ امّا الضمّ فلأنّه ....

همانگونه که عنوان گردید هرگاه لفظ منادی بجهت تأکید مکرّر شود و اضافه گردد، اسم دوّم منصوب می‌شود و اینک سخن در مورد وضعیّت اسم اوّل است که در مورد آن دو وجه «ضم ـ نصب» جایز است.

امّا ضمّ اسم اوّل بدان‌جهت است که آن اسم، مفرد معرفه است و منادای مفرد معرفه مبنی بر ضم است.

و نصب «فتح» اسم اوّل بدان‌جهت است که اسم اوّل مضاف به مابعد اسم دوّم است و اسم دوّم تأکید لفظی برای اوّل و فاصل بین مضاف و مضافٌ‌الیه است و این رأی جناب سیبویه است امّا جناب مبرّد گفته‌اند: اسم اوّل مضاف به محذوف و مماثل مضاف‌الیه مذکور است و مضاف‌الیه اوّل بقرینهٔ دوّم حذف گردیده است؛ **«يا سَعْدَ الْأَوْسِ سَعْدَ الْأَوْسِ».**

و جناب فرّاء گفته‌اند: اسم اوّل و دوّم مضاف به مابعد دوّم است که در این صورت نه فاصله‌ای ایجاد گردیده و نه حذفی واقع شده است.

فـصل

فی المنادی المضاف الی یاء المتكلّم

وفیه المضاف الی المضاف الیها واجعل منادی صحّ كغلام وظبي ان بكسر الهمـزة یضف لیا علی وجه من اوجه خمسة:

احسنها ان تحذف الیاء وتبق الكسرة لـلدّلالة علیها كعبدو یلیه ان تثبتها ساكنة نحو عبدی وان شئت فاقلب الكسرة فتحة والیاء الفا واحذفها نحو عبدَ واحسن منه ان لا یحذف نحو عبدا واحسن من هذا ثبوت الیاء محرّكة نحو عبدَیا وزاد فی شرح الكافیة سادساً وهو الاكتفاء من الاضافة بنیّتها وجعل المنادی مضموماً كالمفرد ومنه ربّ السّجن احبّ الیّ.

در این فصل بحث در پیرامون منادائیست كه به یای متكلّم اضافه شـود و همچنین در این فصل سخن در مورد منادای مضاف بسوی مضاف به یای متكلّم است.

هرگاه منادی اسم صحیح **«مانند: غلام»** و یا جاری مجرای صـحیح **«مثل: ظَبْی»** باشد در صورت اضافه‌شدن به یای متكلّم پنج وجه در آن جریان دارد:

۱ ـ حذف یای متكلّم و باقی‌گذاردن كسره تا بر یای محذوف دلالت كند و این وجه بهترین صورت محسوب می‌شود چنانكه در یا «عَبْدِي» می‌گوئید: **«یا عَبْدِ»**.

۲ ـ بعد از وجه فوق، بهترین وجه نسبت به دیگر وجوه آنست كه یاءِ متكلّم ثابت مانده و ساكن شود، مانند: **«عَبْدی»**.

۳ ـ قلب‌نمودن كسره ماقبل یاء به فتحه و ابدال یاء به الف و حـذف الف، مانند: **«یا عَبْدَ»** كه در اصل یا **«عَبْدا»** و اصل آن یا **«عَبْدی»** بوده است.

۴ ـ و بهتر از وجه اخیر آنست كه یاء پس از قلب‌شدن به الف بـاقی مـاند، مانند: **«یا عَبْدا»**.

۵ـ و بهتر از وجه چهارم آنست که یای متکلّم ثابت مانده و متحرّک به فتح گردد، مانند: «یا عَبْدَیَ».

و جناب مصنّف در شرح کافیه در بحث مزبور وجه دیگری به اقسام فوق افزوده به این معنی که گفته‌اند: یاء که مضاف‌الیه است در نیّت گرفته شود و منادی مانند منادای مفرد، مضموم گردد، مانند: «قالَ رَبُّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعونَنی اِلَیْهِ و... ـ (یوسف چون این سخن بشنید دست به دعا برداشت و) گفت: ای خدا مرا رنج زندان خوشتر از این کار زشتی است که زنان از من تقاضا دارند».(۱)

برخی از قرّاء لفظ «ربّ» را به ضمّ «ربُّ» قرائت نموده‌اند بتقدیر: «یا رَبُّ».

وکلّ من الفتح والکسر وحذف الیاء ای یاء المتکلّم استمرّ فی ما اذا نودی المضاف الی المضاف الیها وکان لفظ امّ او عمّ نحو یا بن اُمّ یا بن عمّ لا مفرّا امّا استمرار الکسرة فللدّلالة علی الیاء وامّا الفتحة فللدّلالة علی الالف المنقلبة عنها وشذّ اثبات الیاء نحو یا بن امّی ویا شقیق نفسی وکذا اثبات الالف المنقلبة عنها یا ابنة عمّا لا تلومی واهجعی ولا تحذف فی غیر ما ذکر وفی النّداء ابت امّت بتاء التّأنیث عرض واکسر التّاء او افتح وهو الاکثر ومن الیاء التّاء عوض فلذا لا یجمع بینهما.

هرگاه منادای مضاف به اسمی که مضاف به یاء متکلّم است اضافه گردد و مضاف به یاء خصوص لفظ «اُمّ» یا «عَمّ» باشد، در این صورت یای متکلّم حذف می‌شود و مضاف مفتوح یا مکسور می‌گردد، مانند: «یَا ابْنَ اُمَّ لاٰ مَفَرَّ» ـ «یَا ابْنَ عَمَّ لاٰ تَحْزَنْ» زیرا در اصل «یا ابن امّی ـ یا ابن عمّی» بوده و اینک که یاء حذف گردیده در لفظ «امّ و عمّ» دو وجه جریان دارد:

۱ـ کسره، تا بر یای محذوف دلالت کند.

۲ـ فتحه، تا بر الف محذوف دلالت کند چه آنکه کسره ماقبل یاء به فتحه و یا

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۳.

به الف تبدیل یافته و الف حذف گردیده است.

و چون قانون حذف یای متکلّم «از ابتداء یا بعد از قلب‌نمودن» است از اینرو اثبات آن برخلاف قیاس است و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

يَا ابْنَ اُمّي وَيا شُقَيِّقَ نَفْسي　　　اَنْتَ خَلَّيْتَني لِدَهْرٍ شَديدِ

یعنی: ای پسر مادرم و ای برادر مهربانم، مرا در روزگاری که سخت و ناملایم است، رها نموده‌ای.

در بیت فوق، یاء در «یا ابن امّی» حذف نگردیده که البته این مورد، شاذ محسوب می‌شود و همچنین اثبات الفی که مقلوب از یای متکلّم باشد، شاذ و اندک است، مانند: **«يَا ابْنَةَ عَمّا لاٰ تَلومي وَاهْجَعي - ای دختر عمّ من ملامت مکن و بخواب».**

و اگر مضاف غیر از لفظ «امّ و عمّ» باشد، یای متکلّم حذف می‌شود.

وفی النّداء ابت امّت بتاءِ التّأنیث عوض و ....

اگر منادای مضاف به یای متکلّم أب یا امّ باشد، علاوه بر شش وجه گذشته، بتاءِ تأنیث **«یا اَبَت - یا اُمَّت»** نیز عنوان می‌شوند و در این صورت کسر و فتح تاءِ تأنیث جایز است با این تفاوت که فتح تاءِ تأنیث در کلام عرب بیشتر است و تاء عوض از یای متکلّم است از اینرو جمع بین آندو صحیح نخواهد بود.

فصل

فی الاسماء اللّازمة للنّداء

فلا يستعمل فی غيره الّا للضرورة وفل للرّجل وفُلَة للمرئة بعض ما يخصّ بالنّداء لومان بضمّ اللّام وسكون الهمزة وملأمان وملأم بمعنى كثير اللّوم ونومان بفتح النّون وسكون الواو بمعنى كثير النّوم كذا اى يخصّ بالنّداء وكذا مكرمان وذلك سماع لا يطرد واطّرد او قيس فی سبّ الأنثى استعمال اسماء فی النّداء على وزن فعال نحو يا خباث ويا لكاع

والامر هکذا ای علی وزن فعال مطّرد مقیس من الفعل الثّلاثی التّام المتصرّف کنزال.

الفاظی که پیوسته منادی واقع می‌شوند

این فصل در پیرامون الفاظ و اسمائیست که پیوسته ملازم با نداء هستند یعنی همیشه بصورت منادی عنوان می‌شوند و در غیر نداء «**همچون: فاعل ـ مفعول ـ مضاف‌الیه و...**» استعمال نمی‌شوند مگر از باب ضرورت.

برخی از الفاظ مختصّ به نداء لفظ «**فُلُ**» برای مرد و لفظ «**فُلَةُ**» برای زن و در غیر نداء عنوان نمی‌شوند مگر در ضرورت شعری:

«**لُؤْمانْ**» و «**مَلْاَمانْ**» و «**مَلْأَم**» که هر سه لفظ بمعنی «**لئیم**» است.

«**نَوْمانْ**» که به فرد پرخواب گفته می‌شود.

«**مَکْرَمانْ**» که به معنی بلندنظر و خوش‌ذات است.

و الفاظی که عنوان گردید، سماعی بوده و قیاسی محسوب نمی‌شوند از اینرو قیاس بر آنها جایز نخواهد بود.

واطّرد وقیس فی سبّ الأُنثی استعمال ....

برای دشنام و بدگویی از مؤنّث استعمال اسمی که بر وزن «**فَعالِ**» باشد، قیاسی و شایع است، مانند: «**یا خَباثِ**» و «**یا لَکاعِ**» که معدول از خبیثه و لکیعه «**لئیمه**» است.

والأمر هکذا ای علی وزن فعال مطّرد ....

وزن «**فَعالِ**» از فعل ثلاثی تام متصرّف برای امرهم بنا می‌شود، مانند: «**تراکِ** «**اُتْرُك**» **نَزالِ** «**اِنْزِلْ**».

یعنی: استعمال اسم فعل امر بر وزن «**فَعالِ**» از فعل ثلاثی تام متصرّف نیز شایع و قیاسی محسوب می‌شود.

وشاع فی سبّ الذّکور استعمال اسماء فی النّداء علی وزن فُعَل بضمّ الفاء وفتح العین

نحو یا فسق ویا غدر ولا تقس هذا خلافاً لابن عصفور وجرّ فی الشّعر فل اضطراراًکما رخّم ما لیس بمنادی لذلك اذ اختصاص هذه الاسماء بالنّداء نظیر اختصاص التّرخّم به.

و در ذم و بدگویی و دشنام‌دادن مذکّر، شایع است استعمال‌نمودن الفاظی در نداء بر وزن **«فُعَل»** چون **«یا غُدَرُ»** - **«یا فُسَقُ»** و این وزن معدول از **«فاعل»** است و **«فُسَق»** بمعنای **«فاسق»** و **«غُدَر»** بمعنای **«غادر»** و مکّار است.

ناگفته نماند وزن مزبور **«فُعَل»** از دیدگاه ادباء، سماعی محسوب می‌شود امّا جناب ابن‌عصفور بر آنند که وزن یادشده قیاسی است.

وجرّ فی الشّعر فل اضطراراًکما رخّم ما ....

الفاظی که پیوسته منادی واقع می‌شوند جز در ضرورتْ، جایز نیست در غیرنداء مورد استفاده قرار گیرند و از اینرو بیت ذیل از همین مورد **«ضرورت»** شمرده می‌شود.

تَداُفُعَ الشَّیبِ وَلَمْ تُقَتَّلِ		فی لَجَّةٍ اَمْسِكْ فُلاٰناً عَنْ فُلِ

یعنی: دفاع می‌کردند آن شتران بواسطهٔ غباری که با پاهای خود به هوا بلند می‌کردند مثل دفاع‌کردن پیرمردان به جهت اصلاح و حال آنکه کشتار نکنند در آشوبی که گفته می‌شد بازدار فلان را از قتل فلان.

لفظ **«فل»** در شعر مجرور گردیده و غیر منادی استعمال شده و این از باب ضرورت است مانند ترخیم‌نمودن اسمی که غیر منادی است بمنظور ضرورت ترخیم می‌گردد.

بعبارت دیگر: آنگونه که ترخیم گاهی بجهت ضرورت از منادی منفک گردیده و در غیر منادی استعمال می‌گردد، این اسماء نیز گاهی از اختصاص به منادی خارج گردیده و در غیر منادی استفاده می‌شوند.

فـصل
فی الاستغاثة

اذا استغيث اسمُ منادى ليخلّص من شدّة او يعين على دفع مشقّة خفضا اعـرابـاً بالـلّام مفتوحاً فرقاً بين المستغاث به والمستغاث من اجله كيا للمرتضى وافتح الـلّام ايضاً مع المستغاث المعطوف على مثله ان كرّرت يا نحو يا لقومى ويا لأَمثال قومى لاناس عتوّهم فی ازديار.

منادای مستغاث

این فصل در پیرامون منادای مستغاث و احکام مربوط به آن می‌باشد.

استغاثه عبارت از ندای شخصی برای کمک‌نمودن به دیگری است، مانند: **«يا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو - ای زید به کمک و یاری عَمْر بشتاب».**

بعبارت دیگر: استغاثه آنست که از کسی برای برطرف‌نمودن بلا و مصیبتی، کمک و یاری بخواهند و در منادای مُسْتَغاث، کسی‌که از او یاری می‌طلبند نامش **«مُسْتَغاثٌ به»** است و کسی‌که برای او یاری می‌خواهند، **«مستغاثٌ له»** است و در استغاثه از حروف نداء تنها حرف **«یا»** بکار برده می‌شود، مانند: **«يا لَلّهِ لِلْمَظْلُومِ - ای خدا بفریاد مظلوم برس» - «يا لَلْحاكِمِ لِلْمَظْلُومِ - ای حاکم بداد ستمدیده برس».**

اذا استغيث اسمُ منادىً ليخلّص من شدّة او ....

هرگاه استغاثه و طلب فریادرسی شود اسمی به این معنی که منادی قرارگیرد تا از شدّتی، خلاصی دهد و یا بر رفع زحمت و مشقّتی، یاری کند در این صورت منادای مستغاث بتوسّط لام جارّه، مفتوح می‌گردد، مانند: **«يا لَلْمُرْتَضىٰ لِلشّيعَةِ»** و لام در منادای مستغاث مفتوح گردیده تا بدین‌وسیله فرق بین مستغاث‌به و مستغاث‌له معلوم و مشخّص باشد چه آنکه اگر لام در مستغاث‌به مکسور شود در صورتی‌که مستغاث‌به محذوف باشد «مانند: **يا لَلْمَظْلُومِ**» شنونده گمان می‌کند اسم

مزبور مستغاث‌به است در حالی‌که مستغاث‌له محسوب می‌شود، بتقدیر: «**یٰا لَلْقَوْمِ لِلْمَظْلوّمِ**» برخلاف آنکه اگر لام در مستغاث‌به مفتوح گردد، در این صورت مخاطب ازکسرهٔ لام در «للمظلوم» متوجّه می‌شود که «للمظلوم» مستغاث‌له است.(۱)

هرگاه اسمی معطوف بر مستغاث‌به گردد و «یا» تکرار نشده باشد، حرف لام که بر معطوف داخل شده، مکسور می‌گردد، مانند: «**یٰا لَلْکُهوُلِ وَلِلْشُبّٰانِ لِلضَّعیفِ ـ ای جوان و ای عاقل‌مرد بداد ضعیف و درمانده برس**».

و اگر چنانچه حرف «یا» در معطوف تکرار گردد، در این صورت فتح لام در معطوف واجب است، مانند: «**یٰا لَلْکُهوُلِ وَیٰا لَلْشُبّٰانِ لِلضَّعیفِ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وافتح الـلّام ایضاً مع المستغاث المعطوف علیٰ ....

لام جارّه در مستغاث‌به، مفتوح می‌شود هرگاه بر مثل خود معطوف گردد یعنی بر مستغاث‌به دیگر عطف شود و این در صورتیست که «یا» تکرار گردد، مانند قول شاعر:

یـٰا لَـقَوْمي وَیـٰا لَاَمْـثٰالِ قَـوْمي   لِأُنـٰاسٍ عُـتُوُّهُمْ فِـی ازْدِیـٰادٖ

یعنی: ای قوم من و ای امثال قوم من بفریادم رسید برای دفع مردمی که شرارتشان رو به افزونی نهاده است.

---

۱ . مستغاثی که لفظاً به لام مفتوح و مجرور است همانند منادی محلّاً منصوب است و از این جهت اگر منادای مستغاث منعوت قرار گیرد در نعت آن، جر بنابر تبعیّت از لفظ منادای مستغاث و نصب نعت از باب تبعیّت بر محلّ منادای مستغاث جایز است، مانند: «**یٰا لَزَیْدٍ الشُّجاعَ لِـلْمَنْکوُبِ ـ ای زید شجاع بفریاد شکست‌خورده برس**».

در این مثال «لَزَیْدٍ» منادای مستغاث و «الشّجاعَ» صفت آن محسوب می‌شود که در مورد صفت دو وجه «جر ـ نصب» جریان دارد با این تفاوت که جرّ نعت از باب حمل بر لفظ منادای مستغاث و نصب آن باعتبار حمل نعت بر محلّ منادای مستغاث می‌باشد.

در بیت فوق، «لقومی» منادای مستغاث و «لَاَمْثالِ» معطوف بر آن گردیده و «یا» تکرار یافته و «لِأُناس» مستغاث‌له محسوب می‌شود.

وفی سوی ذلك وهو المستغاث من اجله والمعطوف بدون یا بالکسر ائتیا نحو فیا للنّاس للواش المطاع یا للکهول وللشبان للعجب ولام ما استغیث عاقبت الف تلی اخره اذا وجدت فقدت الـلّام نحو یا یزید الأمل نیل عزٍّ والـلّام فقدت هی کما تقدّم وقد لا یوجدان نحو ألا یا قوم للعجب العجیب وللغفلات تعرض لـلأدیب ومثله ای مثل المستغاث فی جمیع احواله اسم ذو تعجّب الف نحو یا للعجب ای یا عجب احضر فهذا وقتك.

همانگونه که عنوان گردید، لام در دو مورد بصورت مفتوح عنوان می‌گردد:

۱ ـ در مورد منادای مستغاث.

۲ ـ در مورد معطوف بر مستغاث‌به، هرگاه حرف نداء مکرّر شده باشد.

اینک می‌فرمایند: در غیر دو مورد یادشده، لام را باید بصورت مکسور عنوان نمود. یعنی: در مستغاث‌له و مستغاثی که بدون یاء معطوف بر مستغاث‌به باشد که در این دو مورد کسره لام جارّه، لازم است، همانند قول شاعر:

تَکَنَّفَنِی الْوُشاٰةُ فَاَزْعَجُونی   فَیاٰ لَلّٰهِ لِلْواٰشِ الْمُطاٰعِ

یعنی: سخن‌چینان مرا احاطه نموده و عاجز ساخته‌اند پس ای خدا بفریادم‌رس برای دفع سخن‌چینی که مُطاع است.

در بیت فوق، لام در «للواش» که مستغاثٌ‌له محسوب می‌شود، مکسور گردیده است.

و همانند بیت ذیل:

یَبْکِیكَ ناٰءٍ بَعِیدُ الدّاٰرِ مُغْتَرِبٌ   یاٰ لَلْکُهُولِ وَلِلشُّباٰنِ لِلْعَجَبِ

یعنی: بیگانه‌ای که دور از خانه و کاشانهٔ خود است و در غربت بسر می‌برد به حال تو گریه می‌کند پس ای پیران و ای جوانان برای تعجّب‌کردن، حاضر شوید.

در بیت فوق، «للشّبّان» بدون حرف نداء «یا» معطوف بر مستغاث‌به

«للکهول» و از این جهت با لام مکسور عنوان گردیده است.

ولام ما استغیث عاقبتْ الف تلی اخره اذا ....

قاعده در مورد مستغاث‌به آنست که بهمراه لام عنوان شود امّا گاهی لام از مستغاث‌به حذف می‌شود و الفی بجای آن در آخر مستغاث‌به آورده می‌شود، مانند: «یا لَزَیْدٍ» که می‌گوئیم: «یا زَیْدا» و چون الف عوض از لام است از اینرو جمع بین آندو صحیح نخواهد بود و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

لام در مستغاث‌به جانشین خود قرار می‌دهد، الفی را که در آخر مستغاث عنوان می‌شود و هرگاه الف به مستغاث‌به ملحق شود، لام جارّه حذف می‌گردد، مانند بیت ذیل:

یـا یَـزیدا لِآمِـلٍ نَـیْلَ عِـزٍّ   وَغِـنیً بَـعْدَ فـاقَةٍ وَهَـوانٍ

یعنی: ای یزید بفریاد رس برای آرزودارندهٔ رسیدن عزّت و ثروت را بعد از احتیاج و ذلّت.

در بیت فوق، «یزیدا» مستغاث‌به محسوب می‌شود که الف آن بجای لام محذوف است.

و در پاره‌ای از مواقع، لام و الف هردو حذف می‌شوند و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

اَلا یـا قَـوْمِ لِلْعَجَبِ الْعَجیبِ   وَلِـلْغَفَلاتِ تَـعْرَضُ لِـلْأَدیبِ

یعنی: آگاه باشید ای قوم من و بفریادم رسید برای امر عجیب و برای غفلتهایی که بر مرد عاقل، عارض می‌شود.

در بیت فوق، «قوم» مستغاث‌به بدون لام و الف آمده است.

بنابراین مستغاثٌ‌به دارای سه حالت است:

۱ ـ بهمراه لام استغاثه عنوان می‌شود که در این حالت مجرور است.

۲ ـ بهمراه الف استغاثه مطرح می‌گردد که در این صورت مفتوح می‌شود.

۳ ـ مجرّد از الف و لام آورده می‌شود که در این حالت مضموم و مبنی است.

ومثله ای مثل المستغاث فی جمیع احواله اسم ....

اسمی‌که مفیدبخش تعجّب باشد، در تمامی احکام همچون منادای مستغاث است.

بعبارت دیگر: اسم متعجّب‌منه نیز گاهی مثل منادای مستغاث استعمال می‌شود و از نظر احکام «بهمراه لام ـ با الف ـ بدون لام و الف» همچون منادای مستغاث است، مانند: «یا لَلْعَجَبِ» که از امر عجیبی، بشگفت آمده و گویا از این امر عجیب می‌خواهد بفریاد رسد به این معنی که حاضر شود چون زمان حصول آن و مقام مناسب با وقوع او است: «یا عَجَبُ اُحْضُرْ فَهٰذا وَقْتُكَ».(۱)

فصل
فی النّدبة

وهی کما قال فی شرح الکافیة اعلان المتفجّع باسم من فقده لموت او لغیبة ما ثبت للمنادی من الاحکام المتقدّمة اجعل لمندوب فضمّه ان کان مفرداً وانصبه ان کان مضافاً وان اضطررت الی تنوینه جاز نصبه وضمّه ومنه وافقعسا واین منّی فقعس.

منادای مندوب و احکام مربوط به آن

مُتَفَجِّع کسی راگویند که دردمند و یا مصیبت‌زده باشد و «تَفَجُّع» بمعنای درد

---

۱. بطورکلّی هر چیزی که از ذات یا صفتش تعجّب شود همانند مستغاث در تمام احوالش به آن عمل می‌شود، مانند: «یا لَلْبَحْرِ» و «یا لَلسَّمْكِ» وقتی که از وجود آندو «آب ـ ماهی» یا زیادبودنشان تعجّب کنید.

و مانند: «یا لَلدّاهِیَةِ الدَّهْیاء ـ ای مصیبت‌دیدهٔ بزرگ و سخت» هرگاه از شدّت مصیبت و بزرگ‌بودن آن مصیبت و بلا، تعجّب کنید.

و مصیبت است و ندبه در لغت بمعنای شیون و زاری‌نمودن است و در اصطلاح چنانکه جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان ساخته‌اند: شخص مصیبت‌زده اندوه و مصیبت خویش را بوسیلهٔ یادنمودن نام کسی که به سبب مرگ و یا غائب‌بودن مفقود گردیده، اظهار می‌نماید و احکامی که برای منادی بیان گردید **«که در دو مورد، مضموم و در سه مورد، منصوب می‌گردد»** برای منادای مندوب نیز جریان دارد با این تفاوت که مندوب، نکره غیر مقصوده واقع نمی‌شود بنابراین احکام منادی برای مندوب ثابت است از اینرو مبنی بر ضمّ می‌شود، هرگاه مفرد باشد **«مانند: وا زَیْدُ»** و منصوب می‌گردد اگر مضاف باشد، مانند: **«وا امیرَالمؤمنین»** و هرگاه بمنظور ضرورت تنوین داده شود، منصوب و یا مضموم می‌شود، مانند قول شاعر:

وا فَقْعَساً وَاَیْنَ مِنّي فَقْعَسٌ ... ءَاِبِلي یَأْخُذُها کَرَوَّسُ

یعنی: آه از مردن فَقْعَس وکجاست فقعس آیاکروّس شتران مرا از روی ظلم به غصب می‌گیرد؟!

در بیت فوق، منادای مندوب **«فَقْسَعاً»** بمنظور ضرورت بهمراه تنوین عنوان شده است.

وما نکّر لم یندب لأنّه لا یعذر النّادب له ولا ما ابهما کأیّ واسم الجنس المفرد واسم الاشارة ولکن یندب الموصول بالّذی اشتهر شهرة تزیل ابهامه کبئر زمزم یلی وامن حفر ای کقولك وامن حفر بئر زمزماه فانّه بمنزلة واٰعَبْدَ المطلّباه ومنتهی المندوب ای اخره صله بالالف بعد فتحة نحو وقت فیه بامر الله واعمرا واجاز یونس وصلها باخر الصّفة نحو وازید الظّریفاه متلوّها ای الّذی قبل هذه الألف وهو اخر المندوب ان کان مثلها ای الفا حذف نحو واموساه کذاك حذف تنوین الّذی به کمل المندوب من صلة نحو وامن نصر محمّداه او غیرها کمضاف الیه وعجز مرکّب نحو واغلام زیداه وامعدیکرباه نلت الأمل.

اسم نکره و یا معرفهٔ مبهم **«مثل: ضمیر و اسم اشاره و موصول به صلهٔ غیرمشهور»** مندوب واقع نمی‌شوند بنابراین صحیح نیست گفته شود: **«وا رَجُلاً»**-

«واْ اَنْتَ مَنْ اَبوُهُ تاْجِرٌ» چه آنکه شنونده نمی‌شناسد که برای چه کسی ندبه‌کننده ندبه و گریه می‌کند تا در ندبه و اظهار درد و اندوه با ندبه‌کننده، مشارکت نماید یا در آنچه که می‌کند، عذرش را پذیرا باشد و او را دلداری دهد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وما نكّر لم يندب لأنّه لا يعذر النّادب له و ....

اسم نکره، مندوب واقع نمی‌شود مانند: «واْ رَجُلاْه» زیرا ندبه‌کننده معذور نمی‌شود و بر این ندبه ملامت می‌شود و همچنین اسم مبهم «مانند: اَیّ» و اسم جنس مفرد «مانند: رجل» و اسم اشاره «مانند: هذا» مندوب قرار نمی‌گیرند امّا اسم موصول اگر صلهٔ آن مشهور باشد بگونه‌ای که ابهام آن را برطرف نماید، مندوب واقع می‌شود، مانند: «واْ مَنْ قَلَعَ باْبَ خَيْبَراْه» که بمنزلهٔ «واْ علیّ بن ابیطالب» است و مثل: «واْ مَنْ حَفَرَ بِئْرَ زَمْزَماْه» که بمنزلهٔ «واْ عَبْدَ الْمُطَلِّباْه» است.

ومنتهى المندوب اى اخره صله بالالف بعد ....

آخر مندوب را می‌توان به الف عنوان نمود و قبل از الف را مفتوح ساخت، مانند قول شاعر:

حُمِلْتَ اَمْراً عَظيماً فَاصْطَبَرْتَ لَهُ　　وَقُمْتَ فيهِ بِاَمْرِ اللهِ واْ عُمَراْ

در بیت فوق، «عمرا» منادای مندوب قرار گرفته و به آخر آن الف متّصل گردیده است.

جناب یونس اتّصال‌یافتن الف را به آخر صفت، تجویز نموده‌اند مانند: «واْ زَيْدُ الظَّريفاه».

متلوّها اى الّذى قبل هذه الألف وهو ....

هرگاه در آخر مندوب الف باشد، حذف می‌شود و الف ندبه به آن ملحق می‌شود، مانند: «واْ موُساْه» ـ «واْ عيساه» و همچنین تنوین از لفظی که بوسیلهٔ آن مندوب کامل می‌شود، حذف می‌شود و آن لفظی‌که بوسیلهٔ آن مندوب کامل

می‌شود، صله است مانند: «واْ مَنْ نَصَرَ مُحَمَّداْه» زیرا «محمّد» جزء صله است و لذا تنوین از آن حذف شده و یا اینکه تنوین در غیر صله است مثل تنوین مضاف‌الیه وجزءِ دوّم در مرکّب، مانند: «واْ غلامَ زیداه» ـ «واْ مَعْدیکَرَباْه».

ناگفته نماند «نِلْتَ الْأَمَلَ» در عبارت جناب مصنّف «... مِنْ صلة أو غیرها نلت الأمل» جزای شرط است، بتقدیر: «إنْ تفعلْ کذلك، نلت الأمل» یعنی: اگر به موارد فوق عمل کنی به خواستهٔ خویش «الحاق الف به آخر مندوب» نائل خواهی شد.

والشّکلَ الّذی فی اخر المندوب حتماً اَوْ لِه حرفاً مجانساً له بان تقلب الألف یاء او واواً وان یکن الفتح والألف لو بقیا بوهم لابسا نحو وا غلامکی للمخاطبة وواغلا مهو للغایب وواغلا مکموا للجمع لأنّك لو لم تفعل وابقیت الألف لأوهم الاضافة الی کاف الخطاب وهاء الغیبة والمثنّی.

همانگونه که عنوان گردید، آخر مندوب را غالباً فتحه می‌دهند و به آن الفی متّصل می‌کنند مثل: «واْ زَیْداْه» و در این حالت اگر در آخر آن الفی باشد یا در آخر متمّم آن «خواه صله باشد یا مضاف‌الیه یا چیز دیگر» تنوینی باشد حذف می‌شود مانند: «واْ مؤساْه ـ واْمَنْ نَصَرَ مُحَمَّداْه ـ واْ غلامَ زیداه» و اگر فتحه‌دادن آخر مندوب و آوردن الف باعث اشتباه نشود در این صورت مجانس حرکتی که در آخر آنست به مندوب متّصل می‌شود «اگر مضموم باشد، واو و اگر مکسور باشد، یاء» مثل: «واْ غُلاْمَکيِ» برای مخاطبه و «واْ غُلاْمَهوُ» برای غایب و «واْ غُلاْمَکُموُا» برای جمع مخاطب همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والشّکل الّذی فی اخر المندوب حتماً اوله ....

یعنی: حرکتی راکه در آخر مندوب است باید آن حرکت را بعد از حرفی که هم‌جنس آن حرکت است، قرار دهیم بدین‌معنی که اگر حرکت آخر کسره باشد، الف ندبه را به یاء قلب می‌کنیم و اگر ضمّه باشد الف را به واو قلب می‌نمائیم «**چه آنکه فتحه از جنس الف و کسره از جنس یاء و ضمّه از جنس واو است**» و این عمل در

صورتی لازم است که اگر الف ندبه و فتحه ماقبل آن بحالت خویش باقی ماند موجب اشتباه گردد، مانند: «واْ غُلاٰمَکی» که در اصل «واْ غُلاٰمَكِ» بوده و بعد از الحاق الف ندبه، «واْ غُلاٰمَکاه» پس الف ندبه را به یاء قلب نمودیم تا مجانس با کسر کاف باشد و مانند: «واْ غُلاٰمَهوُ» که در اصل «واْ غُلاٰمَهُ» بود پس الف ندبه را به آن ملحق نمودیم و الف را به واو قلب نموده تا مجانس با ضمّه ماقبل باشد «واْ غُلاٰمَهوُ» و همچنین «واْ غُلاٰمَکُموُ» که در اصل «واْ غُلاٰمَکُمْ» بوده پس بعد از الحاق الف ندبه چون میم ساکن بود، الف را به واو قلب نمودیم تا مجانس با حرکت قبل از میم یعنی ضمّه کاف باشد.

لأنّك لو لم تفعل وابقیت الألف لأوهم ....

در سه مثال یادشده، الف ندبه به یاء و واو قلب گردید زیرا اگر این کار صورت نمی‌گرفت و الف بحالت خویش باقی می‌ماند و بدین‌صورت عنوان می‌شد «وا غلامکاه» ـ «واْ غلامَهاْ» ـ «وا غلامَکُماْ»، شنونده چنین گمان می‌کرد که «غلام» در مثال اوّل «واْ غلامکاه» به کاف مخاطب، اضافه شده است و حال آنکه مضاف به کاف مخاطبه است و در مثال دوّم «واْ غُلاٰمَهاْ» سامع گمان می‌کرد که «غلام» به «ها» یعنی ضمیر مؤنّث اضافه شده در حالی‌که غلام مضاف به ضمیر مذکّر است و در مثال سوّم «واْ غُلاٰمَکُموُه» اگر بگوئیم: «واْ غُلاٰمَکُماْ» به تثنیه مخاطب و یا مخاطبه، اشتباه می‌شود.

وواقفاً زدهاء سکت ان ترد ولا تزدها فی الوصل وشذّ الا یا عمرو عمرواه وعمروبن الزّبیرا وان تشاء فالمدّ کاف فی الوقف والهاء لا تزد وقائل اذا ندب المضاف الی الیاء واعبد یا واعبدا من فاعل قائل ای یقول ذلك الّذی فی النّدا الیاء ذا سکون ابدا ای اظهر ومن أتی بها مفتوحة یقول واعبد یا فقط ومن فعل غیر ذلك یقول واعبدا فقط.

در حالت وقف می‌توان به همان مدّ اکتفا نمود و جایز است بعد از مدّ، هاءِ سکت را اضافه کنند، مانند: «وا محمّداه» ـ «وا غُلاٰمَکیه» ـ «واْ غُلاٰمَهوُه» ـ «واْ

غلامَکُموُه».

در مورد مندوب مضاف به یای متکلّم فتح و حذف یاء هردو جایز است، مانند: **«واٰ عَبْدِیَ»** ـ **«واٰ عَبْداٰ»** و این بنابر لغت کسانی است که در حال نداء یاء را ساکن می‌آورند و امّا بنابه لغت کسانی‌که یاء را فتحه می‌دهند همان **«واٰ عَبْدِیاٰ»** جایز است و در لغت آنها که یاء را حذف می‌کنند و یا آن را به الف قلب می‌کنند، **«واٰ عَبْداٰ»** جایز است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وواقفاً زدهاء سکت ان ترد ولا تزدها فی ....

در حال وقف، افزودن هاء سکت بعد از الف و واو و یاء جایز است، مانند: **«واٰ زَیْداٰه»** ـ **«واٰ غُلاٰمَکیه»** ـ **«وا غلامَکُموُه»** امّا در حال وصل، افزودن هاءِ سکت جایز نخواهد بود مگر آنکه در حالت ضرورت باشد و بیت ذیل از همین مورد **«ضرورت»** شمرده می‌شود:

اَلاٰ یـــاٰ عَـمْروُ وَعَـمْرُواٰه   وَعَـــمْروُ بْـــنُ الزُّبَـــیْراٰه

یعنی: آگاه باش بسوی تو ندبه می‌کنم ای عمرو ای عمرو پسر زبیر.

در بیت فوق، بعلّت ضرورت به مندوب **«عمرواه»**(1) در حالت وصل، هاءِ سکت افزوده گردیده چه آنکه آخر مصرع اوّل، محلّ وقف نیست.

وان تشأ فالمدّ کاف فی الوقف والهاء لا تزد و ....

و اگر بخواهید، مدّ تنها در حالت وقف کافی است و آوردن هاءِ سکت لازم و ضروری نخواهد بود، مانند: **«واٰ زَیْداٰ».**

همانگونه که عنوان گردید منادای مضاف بیاءِ متکلّم را می‌توان به شش وجه مطرح نمود که یکی از آن وجوه ساکن‌نمودن یاءِ متکلّم است، مانند: **«یاٰ عَبْدی»**

---

۱. در مورد هاءِ سکت دو وجه جایز است:

۱ ـ ضمّ، از باب تشبیه به هاءِ ضمیر.

۲ ـ کسر، بنابر اصل التقاء ساکنین چه آنکه الف وهاء هردو ساکنند.

جناب مصنّف می‌فرمایند: کسی‌که منادای مضاف به یاءِ متکلّم را به سکون یاء تجویز نموده در صورتی‌که مضاف به یاء را مندوب قرار دهد، بدو وجه می‌تواند منادای مندوب را عنوان کند:

۱ ـ اثبات یاء، مانند: «وا عبدیاْ».

۲ ـ حذف یاء، مثل: «وا عبداْ».

ومن أتی بها مفتوحة یقول واعبدیا فقط و ....

امّا کسی که در مورد منادای مضاف به یاءِ متکلّم یاء را بصورت مفتوح عنوان می‌کند، مانند: «یا عَبْدِیَ» منادای مندوب را تنها به اثبات یاء می‌تواند مطرح سازد، مانند: «واْ عبدیاْ» و کسی‌که منادای مضاف بیا را به یکی از چهاروجه باقی‌مانده تجویز نموده، در منادای مندوب باید آن را تنها بحذف یاء عنوان نماید، مانند: «واْ عَبْداْ».

تتمّة: اذا ندب المضاف الی مضاف الی الیاء لزمت الیاء لأنّ المضاف الیها غیر مندوب.

بیان یک نکتهٔ ادبی

هرگاه اسمی که مضاف به یاءِ متکلّم است، مندوب قرارگیرد در این صورت حذف یاءِ متکلّم جایز نخواهد بود، مانند: «واْ غلامَ غلامِیَ» چه آنکه «غلامی» مندوب واقع نشده و چنانچه حذف یاء در نداء صحیح نیست، در ندبه نیز صحیح نخواهد بود.

فصل
فی التّرخیم

وهو حذف بعض الکلمة علی وجه مخصوص ترخیماً ای لأجل التّرخیم احذف اخر المنادی کیاسعا فیمن دعا سعادیٰ وجوّزنه مطلقا فی کلّ ما انّث بالها علما کان ام زایداً علی ثلثة ام لا والّذی قدرخّما بحذفها وفّره بعد فلا تحذف منه شیئاً اخر فقل فی عقنباة یا عقنبا

واحظلا ای امنع ترخیم ما من هذه الها قد خلا الّا الرّباعی فما فوق العلم دون ترکیب اضافة واسناد متمّ فاجز ترخیمه نحو جعفر وسیبویه ومعدیکرب بخلاف الثّلاثی کعمر وغیر العلم کعالم والمضاف کغلام زید والمسند کتأبّط شرّاً وسیأتی نقل ترخیم هذا.

ترخیمِ منادیٰ

این فصل در پیرامون ترخیم منادی و احکام مربوطه به آن می‌باشد.

ترخیم یعنی حذف‌کردن حرف آخر منادی برای تخفیف و منادای مرخّم یعنی اسم منادایی که برای تخفیف حرف آخرش را حذف نموده‌اند مثلاً بجای **«یا خَدیجَةُ»** می‌توان گفت: **«یا خَدیجَ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وهو حذف بعض الکلمة علی وجه مخصوص ترخیماً ای لأجل ....

ترخیم **«در لغت بمعنای نازک‌نمودن صدا»** و در اصطلاح عبارت از حذف بعضی از حروف کلمه بر وجه مخصوص یعنی بتفصیلی که جناب مصنّف بیان می‌کنند.

برخی از صاحب‌نظران لفظ **«ترخیماً»** را در عبارت **«ترخیماً احْذِفْ آخِرَ الْمُنادیٰ»** را به معنای **«مرخَماً»** و حال از فاعلِ **«احذف»** محسوب نموده‌اند: **«احذف اخر المنادی حالکونك مرخَماً»** امّا جناب شارح **«ترخیماً»** را مفعولٌ‌له دانسته زیرا گفته‌اند: **لأجل التّرخیم**، یعنی: آخر منادی را برای حصول ترخیم حذف کن مثل **«یاسُعا»** درکلام کسی‌که بخواهد **«سُعادیٰ»** را مورد ندا قرار دهد.

وجوّزنه مطلقا فی کلّ ما انّث بالها علماً کان ام ....

ترخیم جایز است در مورد هر اسم منادائی که دارای تاءِ تأنیث باشد اعمّ از اینکه آن منادی علم باشد **«مانند: فاطمة»** و یا علم نباشد **«مانند: جاریة»** و اعمّ ازاینکه بیشتر ازسه حرف باشد **«مانند: فاطمة وجاریة»** و چه بیشتر از سه‌حرف نداشته باشد، مانند: **«شاة»** که در تمام این موارد ترخیم منادی جایز است.

والّذی قد رخّم بحذفها وفّره بعد فلا ....

منادائی که دارای تاء تأنیث است بعد از ترخیم باید بصورت کامل عنوان شود و غیر از تاءِ تأنیث حرف دیگری از آن حذف نخواهد شد، مانند: **«عَقْنَباة»** که گفته می‌شود: **«یا عَقْنَبا»**.[1]

ترخیم مناداِئی که مجرّد از تاءِ تأنیث است، جایز نیست مگر آنکه:

۱ - چهارحرفی و یا بیشتر از آن باشد.

۲ - عَلَم باشد.

۳ - مرکّب اضافی نباشد، مانند: **«غلام زید»**.

۴ - مرکّب اسنادی نباشد، مانند: **«تَأَبَّطَ شَرّاً»**.

و بر همین پایه و اساس ترخیم در موارد ذیل جایز است:

«جَعْفَر» و **«سبیویه»** و **«معدیکرب»** که پس از ترخیم می‌گوئیم: **«یا جَعْفَ»** - **«یا سیبَ»** - **«یا مَعْدی»** با این تفاوت که در مثال اوّل حرف آخر و در مثال دوّم و سوّم، جزءِ دوّم که بمنزلهٔ حرف آخر است، حذف گردیده است.

بخلاف الثّانی کعمرو غیر العلم کعالم والمضاف ....

شرط نخست این بود که منادی دارای چهار حرف و یا بیشتر از آن باشد بنابراین اگر دارای سه حرف باشد **«مانند: عُمَر»** ترخیم نخواهد شد و شرط دوّم این بود که منادی علم باشد بنابراین مانند **«عالم»** که عَلَم نیست، ترخیم نمی‌شود و شرط سوّم آن بود که مرکّب اضافی نباشد بنابراین **«غلام زید»** چون مرکّب اضافی است، ترخیم نمی‌شود و شرط چهارم این چنین بود که مرکّب اسنادی نباشد از اینرو ترخیم در **«تَأَبَّطَ شَرّاً»** جریان نخواهد داشت امّا بزودی نقل خواهیم کرد که برخی از ادباء، ترخیم را در مورد مرکّب اسنادی جایز دانسته‌اند.

---

۱ . وصف برای عقاب و بمعنی تیزچنگال است.

ومع حذفك الاخر احذف الّذی تلا ان زید وكان ليناً ساكناً مكمّلا اربعة فصاعدا قبله حركة من جنسه نحو يا عثم ويا منص ويا مسك فی عثمان ومنصور ومسكين بخلاف نحو مختار وهبيّخ وسعيد وفرعون وعرنيق.

والخلف ثابت فی حذف واو وياء ليس قبلهما حركة من جنسهما بل بهما فتح قـفـ فاجازه الفرّاء والجرمی لعدم اشتراطهما ما ذكرناه ومنعه غيرهما.

والعجز احذف من مركّب كقولك فی معديكرب وسيبويه وبخت نصر يا معدی ويا سيب ويا بخت.

حذف حرف ماقبل آخر نیز با حرف آخر جایز است مشروط به اینکه حرف لین و مدّ و زایده و در چهارم کلمه و یا بالاتر باشد، مانند: **«یا مَنْصُ» ـ «یا لُقْمَ» ـ «یا مِسْكِ»** در ترخیم **«مَنْصوُر» ـ «لُقْمانْ» ـ «مِسْكِین»** امّا اگر حرف مدّ و لین نباشد یا اصلی باشد یا در سوّم کلمه باشد، مثل: **«قُذَعْمِل ـ مُخْتار ـ سَعید»** حذفش جایز نخواهد بود و اگر حرف لین **«واو و یاءِ ساکن ماقبل مفتوح است»** باشد مثل **«فِرْعون»** و **«غُرْنَیْق»** در جواز حذف آن اختلاف‌نظر وجود دارد همچنانکه می‌فرمایند:

ومع حذفك الآخر احذف الّذی تلا ان زید وكان ....

در پاره‌ای از مواقع در ترخیم منادی گذشته از حرف آخر، حرف ماقبل آخر نیز حذف می‌شود و حذف مزبور مشروط به تحقّق‌یافتن شرایط ذیل است:

۱ ـ حرف ماقبل آخر زاید باشد، مانند واو در **«منصور»** که از حروف اصلی محسوب نمی‌شود.

۲ ـ حرف ماقبل آخر از حروف لین باشد یعنی: الف و واو و یاء، مانند واو در منصور.

۳ ـ ساکن باشد نه متحرّک.

۴ ـ در مرتبهٔ چهارم و یا بیشتر از حروف کلمه باشد.

۵ ـ حرکت قبل آن از جنس واو باشد بدین‌معنی که اگر واو است حرکت

ماقبل ضمه و اگر یاء است حرکت ماقبل کسره باشد بنابراین در ترخیم **«مسکین - منصور - عثمان»** گفته می‌شود: **«یا مِسْکِ» - «یا مَنْصُ» - «یا عُثْمَ»**.

بخلاف نحو مختار وهبیّخ وسعید و ....

بنابراین اگر حرف ماقبل آخر در منادی، زاید نباشد مانند الف در **«مختار»** و یا اینکه ساکن نباشد مانند یاءِ دوّم در **«هَبَیَّخ - مرد احمق - فروهشته‌اندام - انسان بی‌خیر»** و یا اینکه حروف کلمه قبل از حرف ماقبل آخر، کمتر از سه باشد مانند یاء در سعید و یا اینکه قبل از حرف ماقبل آخر حرکت مجانس نباشد مانند واو در **«فِرْعَوْن»** که ماقبلش فتحه است و **«غُرْنَیْق - مرغابی»** که ماقبلش دارای فتحه است که در ترخیم تمامی این الفاظ حذف حرف ماقبل آخر جایز نخواهد بود.

والخلف ثابت فی حذف واو ویاء لیس قبلهما ....

بین ادباء اختلاف‌نظر وجود دارد در مورد واو و یائی که ماقبلش حرکت مجانس نباشد بلکه دارای فتحه باشد **«مانند: فِرْعَوْن - غُرْنَیْق»** بدین‌بیان که فرّاء و جرمی حذف واو و یاء را در این صورت تجویز نموده‌اند **«مانند: یا فَرْعَ ویا غُرْنَ»** چه آنکه فرّاء و جرمی آنچه را که ما عنوان نمودیم، شرط نمی‌دانند **«حرف ماقبل آخر در صورتی حذف می‌شود که ماقبلش حرکت مجانس باشد»** امّا غیر از ایندو تن یعنی دیگر ادباء حذف واو و یاء را در صورتی‌که ماقبل آن دو حرکت مجانس نباشد، منع نموده‌اند.

همانگونه که می‌دانید مرکّب بر چهار قسم است:

۱ - اسنادی.

۲ - اضافی.

ترخیم در این دو قسم، جریان دارد.

۳ - تضمینی.

۴ - مزجی، که ترخیم در مورد دو قسم اخیر جایز است و بر همین پایه و

اساس می‌فرمایند:

والعجز احذف من مركّب لقولك فى ....

ترخیم علم مرکّب مزجی به این است که جزء آخرش «**جزء دوّم که بمنزلهٔ حرف آخر کلمه محسوب می‌شود**» را حذف کنند چنانچه در ترخیم «**مَعْديِ كَرِب - سِيبَوَيْه - بُخْتُ نَصَّر**» می‌گوئیم:

«**يا مَعْدى**» - «**يا سيبَ**» - «**يا بُخْتُ**».

وقلّ ترخيم جملة اسناديّة وذا عمر وهو سيبويه نقل عن العرب وان نويت بعد حذف بالتنوين ما حذف فالباق استعمل بما فيه الف قبل الحذف فابق حركته ولا تعلّه ان كان حرف علّة واجعله اى الباق ان لم تنو محذوفاً كما لو كان بالاخر وضعاً تمّما فاعلّه واجر الحركات عليه فقل على الأوّل فى ثمود وعلاوة وكروان يا ثمو بالواو ويا علاوو يا كرو بابقاء الواو المفتوحة وفى جعفر ومنصور وحارث يا جعف بالفتح ويا منص بالضمّ ويا حار بالكسر.

وقل يا ثَمى على الثّانى بيا مقلوبة عن الواو لأنّه ليس لنا اسم معرب اخره واو وقبلها ضمّة غير الاسماء الستّة وقل يا كرا بقلب الواو الفا لتحرّكها وانفتاح ماقبلها ويا جعف ويا حار بضمّهما.

و ترخیم‌نمودن در مورد جملهٔ اسنادی «**هرگاه علم گردد**» اندک است و جناب سیبویه چنین موردی را از عرب‌زبان نقل نموده‌اند بنابراین در ترخیم «**تَأَبَّطَ شَرّاً**» گفته می‌شود: «**يا تَأَبَّطَ**».

وإنْ نويتَ بعد حذف بالتّنوين ما حذف فالباقى ....

هرگاه حرف محذوف را بعد از ترخیم در نیّت بگیرید، در این صورت حرف باقی‌مانده بحالت خود قبل از حذف استعمال می‌شود بدین‌معنی که حرکت حرف آخر بهمان صورت باقی می‌ماند و اگر حرف آخر از حروف باقیمانده حرف علّه باشد باید بدون اعلال آورده شود مانند: «**ياء**» در «**غُرْنَيْ**» زیرا بنابر آنکه حرف آخر

«قاف» در تقدیر گرفته شود، «یاء» وسط کلمه محسوب می‌گردد.

و اگر چنانچه حرف محذوف را در نیّت نگیریم بعد از حذف، حروف باقیمانده اسم جداگانه فرض می‌شود چنانکه گویا از آغاز به همین صورت وضع شده است پس حرف آخر از حروف باقیمانده را می توان اعلال نمود اگر حرف علّه باشد.

پس بنابر اوّل «حرف محذوف در نیّت گرفته شود» در ترخیم «ثَمُوْد» و «عَلاْوَة» و «كَرَوان» می‌گوئیم: «یا ثَمُوْ» که واو در این حالت اعلال نمی‌شود و همانند قبل از ترخیم بصورت ساکن آورده می‌شود چه آنکه حرف محذوف «ة» در نیّت است.

و در رابطه با ترخیم «جعفر ـ منصور ـ حارث» می‌گوئیم: «یا جَعْفَ» ـ «یا مَنْصُ» ـ «یا حارِ».

وقل ثمی علی الثّانی بیا مقلوبة عن الواو لأنّه ....

و امّا بنابر قول دوّم «که حرف محذوف در نیّت باشد» در مورد ترخیم «ثَمُوْد» می‌گوئیم: «یا ثَمِي» که در اصل «یا ثَمُوْ» بضمّ میم بوده آنگاه واو به یاء قلب گردید چه آنکه در کلام عرب اسم معربی وجود ندارد که آخرش واو ماقبل مضموم باشد جز اسماءِ ستّه در حالت رفع مانند: «اَبُوهُ ـ اَخُوهُ».

و در مورد ترخیم «كَرَوان» می‌گوئیم: «یا کَرا» یعنی بعد از ترخیم واو به الف تبدیل می‌یابد چه آنکه واو متحرّک و ماقبلش مفتوح است.

و مانند: «یا جَعْفُ» و «یا حارُ» بضمّ فاء و راء عنوان می‌شود بنابر آنکه حرف محذوف در نیّت نباشد از اینرو حروف باقیمانده، در حکم منادای مستقل فرض می‌شود و چون منادای مفرد محسوب می‌شود، مبنی بر ضمّ گردیده است.

والتزم الأوّل وهو نیّة المحذوف فی ما فیه تاء التّأنیث للفرق کمسلمة بضمّ المیم الأولی وجوّز الوجهین فی ما لیس فیه التّاء للفرق کمسلمة بفتح المیم الأولی ولاضطرارٍ رخّموا علی اللّغتین دون ندا ما للنّدا یصلح نحو احمدا کقوله لنعم الفتی تعشو الی ضوء ناره

ظریف ابن مال بخلاف ما لا یصلح للنّداء ومن ثمّ کان خطاءً قول من جعل من ترخیم الضّرورة او اِلفاً من ورق الحمیٰ.

در مورد اسمی که بتاءِ فارقه «تائی که بجهت فرق میان مذکّر و مؤنّث آورده می‌شود» ختم شود «مانند: مُسْلِمَةٌ» تنها وجه اوّل «حرف محذوف در نیّت باشد» جایز است «یا مُسْلِمَ» بنابر آنکه حرف محذوف در نیّت باشد و میم که آخر حروف باقیمانده است در حکم و بمنزلهٔ وسط کلمه باشد و جایز نیست «یا مُسْلِمُ» به ضمّ میم دوّم عنوان شود چه آنکه در این صورت به منادای مذکّر مشتبه می‌گردد.

ولاضطرارٍ رخّموا علی اللّغتین دون ندا ما للنّداء ....

ترخیم مختص به منادی است ولکن گاهی برای ضرورت شعری اسمی راکه منادی نیست ترخیم می‌شود مشروط به آنکه برای منادی واقع‌شدن صلاحیت داشته باشد و این قسم از ترخیم را ترخیم ضرورت نامند و در این قسم هر دو لغت «نیّت‌گرفتن محذوف و عدم نیّت آن» جایز است، مانند لفظ «احمد» که برای منادی واقع‌شدن صلاحیت دارد از اینرو اگر برای ضرورت ترخیم شود، جایز است و همانند قول شاعر:

لَنِعْمَ الْـفَتیٰ تَـعْشُوٗا اِلیٰ ضَـوْءِ نـاٰرِهِ　　　ظَرِیْفُ بْنُ ماٰلٍ لَیْلَةَ الْجوُعِ وَالخَصَرِ

یعنی: هرآینه نیکوجوانی است که قصد می‌کنی رفتن بسوی روشنی آتش او را ظریف‌بن‌مالک در شب گرسنگی و سرما.

در بیت فوق، کلمهٔ «ماٰلٍ» در اصل «مالكٍ» بوده و برای ضرورت ترخیم شده با توجّه به اینکه منادی نیست امّا صلاحیت برای منادی‌شدن را دارد و ورود تنوین بر «مالٍ» بنابر لغت دوّم «ترک نیّت محذوف» است.

بخلاف ما لا یصلح للنّداء ومن ثمّ کان ....

و هرگاه اسمی برای منادی واقع‌شدن صلاحیت نداشته باشد مانند اسم مقرون به أل، در این صورت ترخیم آن در حال ضرورت نیز جایز نخواهد بود و بر

همین پایه و اساس آنکه بیت ذیل را از موارد ترخیم ضرورت محسوب نموده، صحیح نیست:

اَلْقاطِناتِ الْبَیْتِ غَیْرِ الرُّیَّمِ   اَوْ اُلِفاً مَکَّةَ مِنْ وُرْقِ الْحَمٰا

یعنی: آن گروه اقامت‌کنندهٔ خانهٔ کعبه‌اند و به مکان دیگری نخواهند رفت در حالی که به مکّهٔ معظّمه عادت نموده‌اند و آن گروه از جنس کبوتران خاکستری‌رنگ هستند که مشهور به کبوترچاهی می‌باشند.

برخی گفته‌اند: لفظ «الحَمٰا» در بیت فوق بصورت «الحمام» بوده و ترخیم شده است که این قول از دیدگاه دیگر ادباء مورد قبول قرار نگرفته چه آنکه «الحمام» معرّف به ال و چنین اسمی صلاحیت منادی واقع‌شدن را ندارد، پس ترخیم نیز در آن جایز نیست.

الحمدلله ربّ العالمین
قم ـ سید علی حسینی
تابستان ۱۳۷۴